توانا بود هر که دا

تعلیقات حدیقة الحقیقة

آیات، احادیث، مأخذ قصص و تمثیلات و کلمات مشایخ

بانضمام تفسیر و توضیح ابیات مشکله

جمع و تألیف

مدرس رضوی

استاد دانشگاه

ELMI

مؤسسه مطبوعاتی علمی

ازچاپ اول این کتاب یکهزار نسخه روی کاغذ ۷۰ گرمی بسرمایهٔ آقای علی اکبر علمی در چاپخانهٔ علمی بچاپ رسیده. حق طبع و نشرچاپهای بعدی محفوظ ومخصوص وزارت آموزش وپرورش است.

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بسمه تعالی

هنگامی که نگارنده بکار مقابله و تصحیح کتاب حدیقه اثر جاودانی حکیم غزنوی مشغول بود برای فهم معنی بعضی ابیات دچار مشکل می‌شد و با آنکه بشروحی که بر این کتاب نوشته‌شده مراجعه می کرد غالباً عقـده های آن مشکلات گشوده نمی گشت و همچنان در پردۀ ابهام و غموض باقی می ماند. و عروس معنی در حجاب خفا نهفته و بمنصه ظهور جلوه گر نمی‌شد. و با سعی و کوششی که در حصول مطلوب می نمـود نتیجه‌ای بدست نمی آمد و مقصود حاصل نمی گشت. با این حال نهال این آرزو پیوسته در ضمیر می بالید و نمومی کرد و خاطر هیچگاه از این اندیشه فارغ نمی‌شد. و چون کتاب حدیقه مشتمل بر آیات و اخبار و امثال ، حکم و سخنان مشایخ طریقت و اشارات و رموز ایشان است راه حل مشکلات آنرا سیر و مطالعۀ در کتب تفسیر و احادیث و کتب تصوّف دید و پس از مطالعۀ بسیار مطالب فراوانی که کلید حل بعضی از مشکلات بود از آیات قرآن و احادیث نبوی و آثار صحابه و کلمات قصار علی (ع) و سخنان مشایخ صوفیه و امثال و حکم که در اشعار حدیقه بدانها اشاره‌شده فراهم کرد .

ابتدا نظر آن بود که بخشی از آنچه جمع شده و برای روشن شدن معنی ابیات حدیقه و حل غوامض آن مفید بود در آخر کتاب بیفزاید. لیکن از زیادتی حجم کتاب اندیشید

وازآن منظور خودداری کرد ودرمقدمهٔ حدیقه وعده‌داد که اگر توفیق رفیق گردد در کتاب جداگانه بطبع آنها بپردازد.

چند سالی از چاپ کتاب حدیقه گذشت و کسانی که مقدمهٔ کتاب بشرف مطالعهٔ ایشان رسیده بود مرا بانجاز وعد یادآور می‌شدند وطبع تعلیقات را از این بنده خواستار می گردیدند. نگارنده چون خودرا آماده ومهیای آن نمی دید بهانه می آورد وناتوانی خودرا عذرمی نهاد. تا آنکه باستصواب ونظر یکی ازدوستان فاضل بر آن شد که قسمتی که حاوی آیات واحادیث واخبار وآثار مشایخ ومآخذ قصص وتمثیلاتست برای چاپ آماده سازد و از بقیّهٔ یادداشتها چشم بپوشد لیکن درحین تنظیم مطالب کتاب دریغ آمدم که از قسمت مهمّی از یادداشتها که برای روشن شدن حل مشکلات حدیقه مسلماً سودمند است صرف نظر کند، پس تفسیر بعضی از لغات غریبه وتوضیح ابیات مشکله‌را بر آن افزود، چه بیم آن می‌رفت که اگر همه‌را دراین دفتر جمع نکند بزودی متفرق شود وازجمع آنها که مدّتها وقت صرف کرده بود فائده‌ای حاصل نگردد پس تعلیقات فراهم شده‌را که مشتمل بر مطالب زیر است بترتیب صفحه وسطر کتاب حدیقه پس ازیاد اصل بیت دراین دفتر جمع کرد.

۱ــ آیات قرآن ـ سنائی دراین کتاب ازآیات قرآن اقتباس بسیار کرده و بعضی اوقات تلمیح بآیات نموده ویامعنی بیت خویش را ازمضمون آیه اخذ کرده‌است پس بناچار آیه ومعنی آن باید دانسته‌شود تامعنی بیت روشن گردد. ازاین‌روی تمام آیاتی که دراشعارحدیقه بنحوی بدان اشاره‌شده بودبعد ازذکر بیت حدیقه بانام سوره وشمارهٔ آیه‌آورد تا خواننده برای پیدا کردن آیات رنجی متحمل نشودو بعلاوه ترجمهٔ آیه‌را بامراجعهٔ بکتب تفسیر بر آن افزود. وازایرادشأن ونزول آیه (جز دربعضی موارد که‌لازم‌دید) برای‌رعایت اختصارخودداری کرد.

۲ـ احادیث نبوی و آثارصحابه . حکیم درنظم اشعار خویش علاوه برتوجه

بآیات قرآن باحادیث نبوی و آثار صحابه نظر کامل داشته و از آنها الهام گرفته ودر سخنان خود ازمضامین آن استفاده بسیار کرده که حلّ بعضی ازغوامض ومشکلات کتاب بدانستن آن احادیث باز بسته است وفهم معانی اشعار بی اطلاع بر اصل ومضمون حدیث غیر میسر، ازاین روجهت پیدا کردن احادیثی که ازمعنی آنها درابیات حدیقه استفاده شده علاوه بر آنچه ازشروح حدیقه بدست آورد بمطالعهٔ صحاح ستّه که از کتب معتبر سنّت وجماعت است پرداخت وصحیح مسلم و بخاری و ترمدی و نسائی وسنن ابن ماجه ومسند دارمی وهمچنین مسند احمد بن حنبل ودیگر کتابهای حدیث را مطالعه کرد واخباری که مضمون آنها دراشعار حدیقه آمده بود تا آنجا که توانست جمع نمود و باذکر مأخذ و نام کتاب (وشمارهٔ صفحه از کتب مطبوع) آورد.

و بعضی ازمآخذ احادیث را هم از کتابهای جامع الصغیر سیوطی و کنوز الحقایق امام عبدالرؤوف مناوی ومفتاح کنوز السنهٔ دکتر ۰۱۰ ی فنسنك تعریب محمد فؤاد عبدالباقی یافت. و با آنکه وقت بسیار صرف کرد که سند تمام احادیث فراهم شده را بکتب سنت وجماعت برساند لیکن باهمهٔ تجسس و تتبع چون در کتب معتبر حدیث بعضی را نیافت ناچار در کتابهای دیگر نشان داد. و بکتابهای اخبار خاصه وشیعهٔ امامیّه از آن رو که سنائی راپیرو مذهب سنت وجماعت میدانست کمتر مراجعه نمود وجز چند مورد که سند آن در کتب احادیث عامه یافت نشد ومحل آنرا فقط در کتب اخبار خاصه یافت مأخذ آنرا در آن کتب نشان داد.

ونیز احادیثی که درزبان صوفیّه متداول وسندی نداشت ودر کتابهای اخبار و احادیث معتبر یاد نشده بود از تألیفات این طایفه مانند کتاب احیاء العلوم غزالی ودیگر کتب بدست آورد ومأخذ آنرا باز نمود.

وبقدری که توانست احادیث را بروایات مختلف وعبارات متفاوت که در کتب حدیث آمده ایراد کرد و به بی اصلی وموضوع بودن بعضی ازاحادیث نیز اشارت نمود

وخوانندگان را بمجعول بودن آن آگاه ساخت و کسانی که بموضوع بودن آن حدیث تصریح کرده‌اند نام برد ومأخذ آنرا نشان داد.

۳ـ مأخذ قصص و تمثیلات ـ قصص و تمثیلات را بیشتر از کتب ادب مانند عیون الاخبار ابن قتیبه دینوری و مستطرف ابشیهی وربیع الابرار زمخشری و نقدالعلم والعلماء ابن جوزی وعقدالفرید ابن عبد ربه ودیگر کتب که نام هریك درمحل خود یادشده جستجو نمود. بعضی ازاین کتب را دوسه بار ازاول تا آخر مطالعه کرد تا حکایات و تمثیلات را که درحدیقه آمده بدست آورد ولیکن دراین باره نمیتواند ادعا نماید که فحص کامل بعمل آمده واستقصاء تام شده‌است. چه هنوز قصصی باقی است که مأخذش یافت نشده و چنانچه تجسس بیشتری شود مسلماً در کتب ادب ویا در تألیفات صوفیه پیدا خواهد شد.

٤ـ کلمات مشایخ صوفیه. عطار گوید: بعدازقرآن وحدیث بهترین سخنان سخن ایشان دیدم وجمله سخن ایشان شرح احادیث وقران است. کتاب حدیقه هم پراز سخنان ورموز واشارات صوفیه می باشد. برای پیدا کردن سخنان ایشان از کتبی که درحالات بزرگان این قوم نوشته شده مانند طبقات الصوفیه سلمی و ترجمه آن از خواجه عبدالله انصاری و طبقات شعرانی و شرح تعرّف ورسالهٔ قشیریّه و کشف ـ المحجوب هجویری و تمهیدات عین القضاة همدانی وتذکرة الاولیاء عطارودیگر کتب صوفیه بدست آورد.

بایددانست که بعضی ازاین سخنان باشخاص متعددی منسوب است چنانکه سخنی در کتابی ازشیخی نقل شده که در کتاب دیگر همان سخن بشیخی دیگر نسبت داده شده وبعضی هم درجملهٔ اخبار واحادیث صحابه ویا درکلمات قصار علی (ع) و سخنان دیگر ائمه آمده‌است دراین باره باشاره‌ای اکتفا کرد وازغور وبحث بسیاردرآن خودداری نمود.

۵- حکیم دراین کتاب فصلی در تعبیر رویا وفصلی درذم اطباء وذکر پنجاه نوع ازبیماریها وفصلی دیگر در نجوم وهیئت واختیارات وپاره‌ای از اصطلاحات این علوم آورده‌است که‌لازم‌بود درباره‌ٔ هریك ازفصول وهمچنین اصطلاحات‌مربوط بآن برای توضیح بحثی‌مستوفی‌شود.

در تعبیر رؤیا و گزارش‌خوابها‌چون‌ابیات حدیقه‌روشن وواضح‌بود ودرمعنی آن غموض‌واشکال‌مهمی‌نبود که بتفسیر محتاج‌باشد‌برای آنکه معلوم گردد که سنائی رادراین‌فن اطلاع کافی بوده وآنچه‌در تعبیر خوابها گفته‌مطابق با گزارش‌معبّرین و اقوال علماء این‌فن‌است هرخوابی که‌درشعر حکیم‌تعبیر‌شده‌بود گزارش آنرا ازچند کتاب‌عربی‌وفارسی که‌دراین‌فن‌ساخته‌شده‌بود درذیل آن بیت‌نقل کرد‌تاروشن‌شود که تعبیر اومطابق با گفته‌ٔ معبران مشهور است واورا دراین دانش بهره‌ٔ کافی و خط وافی بوده است.

درفصل طب که ازپنجاه نوع بیماری یاد کرده وبعضی اصطلاحات طـبی را آورده برای اینکه وقت‌خوانندگان‌محترم درمراجعه‌ٔ بکتب‌طب ضایع نگردد‌لازم دید هریك‌ازبیماریها واصطلاحات طبی‌راتعریف کند، پس‌بامراجعه‌ٔ بکتابهای طبی تعریف هراصطلاح ولغت‌را باذکرمأخذ ونام کتاب ایرادنمود.

درفصل نجوم واختیارات نیزهمین عمل‌را انجام‌داد وتمام اصطلاحات‌نجومی را که‌درشعر حدیقه آمده‌بود از کتب‌مختلف نجوم وهیئت و اختیارات استخراج و برای استفاده‌ٔ خوانندگان یاد کرد تادر فهم اشعار احتیاجی بمراجعه کتب نجوم برای‌ایشان‌نباشد.

۶- تفسیر ابیات وشرح‌بعضی ازاشعار مشکله - این‌قسمت‌را بیشتر بااستفاده‌ٔ ازکتبی که‌درزیر شرح‌داده‌است‌تهیه کرد.

الف - شرح‌عبداللطیف بن عبدالله عباسی مسمّی به «لطایف‌الحدائق» . این

کتاب بهترین شرحی است که تا کنون برحدیقه نوشته شده است

مؤلّف درمقدمهٔ کتاب گوید:

«دراین کتاب آیات واحادیث نبوی واقوال اصفیا واز کیاء که حکیم بدان اشاره نموده یامضمون آنرا بسته بقید سوره وسیپاره که متفحصّان شأن و نزول در پیدا کردن آن تعب نکشند واحادیث را بقیدراوی و کتاب تتبع نموده برحاشیهٔ هر بیت بعلامت هندسه ایراد نمود دیباچهٔ اوّل مسمّی بمراة الحدایق (کرد) واین تحقیقات را علی حدّه مدوّن ساخت و به (لطائف الحدایق من نفایس الدقایق) موسوم گردانید. مگر فرهنگ لغات که تمام آن دراینجا گنجایش نداشت و متعذر بود و جداگانه مدوّن نمود که آنچه لغات غیر مشهور وضروری بود اکثر برحواشی قید نمود و نیز فهرستی نوشته تا برطالبان آسان گردد»

عبداللطیف عباسی تألیف خودرا درسال ۱۰۳۸ قمری شروع ودرسال ۱۰۴۱ باتمام رسانیده واین شرح در کلکته بچاپ رسیده است.

بیشتر یادداشتهائی که ازاین شرح دراین دفتر نقل شده از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ استادفروزانفر برداشته شده است

ب- طریقهٔ علائی شرح برحدیقهٔ سنائی از نوّاب محمدعلاءالدین احمدخان صاحب بهادر فرمانفرمای لوهاور متخلّص بعلائی.

علائی باب اول کتاب حدیقه رابدرخواست محمدرکن الدین قادری حصاری توضیح و باآیات قرآنی و احادیث تطبیق نموده است.

محمدرکن الدین درمقدمهٔ مختصر خود براین کتاب چنین گوید:

«فقیر حدیقهٔ سنائی می نوشت چون درصحّت اکثر الفاظ شبهه واقع می شدو بسیاری از ابیات را مطلب واضح نمی گذشت بخدمت شریف جناب عالم باعمل و فاضل بی بدل صوفی صافی مشرب فیضیاب معلی القاب نوّاب محمّد علاءالدین احمد

خان صاحب بهادرسلّمه‌الله تعالی المتخلّص به‌علائی حاضر شده‌صحّت‌الفاظ‌وحلّ مطالب ابیات مشکله نموده مطمئن می‌شد».

و بازپس ازچندسطردیگر گوید:

«بعد از آن حلّ هرشعری که میخواستم بتوضیح و تفصیل و تطبیق آیات و احادیث آشکار و روشن می‌ساختند همان تقریر را از کاپی نویس؟ بر حاشیه حدیقه می‌نویسانیده‌ایم.

سبحان‌الله چنین شارح حدیقه بعدسنائی کسی نشده ونخواهد شداگرخواهد شد تلمیذ یادرزد مطالب همین سلطان‌الشارحین خواهد بود.

اگر کسی انگشتی براین شرح نهد و یا نپسندد حاسدی خواهد بود یا کم مایهٔ از علم وفضل که فهمش برموز و مطالب صوفیانهٔ اونمی‌رسد آن بیچاره‌ازعقل دور معذور، و آنرا ازحسددیده کور.

سلطان‌الشارحین درحقیقت حدیقهٔ مرده را زنده‌ساخته‌ومتروك مروّج که‌از دست نویسندگان کم‌علم که بالکل غلط وبی‌اعتبار شده‌بود از سرنو بپایهٔ‌صحّت رسانیده است. ودر احیاء نام حکیم معین ومددکار حضرت سنائی شده‌اند.»

مؤلف قصد داشته است که بشرح بقیّه ابواب کتاب پردازد، چه درآخر کتاب که بچاپ رسیده چنین آمده‌است.

«وقدفرغنا من‌شرح‌المقصد الاول بالتشریح والتحریر فنشرح فی‌مقصد الثانی (؟) فی‌التبیین والتفسیر انشاء الله المستعان»

و ظاهرا برای شرح بقیّه‌توفیق نیافته وبیش از یك باب آن منتشر نشده. وچاپ کتاب‌هم در تاریخ تألیف یعنی‌درسال ۱۲۹۰ هجری که‌مطابق۱۸۷۳ میلادی است انجام یافته.

ج- حواشی حدیقهٔ خطی. نسخه‌ایست که اول‌وآخر ندارد وبمقدار یك‌جزو

از ابتدا و انتها آن افتاده است و معلوم نیست حواشی از کیست . در حواشی و مابین‌السطور نسخه مطالبی در توضیح ابیات حدیقه بقلم فاضلی نوشته‌شده که برای حلّ بعضی ازمشکلات ابیات آن بسیار سودمند است .

خط کتاب نستعلیق هندیست وچنین می نماید که نویسنده از فضلاء هند و بعد ازعبداللطیف عباسی بوده وشرح‌وی‌را دردست‌داشته‌وازشرح وی بی آنکه نام‌ببرد استفاده کرده است.

د ـ مفتاح‌الحدیقه ـ دربیان معنی لغات حدیقه . مؤلّف دراین کتاب فقط بذکر معنی لغات مشکله و ترجمهٔ بعضی ازآیات قرآنی پرداخته است.

مؤلّف درمقدّمه گوید :

«پس‌از حمد و ثناء حضرت باری‌تعالی جلّ اسمه » بیت

سعدی اگرعاشقی کنی وجوانی عشق‌محمّد بس‌است‌وآل‌محمّد

امّا بعد این‌مقدّمه‌ایست دربیان لغات واحادیثی که در کتاب حدیقة‌الحقیقة و شریعة‌الطریقهٔ شمس‌العارفین‌مجد (کذا) مجدودبن آدم السنائی‌الغزنوی نوّرالله مرقده وارد است. آنچه توانست تحت‌اللفظی نسخه در آورد. چراکه اگرمقیّد بترتیب می‌شد خوانند را ملال می‌افزود. بضرورت حرف اول‌و آخراحادیث‌وآیات و اشعار عربی را منظور داشته برجایش نوشت: واین‌نسخه را (مفتاح‌الحقیقه) نام نهاد و تاریخ اتمام را«باغ ادیب» یافت و ازلغات آنچه یافته نشد لفظ رانوشته‌معنی را جویان است خصوصاً اصطلاحات نجوم .

و برضمیر منیر اهل دانش‌و بینش مخفی نماند که در اوائل‌خطبهٔ‌حدیقه که صحّت‌داشته باشد بدست نیفتاده بود. چون بسعی تمام‌بهم رسانید لغات آنرا نیز نوشت، نسخهٔ اول‌را که مختصر بود مسترد ساخت.امید که اگر سهو و فروگذاشت واقع شده باشد در اصلاح او کوشند و باین‌خرده‌خرده نگیرند. الهی این‌نسخه را

ازشرّ غلط نویسان فرومایه محفوظ ومستور دار بالنّبی و آله الابرار. لمؤلّفه

آنکس(ظ: آنان) که طریق نکته دانی طلبند   سر رشتهٔ اسرار نهانی طلبند
وانان که حیواة جاودانی طلبند   مفتاح حدیقهٔ معانی طلبند»

مؤلف پس از پایان مقدمه بدین گونه بشرح معانی لغات و آیات و احادیث پرداخته است .

«باب الالف مع الالف(اللهاغیر منّا) یعنی خدا غیورتر است ازما (انّ فی دیننا) بدرستی که دردین ما(اهبطوا منها) فرود آئید از بهشت ای آدم وحوّا (اطعنا) از اطاعت است یعنی فرمان برديم ما(اهدقوما)(کذا) راه راست نمای قوم مرا (ارحنا) راحت ده مرا»

مؤلف کتاب شناخته نشد ولی در آخر نسخه چنین آمده است .

«برضمیر منیر آشنایان بحور معانی پوشیده نماند که این رساله نیز بحضور خادم اهل سخن که مؤلف این لغات است بنام اویسی بن خواجه غلامعلی سجستانی باتمام رسید. باوجود بی اعتمادی اعتماد را شاید و برسم مقابله بنظر این حقیر گذشت اگر سهوی روی داده باشد امیدعفواست».

این رساله بخط عبدالمنعم لاهوری بتاریخ روزدوشنبه پنجم شهر جمادی الآخرة سنه ۱۰۴۱ نوشته شده است.

نسخهٔ این کتاب متعلق بدوست دانشمند آقای برهان آزادمی باشد که لطفاً مدّتی آنرادراختیار نگارنده گذاشتند. لیکن بواسطهٔ غلط بسیاراز آن کم استفاده شد.

بایددانسته شود که گاه شارحان بیتی را بوجوه مختلف معنی کرده و براه های متعدّد آنرا توضیح و تفسیر نموده اند که بحسب نزدیکی ودوری ازذهن متفاوت است. نگارنده در چنین مواردی اگر می خواست تمام وجوهی را که شارحان در معنی هر شعر گفته اند نقل کند وهمهٔ وجوه متصوّره را درمعنی آن بیاورد سخنش درازوازحدّ ایجاز که منظور بود خارج می گردید. پس رعایت اختصار را ازتمام وجوه مختلف که در

معنی آن بیت گفته شده بود یکی را که بقبول طبع نزدیك دید بر گزید و از ذکر وجوه دیگر خود داری نمود . مگر در بعضی موارد که نسخه بدلها در بیتی اقتضاء معانی متفاوت می کرد که ناچار هریك را بوجهی که مقتضی آن بود معنی نمود .

وهر جا که توضیح و تفسیر بیتی که شارحان گفته بودند طبع از قبول آن نبوت داشت و پسند خاطر نمی‌افتاد توضیح شارحان را بعین عبارت نقل کردو بعلامت (ش) آنرا ممیز گردانید تادانسته شود که آنچه ایراد شده بی‌تصرّف از شرحی گرفته شده‌است، ودر تفسیر بیت اگر نارسائی مشاهده شود معلوم باشد که ازمنقول‌عنه‌است نه ازناقل.

۷ـ شرح‌حال بزرگان ـ ترجمهٔ حال مختصر و کوتاهی از مجاری‌حالات‌و چگونگی احوال بعضی ازرجال قریش‌وصحابهٔ رسول(ص) وتابعین و پیشوایان‌دین و مشایخ طریقت و بعضی از دانشمندان که نامشان در کتاب‌حدیقه‌یادشده از کتب سیر و تاریخ وتراجم اولیاء و مناقب صوفیه التقاط کرد و در اینجا آورد شایـد خوانندگان را سودمندباشد. و رعایت اختصاررا در هر یك مرعی‌داشت، چه شرح حال‌این بزرگان‌مقصود اصلی‌دراین کتاب‌نبود .

۸ـ اشتباهات‌تاریخی . سنائی دراین کتاب گاه که‌ذکر وقایع تاریخی کرده در ضبط و صحّت مطالب آن چندان دقّت ننموده و در نقل‌وقایع دچـار اشتباه گردیده است .

لیکن ازآنجا که مقصود اصلی‌وی‌ذکر وقایع نبوده وغرضش اندرز و پندو تهذیب اخلاق‌و بازداشت‌ازحرص‌وطمع‌وجلوگیری‌ازخشم وغضب و امثال این امور بوده و نتایج حاصله متوقّف بر صحّت وقایع‌تاریخی نیست . و با فرض نادرستی بعضی وقایع‌منقوله منظور حاصل می گردد. ازاین‌روی این‌مسامحات را براونباید

گرفت واورا مورد انتقاد قرارداد، چه نظیر این مسامحات از دیگران که منظورشان وقایع نگاری نیست وذکر داستان فقط برای گرفتن نتیجهٔ اخلاقی است بسیار دیده می‌شود. بااین حال نگارنده هرجا بدین اشتباهات برخورد و آنرا موافق با تاریخ ندید بدان اشاره کرد و گفتهٔ مورّخان معتبر را در آن قضیه نقل نمود تا خوانندگان در اشتباه باقی نمانند.

۹ــ تفسیر لغات ــ معنی لغات غریبه رااز قوامیس تازی وفرهنگ‌های فارسی و نیز از شرح عبداللطیف عباسی و از حواشی بعضی از نسخ خطی حدیقه فراهم کرد و غالبا از یاد کردن مأخذ آن خود داری ننمود تا فائدهٔ آن بیشتر شود و حاجت خوانندگان بمراجعهٔ کتب لغت کمتر گردد. واز آوردن تمام لغات حدیقه که جداگانه نیز آنرا مرتّب و تدوین کرده بود در اینجا خودداری کرد و ایراد تمام آنرا موکول بکتاب جداگانه نمود که درصورت توفیق بطبع آن اقدام نماید.

۱۰ــ برای توضیح بعضی لغات و تعبیرات وذکر بعضی از احادیث و اشارهٔ بکلمات مشایخ وپارهٔ ازامثال بمناسبت مقام اشعاری از تازی وفارسی یاد کرد مخصوصا سعی نمود که این اشعار بیشتر ازمثنوی مولانا جلال الدین بلخی واز اشعار عطار وسایر شعرای صوفی مشرب انتخاب شود.

ونیز فوائد دیگری که ممکن بود بنحوی مورد استفاده خوانندگان واقع گردد بر آن ضم کرد. وفهرستی از آیات قرآنی واحادیث نبوی واخبار مروی از ائمهٔ اطهار و آثار بزرگان صحابه و کلمات مشایخ صوفیّه وامثال وحکم ومآخذ قصص وتمثیلات وهمچنین فهرستی ازاسماء اشخاص وطوایف و قبایل وامکنه و اسماء کتب هریك جداگانه مرتّب ساخت ودر آخر کتاب افزود تامراجعه واستفادهٔ از کتاب بسهولت میسر گردد.

✡ ✡ ✡

و کتاب را بمقدمه‌ای که حکیم سنائی خود بر کتاب حدیقه نوشته تصدیر کرد و آغاز بدان را میمون و مبارك شمرد وسبب رونق و کمال آن دانست .

گرچه این مقدمه را نگارنده درپیش گفتار دیوان حکیم (چاپ دوم) آورده و یاد آن در اینجا مکرّر بود. لیکن بدو جهت ذکر آنرا در ابتداء این کتاب مناسب دید و تکرار آنرا روا داشت: یکی آنکه این مقدمه مقدمهٔ کتاب حدیقه است نه دیوان ، وچون حدیقه (چاپ نگارنده) فاقد آن بود بهتر آن دید که در این کتاب که شرح ابیات حدیقه و تعلیقات آنست این مقدمه ذکر شود تا کتاب حدیقه و تعلیقات آن خالی از آن نباشد .

دیگر آنکه این مقدمه را که درپیشگفتار خوددر دیوان سنائی آورد ازروی يك نسخه نقل کرده بود وچون بعدازآن بدو نسخهٔ دیگر ازآن مقدمه دست یافت و بعضی ازاغلاط آن اصلاح گردیدازاین روی ایرادش رادراینجا باذکر اختلاف نسخ سه گانه مناسب دید وازتکرار آن نیندیشید .

نسخ سه گانه‌ای که بایکدیگر مقابله شده و این مقدمه از روی آنها تهیّه گردیده عبارتست از :

۱ـ نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی فرهنگ که ازروی يك نسخهٔ قدیمی کلیّات اشعار سنائی متعلّق بکتابخانهٔ ولی الدین بایزید در اسلامبول ومورّخ بتاریخ دهم ربیع الاول سال ٦٨٤ است عکس برداری شده .

۲ـ کلّیات دیوان سنائی (شامل حدیقه وقصاید وغزلیات و مقطعات ورباعیّات وچند مثنوی) نسخهٔ موزهٔ کابل

۳ـ حدیقهٔ سنائی نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی بخط گلشنی هروی که تاریخ تحریر آن سال ۸۸٤. وازروی نسخهٔ یکی کتابخانهای اسلامبول ووقفی سلطان محمودغازی می باشد عکس برداشته شده است.

بیش از این خصوصیات نسخ سه گانه ذکرش دراینجالازم نیست لیکن تذکر

این مطلب بی‌فائده نیست که در پایان مقدمهٔ نسخهٔ کابل راجع بوفات حکیم سنائی این چند سطر افزوده شده که در نسخ دیگر نیست .

« و بعد از انشاء این کتاب از دنیا برفت شب یکشنبه یازدهم ماه شعبان سال برپانصد و بیست و نه هلالی در شهر غزنین بمحلّت نوآباد درخانهٔ عایشهٔ نیکو و این دیباچه باملای او نوشته شد و در حال انشاء این کلمات مجموع بود. و دیگر شب فرمان یافت. رحمة‌الله علیه رحمة و اسعة والصلوة علی رسوله محمّد و آله اجمعین»

✡✡✡

باید متذکر شود که نگازنده‌را غرض از جمع این مطالب شرح کتاب حدیقه و حل تمام مشکلات آن نبود ، چه می‌دانست که شرح و تفسیر ابیات این کتاب و نظایر آن کار هر بی‌مایه نیست و هر کسی نباید باندیشهٔ شرح چنین کتابی افتد مگر آنکه او را در علوم قرآنی و احادیث نبوی و آثار صحابه و دانشهای دیگر بهرهٔ کافی و نصیبهٔ وافی باشد و بدقایق علوم عقلی از الهی و ریاضی و طبیعی آگاه و بآراء حکما واقف و برموز و اشارات عرفا آشنا باشد تا حقایق معانی نازك ودقیق کلمات صوفیه را دریابد و از تعبیرات لطیف و رقیقی که در زبان این طایفه جاریست مستفید گردد .

این ناچیز که از تنك مایگان بازار معرفت و تنگ دستان شهرستان حقیقت است این امر را از حوصلهٔ خود بیش می‌دید و قدم نهادن دراین وادی را نوعی از جرأت و جلادت می‌دانست ازاین‌رو ازخوض دراین معنی خودداری می کرد و ازاندیشهٔ دراین کارسر بازمیزد. ولیکن چون درضمن مطالعه مطالبی برای روشن شدن بعضی ابیات حدیقه فراهم کرده بود و یادداشت بسیاری از آیات واحادیث و کلمات مشایخ طریقت و تمثیلات و حکایات ولغات و اصطلاحات ومطالب دیگری ازاین قبیل که مناسبتی باابیات حدیقه داشت جمع آورده بود بهتر آن دید که همه رادردفتری گرد کرده ودرمعرض مطالعهٔ ارباب دانش وتدقیق وخداوندان بحث وتحقیق قراردهد .

پیداست کسی که بتصنیف وتألیف کتابی پردازد ویارسالتی سازد بی‌شك خود رادرمخاطره افکند وخویش‌را درمعرض نقد خداوندان فضل وادب‌در آورد ومسلماً از زخم زبان و نیش قلم ایشان در امان نماند و هدف تیر ملامت و سرزنش قرار گیرد .

فراهم کنندهٔ این دفترهم که در علوم اندك مایه و مطالعه‌اش درفنون دانش وادب ناقص وناتمام‌است وقهراکارش از غث وسمین و زیاده ونقصان خالی نیست . اثرناچیزش‌مجالی بس‌وسیع برای‌عیب گیران باشد که برخطاهای وی انگشت نهند وخرده گیرند .

من تحلّی بغیر ماهوفیه　　　　فضحته شواهد البرهان

باتوجّه بدین‌معنی جسارت ورزید ودلیری نمود وکارخودرا باهمهٔ خامی و ناتمامی بمعرض مطالعهٔ فضلاء قرارداد .

امیداست که ارباب انصاف بچشم‌اغضاء درآن نگرند ونگارنده را که بعجز وقصور خویش معترفست بسبب خطای بسیارش ملامت نکنند .

من خجلم ازعمل خام خویش　　　　توبملامت مکنم سینه ریش

توقع ازکرم اصحاب فضل ودانش آنست که چون این کتاب بشرف مطالعهٔ ایشان مشرّف شود چنانچه برسهوی وخطائی برخورند و در ترجمه‌هائی که از عبارات عربی‌شده نارسائی‌مشاهده کنند ویا مطلبی یابند که حق‌آن بخوبی‌ادانشده و یا در عبارات زیاده و نقصانی‌ملاحظه فرمایندآنچه قابل اصلاح‌است بصواب بدل نمایند وبچشم رضا وخوشنودی درآن نگرند وهرچه اصلاح پذیر نباشد واز حدّ تعدیل وتقویم بیرون باشدنگارنده راآگاه سازند تاخطای خویش را اصلاح‌نماید.

✡✡✡

باهمه دقّت‌وصرف وقتی که برای تصحیح کتاب بعمل آمد بواسطهٔ ضعف باصره و

نداشتن دستیار غلطهای چاپی در آن بحدّ وفور دیده میشود نگارنده در مطالعهٔ اجمالی که در آن نمود بخشی از آنها را که بدان متوجّه شد در غلطنامهٔ مفصلی در آخر کتاب یاد کرد . و از آوردن غلط هائی که ناشی از ریختگی و شکستگی حروف روی داده بود غالبا خودداری کرد . و همچنین خطاهائی اعرابی را که عدّهٔ آن بسیار بود چون اعراب گذاری آن همان طور که در اصل کتاب دشوار واغلب اصلاح خطائی منجر بپیداشدن دوخطا و بیشتر میشد وغلطنامه‌ای هم که تهیه شده چون باحروف‌ریز بود اعراب گذاری مشکل‌وغیر عملی تشخیص داده‌شد ازاین‌رو از آوردن اغلاط اعرابی‌درجدول خطا وصواب صرف‌نظر کرد و اصلاح آنرا بعهدهٔ خوانندگان‌محترم واگذار نمود .

درختام مطالب خویش لازم می‌داند مراتب‌امتنان وتشکّر خودرا ازجمعی‌از فضلا و اساتید که مشوّق ومحرّض‌این‌بنده در جمع این دفتر بوده‌اند تقدیم‌دارم. مخصوصاًازمحقق‌علامه جناب‌آقای‌فروزانفراستاد ورئیس دانشکدهٔ الهیّات‌ومعارف اسلامی که علاوه برآنکه نگارنده را در جمع این اوراق تشویق بی‌حدّ نمودند وسیله طبع ونشراین کتاب‌راهم بنفقهٔوزارت آموزش‌وپرورش‌فراهم‌فرمودندصمیمانه سپاسگزاری نماید .

بتوفیق باری‌تعالی تعلیقات و یادداشتهای حدیقهٔ سنائی بعد ازچندسال رنج وزحمت درروز یك شنبهٔ بیست و یکم آذرماه ۱۳۴۴ باتمام رسید .

«مدرس رضوی»

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الخبیر بخفیّات الضمائر، العلیم[1] بخبیّات السرائر، المنزّه عن الامثال و النظائر، المقدّس عن ان یدرکه البصائر،[2] (المتعالی عن العشیرة والعشائر) والصلوة[3] علی نبیّه الداعی لامّته الی (اکرم) النعم والذخائر،[4] ورسوله الشفیع لاهل الصغائر والکبائر،[5] ثمّ ان الله تعالی ارشد العالمین بلطائف آیاته واستأثر بعلم الغیب لعلوّ[6] ذاته حیث قال (وقوله الحق) فی محکم کتابه ومنزل خطابه[7] وَ عِندهُ مفاتحُ[8] الغیب لا یعلمها الاّ هوَ یعلمُ ما فِی البرّ ِ وَ البحر.

آن دلیل هر بر گشته، آن دست گیر هر سر گشته، و آن باعث هر راحتی[9] (ومرهم) هر جراحتی[10]، درد (هر مردی) و درمان[11] هر دردی. آن غفاری که بر اولیاءِ خود رأیت نصرت آشکارا کرد، و آن قهّاری که بر اعداءِ خود آیت نغمت پیدا کرد. آن مفضلی که دوستان خودرا خلعت [سیادت و[12]] سعادت پوشانید. (و) آن عادلی که بر دشمنان خود باران خاکساری و نگوساری بارید[13]. وحی فرستاد بدان مرد باخبرو سرور[14]

۱- الحکیم ۲- الابصار ۳- وصلوة ۴- والدخائر ۵- الکبائر والصفائر ۶- العلم الغیب بعلو ۷- فی محکمة کتابیه ومنزل خطابیه ۸- مفاتیح؟ ۹- هر راحت ۱۰- هر جراحت ۱۱- و آن درمان ۱۲- «سیادت و» در نسخهٔ اصل نیست ۱۳- خواری و نگو نساری ببارانید ۱۴- اصل: سر سرور

کاینات ومقدّم موجودات، سلالهٔ طهارت(وعنصر سیادت)و کیمیای سعادت، کان فتوّت وجان[١] نبوّت. سر دفتر بر گزیدگان (و) شفاعت خواه رمیدگان، وفهرست جریدهٔ رسیدگان [محمد مصطفی] [٢] علیه الصلوة و السلام[٣] . آن مردی که نظرش[٤] بر خبر مقدّم بود ورؤیت بر روایت، تا هر[٥] فرمانی که از گلشن ارادت[٦] سوی آن مرکز سیادت[٧] وهر وحیی[٨] کی از بارگاه ازل سوی کارگاه امل (بسفارت طاووس ملائکه واخ الانبیاء المرسلین صلواة الله علیهم اجمعین) صادر گشتی[٩] آن صدر باقدر بل که آن بدر[١٠] هر صدر، آن مردی که پیش از اداءِ وحی همی خواندی،[١١] تا برای اعجاز واعزاز کلام نامخلوق فرمان آمد:

وَلاتعجلَ بِالقرآن مِن قَبلِ ان یُقضی اِلیكَ وَحیه (وَقل رَب زِدنی عِلماً) وحی آمد بدان مرد فردو گذاره مهتر کاردیده که[١٢] ای محمد مرا کی خدایم و معبود بسزایم[١٣] وعزیز بی همتایم، درعالم غیب در هر کنجی صدهزار گنج حکمت است کی خاطر هر[١٤] نا گنجی بدان نرسد [مصرع[١٥] حجاب دیدهٔ نامحرمان زیادت باد

مائیم که مائیم مبرا از عیب[١٦]] آنرا که خواهیم از اهل عصر بر گزینیم و سینهٔ او را[١٧] مفتاح خزینهٔ غیب و حکمت گردانیم ، و انوار بی شمار بروی نثار کنیم[١٨] و مدد لطایف بی عدد بروی ایثار کنیم[١٩] و تقوی و هدی را شعار

١- اصل. و مکان ٢-«محمد مصطفی.» در اصل نیست ٣- صلوات الله علیه
٤- نظیرش ٥- با هر ٦- آرام ٧- در نسخهٔ گلشنی افزوده شده : آمدی
٨- وهروحی ٩- گشت ١٠- آن صدر ١١- آنکه طاووس ملائکه واخی انبیاء
وحی بدو آورد پیش ازوی میخواندی ١٢ - ووحی آمد بدین مهتر کرامت
١٣- سزایم ١٤- صدهزار گنجست که هر نا- کلمه «هر» دراصل نیست ١٥- بیت
بجای «مصرع» در نسخهٔ ك است ١٦- آنچه میان دو علامت گذاشته شده در نسخهٔ اصل نیست
و در نسخهٔ کابل افزوده شده ، ماکه خواهیم بر گزینیم» ١٧ - وی ١٨- گردانیم- در
گ افزوده شده: آنگه ١٩- بی عدد بروی ایثار سازیم

و دثار او [١] سازیم . (و سرای قناعت از برای براعت و شجاعت او پردازیم) تا کلام و مصحف مجد [٢] از این خبردهد هدًی للمتّقین اَلذینَ یؤمنونَ بِالغیب. دست [٣] ایشان بگنج نعمت و حکمت [٤] رسد در بحر آلاءِ و نعماءِ ما غرق شود [٥] (با لطف قرین و با رفق همنشین شود) و (بر) دَر سراپردهٔ قدم قدم بر بساط فضل نهد[و] از کاس استیناس بدست ریاست شراب کیاست در کشیده وخواست ازلی و مشیّت لم یزلی علم اقبال اورا بثریّا بر کشیده [٦] وقلم قدم بر لوح [٧] کرم درحق ایشان این رقم [٨] ثبت کرده اِنّ الاَ برار لفی نعیم. آنرا که خواهیم برداریم و آنرا که خواهیم فرو گذاریم، و نهاد اورا عیبهٔ عیب گردانیم وسرمهٔ بی خبری دردیدهٔ ناپسندیدهٔ [٩] او کشیم. تا عسل [١٠] کسل ازشراب خانهٔ ابلیس [١١] نوش می کند و درلحاف خلاف می باشده [١٢] (و سر بر بالین غفلت نهاده واعجاب حجاب روزگار [١٣] او گشته تا نه کمال نعمت بیند که شکر منعم کند، و نه زوال آن تا بمنتقم بنالد [١٤] بیگانه وارمی آیدو دیوانه وارمی رود. دست انصاف داغ ذل [١٥] برروزگار آن روز کوران [١٦] نهاده [مفهوم آن [١٧]] اِنّ الفجار لفی جحیم. ودراین خواری کردن کس را برامر ما اعتراض نه. اما فتح البابی که طالبان شریعت و سالکان طریقت را باشد [١٨] هیچ شیء از اشیاءِ عالمین [١٩] سدّ آن نگردد

١- دسار وی ٢- تا کلام نا مخلوق ومصحف مجید ٣- که دست

٤- وغیب وحکمت ٥- غریق شوند ٦- واز کاس مودت شراب الفت چشیده ورایت دولت ایشان سر بثریا کشیده ٧- اصل: براوج ٨- وقلم بر لوح این رقم روح بروزگار ایشان زده ومشیت لم یزلی رایت اقبال اورا ازثری تا بثریا بر کشیده وقلم قدم بر لوح کرم درحق او این رقم. ٩- ازاینجا بمقدار یك ورق از نسخهٔ کابل نو نویس شده ١٠- تاهمواره

١١- لاتسل ١٢- و سر درلحاف خلاف کشیده ١٣- و سودای فاسد جفت سودای تباه او شده باز کمال نعمت ببندگی شکر منعم لازم بیناشد ١٤- و نه زوال آن تا ازقهر منتقم بنالد

١٥- دست عدل داغ هجران ١٦- روزکور ١٧- آنچه درمیان علامت است دراصل نیست

١٨- وکس را ازامر ما اعتراض نه فتح بابی طلاب شریعت وروندگان راه حقیقت را روی دهد ١٩- چیزیش ازهمه موجودات

بازسدّی کی درراه اضداد ایشان نهاده باشند معاملت ثقلین[١] آنرا بر ندارد از آنك اصول بفروع نگردد[٢] (زیرا کی) فتح الباب[٣] چون اصلی باشد نه وصلی مدد (آن) از عالم غیب بود[٤]. در فروع باید کی راست بود[٥] تا خود درا ازاین دریای بی پایان واین کورهٔ بلاو کلبهٔ عنا برهاند. از آنك آن فرعون بی عون که در[٦] آن مدت با آن آلت[٧] وعدّت انا ربکم الاعلی گفت مطرود شد. و نمرود ملعون با [چندان] [٨] خدم وحشم گفت اَنَا اُحیی و اُمیت[٩] مردود شد. و آن سر اشقیاءِ (و پای مال اتقیاء) با چندان خدمت وعبادت[١٠] انا خیر منه[١١] گفت [در پایگاه لعنت][١٢] مرجوم شد. و (آن) قارون وارون با چندان[١٣] حیلت و جبلت بگفتن اِلاّ منَ رحم ربیّ مغرور شد. این سالك خود از این عقبات خطرات بگذرانید ازاین چنین دریا بکرانه برد. واز آهنگ این نهنگ [بگریزد] ودر حبل متین کلام ربّانی آویزدو امر واعتصموا [بِحَبل الله جَمیعا] را نمایدو کلمهٔ اِنّما اُوتیته علی عِلمٍ عِندی وردروزگار خودسازدواز گفت ماومن خودرا ازکار گاه بپردازد. وازدیدن سرمایه کردن بیفزایدو بتازد تادراین ورطهٔ خطرناك گرفتار نشود. و کذلِكَ[١٤] اخذ

١- سد آن نیاید وحجابی کی درراه مقامات جماعتی راافتاد طاقت ثقلین

٢- نکرد ٣- وفتح باب ٤- غیب نه ازعالم عیب

٥- چون سالکی بی رنج بسر این گنج رسیده باند کی درفروع راست رود تا ناگاه آن فتح حیف نگردد ٦- تا خود از این دریای بی پایان وازاین کورهٔ بلاو کلبهٔ عناو کریج فنا ونفس رعنا ونفس باریا برهد چی فرعون بی عون در آن ٧- میگفت ومطرود گشت

٨- اصل «چندان» ندارد ٩- انااحیی وامیت گفت بحدودوراه سعادت برو مسدود شد

١٠- عبادت وخدمت ١١- نسخهٔ کابل «منه» ندارد ١٢-جملهٔ میان علامت دراصل نیست ١٣-اصل: با آن ١٤-تا آن همه حیلت انما اوتیته علی علم عندی گفت مقهور ومخذول شد خودرا ازاین عقبات خطرات بگذراندواز آهنگ این نهنگ پرهیز کندوحبل متین وراه دین رادست بر کندمطیعا سمیعا ممتلا؛ لقوله تعالی واعتصموا بحبل الله جمیعا و کلمه الامارحم ربی ورد روزگار خویش دارد واز گفتن ماومن خودرا شکار گاهی و کار گاهی نبردازد تادرورطهٔو کذلك

ربك اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید[1] بر بی هوا نرود تا فذلك حرمان برجریدهٔ جریمهٔ وی زنند واز آن رقم این آید کی فخسفنا به و بداره الارض. چه بیشتر اولاد ابوالبشر روز محشر باهزار شور وشر ازدرهوی درهاویه شوند تا جماعتی ازایشان درهوای نقد افتادند. از بی باکی ونا پاکی حلالی وپاکی بگذاشتند مشغول جامه وجام وغلام وحطام ومرکب وستام شدند ازنام ونامه حق تعالی روی بتافتند چربی طعمه وبزرگی لقمه لذت ساختند[2] تا خودرا بآتش دوزخ انداختند حطب جهنم شدند. حضرت عزت ازسیرت بی بصیرت ایشان خبرداد اولئك کالانعام بل هم اضل سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون. لاجرم درعالم قیامت وردهریك این خواهد بود کی یالیتنی کنت ترابا.[3]

وبرعکس این جماعتی ازمعاصی روی بگردانیدند وپشت برصحبت خلق کرده ودنیا رارد کرده، نه قهر[4] نفس را ونه رضای[5] مبدع را بلکه تا ایشان را زاهد وعابد خوانند[6] وبدیشان تبرك کنند ودردل ایشان ازصدق این[7] حدیث هیچ خبر نه. وبرکل احوال ایشان ازرونق کلمه هیچ اثر نه[8] در حجاب اعجاب [بانفاق] آشنا گشته این چنین سالوسی وناموسی وافسوسی را برای جاه دنیا چه آید فمثله کمثل الکلب تا بفروغ[9]

۱- درنسخهٔ اصل دردنباله آیه افزوده شده: ان ربهم (آیهٔ ۱۰٤ ازسوره یازدهم «هود»)

۲- گرفتار نشود چه بیشتر ازاز راه هوا درهاویه روند وایشان گروهی باشند کی ازبی باکی بگذارند مشغول بجامه وجام وغلام ومدام وحطام ومرکب وستام روی ازنامه ونام حق بتافته چربی لقمه ولذت طعمه یافته

۳- لاجرم فردا درقهر معاملت نگرند ازقعرهاویه فریاد برآرند سواء علینا اجزعنا ام صبرنا مالنا من محیص برعکس این جماعتی ازمعاصی روی بگردانند باخلق انس نه واز کمال غصه آخرت

٤- حصه دنیا بگذارند نه قهر ٥- اصل: هوای ٦- زاهدی وعابد خواهند ودردل ایشان ۷- آن ۸- ازکمال این درد هیچ اثر نه ۹- چندین سالوس وناموس ظاهر گردانیده تا بفروغ

دروغ ایشان جماعتی مغر ورشدند(و) درمتابعت ایشان بر مقتضی وموجب ریای نفس‌دردام کام گام نهدبرملت فرع نه برسنت‌شرع من‌سن ّسنّة سیّئة فعلیه وزرها و وزرمن‌عمل بهالاجرم‌درعالم‌قیامت‌همه‌مطیعان‌راوهمهٔ خداشناسان‌را نورعلی نور باشد. بدبنیان‌وخود بینان‌راوازحدّ ظلمات بعضها فوق بعض بمانده، نه‌دردنیادامی شکافته. و نه‌در عقبی گامی‌دریافته. این‌مفلسان‌درعقب آن‌مخلصان می‌دوندوفریاد می کنند[1](وهمی گویند)اُنظرونا نقتبس‌من نور کم(وایشان) جواب‌می‌دهند[2]ارجعواورائکم فالتمسوا نوراً. ازاین‌خود[3]پرستان (زیر دستان) قرآن مجید مفتی‌شریعت ومنهی‌طریقت‌را خبرداد و گفت : [4]افرأیت‌من اِتّخذَ اِلههُ هواه. بازجماعتی کی‌بوی[5](اخلاص‌بمشامّ ایشان رسیده‌بود)قدم‌بر هوای(نقد) نهادندو نفس‌راقهر کردند، بطمع آنکه‌تاچون[6] بترك دنیا بگویند آخرت‌رادریابند،(تا نفس‌ایشان بهوای‌ابدبرسد) وفردوس‌اعلی‌مأوی‌ومطلب ایشان گردد، که‌این بشارت‌قرآن کریم بسمع آن‌جمع‌رسیده‌بودو آن‌نامهٔ‌الهی‌خوانده بود[7] ولکم فیهاماتشتهیه‌الانفس وتلذّ الاعین (وانتم‌فیهاخالدون). این‌طایفه‌ازهوای نفس بگذشتند[8] اما میراث ابلهی بردند چنانکه خواجهٔ موجودات محمّدمصطفی صلوات‌الرحمن علیه‌خبرداده‌است[9] اکثرُ اهل الجنّة البله بازقومی‌دیگر کی (از سرطیب‌طینت برآوردند ولباس [هزل‌وطیبت‌وخوشهٔ فحش‌وغیبت‌ووصمت][10]طبیعت ازنهادخویش‌بر کشیدند،وقدم‌ازهوای مؤبّدنهادندودنیارا باآنکه‌جلوهٔ‌حضرت بود

۱- ازراه‌حق‌دورشوندتالاجرم درعالم‌غیب خدای‌داناآنرا نورعلی‌نور نباشدواین‌خود بینان‌راظلمات بعضهافوق‌بعض نه‌دردنیا گامی بصواب‌نهاده‌ونه‌درآخرت کامی‌ازثواب‌دریافته چون‌مفلسان‌درعقب مخلصان‌فریادمیکنند ۲- جواب‌این‌آید ۳- از جان خود

٤- مفتی‌طریقت‌ومنهی‌شریعت اعلام‌کردکه ٥- بازجماعتی‌دیگرقدم ٦- تامگر

۷- وبفردوس اعلی‌رسندازآنکه ازنامهٔ‌الهی‌ومنشورپادشاهی‌خوانده وازعلما شنیده‌باشنددر صفت‌آن‌سرای‌سرور وریاض‌حبور ۸- اعراض‌کردند ۹- لقوله‌علیه‌الصلاة‌والسلام

۱۰- آنچه‌میان علامت‌گذاشته‌شده درنسخهٔ اصل وگ نیست

پشت پای زدند وعقبی را با آنکه خلعت بقاداشت دست رد بروی نهادند،[۱] از صورت دعوی در حقیقت معنی آویختند، ازهواجس کواذب بگریختند[۲]. این طائفه[۳] سالکان طریقت و طالبان حقیقت اند که در انوار اسماءالله افتادند[٤] گاه در سراپردهٔ الله هست گاه از حلاوت حیّ رحمن سرمست، گاه از منت رحیم پست گاه هست جمال احدیّت و گاه نیست کمال صمدیّت گشتند. در نیست و هست[۵] و در هست و نیست قهر و لطف بمانند این طایفه انبیاء اند صلوات الله علیهم اجمعین[٦] اول قدم آدم علیه السلام علم اسماء بود و واسطهٔ کار خلیل جمال آن اسماء و بدایت قدم مصطفی صلوات الله علیه[۷] نهایت علم آن اسماء. این جماعت مفاتیح غیب اند. قرآن مجید در حق آدم گفت وعلم آدم الاسماء کلّها و در حق خلیل گفت اِنی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض. در حقّ سید کاینات گفت اِقرأ باسم ربك الذی خلق. پس این طایفه اولوالعلم اند که ایشان میراث بحکم فرضیّت این خطاب برند، الذین اوتوا العلم درجات. وهم این طایفه عصبه آمدند بحکم اشارت خواجهٔ مکوّنات که گفت العلماءُ ورثة الانبیاءِ[۸]. و بعد از آن حکماء وشعراء اند که (درجهٔ) ذوالارحامی انبیاء یافتند (اصل میراث را که باقی مانده بود برایشان تقریر فرمود). بحکم این آیت کی[۹] فرمود وَمن یؤتی الحکمة

۱- ووصمت شك وریبت از سر بر کشند ومرهم سازند و بپندارند دنیارا با آنکه جلوة حصیره صفت اوست روی دل وچشم عقل ازوی بگردانند.

۲- آویزند وازهوای حس کاذب بگریزند ۳- این گروه ٤- اندر عالم محبت طوف می کنند ۵- درسراپردهٔ هیبت پس دست گردند و گاه در روضهٔ الفت ازشراب زلف سرمست گاه از آثار عدل نیست گاه ازشان لطف هست ٦- صلوات الرحمن علیهم السلام؟ ۷- صلوات الله علیه روایت آن نامهای بدایت نظر مصطفی علیه التحیات والصلوات

۸- نهایت علم آن علماء مفاتیح خزاین علم و مصابیح دریای حلم اند از آنکه ایشان میراث انبیاء بحکم فرضیت این خطاب یافتند که والذین اوتوا العلم درجات وهمین جماعت عصبه آمدند بحکم این اشارت العلماء ورثة الانبیاء ۹- این فتوی که

فقدا ُو ِتیَ خیراً کثیراً (وَ ما یذ ّکّرُ الا ّ ا ُلوالالباب).واین مثال که [۱] الشعراءامراء الکلام.وخلعتی دیگر ازجامه خانهٔ نبو ّت در نهاد ایشان پوشانید که ان ّ من الشعر لحکمة [۲].
روزی من که مجدود [۳] سنائی ام در عجائب [٤] عالم نگاه کردم کی چون [جبار] [٥] ذوالجلال تعالی و تقدس [٦] خواهد کی این عالم [۷] پیر منافق را جوانی [تازه و] [۸] موافق گرداند (واین روزگار مفید حق شناسی حاذق بیرون آرد) بنده‌ای را پیدا آرد که بی تربیت پدر و بی تقویت [مادر و بی تعمیم وارشاد بی تعلیم استاد] [۹] (و تربیت و تنقیت خلایق او ر احقایق بین و دقایق دان گرداند. و این معنی نه بکسب وصنع خلق باشد بل [۱۰] کی بفضل و عطاءِ حق بود [۱۱] که بی گوشمال مؤد ّبی و معل ّمی عالمی وادیبی گردد [۱۲] (بی قفاءِ روزگار طبیبی و حبیبی شود و) بی مشقت مجاهدت حقیقت (مشاهدت) یابد ،(و بی زحمت خیالی رحمت جمالی بیند بی تربیت بتز کیت رسد اد ّبنی ربّی این باشد که این همه گل بی خار [۱۳] و مل بی خمار (است که عقل ازعقیلهٔ فنامی رهاند. وقباءِ بقامی پوشاند، ودل را خلعت صدق میدهد و تاج صدق بر سر عشق می نهد مشکل عالم بدو حل ّ می شود صدهزار گل نوشگفت و هزار هزار) در ّ ناسفته ازصدف دل و باغ سینه، نثار دوستان میکند. درهر حر کتی ازوی بر کتی باشد. ودرهر حکمی حکمتی ودر (هر عملی علمی، ودرهر اشارتی بشارتی

---

[۱]- نسخهٔ کابل ازصفحهٔ ۳ تا این موضع که دوصفحه آن کتا بست نسبت ببقیهٔ نسخه تازه نویس است

۲- اینشوم چون درعمارت سخن انارت یافتند ازاصل تر که باقی ماندهم بر ایشان رد فرموده شد بر مقتضای این اشارت الشعراء امراء الکلام ازجامه‌خانهٔ نبوت خلعتی فاخر یافتند کی ان من الشعر لحکمة

۳- که مجدود بن آدم

٤- اصل: درعجوبات

۵ - ۱۰ اصل (جبار) ندارد

٦ - جلت عظمته وعلت کملته

۷- اینچهار

۸- آنچه میان علامت گذاشته شده دراصل نیست واز نسخه کابل افزوده شده

۹- عبارت میان علامت دراصل نیست

۱۰- نسخه کابل: واین نه بکسب خلق بل

۱۱- باشد

۱۲- بی گوشمال معلم و بی تعریك مؤدب که عالمی گردد

۱۳- بی خاراست

ازحقیقت کی اهل‌خطهٔ اوورا گرچه بیشتر دانند و کمتر نه[۱]. باری جمله‌شناخته اند که‌او ازاین معانی بیخبر وازاین مبانی بی‌اثر بوده‌است ناسید کاینات دریوزه گری این حدیث بدین عبارت آموخت. ارنا الاشیاء کما هِیَ. ناگاه باطنش گنج خانهٔ راز گردد و ظاهرش زرادخانهٔ نیاز. نه‌این[۲] خارستان رامقر قرارداند[۳] و نه آن گلستان را مفرّ[۴] فرارشناسد. همه‌فرارش ازخودباشد.[۵] وهمه‌قرارش بالطف صنع خـدای. کما قال الشاعر[۶]

لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

[۷] چون کی مرا دراجل تأخیری نخواهد بودن خواستم که در امل تاریخی گذارم که تاقوام عالم را دوامی باشدهمهٔ علماوعقلا (وعرفا) وعشّاق آفاق واهل‌صفه‌و صفاوارباب‌عهدووفاقوّت (نفس‌وقوت) جان‌از آن (خوان) جویندویابند. وهمهٔ متکلّمان وحکیمان‌وشاعران دنیاالی قیام‌الساعة سوی آن‌پویند وازآن گویند. هرچندخفّاش ماندسیمرغ نتواندبود ازآنك بهیچ کلمه‌ای رأی خلعتی نگذاشته‌ام هرحرفی‌ازوی طرفی‌یافت وهرنقشی نفسی وهرمعنی معنیی‌هیچ نفس‌را بی‌روح نگذاشته‌ام‌وجام جان را بی‌فتوح رهانکرده‌ام[۸] وهیچ‌شام‌رابی‌صبوح نداشته‌ام اری‌النّاس‌علی دِین‌ملوکهم

۱ـ وصدهزاردرناسفته وگل‌ناشکفته بخزینه و بوستان دوستان می‌فرستدهم‌شهریان‌او اگرچه‌اورامبشردانند وکمترنه بحقیقت‌شناخته‌اندکی اوازاین‌معانی بی‌خبر بوده‌است وازاین مبانی بی‌اثر ۲ـ وظاهرش‌رازدار دارنیاز گردد نه ۳ـ قرارشمرد

۴ ـ ونه آن‌نگارستان مقر ۵ـ باطل‌شد ۶ـ بادادهٔ‌حق کمال قیل ۷ـ در نسخهٔ اصل افزوده شده (آن‌عزیزی که‌جنان‌جنان‌دارد وجهان‌ازهمه‌جهان و بدوجهان‌وازاو جوان‌این‌روزگار عقیم‌گشت ازجنس‌عالمی وحکیمی) چون ظاهربود که گفتهٔ حکیم سنائی نیست‌ودر نسخه کابل‌و نسخهٔ گلشنی هروی‌هم‌نبود ازمتن برداشته‌شد

۸ـ که‌تاقیام‌ساعت‌می‌باشد وحکما و شعراا گرچه‌چنان نتوانند ازآن گویندزیراکی کتابی که‌انشاءکرده‌ام‌هیچ نقش‌نفسی‌را بی‌روح‌وهیچ‌جام‌جانی‌رابی‌شرب‌فتوح‌رها نکرده‌ام

چون سلطان عالم (ملك الاسلام آن ملك فلك و همای هوا سما قدر و سمار فعت) پری روی[۱] نبی خلق عیسی دم [موسی قدم][۲] آدم صفوت سلطان الخلق و برهان الحق «موسوی شوق یوسفی جمال یعقوبی کمال نوحی دولت سلیمان مکنت شهاب سماء دار الخلافة نصاب العدل و الرأفة یمین الدولة و امین الملة [ابو المظفر][۳] شاهنشاه[۴] بهرام شاه ملك خلّد الله ملکه بر کمال مهمّی کی روزگار من بنده درهم زده بود وقوفی تمام داشت[۵] و بدیدهٔ عاقبت بین احوال من بنده[۶] می شناخت ، رای عالی[۷] لازال عالیاً اقتضا چنان کرد که بدیدهٔ ظاهر[۸] چالاکی من بیند[۹] مثال فرمود [درشب پنجشنبه سال برپانصد و بیست و هفت هلالی][۱۰] که اورا از کارگاه مجاهدت ببارگاه مشاهدت آرند تا از پایگاه خدمت بدستگاه حشمت رسد.[۱۱] و ازمیدان ستایش بایوان بخشایش خرامد. و نامش از دیوان عام بجراید خواص ثبت کنید و چنانك بصفوت ملکیست بصورت ملکی شود[۱۲]. من بنده [در] خودشناسی پاس این نعمت باهزار سپاس بدیدهٔ جهان دیده بداشت.[۱۳] ومنّت این رتبت بجان برداشت.[۱۴] آن جام لطف نوش کردم ولیکن چون در خلا تشریف محاورت دادید مطلق یافتم[۱۵] پیش آن آسمان احسان زمین را بوسه

۱ـ چون این پادشاه پری روی ۲ـ این دو کلمه در اصل نیست ۳ـ ابو المظفر در اصل نیست ۴ـ محرز ممالك الدنیا و مظهر کلمة الله العلیا شهنشاه معظم ۵ـ اعز الله انصاره و عمر بالعدل بلاده که مرا درهم میداشت وقوف یافت ۶ـ بدیده سر بین باطن احوال مرا ۷ـ رای صایب ۸ـ چنان خواست تا بظاهر ۹ـ من را بیند

۱۰ـ آنچه درمیان علامت است از نسخهٔ کابل است و در نسخهٔ اصل نیست

۱۱ـ اصل: بپیشگاه خدمت رسد ۱۲ـ و درسلك خدم منخرط و منتظم شود و بغبار بساط همایون ما متحمل گردد ۱۳ـ بداشتم ۱۴ـ برداشتم ۱۵ـ چون نام من بنده را از دیوان عوام در جریدهٔ خواص ثبت فرمود من در خویشتن شناسی پاس آن سپاس بدیدهٔ جهان دیده بداشتم و این منت را بمزیت عقل و جان برداشت چون در خلوت تشریف محاوره یافتم

دادم[1] و گفتم زندگانی پادشاه [عالم‌ملك][2] اسلام در نفاذ امر و حصول مأمول هر دو جهان[3] دراز باد. (این) بنده خرس حرص بر خویشتن چیر نکردست و در خرسندی بر خویشتن باز کردست و هرگز طعم طمع نیافته است و آوازهٔ آز بگوش و هوش من بنده نرسیده است[4] و دست نیازمندی از آستین آزمندی بیرون نیاورده.

دیوانه نیم نه نیز گم شد هوشم — بی‌رزق نمانم ارچه کمتر کوشم

گر بی‌برگی[5] بمرگ مالد گوشم — آزادی[6] را ببندگی نفروشم

مسرور غرض و مغرور عوض نبوده‌ام باعشق دمسازی دارم و باصدق دلبازی[7] اینك مدّت سی و نه سالست[8] تا قناعت پیشه و تقوی اندیشه و بی طمعی توشه ساخته‌ام[9] [شعر][10]

حرص و شهوت خواجگان را شاه و مارا بنده اند — بنگر اندر ما و ایشان گرت ناید باوری

هرچند این کرامتی (بس)[10] بزرگست و تربیتی سخت بی نهایت[11] و موهبتی بی‌غایت. اما بنده این تجمّل را تحمّل نتواند کرد و شکر و سپاس این تفضّل را تمحّل نداند شناخت که پیش از توان این ناتوانست. شعر[12]

ما کلّف الله نفساً فوق طاقتها[13] — ولا تجود ید[14] الا بما تجد

☆ ☆ ☆

تا سنائی کیست کاید بر درت — مجد کوتا گویدش کز راه برد

نام او می دان و نقشش را مبین — کز حکیمان چون زیاد آمد زنرد[15]

۱- زمین ایوان بوس دادم ۲- «عالم‌ملك» در نسخهٔ اصل نیست ۳- در هر دو

٤- بنده هرگز طعم نیافته است و آواز آن بگوش هوش او نرسیده ۵- گر بی برگم

٦- اصل: کازادی-ر ك: کازادترا ۷- باعشق دلبازی و باصدق همسازی دارد

۸- چهل کم یك سال است ۹- تا قناعت را پیشه و تقوی را اندیشه و بی طمعی را توشه ساخته و گوشه‌ای گرفته است ۱۰- کلمه (شعر) و (بس) در اصل نیست ۱۱- بی نهایت است

۱۲- نتواند ساخت کما قیل ۱۳- اصل: ما کان الله نفسا فوق طاعتها

۱٤- اصل: ولا یجود یدا ۱۵- این دو بیت فقط در نسخهٔ کابل است

گفتم که زیارتی کنم گفت دلم　　نزدیك سبك روح گرانجان چکند

مهرهٔمهرشاه‌در گردن‌ماه‌زیبد(وزایرستانهٔ [این] خانه‌افریدون‌شاید) وزمین بوس[1] این درگاه وآسمان‌سای این بارگاه[2] خداوندان تاجدار باسرو کلاه بایند.[3] هردونی‌وزبونی‌رااین‌تمنّا نباشدازآنکه[4]تمثال[علم][5] شیراو[6]هزاربارزیادت‌ازشیرویه است؟وجمشیدشیدای‌شرابخانه‌اوست.[7]وپرویزپرویزن‌دارمطبخ‌اوست.ونیزباآنکه‌آن عزیزبی‌همتا درقرآن نامخلوق گفت[8] وَاَوحی‌رَبكِ اِلی‌النحل هیچ عاقل‌صادق‌با جمال و کمال‌خطاب‌وتعریف‌تشریف بنظّارهٔ‌آن مگس‌نرفت[9][بل][10] از او بعسل مصفی‌قانع گشت.[11] وهمهٔ‌گزیدگان بحکم کرم نزدیك کرم پیله‌نرفتند.[12] از او بلطف ابریشم‌بسنده کردند.وهمه‌بزرگان‌واهل‌عشرت[13] گل‌بهارراطلبیدند وخاررا خواربگذاشتند وجمله‌بازرگانان‌طالب آن‌بوی خونی که درناف‌آهوست که درآن صنع‌احدیت[است]شده‌اندا گرهرگزآهورانبینند[14]روادارند. شعر

وَ اِنْ تفق اِلانام وَانت مِنهم　　فانّ المسكَ بعضُ دَمِ الغزال

اگربیندرأی‌پادشاه‌جهانگیرجوان‌بخت‌این‌عمل‌قناعت[15] بربنده‌تقریرفرماید و اورا ازجامه خانهٔ فضل‌خلعت عفو پوشاند[16] تا درزاویهٔ وحدت روزگار گذراند[17] مگرشرکت او با ابوذر در طریق وحدت[18] درست آید چنانکه منهی عالم غیب

۱ــ وزمین‌بوسی　۲ــ اصل:وآسمان سائی این‌پایگاه　۳ــ خداوندان‌تاج‌و ارباب‌کلاه‌بایند　۴ــ زیراکه‌بحمدالله‌ومنه　۵ــ اصل(علم)ندارد　۶ــ تمثال علم‌شیرخداوندعالم‌شیدالله‌ارکانه ودولته　۷ــ چندشیرویه‌است‌چی‌روان جمشیدشید از شراب‌خانه‌اوست　۸ــ مطبخ‌اووهیچ‌عاقل‌باتشریف خطاب　۹ــ بدیدارزنبورفریفته نشد　۱۰ــ اصل(بل) ندارد　۱۱ــ شد　۱۲ــ وهیچ‌زیرك‌ازروی کرم‌بنظارهٔ کرم‌پیله‌نشدبل‌از　۱۳ــ کرداهل‌عشرت　۱۴ــ طالب‌باشندوخارپرآزاراوراما نع وآهورادافع　۱۵ــ جوان‌بخت‌جهان گیرعمل‌قناعت‌را　۱۶ــ اصل: عفوخلعت استغفارارزانی‌دارد　۱۷ــ اصل: گذارند　۱۸ــاصل:مگرابوذرشرك‌وحدت‌او

فرماید [۱] رَحِم‌الله اباذَر یعیشُ وَحدَه وَ یبعثُ یومَ القیامة وَحدَه. از آنك [۲] علماءِ شریعت و امناءِ [۳] طریقت متفق اند که الضدّان لا یجتمعان یلدای لیل را نهار بهار نتوان دید. و کفر ندیم ایمان [۴] نشاید، و ظلمت قرین نور نزیبد و در بارگاه [هیچ] شاه نوبرده بوده جلوه نداند کرد، بساط نور جمال حور را شاید، هزاردستان اگر [۵] هزاردستان از بر کند رسیلی داود پیغمبر نتواند [۶] کرد، دلشده بادلدار (چگونه مقاومت کند) و می‌زده باهشیار چگونه متابعت نماید، آورده را در مقابل برآمده کی توان داشت، کرامت [۷] پیش معجزهٔ معجز کی توان عوضید، که چون ید بیضای شاهنشاه [عالم اعلی الله شأنه] [۸] مظهر شود [۹] زَهره زُهره برین گلشن روشن آب شود [۱۰] و چون خورشید عالم آرای ظل الله سر از مطلع [جلال] [۱۱] خویش بر آرد، چراغ درویشان را نور نماند. و چون عیسی روح‌الله فتوح خود را در سودای شب یلدا بازیابد [۱۲] جان آدم گم شده خود را در نور [۱۳] صبح کاذب نطلبد. [۱۴] جمالی که از ضیاءِ او شب یلدا سوزن را در میان خاك بتوان یافت انگشت مردهٔ عاجزان را بحول و حیلت حلیت [صفا] نتواند آرد. و چون [۱۵] خورشید [جهان] [۱۶] چادر منیر روز در روی شب کشد [۱۷] شب پرك را بعجز دیده معذور دارد. (شعر)

۱ـ مگر شرکت او با ابوذر در طریق وحدت درست تواند آمد کما اشار الیه النبی صلی الله علیه وسلم حیث قال ـ عبارت نسخهٔ کابل درست و نسخهٔ اصل مشوش و نادرست است

۲ـ زیراك ۳ـ اصل: وابناء ۴ـ اسلام ۵ـ پرده‌داری نتواند و نهنگ لنگ بادل تنگ بر بساط شاه زنگ و شحنهٔ گیر نگ و امیر گنك رقص نتواند کرد هزاردستان اگر صد

۶ ـ رسیلی سلیمان پیغامبر صلوات الله علیه نشاید

۷ـ باهشیار راست نیاید و در مقابل برآمده نتوان نهاد کی آن حال

۸ـ «عالم اعلی الله شأنه» در اصل نیست ۹ـ اصل: شده ۱۰ـ روشن گردد ۱۱ـ کلمهٔ (جلال) در نسخهٔ اصل نیست ۱۲ـ فتوح خویش در سواد شب یلدا بیند ۱۳ـ آدم را دم کم شده در سواد ۱۴ـ طلب کند ۱۵ـ حلیت صفا نتوان کرد زیرا کی چون

۱۶ـ کلمه (جهان) در اصل نیست ۱۷ـ منیر روز منور برروی شب مکر رکشد

صدر توچرخست و تن را بال سست　　روی توشیدست و جان را چشم درد

جان من آزاد کن تا عقل من　　هردمت گوید زه ای آزاد مرد

تازه گردانم بنا جستن که باد　　تازه‌ت از جان شاخ و برگ و بیخ و نرد

درره حکمت سپر بنداخت عقل　　چون نبود اندر سخن مرد نبرد[١]

بنده شکرانهٔ این تربیت و موهبت را (فخری نامه‌ای آورد و آغاز کرد سنائی آبادی که) از روزگار آدم تا روزگار او کسی کتابی براین نسق ننهاد و نساخت[٢] (که مایهٔ جهانیست و پیرایهٔ عالمی و) آنرا نام الحدیقة فی الحقیقة والشریعة فی الطریقة نهاد[٣]

در اثناء انشاء [این][٤] جماعتی (مختصر بی بصر) کوتاه اندیشهٔ غول بیشه[٥] زیر تیشه که سرمایهٔ عقل و پیرایهٔ صبر نداشتند[٦] و ازدایهٔ علم سیر شیر نبودند میوهٔ آرزو طلبیدن گرفتند (وچون مرغ مخفق[٧] در این فخ طپیدن آغاز کردند) ومار گردار گرد بهشت دل بندهٔ بی‌پشتی بشکم می‌خزیدند[٨] و آن موسوس[٩] کی درسیصد وشصت انهار خانهٔ ابلیس دارد بحکم وسوسه درمیان دل ایشان پنهان‌شده[١٠] (اِنّ الشیطان یجری فی عِرق احدکم مجری الدّم) و بنده فریاد میکرد و َلاتقربَا هذه الشّجرة. ای کوفتگان لقمه باحکمت لقمان میاویزید وی گرفتگان[١١] خرقه ازمخراق لعنت بپرهیزید. ایشان

١ـ این چند بیت جز بیت آخر ازقصیده‌ایست که درمدح خواجه قوام الدین گفته و تمام آن درصفحه ١٢٣ دیوان سنائی چاپ کتابفروشی ابن‌سینا آمده است بااندك اختلافی و نسخه کابل این ابیات را ندارد

٢ـ بنده شکرانه این موهبت را مجموعی انشاء کرد که ازروزگار آدم تا نوبت او هیچ کس کتابی براین نسق نساخت

٣ـ فی الطریقة بتازی وفخری نامه بپارسی نام نهاد

٤ـ (این) دراصل نیست

٥ ـ عیان پیشه

٦ـ و پایگاه فضل نداشتند

٧ـ اصل: مخنق

٨ـ وماروار بشکم خزیدن

٩ـ اصل: و آن موسوسی

١٠ـ ایشانست اسب کسب درجولان داشت درمیان دزدان پنهان و

١١ـ وآن درحکمت لقمان میاویزید وی کوفتگان

باهوای‌شیطان برنیامدند و کلّ ممنوع متبوع در آمدند. اول در متابعت هوی اقتدا بحوا کردند[١] و بی فرمان جزوی چندازاین کتاب کی هر کلمتی از او کل[٢] عالم و کل روزگار بودودر کسوت کمال نمودارهزاردارالقرار بود برسبیل‌حصه[٣] واستسرار بر گرفتند وازسیاست (این‌خطاب غافل. کی) السارقُ وَ السارقة(فاقطعوا ایدیهما) جماعتی [٤] را از ارباب دل مهجور و رنجور کردند،[٥] وخود را در بیمارستان‌خوف (وترس) بمانند کی[٦] الخائِنُ خائف. خواستند تا از روی‌حسداین کتاب‌را متفرّق کنند[٧] [کلا و حاشا] [٨] یریدون لیطفئوا نورالله بافواههم والله متمّ نوره‌ولو کره الکافرون.[٩] آن‌قدح سوی‌ملی (آوردند) وآن‌سوسن‌سوی گلی (بردند)، وآن‌دریاسوی پلی و آن اجزاءِ سوی کلی[١٠] با امیرامام[١١] رئیس مجدالسادة محمدبن طاهر[١٢] الحسینی ادام الله [شرفه][١٣] و سیادته باز نمودم[١٤] آن در همنامی جد خویش و شناسائی جدّ‌خویش ودرهمه‌حوادث‌سدّ بیگانه‌وخویش.[١٥] از آنك ازسادات‌حضرت غزنین رفیع‌قدم‌تروسریع قلم‌ترازوهم نیست‌تامگر آن‌اجزاء[١٦] [ازدست][١٧] آن‌مشتی ناسزاباحصول‌جزابادست‌آرد[١٨] آن سلالهٔ نبوّت مروّت کرد وآن اجزاء را[١٩] از

---

١ ــ شیطان نیامدند وکل ممنوع متبوع‌درراه‌هوا متابعت هوا اقتدا بحواکردند اصل :درمتابعت‌هواابتدا بهواکردند ٢ــ کلمتی ازآن نمودار

٣ ــ برسبیل‌ختم ٤ ــ غافل جماعتی ٥ ــ گردانیدند ٦ــ مانده کی ٧ ــ تاازروی‌حسداین‌مجموع‌رامتفرق گردانند ٨ــ این دوکلمه‌دراصل نیست ٩ــ قرآن مجید آیهٔ ٨ (الصف) ودرنسخه کابل‌بجای‌این‌آیه آیهٔ ١١ از سوره نهم (التوبه) آمده بدین‌صورت یریدون ان یطفئوا نورالله بافواههم ویابی‌الله الاان یتم‌نوره ولو کره‌الکافرون ١٠ــ قدح سوی‌ملی‌وآن سوسن سوی گل وآن اجزاء سوی کل مایل گشت ١١ــ تاامیرسید ٢١ــ محمدبن‌ابراهیم ١٣ــ در اصل‌نیست ١٤ــ بازگفتم ١٥ــ ودرپیش‌حوادث‌سدبیگانه خویش ١٦ــ ازو رفیع قدم‌تروسریع قلم ترهموست تاآن‌اجزاء ١٧ــ در اصل این کلمه نیست‌و ازنسخه کابل‌افزوده‌شده ١٨ــ بازگیردوببنده‌رساند ١٩ــ واجزامسروقه‌را

آن ناکسان هیچ کسان (تهی نفسان باز پسان) بستد و بمن بنده باز فرستاد.[1] وچون آن اجزاءِ از آن مشتی ناهمتا بر دست این مهتر زادهٔ بی همتا بدست باز آمدوقت سفر بنده سوی آخرت فراز آمد وجان در قالب بلب رسیده واز صحت بتب کشیده پرواز کردودر پرواز آمد. بدین بیت رسیده بود. شعر

کاین کی اقلیم بیم و امید است　　　خود یکی روزه راه خورشید است

شبی ناگاه تبی ظاهر شد چنانك لب از گفتار ودیده از دیدار فروماند یك روز بیش عمر را مهلت نماند این ناقلی نانظام وکاملی ناتمام رها کرد و برفت.

وبنده اگرچه درصورت آب و گل مرده است بحقیقت جان ودل زنده است که المؤمن حیٌ فی الدارین وحیواة عالم ارواح بدو روا باشد که چون برای پرورش نفس است مایهٔ حیواة باشد چنانك قرآن مجید خبر میدهد و جعلنا مِن الماءِ کل شیءٍ حیّ از آنك کسی کی[2] از خود بدوست هجرت کندو (سدّ) دیدهٔ خویش را از راه بردارد واز بادهٔ نفس بگریزد وروح را در پرواز آرد (وبتسلیم) نهاد آواز آرد در وصل کو بدو رضای دوست جوید علت سودا دفع کندواز نشانهٔ هوی روی بگرداند هجرتش از خود بحضرت نبوّت باشدو منزلش ازاین خاکدان در جوار ربوبیّت بود تا سیّد کاینات از صدق این هجرت خبر داد من هاجر الی امراة او الی شیءٍ فهجرته الی ماهاجر الیه لیکن تا آن سالك ورأی خود دلربای وجان فزای خودرا نبیند هجرت نکند چنانك من بنده در اثنای قصیده‌ای گفته‌ام وهی هذه. شعر

هیچ کس را نامدست از دوستان در راه عشق　　　بی زوال ملك صورت ملك معنی در کنار

وچون ورای خود دلربای وجان فزای خود را دید هجرت کند[3] قرآن مجید میفرماید والذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا معاذالله غلط کردم چه صورت وقوت مردی را کی در راه دوست جان را هدف تیر بلا نکند تا بخود مرده وبدوست زنده باشد

۱ـ وبینده باز رسانید　۲ـ ای کسی کی　۳ـ اصل: هجرت آمد

ناگاه حربهٔ محنت وحشی از برون دلش پاره پاره میکند. چون حمزه گاه آتش محبت بدرون جانش تپش و تابش ظاهر می گرداند و شاخ شاخ می بالاند. چون بوسفیان اسارت کند [مات شهیدا] [1] در یمامه [2] نعره عشق میزند هذا بذاك. اصل فتحش روی دهد. مایهٔ حیوة بزرگان در کنار مرگ یابند. زیرا کی سرّ زندگانی بر بستر دایهٔ مرگ غلتد تا آب در خاك باشد و گوهر درسنگ.

سیّد کاینات ومفخر موجودات ملاّح [3] سفینهٔ من رکب فیها نجا ومصباح شبانهٔ واللّیل اذا سجی صلوات الله وسلامه علیه چنین میفرماید امیرالمؤمنین علی را کرم الله وجهه در آموز بدین اثر کیمیا گری کن. یاعلی احرص علی الموت توهب لك الحیوة [4] زانك عزیزان در این مقام نفس را فدای روح کنند ومرگ راسرمایهٔ فتوح شمرند. واز وجود دل سرد [کنند] [5] وبا خود همیشه از سر تقریع وتصدیع وسبب نجات ودرجات این منادی زنند.

شعر

زین جهان همه سراسر غم   دلم ازدل گرفت و از جان هم

چون بادوست گرم شوند روحشان با نفس در جدال آید و چشمشان با جسم در حسد آید. عالمیان این را محبت نام کنند چون این حال روی داد قرآن مجید این تجربت بکند فتمنّوا الموت اِن کُنتم صادقین َنشان یُحبّهم و یَحبّونه ُ این باشد از آنك هر که جان جان دارد سرسر ندارد اینجا مرد عاشق را مرگ وزندگانی ابد شود. اَلموتُ جِسرٌ یُوصَلُ الحبیب اِلی الحَبیب. خواجهٔ موجودات ومقدّم مخلوقات در این مقام گوید اَلرّفیقُ الاعلی ونیز هموفرماید علیه الصلوات والتحیّات یالَیتَنی غودِرت [6] مَعَ اصحابی. دیگر آن خوب

۱ـ (مات شهیدا) دراصل نیست   ۲ـ دروصال کوبد وعلت سودارا دفع کندو ازنشانهٔ هوا بگرداند تا بخودمرده وبدو زنده گردد ناگاه حربهٔ وحشی از برون گلشن پاره پاره میکندو گاه درقتل او تمامه کی زراق یمامه   ۳ـ اصل : مداح   ٤ـ نسخهٔ اصل ونسخه کابل: کن حریصاً علی الموت توهب لك الحیواة   ٥ـ (کنند) در اصل نیست
٦ـ اصل: یالیتنی کنت

روی مصر فناو بقا گوید: توفّنی مسلماً والحقنی بالصالحین و آن شیر مردان ومرد میدان فرماید: لایبالی ابوك وقع علی الموت[1] ام وقع الموت علیه. وجای دیگر فرماید علیه السلام: لیت رب محمد لم یخلق محمدا نبینی کی چون این جماعت خودرا از راه برداشتند و آرایش خلق خوددر آلایش خلق خویش دیدند وهجرت بدوست آسایش خود دانستند فرمان آمد: ولاتقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء عند ربهم. زنهار هر که در این راه صحبت ما خود بوجود خود کند. وسوددرنا بودخوددا ند شما بدیدهٔ بی بصر درومنگرید و بزبان مختصر ایشان را مرده مخوانید زیرا کی نهاد ایشان از حضرت عزّت وقرب نبوّت خلعت پوشیده باشد. اما آن حال بچشم صورت بینان وخرده چینان که دیدهٔ بصیرت پوشیده وچشم بصر پر درددار ند پنهان می باشد.

علم وحکمت ایشان که برای پرورش روحست وسرمایهٔ بازرگانی فتوح مایهٔ حیوة وسودمندی نجات وآسایش وآرایش درجات باشد. وایزد جلّ وعلا بزبان صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام خبر چنین میدهد ولقد کرمنا بنی آدم کرامت این باشد کی چون مقصود از وجود افلاك این خاکست از صنع بدیع او (این) بدیع نباشد که شخصی خاکی را رفعت افلاکی دهد. این کرامت ودرجت جز بعلم وحکمت نباشد. وسید از حقیقت وطریقت این خبر فرموده است: ما الانسان لولا اللسان الاّ صورة ممثلة او بهیمة مهملة. اگر حسان ثابت وسحبان وائل ابد الدهر من المهد الازل الی العهد الابد لا بل که چندان طول وعرض کی فهم انسان که خلاصهٔ این دوران وسرمایهٔ این سوزیان است بصد هزار زبان بیان در این بی پایان وبیدای بیکران سخن گوید حرفی از کتابی ورمزی از حسابی گفته نشود پس از آن به که در فصاحت فرو بندیم و فرش بلاغت در نوردیم. کما قال الشاعر. شعر

هر سخن کان بانتها نرسد　　　عاقلان اندران کجا کوشد

پس چون بی انتهائی سخن در این باب و بی پایانی فکر در این خطاب که مقصود و

١ـ اصل. لایبالی ابوك وقع الموت

عدم وجود وخلاصهٔ کرامت وجود وزبدهٔ رکوع وسجود است معلوم گشت کی خیر الکلام ماقلّ ودلّ.

همان به که درصورت بروی خود فرو بندیم وپیش ازاین در ناممکن نکوشیم که غافلان حمل بر نادانی وناتوانی کنند وظن بظاهر پرستی ومعنی فرو بستی برند.

شعر

سخن در صورت و معنی توان گفتن بسی لیکن

چو بی پایان بود آن به که کم کوشی و کم گوئی

عزیزا چون ازاین معنی خاموش شدیم واززبان سوی گوش وازهوس سوی هوش شدیم بحرمت اهل حرمت و نعمت منعم که شکر المنعم واجب بر توسو کندمی نهم که اشجار این باغ پرحکمت و ثمرهٔ این حدیقهٔ پر نعمت که سبب حیوة جان و کبریت چراغ اهل ایمان است بآب تیغ و فکر و پرورش و تتبع وذکر هر روز تازه تر داری و ازغبار انکار خاك سران بادپای و بی آب چشمان تیره رای نهفته در درج دل درج جان چون درّ ناسفته و کوکب عالم نمای داری تاسبب نگه داشت و واسطهٔ حرمت داشت تمتع و برخورداری ازجمال بنو عروسان این معانی وصاحب جمالان این بنو باوکان این بستان امن وامانی بیابی. بحق محمّد و آله الطیّبین الطاهرین واصحابه الغرّ المحجّلین وحسبنا الله و نعم الوکیل والیه التکلان

فهرست نوعهای سخنان حکیم مجدود خواجه سنائی نور الله قبره و مرقده

فخری نامه	عقل نامه	سیر العباد	کارنامه	تحریمة القلم
توحید باری	نعت رسول	موعظه	قصاید مدح	قصاید هجو
قصاید هزل	مراثی	مقطعات	غزلیات	رباعیات

وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا اِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ

(ص۱ س۷)

آیهٔ ۵۹ سورهٔ ششم «انعام»

مفاتح خزائن است، ومفاتیح مقالید ، مفاتح جمع مَفتَح ومفاتیح جمع مفتاح .
یعنی و نزد خداست گنجهای ناپیدا نمیداند آنرا مگر او ومیداند هرچه در بیابان
ودریاست ودرخشك وآب است .

وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرآنِ مِنْ قَبْلِ اَنْ يُقْضَى اِلَيْكَ وَحْيُهُ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً

(ص۲ س۶)

آیهٔ ۱۱۳ ازسورهٔ بیستم «طه»

وشتاب مکن ای‌محمد بقرآن پیش ازآنکه گزارش داده شود بتو وحیش و
بگوای خداوند من، دانش‌مرا زیاد کن . در کشف‌الاسرار آمد که:

هر بار که جبرئیل آمدی و وحی گزاردی پیغمبر بشتاب خواندن گرفتی با
جبرئیل و صبر نکردی تا جبرئیل ازتلاوت وابلاغ آن فارغ شدی ازبیم آنکه بروی

فراموش‌شود، ربّ العزّه اوراازآن‌نهی کردوفرمود که تاآن گاه که جبرئیل‌وحی تمام همی گزارد وقرآن همی‌خواند وی‌خاموش می باشد ومی‌شنود .

هُدىً لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ

(۲ص س۱۵)

آیهٔ۱ و ۲ از سورهٔ دوم «البقرة»

راه‌نمونی است پرهیزکاران را آنان که میگروند بنا دیده و پوشیده

اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ

(ص۳ س٤)

آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۸۲ «الانفطار»

همـانا نیکوکاران درنعیم و بهشتند.

اِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ

(ص۳ س۱۱)

آیهٔ۱٤ سورهٔ ۸۲ «الانفطار»

همانا بدکاران در دوزخند .

اَنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلی

(ص٤ س٦)

آیهٔ ٢٤ سورهٔ (٧٩) «النازعات»

منم پروردگار شما که ازهمه برتراست(واین گفتار فرعون است .)

اَنَا اُحْیِی وَاُمیت

(ص٤ س٧)

آیهٔ ٢٦٠ سورهٔ ٢ «البقرة»

تمام آیه

اذقال ابراهیم ربی‌الذی یحیی‌ویمیت قال اناحیی وامیت

چون گفت ابراهیم پروردگار من آنست که مرده زنده می کند و زنده می‌میراند. نمرود گفت من‌هم زنده می کنم وهم زنده‌را می‌میرانم.

اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ

(ص٤ س٩)

آیهٔ ١١ از سورهٔ ٧ «الاعراف»

من بهترم‌ازآدم (واین سخن شیطان است)

وتمام‌آیه این است :

قال‌مامنعك الاتسجد اذامرتك قال اناخیرمنه خلقتنی‌من ناروخلقته من‌طین

خدا گفت چه چیز ترا بازداشت که آدم راسجده نکردی آنگه که فرمودمت شیطان گفت من ازآدم بهترم که بیافریدی مرا ازآتش نورانی و آفریدی و او را ازگل‌ظلمانی. (دراین سؤال شیطان راتوبیخ فرماید تا اوآنچه دردل دارد بزبان بگوید وبا خلق نماید که وی معانداست تااین موعظتی‌باشد فرزندان‌آدم‌را)

اِنَّمٰا اُوتیتُهُ عَلیٰ عِلمٍ عِندی

(ص٤س ١٠)

آیهٔ ۷۸ سورهٔ ۲۸ «القصص»

گفت بجزاین نیست که داده شدمش ، بردانشی که نزد من‌است .

وَ اعْتَصِمُوا بِحَبلِ‌اللّٰهِ جَمیعًا

(ص٤س ١٢)

از آیهٔ ۹۸ سورهٔ سیم «آل عمران»

ومتمسك شوید برشتهٔ خداهمگی ولاتفرقوا وپراکنده‌نشوید .

فَخَسَفْنٰا بِهِ وَ بِدٰارِهِ الْاَرْضَ

(ص٥ س٢)

آیهٔ ۸۰ سورهٔ بیست‌وهشتم «القصص»

پس‌فروبردیم او وخانه‌اش رابزمین .

اُولٰئِكَ كَالاَنْعٰام بَلْ هُمْ اَضَلَّ

(ص٥ س٧)

بعض از آیهٔ ۱۷۸ ازسورهٔهفتم «ألاعراف»

تمام آیه این است :

ولقد ذرانا لجهنم كثيراً من الجن والانس لهم قلوب لايفقهون بها ولهم اعين لايبصرون بها ولهم آذان لايسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضل اولئك هم الغافلون .

آنها چون چهارپایانند بلکه ایشان گمراه‌ترند .

يٰالَيْتَنِي كُنْتُ تُرٰاباً

(ص٥ س٨)

آیهٔ ٤٠ ازسورهٔ هفتادوهشتم «النبأ»

ويقول الكافر ياليتنی كنت ترابا ومی گوید كافر ای كاش خاكی بودم

فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ

(ص٦ س٢)

بعض از آیهٔ ۱۷٥ سورهٔهفتم «الاعراف» است

فمثله كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث اوتتركه تلهث .

پس مثل او راست مانند سگست اگر بر وی حمله بری زبان ازدهان بیرون

افکند یاوا گذاریش هم‌زبان ازدهان بیرون افکند (یعنی اگراورا از حق آگه کنی حق نپذیرد واگر آگاه نکنی خودحق نشناسد)

مَنْ سَنَّ سُنَّةً سَیِّئَةً فَلَهُ وِزْرُهٰا وَ وِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهٰا

(ص٦ س٤)

تمام حدیث چنانکه‌در ج ٨ صحیح مسلم ص٦١ آمده‌این‌است
من‌سنّ فی‌الاسلام سنّة حسنة فعمل بعده کتب‌له مثل‌اجرمن عمل بهاولاینقص من‌اجورهم شئی و مَن سنّ فی‌الاسلام سنّةً سیئةً فعمل بهابعده کتب بها مثلُ و زرمن عمل بها ولاینقص من‌اوزارهم شئی .

هر که رسمی نیکو نهداورا بود مزدآن و مزدهر که بآن کار کند تاروزقیامت وهر که آیین بدی نهد اورا گناه آن بود و گناه هر که بدان کار کند تا روز قیامت .
ودرصحیح بخاری« کتاب ٩٦باب١٥» ودر کتاب جامع الصغیر«ج١ص٤٧چاپ چهارم» وفیض القدیر «ج٢ص٩» بصورت دیگرهم این‌حدیث روایت شده است.

ظُلُماتٌ بَعْضُهٰا فَوْقَ بَعْضٍ

(ص٦ س٥)

از آیهٔ ٤٠ ازسورهٔ بیست وچهارم «النور» است
تمام‌آیه این است :

ظلمات بعضها فوق بعض‌اذا اخرج یده‌لم یکدیریها ومن‌لم یجعل‌الله‌له نوراً فماله من نور

تاریکیهاست بعضشان بالای بعضی چون بیرون آرد دستش را نزدیك نیست که ببینندش و کسی که نگردانید خدا برایش نوری پس نباشد مر او را هیچ نوری

اُنْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نورِكُمْ

(ص٦ س٧)

از آیه ۱۳ ازسورهٔ پنجاه وهفتم «الحدید» است .

یوم یقول المنافقون و المنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالمسوا نوراً .

روزی که مردان وزنان دوروی گویند آنان را که ایمان آوردند نظر کنید بما تا اقتباس نمائیم از نور شما گفته شد که بر گردید بپشت سر خویش پس بجوئید نوری.

اَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلهَهُ هَوٰیهُ وَاَضَلَّهُ اللّٰهُ (عَلیٰ عِلْمٍ)

(ص٦ س ١٠)

آیهٔ ۲۲ سوره چهل و پنجم «الجاثیة»

آیا پس دیدی آنرا که بر گرفت الهش را خواهشش و گمراه کردش او را خدا بر علمی.

وَلَكُمْ فیها ماتَشْتَهِی اَنْفُسُكُمْ

(ص٧ س١)

از آیهٔ ۳۱ ازسورهٔ چهل و یکم «فصّلت»

تمام آیه

نحن اولیاء وکم فی الحیوة الدنیا و فی الاخرة ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها ماتدعون .

مادوستان شمائیم درزندگانی دنیا ودرآخرت وشماراست درآن آنچه دلهای شما میخواهد وشماراست درآنچه میخواهید .

اَکْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهُ

(ص۷ س۶)

بیشتر مردم بهشت ساده دلند

(حدیث نبویست) :

جامع الصغیر ج۱ص۵۳ بروایت بزاز ازانس ودر کشف الاسرار «ج۸ص۲۵۰» نیز حدیث نبوی دانسته شده ولی در مجمع الامثال میدانی درجملهٔ امثال یاد گردیده (رجوع شود بمثل «استراح من لاعقل له» مجمع الامثال میدانی) .

اِنّی وَجَّهْتُ وَجهی لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰوات وَالْاَرْضِ

(ص۸ س۲)

آیهٔ ۷۹ از سورهٔ ششم (الانعام)

بدرستی که من برگرداندم روی دل خویش را بسوی آن خدائی که پدید آورد آسمانها وزمین را.

حَنیفاً وَما اَنا مِنَ الْمُشْرکین

ومن حق گرای ومسلمان پاك‌دینم ونیستم ازشرك آورندگان وانباز گیران.

ابراهیم چون غروب کواکب وشمس و قمر دید دلیل گرفت بر حدوث آن ودانست که آنرا محدثی ومدبری است از آن بر گشت وروی در طلب حق نهادو گفت انی وجهت . . .

وَ عَلَّمَ آدمَ الْاَسْماءَ کُلَّها

(ص۷ س۱۳)

آیهٔ ۲۹ سورهٔ دوم «البقرة»

و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین .

تمام آیه

وآموخت بآدم همه نامهارا آنگاه آن چیزها عرض کرد بر فرشتگان و گفت ایشان را خبر کنید مرا بنام‌های اینان چیست اگر راست می گوئید که شما بخلافت ازوی سزاوارترید .

اِقرَأ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذی خَلَق

(ص۸ س۲)

آیهٔ اول ازسورهٔ نودوششم «العلق»

بخوان بنام پروردگارت که آفرید . حق خبر می دهد از ابتداء که آمد

بآن مهتر عالم، آن ساعت که جبرئیل خود را نمود در غارحزا وبا وی آرام یافت گفت یامحمد «اقرء» برخوان رسول (ص) گفت: «ماانا بقاریء» چه‌خوانم که من امی‌ام خواندن‌ندانم جبرئیل گفت‌اقرأباسم‌ربك‌برخوان نام‌خداوندخودیعنی‌بگوی بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم (از کشف‌الاسرار ج ۱۰ ص۵٥٤ .)

العلماءُ ورثةُ الأنْبياءِ

(ص۸ س٤)

دانندگان علم دین وارثان‌پیغمبرانند

(حدیث نبوی‌است)

وبقیهٔ خبراین‌است که‌ابن‌النجارازانس‌روایت کند

یحبهم اهل‌السماء وتستغفرلهم‌الحیتـان فی‌البحر اذاماتوا الی یوم‌القیامة.

(بخاری ك ـ ب۱۰ وسنن ترمدی‌ك۳۹ ب۱۹ وجامع‌الصغیر ج۲صفحهٔ ٦۹)

علماء دین‌وفقهاء اسلام رادرجات بلنددردنیا وعقبی دادند دردنیامرتبه‌وشرف وراثت و خلافت پیامبران نصیب فرمود چندانکه درجهٔمصطفی‌را درعالم نبوت بر درجات خلق فضل‌داد درجه عالم درعالم ولایت بردرجهٔ دیگران فضل‌داد چنانکه فرمود فضل‌العلم علی سائرالناس کفضلی‌علی‌ادناهم(از کشف‌الاسرارج دهم ص۲۷) ودرج٦ ص۲۳۱خبر دیگری نیز باین صورت‌ذکرشده «العلماءخلفاء الانبیاء»وبازدر ج۱ ص۱۳۹ همان کتاب در بارهٔ شرافت علم برعمل آمده است که مقام علم مقام نبوتست وعلماء بجای پیغمبرانند وبه‌قال (ص) العلماء ورثة الانبیاء .

يُؤتى الحِكْمَةَ مَنْ يشاء ومَنْ يُؤتَ الحِكْمَةَ فَقَدْ اوتى خيراً كثيراً

(ص۸ س۷)

(آيهٔ ۲۷۲ سورهٔ دوم «البقره»)

حکمت بکسانی دهد که می‌خواهد، وبکسی که حکمت و دانش داده شود بتحقيق باو نیکی بسیار داده شده است .

انَّ مِنَ الشِعْرِ لَحِكْمَةً

(ص۸ س۷)

ودر بعضی روایات «ان من الشعر حکمة وحکماً» نیز نقل‌شده‌است (جامع الصغير ص۹۸ ج۱ ترمذی ک۴۱ ب۶۹ وابن ماجه ک۳۳ ب۰۴۱) ،

احمد بن حنبل در مسند خود از ابن عباس آنرا بدین صورت روایت کند (ان من البیان سحراً وان من العلم جهلا وان من الشعر حکما وان من القول عیالا) ونیز ابی داود در مسند خویش و ترمذی واحمد بن حنبل وبخاری ازابن عمر روایت کرده‌اند ان البیان سحراً وان من الشعر حکماً.

چنانکه ذکر شد جماعتی آنرا حدیث نبوی دانسته چنانکه میبدی در کشف الاسرار ج۳ ص۷۰۰ ان من البیان لسحرا را گفتهٔ مصطفی شمرده ولی در مجمع الامثال میدانی ص۵۸ درجملهٔ امثال ذکر هده است .

وَالشُعَراءُ اُمَراءُ الكَلامِ

(ص۸ س۸)

مرحوم دهخدا در کتاب امثال وحکم «ج۱ ص۲۵۳ اینرا حدیث دانسته‌است

ولی‌در کتب معتبر حدیث یافت نشد . یعنی شاعران پادشاهان سخن‌باشند .

سوزنی‌دریکی از قصاید خود این معنی را گرفته و گوید :

رسول گفت امیر سخن بود شاعر　　　بدین قصیده سزدخوانی ارامیرمرا

اَرِنا اَلْاَشْیاءَ کَماهِیَ

(ص۱۰س۱)

یعنی بنمای مراچیزهاراچنانکه هست

این عبارت که‌همه اورا حدیث‌نبوی دانسته‌اند باآنکه‌درمیان‌متصوفه‌شهرتی دارد در کتب احادیث ذکری از آن نشده در کتاب کشف الاسرار در دوجا (ج ا ص۳۵و ج۵ص۴۲) وهمچنین در کتاب تمهیدات عین‌القضاة همدانی‌ومرصاد-العباد واسفار آخوند ملاصدرا و یکی‌ازرسائل‌شیخ‌احمد احسانی با اندك اختلافی از آن‌یادشده‌است که‌در بعضی‌ارنی بجای‌ارنا آمده

واستادفروزانفر در کتاب‌مآخذوتمثیلات مثنوی صفحه۴۵ دردنبالهٔ این بیت‌مثنوی

طعنه بنموده بما وان بوده شست　　　آن چنان بنما بما آنرا که هست

نوشته‌اند«مأخوذ ازحدیث ذیل‌است» اللهم‌ارناالاشیاء کماهی واین‌حدیث را بدین‌عبارت هنوزدر کتب‌حدیث‌بدست نیاورده‌ام ونزدیك بدان‌روایت ذیل است

«الهم ارنی الدنیا کماتریها صالحی‌عبادك» کنوز الحقایق(ص۱۸)انتهی

ومولانا در کتاب مثنوی ازمضمون این حدیث مکرراستفاده کرده است

(ونیز رجوع شود بحواشی وتعلیقات فیه مافیه‌ص۲۴۱)

لَیْسَ مَنَ اللّٰه بِمُسْتَنْکَرٍ اَنْ یَجْمَعَ الْعالَمَ فی واحِدٍ

(ص۱۱ س۳)

این بیت از قطعه‌ایست که ابونواس شاعر در مدح فضل بن ربیع گفته و مطلعش این‌است .

قولا لهارون امام الهدی عنداحتفال المجلس الحاشد

و در دیوان ابونواس «چاپ ۱۳۵۱» مصراع اول بدین صورت آمده است · (اوحده‌الله فمامثله) ودر کتاب‌عیون‌الاخبار«ص۲۲۷» بدین گونه‌هم‌روایت‌شده‌است.

اوحده الله فما مثله لطالب ذاك ولا ناشد
ولیس الله بمستنکر ان یجمع‌العالم فی واحد

ودرصفحه ۲٤ج۱تاریخ و فیات الاعیان ابن خلکان مصراع اول مانند عیون الاخبار نقل‌شده است

عنصری همین معنی‌را ازوی گرفته گوید :

کس‌ازخدای ندارد عجبا گردارد همه جهان را اندر یکی تن تنها

(ص ۳۸ س ۱۵ دیوان عنصری)

ابونواس از شعرای بزرگ دولت عباسی واسمش حسن‌بن هانی‌بن عبدالاول است گویند ازنسب وی سؤال‌شد، : گفت (اغنانی ادبی عن‌نسبی) وفاتش درسال۱۹٤ بوده است .

درویش نیم اگرچه‌کم میکوشم

(ص۱۳ س۲)

این رباعی ظاهراً ازخود سنائی است ولی درنسخه‌های چاپی و خطی که از دیوان وی بنظر رسیده دیده نشد .

حرص‌وشهوت‌خواجگان راشاه‌ومارابنده‌اند
بنگر اندر ما و ایشان گرت ناید باوری

(ص۱۳ س۷)

ازیکی از قصاید سنائی بمطلع زیراست :

ای‌سنائی بی‌کله شو گرت باید سروری		زانکه‌نزدبخردان‌تاباکلاهی‌بی‌سری

(صفحهٔ ۶۶۰دیوان سنائی‌چاپ کتابفروشی ابن‌سینا بتصحیح نگارنده)

**مَاکَلّفَ‌اللّهُ نَفْساً فَوْقَ طَاقَتِها		وَلَا تَجُود یدُ اِلَّا بما تَجِدُ**

(ص۱۳س۱۲)

تکلیف نکند خدای تعالی هیچ نفسی را فوق طاقت وتوانائی او، وبخشش نمی کند هیچ دستی مگربچیزی که می‌یابد

گوینده‌اش‌بدست نیامد در «صفحهٔ ۲۷٤ج۱» کتاب عقدالفرید یکجا درآخر گفتارابوهریره بی آنکه قائل ذکرشودآمده‌استوبازدردوجای همان کتاب‌ذکری ازآن‌شده و از گوینده یاد نشده

معنی مصرع اول این‌بیت ازآیهٔ مبارکهٔلایکلف‌الله نفسا الاوسعها (آیهٔ ۲۸۶ ازسورهٔ دوم البقرة) تکلیف‌نمی کند و بر نمی‌نهد خدای نفسی رامگر باندازهٔ توان وطاقتش « ولایکلف‌الله نفسا الا ما آتیها» اقتباس‌شده است.

تاسنائی کیست کاید بر درت مجد کو تاگویدش کز راه برد

(ص۱۳س۱٤ــ۱۳)

این‌دو بیت ازقصیده‌ایست‌ازحکیم بمطلع‌زیر:

ای چو عقل از کل موجودات فرد وی جوان از تو سپهر سالخورد

صدر توچرخست وتن را بال سست روی توشیدست و جان راچشم درد

(دیوان سنائی بتصحیح نگارنده چاپ کتابفروشی ابن‌سینا ص۱۲۳) .

وَ اَوحی رَبّکَ الیٰ‌النّحلِ

(ص١٤س٦)

ازآیهٔ ۷۰ ازسورهٔ شانزدهم «النّحل» است

تمام آیه این است :

و اوحی ربك الی‌النحل ان اتخذی من‌الجبال بیوتاً و من‌الشجر ومما یعرشون .

خداوندتوآ گاهی افکندزنبورعسل را که خانه گیرید در کوهها ودر درخت ودر بنائی که بسازند :

(وحی اینجا بمعنی الهام است که ربّ العزّه دردل جانور افکند تا درطلب منافع خویش برود وازآنچه مضرّت وی‌در آنست بپرهیزد).

فَاِنْ تفق اَلْاَنامْوَاَنْتَ مِنْهم فَاِنَّ الْمِسْكَ بَعْضُ دمِ الْغزال[۱]

(ص۱٤س۱۲)

این بیت ازابی‌طیّب متنبیّ است که درمرثیهٔ مادر سیف الدوله در سال۳۳۷ گفته بدین مطلع .

نعدالمشرفیّة والعوالی وتقتلنا المنون بلا قتال

وبیت قبل‌از بیت بالا این‌است .

رأیتك فی‌الذین اری ملوکاً کانّك مستقیم فی محال

واگر برتری وفضیلت داده شده‌ای بر مردم‌وحال آنکه تویکی ازآنهاستی شگفتی نیست چرا که گاه جزء چیز بر کل‌آن فضیلت و برتری بسیاری دارد چنانکه مسك بعض خون غزالست‌وبرآن برتری‌دارد

(البیان‌شرح دیوان‌ابی‌الطیب‌المتنبی‌ج۲ص۲۰ ودیوان متنبی‌چاپ بیروت ص ۲٦۵)

قطران‌هم دراین معنی« ص۱۱۸ دیوان». گوید

جهان عزیز هم ازتست گرچه زوئی تو

صدف عزیز بدرّ است گر چه زوست درر

ودرهمین معنی عنصری «ص۲٦دیوان» گوید :

توای شاه ار زجنس مردمانی بود یاقوت نیز از جنس‌احجار

☆☆☆

ابوطیب احمدبن الحسین ملقّب بمتنی از مردم کوفه‌است‌ودرمحله کنده‌در سال ۳۰۳ هجری قمری متولّد گردید و در ۲۸ ماه رمضان ۳۵٤ هنگامی که از شیراز ازراه اهواز ببغداد باز می گشت درنزدیکی بغداد بدست فاتك‌بن ابی جهل اسدی کشته شد .

رَحِمَ اللّٰهُ اَبَاذَرٍ يَعِيشُ وَحْدَهُ وَ يَمُوتُ وَحْدَهُ

١

(ص١٥ س٢)

بعض از گفتار رسول (ع) در بارهٔ ابوذر غفاری در غزوهٔ تبوك است و آن چنان بود که در ماه رجب سال نهم از هجرت رسول علیه السلام مسلمانان را خبر داد که ارادهٔ غزو روم دارد تا مسلمانان خود را برای این سفر مهیّا کنند و چون زمان سختی و عسرت و هوا در نهایت گرمی بود از این رو مسلمانان این سفر را مکروه داشتند. و پیغمبر در غزواتی که می‌رفت غالباً مقصد خویش را نمی گفت برای آنکه دشمن از ارادهٔ وی مطلع نگردد. و لیکن در این سفر چون راه دور و مردم در سختی و دشمن انبوه بود قصد خـویش را بمردم فرمود تا خود را برای این سفر دشوار وصعب حاضر و مستعد سـازند .

منافقان در این وقت در میان مسلمانان افتاده و مردم را می‌ترسانیدند و این سفر را دور از حزم و احتیاط وانمود می‌نمودند و سعی داشتند که مسلمانان دعوت پیغمبر را برای این سفر نپذیرند با این حال رسول (ع) با عده‌ای از مردم مدینه بیرون شد و در این غزوه جمعی از مسلمین از بیرون شدن با پیغمبر خود داری نمودند و جمعی هم از میان راه بر گشتند .

ابن مسعود روایت کند که رسول در وقتی که بسوی تبوك میرفت یك یك از صحابه از جیش پیغمبر تخلّف می کردند و چون بحضرتش می گفتند که فلان کس از لشکر باز ماند حضرت می‌فرمود رهایش کنید اگر از او کاری ساخته بـاشد بزودی خدا اورا بما ملحق سازد و اگر غیر از این باشد الله شما را از شرّ وی راحت نماید. تا اینکه خبر دادند که اباذر نیز از جیش تخلف نمود و شترش کندی کرد و عقب ماند. حضرت باز فرمود او را واگذارید اگر خیری در او باشد خدا او

را بما ملحق کند و اگر غیر این باشد شما را ازشرّ او راحت می کند .

ابوذر که بر شتر خود سوار بود و شتر بکندی راه می رفت چون دید مرکوش دیر حرکت می کند و ازرسول (ص) ویاران جدا شده‌است متاع خویش از شتر بر گرفت و برپیشت نهاد و در پی رسول (ص) پیاده روان شد.در یکی ازمنازل که پیغمبر واصحاب فرود آمده بودند یکی از مسلمانان نگاه کرد و گفت مردی پیاده در راه است که باین سوی می آید پیغمبر(ص) فرمود خدا کند که اباذر باشد وقتی مردم درست نگریستند چنان بود که رسول خواسته بود. گفتند یارسول‌الله خود اباذراست که بدین‌سوی‌میآید حضرت فرمود :

یرحم‌الله (یا- رحم‌الله) اباذر یمیشی وحده و یموت وحده و یحشر وحده

✩ ✩ ✩

ابوذر غفاری جندب‌بن جناده یا جندب‌بن عبدالله از بزرگان یاران رسول است.وی پنجمین کس است که‌بپیغمبر ایمان‌آورد در ربده در سال ۳۲ یا ۳۳ وفات یافت رسول در بارهٔ او فرمود«ابوذر فی امّتی علی زهد عیسی‌بن مریم»

(اسدالغابة‌فی معرفة الصحابة ج ۵ ص ۱۸۷ و سیرهٔ ابن هشام ج ۲ ص ۵۲۴ ـ ۵۱۵ وکامل‌ابن‌اثیر ج ۲ص۱۰۶و تاریخ خمیس ج ۲ص۱۲۷

اَلضِّدّانِ لا یَجْتَمِعانِ

(ص۱۵ س۳)

دو ضدبایکدیگر گرد نیایند.وضدان دو متقابل را گویند که دریك موضوع جمع‌نتوانندآمد.وفرق بین ضدّ ونقیض آنست که دوضد فقط جمعشان باهم‌نشاید ودو نقیض نه توانند بایکدیگر جمع گردند و نه توانند هردو از میان برخیزند ونباشند ودر تعریف نقیض گفته‌اند «النقضیان‌لایجتمعان ولایرتفعان» .

جان من آزاد کن تا عقل من		هردمت گوید زه‌ای آزاد مرد

(ص۱٦ س٥)

(این دو بیت نیز از قصیدهٔ سابق است رجوع شود بدیوان سنائی صفحهٔ ۱۲۳ .)

اِنَّ الْشَیْطانَ یَجْری فیِ عُروقِ اَحَدِکُمْ مَجْری الْدَم

(ص۱۷ س۱)

حدیث نبوی‌است. یعنی روان میشود شیطان در اندرون شما همچون روان شدن خون .

(بخاری کتاب۳۳ب۸و۱۱و۱۲ ومسنداحمدحنبل ج ثالث ص۱٥٦وسنن‌الدارمی ك ۲۰ب٦٦وجامع الصغیر ج۱ص۸۲

معجم‌المفهرست از ابن ماجه در بـاب صیام ومسندابی داود و کشف الاسرار ج۲ ص۷٤)

وَلا تَقْرَبا هٰذِهِ الْشَّجَرَةَ

(ص۱۷ س۳)

آیـهٔ ۱۸ سورهٔ هفتم «الاعراف» و نزدیـك نشویـد این درخت را«فتکونا من‌الظالمین»پس خواهید شد از ستمکاران .

كُلّ مَمْنُوعٍ مَتْبُوعٌ

(ص۱۷ س۵)

از امثال مولدهٔ عربست. و نظیر آن «کل مبذول مملول» است.

ای کلّ ما منع الانسان کان احرص له علیه «ص۵۲۵ مجمع‌الامثال»

و این مثل در این کتاب «متبوع» باتاء قرشت و مطابق با متن مقدمهٔ حدیقه ضبط شده و لیکن مرحوم دهخدا در کتاب امثال و حکم آنرا مطبوع باطاء حطی نقل کرده است

و نظیر این مثل در فارسی است «منع چو بیند حریص‌تر شود انسان»

و مولانا هم در کتاب مثنوی در همین معنی گوید:

گرمترشد مرد زان منعش که کرد   گرمتر گردد همی از منع مــرد

☆☆☆

کیست کاز ممنوع گـردد ممتنع   چونکـه «الانسان حریص‌ما منع»

وَالسّارِقُ وَالسّارِقَةُ فَاقْطَعُوا اَيْدِيَهُما

(ص۱۷ س۸)

آیه ۴۲ سورهٔ پنجم «المائدة» دزد اگرمرد است و اگر زن ببرید دستهایشان رااگردزدی کنند.

اَلْخائِنُ خائِفٌ

(ص۱۷ س۱۰)

ظاهراًازامثال مولدهٔعرب‌است‌ولی‌در کتاب مجمع‌الامثال‌میدانی ذکر آن نشده

معنی آنست که مرد نااستوار وناراست هراسان وترسنده باشد .

مرحوم دهخدا در کتاب امثال وحکم «ج ۱ ص۲٤٤» آنرادرضمن امثال یاد کرده است .

یُرِیدُونَ لِیُطفِؤُا نُورَاللّٰه بِاَفْوَاهِهِم وَاللّٰه مُتِمّ نُورِه

(ص۱۷ س۱۱)

آیهٔ ۸ سورهٔ شصت ویکم « الصّف »

دروصف کافرانست گفت می‌خواهند نور خدای را باپف دهانهای خویش بنشانند وخدای‌تعالی نور خود تمام کند و هرچندکافران آنرا کاره باشند

وَلَمْ اَرَفِی عُیُوبِ‌النّاسِ شَیْئاً　　　　كَنَقْصِ القَادِرِینَ عَلَی التَمامِ

(ص۱۸ س۱)

وندیده‌ام من درعیبهای مردم هیچ عیبی همچون نقص کسانی که قادر بر تمام و کمال خویش باشند.

این بیت از گفتهای ابوالطیب متنبّی است درقصیده‌ای که بدین مطلع است.

ملومکما یجلّ عن الملامِ　　　　وَوقع فعالهِ فوقَ الکلامِ

(التبیان شرح دیوان متنبّی ج٤ ص١٤٥ دیوان ص٤٨٢)

مَنْ عاشَ ماتَ وَمَنْ ماتَ فاتَ وَكُلُّ ماهُوَ آتٍ آتْ

(ص۱۸ س۷)

جزئی از خطبهٔ قسّ بن ساعدهٔ ایادی است که پیغمبر (ص) آنرا روایت فرموده .

بغوی باسناد خویش ازابن عباس روایت کند که گروهی ازمردم عبدالقیس برپیغمبر (ص) درآمدند پیغمبر از آنها پرسید که کدام‌یك از شما قسّ بن ساعدهٔ ایادی‌رامی‌شناسد. گفتند ماهمگی اورا شناسیم. فرمود چه میکند. گفتند مدّتی است در گذشته‌است. حضرت فرمودفراموش نمی کنم اورا که درسوق عکاظ برشترسرخی نشسته ومردم را خطبه میکرد ومیگفت .

ایّهاالناس‌اجتمعوا. واسمعوا وعوا من عاش مات ومن مات فات و کل ماهو آت آت انّ فی‌السماء لخبرا و انّ فی‌الارض لعبرا مهاد موضوع و سقف مرفوع ونجوم تمور وبحار لاتغور، اقسم قسّ حقالئن کان فی‌الامر رضی لیکون سخطاان‌ّلله لدینا هو احبّ الیه من دینکم الذی انتم علیه مالی اری‌الناس یذهبون ولایرجعون ارضوا فاقاموا ام ترکوا فناموا ثمّ قال ایّکم یروی شعره فانشدوه .

فی‌الذاهبین الاوّلیه	من من‌القرون لنا بصائر
لمّا رأیت مواردا	للموت لیس لها مصادر
ورأیت قومی نحوها	تمضی الا کابر والاصاغر
لایرجع‌الماضی الیّ	ولا من‌الباقین غابر
ایقنت انّی لامحا	لة حیث صارالقوم صائر

ودر روایت دیگرخطبه بدین عبارت‌آمده است .

واستمعوا واسمعواوعوا کلّ من‌عاش‌مات ومن‌مات فات و کلّ ماهو آت‌آت.

لیل داج وسماء ذات ابراج ونجوم تزهر وبحار تزخر وجبال مرساة وانهار مجراةان ؓ فی السّماءِ لخبرا وان فی الارض لعبرا اری الناس یموتون ولا یرجعون ارضوا بالاقامة فاقامو، ام ترکوا فناموا یقسم قس ؓ قسما باللّه لااثم فیه ان ؓ للّه دینا هو ارضی مما انتم علیه ثم انشاء یقول فذکر الابیات.

با اینکه عده‌ای از علماء حدیث آنرا در کتب خویش آورده‌اند و لیکن بعضی آنرا ازجملهٔ موضوعات دانسته و سیوطی در کتاب اللالی المصنوعة آنرا بطرق مختلف ذکر کرده و اشاره بموضوع بودن آن نموده‌است.

(عقدالفرید ج۲ ص ۳۷۵ واللالی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة للسیوطی ص۱۸۳

یا اَسَفی عَلَی الفِراق

(ص۱۸ س۱۳)

یاوا اسفاه

ای اندوه بسیار من درغم جدائی — ای دردا و اندوها

مَرْحَبَاً بِالوِصال

(ص۱۸ س۱۵)

مرحبا: این کلمه برای استیناس است. عرب برای تعظیم میهمان هنگام ورود او گوید «مرحبا واهلا» یعنی باهل وجای فراخ رسیدی پس الفت پذیر و وحشت مگیر.

ومرحب مصدر میمی است از رحب بمعنی فراخ شدن والف علامت نصب است بنا بر مفعول مطلق بودن. فعلش حذف شده ودر اصل چنین بوده «رحبت بك الدار مرحبا» یعنی فراخ شد خانه برای تو فراخ شدنی ومصدر در اینجا بدل از فعل است ویکی

ازمواضعی است که‌حذف عامل مفعول مطلق واجب است‌و برای تخفیف ناصب باما یتعلّق به افتاده است (الفاخر ومنتهی الارب) .

ووصال بکسر واو باهم پیوستن وکار پیوسته کردن وپیوسته داشتن است ودر اصطلاح سالکان وصال مقام وحدت را گویند مع‌الله سرّا وجهرا .

فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ

(ص۱۹ س۵)

(آیهٔ ۵۵ ازسورهٔ پنجاه وچهارم «القمر»

درمجلس پسندیده نزدپادشاهی توانا- وپیش از آن (انّ المتقین فی جَنّاتٍ ونَهَر) .پرهیز گاران در بهشتها وانبساطند

مَنْ هاجَرَ اِلی امْرَأَةٍ اَوْ اِلی شَیْءٍ فَهِجْرَتُه اِلی ما هاجَرَ اِلَیْه

(ص۱۹ س۷)

تمام حدیث این است

«اِنّماالاَعمال بِالنیّات‌واِنّما لکلّ‌امرءٍ مانَوی فمَن کانَت هجرَتهُ اِلی دُنیا یُصیبها او اِلی امراةٍ ینکحُها فهجرَته اِلی ماهاجَرَ اِلیه »(صحیح‌بخاری ج۱ص۳۸وج۳ص۱۵۲)

بیشتر از اهل حدیث چنانکه درصحیح بخاری آمده ومیبدی هم در کشف‌-الاسرار «ج۱ ص۵۰٦و ج۲ص۷۱۲» نقل کرده آنرا حدیث نبوی دانسته‌اند ولیکن زمخشری‌در کتاب ربیع‌الابرار آنرا از کلمات عمر شمرده است .

هیچکس را نامده‌است‌ازدوستان درراه عشق
بی زوال ملك صورت ملك معنی در کنار

(ض۱۹ س۱۰)

ازاشعار خود سنائی واز قصیده‌ایست‌بدین مطلع .

نیست عشق لایزالی را در آن دل هیچ کار
کوهنوز اندرصفات خویش‌مانده است‌استوار

(دیوان سنائی چاپ کتابفروشی ابن‌سینا بتصحیح نگارنده ص۲۰۲ـ۲۱۰)

وَالَّذِینَ جٰاهَدُوا فِینٰا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنٰا

(ص۱۹ س۱۳)

وَاِنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحسِنِین (آیهٔ ٦٩ سورهٔ بیست ونهم «عنکبوت»
وآنانکه‌مجاهده کردند در ما هرآینه هدایت می کنیم‌ایشان‌را راههای‌خود
راو همانا که خدا بانیکو کارانست .

یٰا عَلِی احرِص عَلَی الْمَوْت تُوهَبْ لَكَ الْحَیٰوة

(ص۲۰ س۷)

ظاهرا ازسخنان ابوبکرصدیق است ونسبت آن بعلی(ع)خطاست.ابن‌عبدربّه
در کتاب‌عقدالفرید«ج‌اول‌ص۲۱وص۱۰۰» گویدقال‌ابوبکرالصدیق‌لخالدبن‌الولید .
«فرّمِن الشّرَف واَحرِص عَلَی الْمَوت تُوهَبْ لَكَ الْحَیاة»

و نیز ابن قتیبهٔ دینوری در کتاب عیون‌الاخبار «ص۱۲۵» آنرا بابوبکر صدیق منسوب داشته و گفته :

وَقالَ اَبُوبَکرَ الصِّدیق رَضِیَ اللهُ عَنهَ لِخالِدِبن وَلید حین وَجهّهُ

«احِرص عَلی المَوتِ توهَب لَکَ الحیوة ، تَقُولُ العَرَب الشجاع مُوقّی .»

و نیزدر همین کتاب در جای دیگر چنین ذکر کرده است .

قالَ اَعرابیّ : اَلله یُخلِف ما اَتلَفَ الناسُ وَاَلدَّهرُ یُتلِفُ ما جَمَعَوُا وَکَمَ میتة عِلّتُها طَلَبَ الحیاة وَحیاةٍ سَبَبُها التَعَرّضِ لِلمَوتَ و مثله قول ابی بکر الصدیق لخالد احرص علی الموت الخ »

ومیدانی هم در کتاب مجمع الامثال «ص۷۷۲» آنرا از سخنان ابوبکر صدیق شمرده است.

فَتَمَنَّوا المَوْتَ اِنْ کُنْتُمْ صادِقین

(ص۲۰ س۹)

آیهٔ ۸۸ از سورهٔ دوّم «البقرة»

پس آرزو کنید مرگ را اگر هستید راستگویان .

زین جهان همه سراسر غم　　　دلم ازدل گرفت و ازجان هم

(ص۲۰ س۱۰)

این بیت از کتاب حدیقه است رجوع شود بصفحهٔ ٤۸۱ سطر ۷ حدیقه‌مصحّح نکارنده .

يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ

(ص ۲۰ س ۱۳)

بعض از آیهٔ ۵۹ سورهٔ پنجم «المائدة» است . تمام آن:

فَسَوْفَ يَأْتِي اللهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ اَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤمِنِينَ اَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ

پس زود باشد که بیاورد خدا گروهی را که دوست دارد ایشان را خدا و دوست دارند اینها او را که نرم دلانند بر گروندگان، درشتانند بر کافران .

یعنی از آن مرا دوست داشتند که من ایشان را دوست داشتم

که ابتدای محبت زجانب ما بود　　　　یحبهم و یحبونه چنین فرمود

قَالَ علیه الصلوة والسلام اَلْمَوْتُ جِسْرٌ يُوصِلُ الْحَبِيبَ اِلَى الْحَبِيبِ

(ص ۲۰ س ۱٤)

در مآخذی که در دست بود چنین حدیثی از پیغمبر دیده نشد و چنین می نماید که از سخنان مشایخ صوفیه باشد شیخ عطار در کتاب تذکرة الاولیا « ج - ۱ ص ۳۰۰ » ضمن شرح حال یحیی بن معاذ رازی آورده است که «روزی پیش او می کفتند که دنیا با ملک الموت بحبه‌ای نیرزد گفت غلط کرده‌اید اگر ملک الموت نیست هیچ نیرزیدی : گفتند چرا گفت «اَلمَوتُ جِسرٌ یُوصِلُ الحبیبَ اِلی الحبیب» گفت مرگ جسریست که دوست را بدوست رساند (مآخذ قصص و حکایات مثنوی ص ۱۷۲)

و در شرح تعرف « ص ٦٥ ج ۲ » این گفته (با اختلاف در عبارت) نیزهم

بیحیی بن معاذ رازی نسبت داده شده که« روزی کسی پیش یحیی بن معاذالرازی آمده چنین گفت که این دنیا باوجود ملك الموت بدانگی نیرزد جواب داد که غلط کردی که دنیا بی ملك الموت بدانگی نیرزد گفتند چرا گفت«لانه یوصل الحبیب الی الحبیب» و نظیر این گفتار از گفتهٔ رابعه نیز معروفست در کتاب کشف الاسرار « ج ۱ ص ۳۰۰ » چنین آمده که وقتی ملك الموت بر رابعه عدویه رسید و رابعه گفت تو کیستی گفت من هادم اللذّات مؤتِم الاطفال مرمّل الازواج رابعه گفت ای جوان مرد چرا از خود همه خصلتهای بد نشان می‌دهی و از آن خصلتهای نیك هیچ نگوئی گفت آن چیست. رابعه گفت :«انت موصل الحبیب الی الحبیب. »

اَلرَّفیقُ الاَعْلی

(ص۲۱ س۲)

آخرین سخنی است که پیغمبر (ص) در حال احتضار بدان متکلّم بوده‌است. در سیرهٔ ابن هشام «جلد دوم صفحه ۶۵۱» از عایشه زوجهٔ پیغمبر روایت شده است که گفت : فَلَمّا حَضَرَ رَسوُلُ اللهِ (ص) کانَ آخِرُ کَلِمَةٍ سَمِعتُها و هُوَ یَقوُلُ بَلِ الرَّفیق الاَعْلی مِنَ الجَنَّةِ و این اشاره بقول خدای تعالی دراین آیه است .

«فاولئك مع الذین انعم الله علیهم من النّبیّین والصّدیقین والشهداء والصّالحین وحسن اولئك رفیقا»

يا ليتني غُودِرتُ مع اَصْحابي

(ص۲۱ س۳)

مغادره بمعنی ماندن و گذاشتن است .

یعنی کاشکی من هلاك می‌شدم و می‌ماندم با یاران خویش این حدیث در سیر اعلام النبلا «ج ص۳٤» چنین نیز روایت شده «اَما وَالله لَوددتُ اَنی اُغُودرتُ مع فُحص الجبلُ »؟و کلمهٔ فحص ظاهراً غلط وصحیح چنانست که در کتاب النهایة فی غریب الحدیث والاثر ابن اثیر آمده «یالَیتَنی غُودِرتُ مَعَ اَصحابِ نُحص الجبل» و گوید «النحص اصل الجبل وسفحه و اراد باصحاب نحص الجبل قتلی اُحدا وغیرهم من الشهداء ای یا لیتنی استشهدت معهم. والمغادرة الترك انتهی »

تَوَفَّنی مُسْلِماً

(ص۲۱ س۳)

بعض از آیهٔ ۱۰۲ سوره دوازدهم «یوسف» است .

بقیهٔ آن : وَالحَقِنی بِالصالِحین .

بمیران مرا مسلمان وملحق کن مرا بشایستگان .

وَلا تَقولوا لِمَنْ یُقْتَلُ فی سَبیلِ اللّه اَمْواتٌ بَلْ اَحیاء

(ص۲۱ س۱۰)

آیهٔ ۱٤۹ سورهٔ دوّم «البقرة» .

نگوئید مر کسانی را که کشته میشوند در راه خـدا که مرد گانند بلکـه زند گانند .

وَ جَعَلنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیءٍ حَیّ

(ص۲۲ س۵)

بعض از آیهٔ ۳۱ سورهٔ بیست ویکم «الانبیاء» است.

و گردانیدیم از آب هرچیز را زنده «اَفَلا یُؤمِنُونَ» آیا پس نمیگروید.

وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنی آدَمْ

(ص۲۲ س۷)

«آیهٔ ۷۲ از سورهٔ هفدهم «بنی اسرائیل»

تمام آیه : وَ لقـد کَرَّمنا بَنی آدم و حملناهم فی البرّ والبحر و رزقناهم من الطیّبات وَ فَضّلناهُم عَلی کَثیرٍ مِمّن خَلَقنا تَفضیلا .

و بتحقیق گرامی داشتیم فرزندان آدم را و برداشتیم ایشان را در بیابان ودریا وروزی دادیمشان ازپا کیزها وافزونی دادیمشان بر بسیاری از آنکه آفریدیم افزونی دادنی .

اَلْمَرْءُ بِاَصْغَرَيْهِ بِلِسانِهِ وَ جِنانِهِ

(ص۲۲ س۱۱)

از کلمات قصار علی علیه‌السلام است .

در کتاب غررالحکم آمدی (نسخهٔ خطی) باین صورت آمده«المرء مرهون باصغریه بقلبه ولسانه» یعنی مرددر گرو دوچیز کوچك خویش‌دل‌وزبان‌خوداست. ودر نسخهٔ چاپ دانشگاه «ج ۲ ص۱۳۳» المرء بأصغریه بقلبه ولسانه ان قاتل‌قاتل بجنان و ان نطق‌نطق ببیان »یاد گردیده‌و چنین معنی شده:مرد بدو گوچك است . بدل او و زبان او اگر جنگ کند جنگ کند بدل واگر گوید گوید ببیان یعنی فصاحت و زبان آوری.

یعنی آدمی‌سنجیده‌می‌شود بدو پارچهٔ گوشت کوچك‌خود که‌آن دل‌وزبانست‌و این‌مثلی‌است‌شایع میان‌عرب یعنی‌قدروقیمت‌هر کس‌باین دو ظاهر می‌شود(انتهی).

ما اَلْاِنْسانُ لَوْلَا اللِّسانِ اِلَّاصُورَةٌ مُمَثَّلَةٌ اَوْ بَهِيمَةٌ مُهْمَلَةٌ

(ص۲۲ س۱۲)

از جملهٔ امثال عرب است . در صفحهٔ۶۰۸ مجمع‌الامثال میدانی چاپ‌تهران و همچنین در کتاب حیوة الحیوان دمیری صفحه ۱۴۶ ج ۱ در ذیل کلمهٔ بهیمه ذکر شده است و این‌مثل‌را درجائی آرند که بخواهند مدح‌قدرت‌بر کلام‌را نمایند.

اصحاب رقیم[۱]

(ص۲۳ س۹)

مفسران در کلمهٔ رقیم خلاف کرده‌اند ، عبدالله عباس گفت وادی است میان غضبان وایله پیشتر از فلسطین و آن نام آن وادی است که اصحاب کهف دراو بودند. کعب الاحبار گفت نام‌دیه ایشانست ، و برقول عبدالله عباس‌من رقمة الوادی‌است وآن آنجا باشد که آب دراو باشد ، عرب گوید کسی را که امری کند که در میان کاری‌شود«علیك بالرقمة ودع الصفة» درمیان‌رو و کناره رها کن : یعنی اصل کارجوی وحواشی رها کن وصفتا الوادی جانباه .

سعید جبیر گفت رقیم‌لوحی بود ازارزیز نام ایشان برآنجا نقش کرده‌بودند بر در غار بنهاده تا مردم ببینند و از آن معتبر شوند وبرین تأویل رقیم فعیل باشد بمعنی مفعول من‌الرقم و هوالکتابة .

قولی دگر آنست که نافع روایت کرد از عبدالله عمر و وهب روایت کرد از از نعمان بشیر ازرسول علیه‌السلام که او گفت : اصحاب الرقیم سه مرد بودند که از شهر بیرون آمدند در طلب روزی خود باران گرفت ایشانرا کوهی بود در او غاری، گفتنددرین غار شویم تاباران کم شود. چون در آن غار شدند سنگی عظیم از آن کوه در افتاد و بر در آن غار افتاد و درغار محکم بگرفت چنانکه هیچ شکاف نماند که روشنائی در او فتادی و ایشان فرو ماندند و گفتند یاقوم این‌کاری عظیم است وجز خدایتعالی کشف این بلا نتواند کرد. بیائید تا هر یکی‌ازماعملی که در عمر خود کرده است خالص برای خدا آنرا شفیع سازیم باشد که خدای تعالی برما ببخشد.

وهریك‌حسنتی‌از‌آن‌خویش بگفتند و خدای‌را بخواندند سنگ‌بیك بار از در

غار بیفتاد و ره گشاده شد و ایشان بسلامت از آنجا بیرون آمدند این قصه اصحاب رقیم است .

(و برای تفصیل این داستان رجوع کنید به ج ۵ ص ٦٤٤ تفسیر ابوالفتوح رازی)

اَوقَعَنِی حُبُّكَ فِی مَنْ یَزِیدْ فِی صِفَةِ الذُّلِّ وَ نَعْتَ الْعَبِید

قَدْ حَضَرَ الْبائعُ وَالْمُشْتَری عَبْدُكَ مَوْقُوفٌ فَماذا تُرِید

(ص۲٤ س۱۰ ـ ۱۱)

قائل و گویندهٔ آن بدست نیامد .

اَلْاَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَما تَعارَفَ مِنْها ائْتَلَفَ وَما تَناكَرَ مِنْها اخْتَلَفَ

(ص۲٤ س۱۷)

حدیث نبویست: (حلیة الاولیاء ص۱۹۸ ج۱) جانها لشگرهائی بودند گرد گرده هرچه از آنها که یکدیگر شناسند الف می گیرند و هرچه باز نمی شناسند مختلف می شوند.

اَکْرِمُوا اَوْلادَکُمْ وَاَحْسِنُوا آدابَهُمْ

(ص۲۵ س۱۰)

حدیث بنویست: ابن ماجه از انس روایت کند «جامع الصغیر ج۱ ص۵۵ و فیض القدیر ج۲ ص۹۰»

یعنی فرزندان خویش را گرامی بدارید و در تربیت آنها نیك بکوشید تا بمحاسن اخلاق و فنون فضائل آراسته گردند.

وَرَقاً عَنْ وَرَقٍ وَ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ

(ص۲۵ س۱۶)

طبقاً عن طبق ای حالا بعد حال، ورقی بعد ازورقی وحالی بعدازحالی

اَوَّلُ الفِکرِ آخِرُ العَمَلْ

(ص۲۸ س۲)

قاعدهٔ مقررهٔ اکابر حکماست که گویند هر صانع و عاملی نخست نتیجهٔ وغایت عمل را منظور کند و اندیشه خود را در آن بکاربرد و آنگاه بدان کارپردازد وهمان اوّل فکر اوست که در آخر ظاهر شود و بکار آید؛ چنانکه درودگر اوّل نشستن بر تخت و کرسی را اندیشه نماید آنگاه شروع بساختن آن کند پس آنچه غایت عمل و علت غائی است در اول أمر بفکر صانع گذرد. نظیر این عبارت است «العلة الغائیة مقدّمة علی الفعل ذهناو مؤخّرة عنه عیناً» (رجوع شود بکتاب اللئالی المنتظمة «صفحهٔ ۹۳» و شرح منظومهٔ حاجی سبزواری ص ۱۱۹).

وَ قَدْ خَلَقَکُمْ اَطْوَاراً

(ص۲۸ س۴)

آیهٔ ۱۳ سورهٔ هفتاد و یکم «نوح» و بتحقیق آفرید شما را گوناگون.

وَ نَفَخَتُ فيه من رُوحِيِ

(ص۲۸ س٥)

آیهٔ ۲۹ سورهٔ پانزدهم «الحجر» و آیه ۷۲ سورهٔ سی و هشتم «ص»
تمام آیه این است :
فاذا سَوِّيتَهُ وَ نَفَخْتُ فيهِ مِن رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجدين .
پس آراستم آنرا ودمانیدم در آن ازروحم پس بیفتید برایش سجده کنان.

رُوحاً مِنْ اَمْرِنا

(ص۲۸ س٥)

از آیهٔ ٥۲ سورهٔ چهل و دوم «الشوری » است
و تمام آیه این است :
كَذلِكَ اَوْحَينا اِلَيكَ رُوحاًمِن اَمْرِنا ما كُنت تَدری ما الكِتاب وَلا الايمان وَلكِن جَعَلناهُ نوراً نَهْدی بِه مَنْ نَشاءُ مِن عِبادِنا وَاِنَّك لَتَهْدی اِلی صِراطٍ مُسْتَقیم.
و همچنین وحی فرستادیم بتو روحی از امر خود نبودی که بدانی چیست کتاب و نه ایمان . لیکن گردانیدیم آنرا نوری که رهبری کنیم بآن آنرا که خواهیم ازبندگان خود وهمانا تو راه نمائی کنی براه راست.

اُنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلنا بَعْضَهُم عَلى بَعْضٍ

(ص۲۸ س۱۰)

آیهٔ ۲۲ سورهٔ هفدهم «بنی اسرائیل » بنگر چگونه افزونی دادیم برخی از

ایشان را بر برخی. وتمام آیه این است:

وَ لَلْآخِرَةُ اَکْبَرُ دَرَجاتٍ وَاَکْبَرُ تَفْضِیلا.

وهر آینه آخرت بزرگتراست بمراتب، وبزرگتر است ازجهت افزونی دادن.

وَلِلْاَرْضِ مِنْ کاْسِ الْکِرامِ نَصیبُ

(ص ۳۰ س ۳)

مصراعی از بیتی‌است که گوینده‌اش معلوم نیست ومصراع اول وبیت قبل‌از آن در کتاب احیاءالعلوم غزالی (چاپ مصر سنه ۱۳۰۶ ج ٤ ص ۷۷) چنین آمده است.

شربنا شرابا طیّبا عند طیّب — کذاك شراب الطیّبین یَطیبُ

شَربناواَهرقنا علی الارضِ فضله — وللارض من کاس الکرام نصیبُ

در کتاب کشف‌الاسرار (ج ۵ ص۵۰۳) فقط بیت دوم ذکر شده و در مصرع اوّل بجای «فضله» قسطها آمده ودرجلد هشتم همان کتاب ص ۲۱۹ مصرع دوم تنها ذکر گردیده.

ابن خلکان در کتاب وفیات الاعیان (چاپ طهران ج ۱ ص ۱۹٦) ازتاریخ ابن‌مستوفی نقل کرده که بدران برادر دبیس دروقتی کـه از برادر دور بـود باو چنین نوشت.

اَلا قُل لِمنصورٍ وَقُل لِمسیّبٍ — وَقُل لَدَبیسٍ اِنّنی لَغَریبُ

هَنیئاً لَکُم ماءَ الفُراتِ وَطیبُهُ — اِذا لَم یَکُن لی فی الفُراتِ نَصیبُ

دبیس بدران را بدین قطعه جواب گفت:

اَلا قل لبدران الذی حنّ نازعا — الی ارضه والحرّ لیس یخیب

تمتّع بـايام السرور فانمّـا عذار الامـانـی بالهموم یشیب
ولله فی تلک الحوادث حکمـة وللارض من کاس الکرام نصیب

ودر این قطعه مصراع فـوق را دبیس درشعر خویش بتضمین آورده است . اثیرالدین اومانی دراین بیت همین معنی‌را اخذ کرده و گفته :

خاک‌را نیز بهرحال که هست هم نصیبی بود از کاس کرام

منوچهری هم درشعرخویش بهمین معنی نظرداشته است که گفته (ص٦دیوان چاپ دبیرسیاقی) .

جرعه برخاک همی‌ریزم از جام شراب
جرعه برخاک همی‌ریزند مردان ادیب
ناجوانمـردی بسیار بـود چون نبود
خاک را از قدح مرد جوان مرد نصیب

مِنهُ بدأ وَالیه یَعوُد

اشارتست باینکه اول هرچیز از خدای‌تعالی است وباز گشت درآخر هـم باوست. یعنی کلیّـه‌مخلوقات و مکوّنات دربدایت از قدرت اوست وباز گشت همه درنهایت باحکم اوست .

کَما خَلَقناکُمْ اَوَّل مَرَّةٍ

(ص٣٠ س١٠)

جزئی از دوآیهٔزیر است «وَلَقَدْ جِئتُمُونا فُرادی کَما خَلَقناکُم اَوَّل مَرَّةٍ .»

وهمانا آمدید بسوی ما تنها همچنانکه آفریدیم شما را اوّل بار (آیهٔ ۹۶ سورهٔ ٦«الانعام) .

وَعُرِضُوا علَى رَبِّكَ صَفاً لقَد جئتمونا كما خلقناكم اوّل مرة .

وعرض کرده شوند برپروردگارت صف کشیده همانا آمدید مارا همچنانکه آفریدیم شمارا نخستین بار (آیهٔ ٤٦ سوره ١٨«الکهف) .

اذا ماتَ ابنُ آدمَ ينقَطِعُ عمله الّا عن ثلاثٍ صدقةٍ جاريةٍ و علمٍ ينتفعُ بِهِ الناسُ وولدٍ صالحٍ يدعو له بعدموتِه

(ص٣٠ س١١)

حدیث نبویست (جامع الصغیر ص ٣٥ و بخاری در الادب و صحیح مسلم و ابی داود وترمدی و نسائی)

وزمخشری در کتاب ربیع الابرار وشیخ حرّ عاملی در کتاب وسائل الشیعة و میبدی در کشف الاسرار«ج١ص٥٠٤»این حدیث رابطرق مختلف روایت کرده‌اند

حافظ حسین کربلائی تبریزی در کتاب روضات الجنات معنی این حدیث را گرفته وچنین بیان کرده است .

نقلست که هرشخص که متوفّی شود اعمال وی منقطع گردد یعنی دیگر ثواب کسب نتواند کرد اما شخصی که سه چیز در دنیا از وی مانده باشد ثواب آنها بوی عاید می گردد .

یکی خیرات وقفی کـه برمسجد ومدرسه وخانقاه ورباط وتکیه وپل کرده باشد چندانکه مردم از وی خیر ونفع گیرند ثواب آن بدو رسد .

دوم کسی که علم آموخته باشد یا کتابی درعلمی تصنیف کرده باشد که مردم فائده گیرند.

سوم که فرزند شایسته‌ای گذاشته باشد هرخیر وعمل نیکی کـه آن فرزند کند ثواب آن بوی دهند. وهم چندان دردیوان پدر ومادر اوبنویسند.

نمرد آنکه ماند پس از وی بجای	پل و خانه وخان و مهمان‌سرای

الیْهِ یَصْعَدُ الکَلِمُ الْطَیّبُ وَالْعَمَلُ الصّالِحُ یرْفَعَهُ

(ص۳۲ س۷)

ابتدای آیه

مَنْ کانَ یُرِیدُ العِزّةَ فَلِلّهِ العِزّةُ جمیعًا اِلیهِ...(آیهٔ ۱۱ سورهٔ سی وپنجم «الفاطر».

آنکس که عزّت بخواهد پس مرخدا راست عزّت همگی. بسویش بالامیرود سخنان پاکیزه.و کردار شایسته بالا میبرد آنرا.

مَنْ عَمِلَ صَالِحاً مِنْ ذَکَرٍ اوانثی وَهو مؤمِنٌ فَلَنُحْیِیَنّهُ حیوةً طَیّبَةً

(ص۳۲ س۹)

آیهٔ ۹۹ سورهٔ شانزدهم «النحل»

هر که کردار شایسته کنداز نر یا ازماده‌درحالیکه‌مؤمن باشد پس زندگانی دهیم اورا زندگانی پاکیزه «ولنجزینّهم اجرهم باحسن ماکانوا یعلمون.»

وهمانا جزا دهیم ایشان‌را مزدشان بهتراز آنچه بودند که میکردند.

بدانك روزی سلطان شریعت ....

(ص۳٤ س۱٥)

مأخذ داستان عروسی رفتن حضرت فاطمه علیها السلام‌را چنانکه‌سنائی آورده درجائی نیافتم فقط درمجلد دهم بحارالابرار ص ۱۰ مرحوم مجلسی خبر ذیل را آورده که شاید مأخذ این داستان باشد .

«روی‌ان ّ الیهود کان لهم عرس فجاؤا الی النّبی‌رسول‌الله وقالوا لنا‌حق‌الجوار فنسألك ان‌تبعث فاطمة بنتك الی دارنا حتی‌یزداد عرسنا بها والحّوا علیه. فقال انّهازوجة علی بن ابیطالب (ع) وهی بحکمه وسألوه ان یشفع الی علی فی ذلك وقد جمع‌الیهودی‌الطّم والرمّ من‌الحلی والحلل وظن‌الیهود‌ان فاطمة یدخل فی‌ـ بِذْلَتِها واراد‌وا استهانة بها فجاء جبرئیل بثیاب مـن‌الجنة وحلی وحلل لم‌یروا مثلها فلبستها فاطمة وتحلّت بها. فتعجّب الناس من زینتها والوانها وطیبها فلمّا دخلت فاطمة دار‌الیهود سجد لها نساءهم یقبلن الارض بین یدیها واسلم بسبب مارأوا خلق کثیر من‌الیهود».

حکایت عروسی رفتن حضرت فاطمه سلام‌الله علیها بسیار مشهوراست ویکی‌از شعرا که نامش‌اکنون‌درخاطر نیست آنرا بنظم آورده‌وباصد کلمهٔ‌حضرت‌امیرالمؤمنین علی(ع)مکرر بچاپ رسیده ودرمکتب‌خانهای سابق کتاب درسی کودکان بود وبیت مطلع آن که درحافظه باقی مانده این است .

باز بطرف چمن از اثر نوبهار   آنچه بدل‌غنچه داشت کردهمه آشکار

نَحْنُ فِي مَجْلِسِ اُنْسٍ بِكَ تَحْقِيق مَجَازَه

قَدْ نَسَجْنَا الأُنس ثَوْباً فَتَفَضَّلَ بِطِرَازِه

(ص۳۵ س٦و۷)

بیت از رمل مجزوْ سخبونست بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن قائل و گوینده‌اش معلوم نشد .

حَمِيَةَ الجاهليَّة

(ص۳٦س۸)

اشاره بآیهٔ ۲٦ سورهٔ چهل وهشتم «الفتح»

«ادجعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمّیة حمیةْ الجاهلیة فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و الز مهم کلمة القوی وکانوا احقّ بها و اهلها »

هنگامی که گردانید آنانکه کافر شدند دردلهاشان تعصّب جاهلیّت، پس فرو فرستاد خدا آرامش خویش‌را بررسولش وبر گروندگان و لازم گردانید ایشان را کلمة تقوی. بودندسزاوارتر بآن واهل آن .

حَتّٰى زُرْتُمُ الْمَقَابِر

(ص۳٦ س۱۰)

آیهٔ دوم از سورهٔ صد ودویم «التکاثر» است .

«اَلهیکـُمُ التکاثر حتّی زرتم المقابر» بغفلت انداخت شمارا مباهات در بسیاری

تا آنکه زیارت کردید گورها را .

اِنَّما یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ

(ص۳۷ س۱۱)

قرآن مجید آیهٔ ۳۳ سورهٔ سی وسیم «الاحزاب»

بدرستی که می‌خواهد خدا دور کند از شمااهل بیت بدی‌را، و پاك گرداند شمارا پاك گردانیدنی .

اِذا اَرادَاللهُ بِعَبْدٍ خَیْراً اَحَبَّ اَنْ یری‌اثره‌علیه

(ص۳۸ س۸)

حدیث نبوی است.درجامع‌الصغیر « ج ۱ ص ۶۷ » تمام حدیث چنین ذکر شده است .

(اِنَّ اللهَ تَعالی اِذا اَنْعَمَ عَلَی عَبْدٍ نِعمَةً یُحِبُّ اَنْ یُری اَثر ـ النِعّمة عَلَیْهِ وَ یَکْرَهُ البؤس وَ التّباؤس وَ یَبْغَضُ السائِلَ اَلمُلحِف و یُحِبُّ الحیِّ اَلعَفیف اَلمُتَعّفّفَ) .

و گوید آنرا بیهقی در کتاب شعب‌الایمان از ابی هریره روایت کرده است.

كُلُّ مَعْرُوفٍ صَدَقَةٌ وَمِنَ الْمَعْرُوفِ اَنْ تَلْقَى اَخَاكَ بِوَجْهٍ طَلْقٍ وَاَنْ تُفْرِغَ مِنْ دَلْوِكَ فِي اِنَاءِ اَخِيكَ

(ص۳۹ س۳)

حدیث نبویست. ترمدی در صحیح خود «ج۸ ص۱٤٦) از جابر بن عبدالله روایت کند که پیغمبر فرمود: کل معروف. الخ

و نیز ترمدی همین معنی را در صحیح خود (ج۸ ص۱۳٤) از ابی ذر در خبر دیگر باین صورت روایت کرده است.

قال قال رسول‌الله (ص) تَبَسّمُكَ فی وجه اخیك لك صدقة وامرك بالمعروف ونهیك عن المنكر صدقة.... وَافراغُكَ مِنْ دَلوِكَ فی دَلوِ اَخیكَ لَكَ صدقةٌ

واین دو حدیث در مسند احمد بن حنبل در چند موضع و همچنین در معجم المفهرس ج۲ ص۱٤۳ هم آمده است.

قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا اَذًى

(ص۳۹ س۱۲)

آیهٔ ۲٦٥ سورهٔ دوم «البقره»

گفتار خوب و آمرزش گناه بهتر است از صدقه‌ای که در پی آن آزاری باشد.

اَنْزِلْ علینا مائدةً مِنَ السَّماء

(ص ٤٠ س ٣)

آیهٔ ١١٤ سورهٔ پنجم «المائدة » تمام آیه این است .

قال عیسَی بنُ مَرْیمَ اَللّهُمَّ رَبَّنا اَنزِلْ عَلَیْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تَکُونُ لَنا عیداً لِاوّلِنا وَآخِرِنا وَآیَةً مِنکَ وَارْزُقناوانْتَ خَیْرُ ـ الرازِقین .

گفت عیسی پسر مریم بار خدایا پروردگارا فرو فرست برما خوانی آراسته ازآسمان که بوده باشد ازبرای ما عیدی ازبرای اوّل ما وآخر ما ونشانی از تو وروزی ده مارا،وتوئی بهترین روزی دهندگان .

مَلْعُونٌ مَنْ اَکَلَ وَحْدَه

(ص ٤٠ س ٤)

حدیث نبوی است. صورت دیگر آن در کتاب جامع‌الصغیر «ج١ص١١٤» و در کتاب عقدالفرید « ج١ ص٣٥٥ » بدین گونه روایت شده قال صلی‌الله علیه واله وسلم ..

اَلا اُنَبِّئکم بِشَرّاِلناسِ قالوُا بَلی یا رَسُولَ الله قالَ مَنْ اَکَلَ وَحْدَهُ وَمَنَعَ رفدِهَ وَجَلَدَ عَبدَه .

هجویری در کتاب کشف‌المحجوب ص٤٥٤ درشرایط اکل گوید :

شرط آداب اکل آنست که تنها نخورند وایثار کنند مریکدیگر را لقوله (ع)

« شر الناس من اکل وحده وضرب عبده ومنع رفده» ودر کشف الاسرار «ج۲ص۶۹۵»
خبر بهمین صورت آمده است .

نَعُوذُبِاللّٰه من علم لاینتفع

(ص۴۱ س۶)

ظاهراً حدیث می نماید ولی در کتب معتبر حدیث یافت نشد .

رُبَّ عالِمٍ قتله جهله وعِلمه معه لاینفعه

(ص۴۱ س۷)

از کلمات قصار حضرت امیر مؤمنانست ودر کتاب نهج البلاغه «ص۲۷۶ چاپ ۱۳۱۲» «ربّ عالم قد قتله» آمده ـ چه بسیار عالم علم دنیائی است که می کشد اورا و ازحیات ابدی محروم می گرداند جهل آخرتی او، ودانش دنیائی او با نادانی آخرتی او نفع نمی بخشد اورا .

وماقدروا اللّٰه حقَّ قدْرِه

(ص۴۱ س۱۱)

آیهٔ۹۱ سورهٔ ششم «الانعام» و نشناختند خدارا سزای شناختنش.
وبقیهٔ آیه این است «اذقالوا ما انزل اللّٰه علی بشر من شئی .»
چون گفتند فرو نفرستاده است خدا برانسانی هیچ چیز را .

مَنْ تَكَلَّمَ تَزَنْدَقَ

(ص٤١ س١٣)

کسی که بروش متکلّمین سخن گوید وحجت آورد زندیق گردد.

از گفتهٔ بزرگانست. درطبقات‌الصوفیه سلمی « ص ٢٢٤ » نظیر همین گفته در ذم علم کلام ازابوبکر ورّاق ترمدی چنین نقل شده (مَنْ اِکتَفی بِالکَلامِ مِنَ العِلم دونَ الزُهد وَالفقه تَزَنْدَقَ).

وابوالفرج عبدالرحمن بن جوزی در کتاب نقدالعلم والعلماء که به تلبیس ابلیس مشهور است « ص ٨٠ » درهمین معنی ازاحمدبن حنبل چنین روایت کرده است « لایفلح صاحب کلام ابدا علماء‌الکلام زنادقة ».

پس‌از پیدایش علم کلام دربارهٔ تعلّیم وتعلم آن علما را اختلاف افتاد.اکثر ازمحدّثین وعلماء ظاهر سخت باآن بمخالفت برخاستند وتعلیم و خوض درمسائل آنرانهی وآنراحرام شمردند ازجمله امام شافعی وامام مالك‌واحمد حنبل‌وسفیان ثوری وعدهٔ کثیری ازمحدّثین قائل بحرمت آن شدند.

میبدی در کتاب کشف‌الاسرار « ج٣ ص٢٤٢ » از شافعی نقل کرده است که گفت « العلم بالکلام جهل والجهل بالکلام علم » وخود او افزوده است (که علم کلام هلاك است) وباز درهمان کتاب «ج١٠ ص٣٣٥» گوید شافعی فتوی داده بود که اهل کلام رادرّه زنند واین عبارت‌را ازشافعی نقل کرده «حکمی فی‌اهل‌الکلام کحکم عمر فی صبیغ» (صبیغ کامیر پسر عسل است. منتهی‌الارب).

صبیغ کسی بود از اهل عراق درخلافت عمر بمدینه آمد واز عمر از ذاریات ومرسلات پرسید واورا عادت بود که پیوسته ازمعضلات آیات می‌پرسیدتامردم در آن فرومانند. عمراورا درّه‌زد ونامه‌ای بابو موسی اشعری که‌والی‌عراق بود نوشت که

يك سال ابن صبيغ را مهجور داريد وباوى منشيند وسخن مگوئيد پس از يك سال صبيع توبه كرد وعذر خواست وعمر توبهٔ او وعذر او قبول كرد .

وهم ابن جوزى در كتاب «نقد العلم والعلما ، ص٨» نظير همين معنى را از شافعى نقل كرده كه گفت :

«حكمى فى علماء الكلام ان يضربوا بالجريد ويطاف بهم فى العشائر والقبائل ويقال هذا جزاء من ترك الكتاب والسنة واخذ فى الكلام» .

وباز از شافعى نقل است كه گفت (لو يعلم الناس ما فى علم الكلام من الاهواء لفرّوا منه فرارهم من الاسد .)

ونيز ميبدى در كتاب كشف الاسرار «ج٣ص٣٩٨ » گويد كه ابوجعفر محمد بن على عليه السلام فرمود «لاتجادلوا اصحاب الخصومات والاهواء والكلام فى الله والجدل فى القرآن فانهم يخوضون فى آيات الله».

با اهل اهواء وبدعت منشينيد وسخن خائضان ومجادلان در قرآن مشنويد سخن ايشان دل را تاريك كند ونشستن با ايشان روى توحيد گرد آلود كند وزنهار كه بهواء خود در آيات وصفات تصرّف نكنيد واز خوض بپرهيزيد . هر كه در آيات خوض كند خدا اورا داور وخصم او پيغامبر است .

وغزالى در كتاب احياء العلوم در ذكر عقايد فرمايد :

«فان قلت تعلّم الجدال والكلام مذموم كتعلّم النجوم اوهو مباح اومندوب اليه فاعلم ان للناس فى هذا غلوا واسرافا فمن قائل انه بدعة وحرام وان العبد ان لقى الله تعالى بكلّ ذنب سوى الشرّك خير له من ان يلقاه بالكلام.

ومن قائل انه واجب وفرض اما على الكفاية او فرض عين و انه من افضل الاعمال واعلى القربات . فانه تحقيق تعلم التوحيد ونضال عن دين الله تعالى . وممن ذهب الى التحريم الشافعى ومالك والامام احمد وسفيان و اهل الحديث قاطبة . قال

ابن عبدالاعلى سمعت الشافعي(ر) يوم ناظر حفصا الفرد وكان من متكلمي المعتزلة: يقول لان يلقى الله تبارك العبد بكل ذنب ماخلا الشرك خير له من ان يلقاه بشئى من علم الكلام .

وقال الامام احمد (ر) لايفلح صاحب الكلام ابدا. ولا تكادترى احد أينظر في الكلام الاّ وفى قلبه مرض. وبالغ في ذمّه وقال ايضا علماء الكلام زنادقة.

وقال مالك لاتجوز شهادة اهل البدع والاهواء قال بعض اصحابه فى تاويل ذلك انه اراد باهل الاهواء اهل الكلام على اىّ مذهب كانوا.

وقال ابو يوسف : من طلب العلم بالكلام تزندق. وقد اتفّق اهل الحديث من السلف على هذا ولايحصر مانقل عنهم من التشد يدات فيه .

واما فرقة الاخرى فاحتجوا بان المحظور من الكلام ان كان هو لفظ الجوهر والعرض وهذه الاصطلاحات الغريبة التى لم يعهد الصحابة رضى الله تعالى عنهم فالامر فى ذلك قريب. اذ ما من علم الاوقد احدث فيه اصطلاحات لاجل التفهيم كالحديث والتفسير وتصنيف الفقه من وضع صور النادرة التى لاتتنفق الاّ على الندور. امااذخار اليوم وقوعها وان كان نادرا او تشحيذا للخاطر فنحن انما نرتب طريق المحاجة لتوقع الحاجة بثوران شبهه او هيجان مبتدع اولتشحيذ الخاطر اولادخار الحجة حتى لايعجز عنها عندالحاجة اليها على البديهة والارتجال كمن يعد السلاح قبل القتال ليوم القتال «انتهى كلام الغزالى فى الاحياء»

عِلْمُ حَدِيثُ الْمِيلَادْ ضَعِيفُ الاسْنَادْ

(ص٤٢ س١)

کلام بعضی از بزرگانست که در ذم علم کلام گفته است .

مَنْ صَدَّقَ کاهِناً اَوْ مُنَجِّماً فقدْ کَفَرَ

(ص٤٢ س٤)

ظاهراً حدیث است وسند آن در کتاب احادیث اهل سنّت وجماعت یافت نشد. شیخ حرّ عاملی در کتاب وسائل الشیعة «ج٣ص٥٤٤» ازمحقّق در کتاب معتبر وعلامهٔ حلّی در کتاب تذکرة الفقهاء وشهیدان روایتی دراین باب با اندك اختلافی از پیغمبر روایت کرده که فرمود «مَنْ صَدَّقَ کاهنا او منجّما فهو کافر بما انزل علی محمد(ص)» .

عباس دبس

(ص٤٣ س١٠)

مقصود از عباس دبس کسی است که در کدیه روشهای گونا گون بکار می برد وبحیله‌های مختلف در تکدّی توسل می‌جست. ودر کتاب جامع التمثیل باب بیست ودوم حکایتی بنام عباس دوس است که مسلماً همین شخص می باشد .

در تمام نسخه‌های حدیقه «دبس» با باء یك نقطه است ومولانا جلال الدین هم‌در کتاب مثنوی همه‌جا بهمین صورت «دبس» بکار بوده وفرموده است .

گفت خدمت آنکه بهر ذلّ نفس　　خویش‌را سازی توچون عباس دبس

غاشیه بردوش آن عباس دبس　　هیچ ملحد را مباد این حسّ نفس

ودراین ابیات فقط بذکرعباس که مقصود همو است اکتفا فرموده.

بعد از این کدیه و مذلت جان من	بیست عباس‌اند در انبان من
کیست اینجا شیخ اندر بند تو	من ندیدم تو گدا مانند تو
حرمت و آب گدایان برده‌ای	این چه عباسی زشت آورده‌ای

وانوری‌هم‌دراین‌بیت«دیوان‌انوری ج۲ ص۷۵۳»همین‌عباس‌دوس‌راخواسته‌است.

پسر سهل گدا گو شنود حال آرد

کایت کدیه‌چوعباس وخوشك میخوانی

صاحب غیاث‌اللغات گوید :

عباس دوس(بفتح دال وهردوسین مهمله) نام مردی که بلطایف‌الحیل مشهور بود چنانکه درجامع‌الحکایات قصهٔ او مسطور است ودوس قبیله‌ایست از یمن واین عباس ازهمان قبیله بود وازلطایف‌اللغات نقل کند که عباس‌دوس بفتح دال وسکون مو حده نام گدائی‌است که بسیار مکارومضحك‌بود

چنانکه ملاحظه می‌شود در کتب لغت وهمچنین در زینت المجالس در فصل پنجم از جزو ششم درذکر لطائف احوال گدایان ودر کتاب‌جامع‌التمثیل که‌حکایت اورا آورده‌اند همه دوس نقل کرده‌اندولیکن‌درنسخ حدیقه‌ودرمثنوی (دبس) است (رجوع شود بصفحات۲۱-۲۳ یادداشتهای‌قزوینی ج ٦).

وَ مَنْ یُؤتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً

(ص٤٤ س١)

آیهٔ ۲۷۲ سورهٔ دوم (البقرة) و تمام‌آیه این است :

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاء وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اُوتِيَ خَيْراً كَثيراً .

میدهد حکمت را بهر که میخواهد و هر که باو حکمت داده شود پس بتحقیق خوبی بسیار داده شده .

وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَم

(ص ٤٤ س ٨)

معنی آیه در صفحهٔ ٤٩ گذشت .

هُوَ الَّذي خَلَقَ لَكُم ما فِی الأَرْضِ جَميعاً

(ص ٤٤ س ٩)

آیهٔ ٢٧ سورهٔ دوم «البقرة» اوست آنکه آفرید برای شما آنچه را در زمین است. «ثُمَّ اسْتَوی اِلَی السَّماءِ» پس بآسمان پرداخت

اَعْطاءُ الشّاعِرِ مِنْ بِرِّ الْوالِدَيْن

(ص ٤٥ س ٧)

این کلام نیز معلوم نشد از کیست .

اَلشِّعرُ مَزامیرُ اِبلیس

(ص۴۵ س۷)

حدیث نبویست. وامام عبدالرؤف المناوی در کتاب کنوز الحقایق فی حدیث خیر الخلایق «چاپ مصر ج۱ص۱۵۰» از دیلمی روایت کند. «الشعر من مزامیر الشیطان»

وَالشُّعَراءُ یَتَّبِعُهُمُ الغاوُون

(ص ۴۵ س ۸)

از آیهٔ ۲۲۴ سورهٔ بیست و ششم «الشعراء»

و شاعران پیروی میکنند ایشان را گمراهان.

بقیهٔ آیه: «اَلَمْ تَرَ اَنَّهُمْ فی کُلِّ وادٍ یَهیمُون.» آیا نمیبینی که ایشان در هر وادی سر گشته‌اند.

اِلّاَ الَّذینَ آمَنُوا

(ص۴۵ س۹)

آیهٔ ۲۲۷ سورهٔ بیست و ششم «الشعراء».

تمام آیه این است: «وانّهم یقولون مالا یفعلون الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات وذکروا» الله کثیراً و آنکه ایشان میگویند آنچه که نمی کنند جز آنانکه ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند و خدا را بسیار یاد کردند.

انَّ منَ الشعْر لَحكْمَةً

(ص٤٦ س٢)

بدرستی که بعضی شعرها هر آینه حکمت است .

در صفحهٔ ۸ س ۷ گذشت. احمدبن حنبل در مسند خویش « ج٥ ص ۱۳» از ابن‌عباس روایت کند که گفت (جاء اعرابی الی رسول‌الله (ص) فجعل یتکلم بکلام بیّن فقال رسول‌الله (ص) انَّ مِنَ البَیانِ سِحراً و انّ مِنَ الشعرِ حُکْماً و در همان کتاب ص۳۰ نیز این حدیث مکرر آمده است .

ونظیر همین خبر درصحیح ترمذی ج۸ ص۱۸٤ از ابن عمرروایت‌شده‌است.

لَاِن یمتلیءِ جوفُ احدکُم قَیحاً حتّی یریِه خیرله مِن ان یمتلیء شِعراً

(ص٤٦ س٢)

حدیث نبوی‌است. ابن‌اثیر درالنهایة فی‌غریب الحدیث ص۲۸۸ ج۳وابونعیم اصفهانی‌در کتاب حلیة الاولیاء حدیث را با اندك تفاوتی ازعبدالله‌بن عمر از پیغمبر (ص) بدین گونه روایت کرده‌اند .

«لئن یکون جوف المؤ من مملوا قیحا خیر له ان‌یکون مملوّ اشعرا.»

و احمد بن حنبل در مسند خود و بخاری و مسلم در صحیح خود نیز آنرا بصورتی که در متن است روایت کرده با این تفاوت که بجای (احد کم)رجل آمده است .و در صحیح ترمذی «ج۱۰ ص۲۱۲ نیزاین‌خبر با اندك اختلاف یادشده‌است.

(رجوع شود نیز بجامع الصغیر ج۲ ص۱۳۲ و فیض‌القدیر ص۲۵۹) .

اُحثُوا فِي وُجُوهِ الْمَدّاحِين التُّراب ١٠٠

(ص٤٦ س٣)

سیوطی در کتاب جامع الصغیر «ج١ ص٢٧» گوید که این حدیث را احمدبن حنبل در مسند خود و بخاری در کتاب ادب ومسلم در کتاب مستطرف «ج١ص٢٠» بدین گونه از پیغمبر روایت کرده‌اند «اذا رَاَیتُم المادِحینَ فاَحثوُافی‌وجوهم التراب» .

قال العتبی هوالمدح الباطل والکذب واما الرّجل بما فیه فلا بأس به وفی حثوالتراب‌معنیان: احدهماالتغلیظ‌فی‌الردّ علیه والثانی کانّه یقال‌له‌یکفیك‌التراب.

و در کتاب شذرات الذهب ج٣ ص٨١ بعد از ذکر این دوبیت :

اَلاقُل لِسارِی اللَّیْلِ لا تَخْشَ ظُلْمَةً
سَعیدُ بْنُ سَلما ضَوْءُ کُلِ بِلاد
لَنا سَیِّدٌ اَرْبی عَلی کُلِ سَیِّدٍ
جَوادٌ حَثا فی کُلِّ وَجْهِ جَوادِ

درمعنی‌حثو چنین آمده‌است«انه سبق فی‌الجود والسابق یحثّ‌التراب بحافر فرسه فی وجه‌المسبوق اوفرسه.»

و ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیا این حدیث را دو بار ذکر کرده یکمرتبه « در جلدچهارم صفحه ٣٣٧ » در احوال مقداد گوید عن‌میمون‌بن ابی - شبیب«قال‌جاءَ رَجُلٌ یَثنی عَلی عامِلِ لِعُثْمان عَندَ الْمِقْداد فَحثَی‌المِقدادِ فی وَجْهِه‌التُرابَ فَقال اِنَّ رَسوُلَ‌اللهِ(ص) قال‌اذا رأیتم المدّاحینَ فَاحثوا فی وجوهم التراب .»

و بار دیگر در احوال ابن عمر در جلد ششم « صفحهٔ ۹۹ و صفحه ۱۲۷ » چنین روایت کرده‌است «مدح رجل ابن عمررضی‌الله تعالی‌عنه فی وجهه فقال‌سمعت رسول‌الله (ص) یقول احثوا فی وجوه المدّاحین التراب ثم اخذ ابن عمرالتراب فرمی به فی‌وجه‌المادح وقال هذا فی وجهك ثلاث مرّات.»

و خواجهٔ طوسی نیز در کتاب اخلاق محتشمی بدین گونه این حدیث را آورده است «المؤمن اذامدح‌نی‌وجهه ربا‌الایمان فی‌قلبه‌احثوا فی وجوه‌المدّاحین التُراب » مؤمن را چون در روُی مدح گویند ایمان در دلش بیفزاید یعنی غرّه نشوددر روی مدّاحان خاك باید پاشید .

ندارد میل‌فرزانه بفرزند و بزن هرگز
ببرد نسل این هر دو نبرّد نسل فرزانه

(ص۴۷ س۱۰)

شعر از رود کی است .

وای دریغا که خردمند را	**باشد فرزند و خردمند نی**
ورچه‌ادب داردودانش پدر	**حاصل میراث بفرزند نی**

(ص ۴۷ س۱۲ و ص۴۸ س۱)

گویندهٔ این دو بیت معلوم نشد شاید از خود حکیم باشد که در دیوانش نیامده است ،

اِنَّما اَمْوالُکُمْ وَ اَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ

(ص۴۸ س۳)

قرآن مجید «آیه ۲۸ سورهٔ هشتم ـ الانفعال » وتمام آیه این است : وَ اَعلَموُا اِنَما اَمْوالِکُمْ واُولادکُم فِتنَه وَ اِنَّ اللهَ عِندَه اَجْرَ عظیم وبدانید که جز این نیست مالهای شماو اولادشما بلاست و همانا نزد خدا اجری بزرگ است .

لِلّهِ کَنْزٌ تَحْتَ الْعَرْشِ مَفاتیحهُ اَلْسِنَةُ الشُعَراء

(ص۴۸ س۵)

چنین ظاهر است که حدیث باشد و لیکن بر مأخذآن دست نیافت .

اَلْکَسَلُ اَحْلی مِنَ الْعَسَلْ

(ص۵۱ س۹)

این عبارت وهمچنین عبارت بعد که گوید«الکسل باب من الزندقه»معلوم نشد از کیست.در باب کسل و ذم آن بزرگان و همچنین علاج آن بزرگانرا در کتب اخلاق بحث‌های سودمند است زمخشری در کتاب ربیع الابرار باب العجزوالتوانی گوید (قیل کتب علی عصا ساسان الحرکة برکةوالتّوانی هلکه و الکسل شوم الامل زادالعجزة.و کلب طائف خیرمن اسد رابض، ومن لم یحترف لم یعتلف والتّوانی

تنحت الفاقة و لاترکن الی کسل و عجز تحیل علی المقادر والقضاء .

و در حدیث نیز آمده است«اللهم اعوذ بک من العجل و الکسل و التوانی والجبن الخ»جامع الصغیر صفحهٔ ٥٨ ج١ .

مَنْ تفکَّرَ فِی الْعواقِبِ لَمْ یشْجعْ

(ص٥١ س١١)

ابن عبدربه در کتاب عقدالفرید « ج١ ص١٧ » این عبارت را از فرمایشات حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) دانسته است .

و رشید وطواط در«مطلوب کل طالب من کلام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب» بدین عبارت آنرا نقل کرده « مَنْ کَثُرَ فِکْرُهُ فِی الْعَواقِبِ لَمْ یَشْجَعْ » ومعنی چنین کرده است هرکه بسیار شود فکرش در عواقب او شجاع نبود

واین دوبیت‌را در ترجمهٔ آن گفته است :

هرکه در عاقبت بسی نگرد   بیم دل باشد و تنك زهره
نه بیابد ز عزّ تن حصه   نه بگیرد ز کام دل بهره

اَلْعَدْلُ میزانُ الرَّحمنِ والجورُ مکیالُ الشَیطان

(ص٥٢ س٣).

ازجملهٔ امثال وحکم است ملااختیار منشی در کتاب اوائل التحریر تمام آنراچنین آورده «بالعدل تصلح الرعیة وبالعدل تملك البریة. العدل میزان الرحمن والجور مکیال الشیطان.»

سوّوا اَوْلادَکُمْ فِی العَطیّه ۱

(ص۵۲ س۵)

خطیب در تاریخ بغداد وطبرانی در کبیر وابن عساکر در رجال خود از ابن عباس حدیث را بدین گونه روایت کرده‌اند (ساوُوا بَیْنَ اَولادِکُم فِی العَطیّةِ فَلوْ کُنْتُ مُفْضِلاً اَحَداً لَفَضّلْتُ النِساء).

و در خبر دیگر از پیغمبر روایت شده که فرمود (قارَبوُا بَیْنَ اَبنائِکُم یَعْنی سَوّوا بَینهم (حم- ٤٧٥٤).

صِلةالرحِم تزیدُ فِی العُمرِ

(ص۵۲ س۱۰)

حدیث نبویست. قضاعی از ابن مسعود و او از پیغمبر روایت کند که «صِلَهُ الرَّحم تَزیدُ فِی العُمر وَصَدَقَةُ السِّر تُطفیء غَضَبَ الرَّب» جامع الصغیر ج۲ ص٤٤ و کنوز الحقایق ج۱ ص۷۱ و با اختلاف عبارت نیز «در ص٤٦ آمده

ودر کتاب السعادة والاسعاد ص۳۱۲ حدیث بدین گونه روایت شده: «قالت امسلمة قال رسول الله صلی الله علیه و آله اَلمَعرُوف یَقی مَصارِعَ السوءِ وَالصَدَقة تطفِی غَضَبَ الرّبِ وَصِلَةُ الرَحِم تَزیدُ فِی العُمر»

ومیبدی در کشف الاسرار ج۳ ص۳۹۱ فقط بذکر جملهٔ آخر اکتفا نمود و آنرا به پیغمبر نسبت داده است میدانی هم در کتاب مجمع الامثال ص۷۷۰ آنرا از کلمات پیغمبر شمرده است.

اِنّ حَسُنَ العَهدِ مِنَ الایمانِ

(ص۵۲ س۱۲)

حدیث نبویست. وحاکم آنرا در مستدرك خویش آورده است (جامع الصغیر ج۱ صفحه ۹۰) .

این فصل چو بشنید ز من دست ببرزد

صد رحمت ازالله بر آن دستو بر آن بر

(ص۵۳ س۹)

چنین مینماید که گویندهٔ آن خود حکیم سنائی باشد لیکن این دو بیت در دیوانش نیست .

وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسی

(ص۵٤ س۵)

آیهٔ ٤۳ از سوره بیستم «طه» یعنی وگزین کردم ترا برای خویش

وَکَلَّمَ اللهُ موسیٰ تَکْلیماً

(ص۵٤ س۵)

تمام آیه این است : (ورسلا قد قصصنا هم علیك من قبل و رسلا لم نقصصهم

علیك و کلم‌الله موسی تکلیما) . آیهٔ۱۶۲سوره چهارم « النساء»

وپیغمبرانی چندکه قصه ایشانـرا خواندیم برتو از پیش و پیغمبرانی کـه نخواندیم قصه ایشان را برتو وسخن گفت خدا باموسی سخن گفتنی .

اِلٰهی طُفْتُ الْبِلادَ وجَرَّبْتُ الْعِبادَ واَنْتَ خَیْرٌ مِنَ الْکُلّ

(ص٥٤ س٦)

ماخذش یافت نشد ونیزدانسته نشد که حدیث‌است یا گفتاریکی ازبزرگان

گرچه چو تیشه از قبل توشه و تراش

هرگز نبوده‌ام نه طمع را نه پیشه را

(ص٥٥ س۸و۹و۱۰و۱۱و۱۲)

این سه بیت ظاهراًاز خود حکیم است که بمناسبت مقام سروده است .

هرچه نگرم قصهٔ من باکرم او چون‌قصهٔ‌آن‌اشترو‌ماهست‌عرابی

(ص٥٥ س۲)

مرحوم دهخدا در کتاب امثال وحکم جلد دوم این بیت‌را بفرخی‌نسبت‌داده است ولیکن دردیوان وی یافت نشد وچنین‌می نماید او از همین مقدمهٔ دیوان که سنائی خود بفرخی نسبت داده‌است گرفته است

واشتر وماه وعرابی اشاره بحکایت‌آن عربست که درشبی تیره شتر خود را گم‌کرد وچون ماه برآمد وآن رابیافت ماه رابسیار ستود .

ثعالبی در کتاب یتیمة‌الدهر « جزالرابع ص۲۸۷ در شرح حال بدیع‌الزمان حکایت را بدین گونه نقل کرده است .

«وفیما یقول‌النّاس من حکایاتهم ان‌اعرابیّا نام لیلا عن جمله ففقده، فلمّا طلع‌القمر وجده فرفع الی‌الله یده فقال اشهد لقد اعلیته وجعلت‌السماء بیته. ثم نظر الی‌القمر فقال‌ان ّالله‌صورّك ونورّك وعلی‌البروج‌دورّك واذاشاءقوّرك واذاشاء كوّرك فلا اعلم‌مزیدا اسأ له لك ولئن اهدیت الی قلبی سرورا لقد اهدی الیك‌الله نورا.

وزمخشری در کتاب ربیع‌الابرار «باب ازمنه واوقات»این حکایت‌را بدین ـ طریق آورده است .

نظراعرابیّ الی‌القمر حین طلع ذابصر به‌الطریق وقد خاف ان یضلّ فقال ما عصیت ان اقول فیك ان‌قلت حسّنك‌الله فقد فعل اوان قلت رفعك‌اللّه فقد فعل.

ظهیر فارابی هم درقطعه‌ای که درهربیت آن التزام شتر کرده باین داستان اشاره نموده گوید، :

کنون زبی‌شتری هست دردلم باری — که صد شتر نکشدآن بعمرهای دراز
حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی — شنیده‌ام که شنیده‌است شاه‌بنده نواز
مرا که‌درشب افلاس گم شده‌است‌شتر — بماهتاب قبولت سزد که یابم باز

ودردیوان عطار ص۷٦۲ این داستان باتبدیل اعرابی بکرد بدین‌صورت‌بنظم آمده است .

شنیدم که اشتری گم شد ز کردی دربیابانی
بسی اشتر بجست از هرسوئی وآورد تاوانی
چو اشتر را نیافت از غم بخفت اندر کناره
دلش از حسرت اشتر میان صد پریشانی

باخرچون بشد شب او بجست ازجای دل برغم

برآمد گوی مه نا گه زروی چرخ چوگانی

بنور ماه اشتر دیده اندر راه استاده

از آن شادی بسی بگریست همچون ابر نیسانی

رخ اندرماه روشن کردو گفتا چون دهم شرحت

که هم نوری و نیکوئی و هم زیبا و تابانی

نتابد درهزاران سال ماهی چون تو درعالم

بهروجهی که گویم شرح تو صدباره چندانی

ای درون پرور برون آرای وی خردبخش بی‌خردبخشای

(ص ٦۰ س ۳)

مراد از درون، دل عارفست که بمعرفت حق پرورش یافته، ودرون‌پرور کنایه از صاحب مجاهده است که دل بدست‌آورده باشد وازخرد خرد ظاهر مراد است. و پرورنده و آرایندهٔ باطن و ظاهر جز صانع بی‌همتا نباشد چه صانع را در تمام مصنوعات اگر کمالی باشد جزاین که ظاهرپیکر را بیاراید نتواند بود ولی از باطن چیزی نمیتواند بیفزاید یا بکاهد و این صفت کمال خاصهٔ ذات باری باشد که صانع حقیقیش نامند.

معنی آن است که ای پروردگاری که آرایش دهندهٔ ظاهر وباطن مردمانی وای کسی که بمردم خرد وعقل داده‌ای و بر بی‌خردان نمیگیری و آنهارا می‌بخشائی.

عرش تافرش جزومبدع تست　　　عقل با روح پیک مسرع تست

(ص۶۰ س۷)

ابداع وانشاء واختراع هرسه برحسب معنی لغوی بمعنی‌ایجاد است ولیکن حکماء ابداع‌را برایجادی اطلاق کنند که آنرا ماده ومدّه نباشد وانشاء واختراع را برآنچه ایجادش مسبوق بماده ومدّه باشد. بنابراین ابداع مختص ذات باری‌ـ تعالی است که بصرف اراده چیزهارا بدون ماده ومدّهٔ ایجاد کند. واما انشاء آفریدن است بابتدا بی‌سببی که آنرا واجب کند و بی‌مثالی و بی‌عیاری که بوی استعانت کند. واین نیزجز وصف کردگار قدیم و توانای حکیم نیست که همـه را بغیری حاجت‌است تابوی‌استعانت جوید. اورا جل‌جلاله بکس‌نیاز نیست وحاجت‌باستعانت ندارد.

اما اختراع اگرچـه آنهم بمعنی ایجاد وپیدایش است لیکن بدون ماده و زمان نیست واز اینجاست که حکماء اجرام سماوی را مبدع (بفتح دال) گویند. وچیزهائی که‌ازفکر بشر پدید گشته وساختهٔ‌اوست‌مخترع(بفتح‌را)خوانند. مقصود سنائی از این بیت آنست که از عرش که آنـرا حکما فلك‌الافلاك خوانند تافرش که مقصود کرهٔ خاکی است جزوی ازجملهٔ مبدعات بیشمارخداوند ویکی از عوالم بسیاریست که آفریدهٔ اوست.

نامهـای بـزرگ محترمت　　　کان‌هزارویك‌است‌وصد کم‌یك

(ص۶۰ س۱۰)

مأخذ تعداد اسماء الهی که بعضی نود و نه دانسته‌اند اخباریست که از طرق عامه‌وخاصه روایت شده است. ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیة‌الاولیا «ج۲ص۱۲۲و

ج٦ص٢٧٤وج١٠ ص٣٨٠»این سه خبررا درباب تعداد اسماء الهی وفائدۀ دانستن آن بطریق زیرروایت کرده است.

عن ابی هریرة قالَ قالَ رسولُ اللهُ صلَّی اللهُ علیه وسلّم «اِنّ لله تسعةً و تَسعین اِسماً مَنَ احصاها دَخلَ الجَنَّة.»

وَعَن ابی سلمة قالَ قالَ رسولُ اللهُ (ص).

«ان‌لله تسعة و تسعین اسما مائة غیر واحدة من احصاها دخل‌الجنة انه و تریحب‌الوتر».

عن‌اویس‌القرنی عن علی‌بن‌ابی‌طالب قال قال رسول‌الله «انّ لله تسعة وتسعین اسما مائة غیر واحد ما من یدعو بهذه‌الاوجبت له‌الجنة انه و تریحب‌الوتر هوالله الذی لااله الّا هوالرّحمن‌الرّحیم الملك‌القدّوس السلام الی‌قوله‌الرشیدالصبور.»

و در کتاب کشف‌الاسرار (ج٣ ص٨٠٠) و طبقات‌الصوفیه‌سلمی«ص٤٤١» این خبربااندك اختلاف عبارتی آمده است.

و نیز شیخ فقیه احمد بن فهد در کتاب عدة الداعی خبر را چنین روایت کرده است.

قد روی الصدوق باسناده مرفوعا الی ابی‌عبدالله‌بن صالح‌الهروی عن علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام عن آبائه علیهم‌السلام قال‌قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله.

«انّ لله تسعة و تسعون اسما من دعابها الله تعالی استجاب له و من احصیها دخل‌الجنة. و نیز صدوق باسناد خویش از پیغمبر روایت کند ان‌لله تبارك و تعالی تسعة وتسعون اسماً مائة الّا واحدة من احصیها دخل‌الجنة وهی‌الله الواحد الخ.

حضرت حق تعالی را نود و نه نام است هر که بداند معانی آنها را واعتماد کند اتصاف آن ذات را بدان اسماء در بهشت درآید.

و مراد ازاحصاء شاید احاطۀ علمی و عملی باشد.

نیست از راه حس ووهم وخیال   جزخدای ایچ کس خدای شناس

(ص٦١ س١٨)

یعنی عقل و وهم وحواس تا آلت حق نگرد. وسالك را مرتبهٔ قرب فرایض حاصل نشود که در آن مرتبه حق فاعلست وبنده آلت از راه عقل و وهم و حواس خدای شناس نتواند شد و در آن صورت مقتضی فاعلیت حق تعالی آنست که خودرا بشناساند وباین توجیه درست است که جزخدای هیچکس خدای شناس نیست

عقل کانجا رسید سر بنهد   مرغ کانجا رسید پر بنهد

(ص٦٢ س١-٤)

عزّ وصف خدائیش درجائی که روی نمایدجان از عقل ربوده شود و در مقامی که جبرئیل امین باآن همه صولت از گنجشکی حقیرتر نماید برعقل کسی تمکین ننهد عقل که بدان مقام رسید سر بنهد و ازخویش برود و مرغ اگر بدانجا برسد پر بریزد .

هرچه را هست گفتی ازبن و بار   گفتی او را شریك هش مدار

(ص٦٢ س٥)

هست حقیقی ایزد سبحانه است وباقی هستها هست موهومند. وبنا براین هرچه ازمجرّدات وماديّات را هست گفتی وهر چیزرا مشهود خود ساختی و در تصور و عقل آوردی واو راباآن طریق هست شمردی خدای را شریك و انباز گفتی و شرك آوردی. چه شرك از روی شریعت اگرچه اعتقاد بمعبودی دیگر غیر از الله استاما

بزبان طریقت آنست که در کاینات موجودی دیگر بجز الله بینی و غیر خدای تعالی را هست شماری .

جز به بحس رکیك ونفس خبیث　　　نکنند در قدم حدیث حدیث

(ص۶۲ س۶)

حدیث اوّل بمعنی سخن است وحدیث دوم بمعنی حادث و برعکس هم ممکن است .

در ره قهر و عزت صلفتش　　　کنه تو بس بود بمعرفش

(ص۶۲ س۷)

تلمیح است بحدیث « من عرف نفسه فقد عرف ربه » یعنی کسیکه شناخت نفس خود را پس بتحقیق شناخت پرورد گار خود را .

طریحی در مجمع البحرین «ص۱۵۳» آنرا از کلمات علی علیه‌السلام دانسته است.وآمدی نیز در کتاب غررالحکیم « ج۴ ص ۱۹۴ » در جملهٔ کلمات علی (ع) آورده است .

و امام صاغانی در رسالهٔ خود آنرا از احادیث موضوعه شمرده است . (رجوع‌شودبه‌حواشی و تعلیقات فیه ما فیه ص۲۴۵) .

حاصل معنی آنکه معرفت ذات تو که متعذّر است برای معرفت اوسبحانه بس بود .

چه هر گاه خود را چنانکه هست نتوانی شناخت پس چگونه بمعرفت او پی توانی برد .

کاول آفریدها عقل است　　　　بر تر از برگزیدها عقل‌است

(ص٦٢ س١٠)

مصرع اول اشارتست بحدیث (اوّلُ ما خَلَقَ‌اللهُ العقل) یعنی اوّل چیزی که خدا آفرید عقل است.و حقیقت معنی این حدیث واختلاف اهل شرع وصوفیه وحکما در این ماده در کتب مبسوطه مشروحست .

و در رسالهٔ امام صاغانی (اول‌ما..)از احادیث موضوعه شمرده شده است .

عشق را داد هم بعشق کمال　　　　عقل را کرد هم بعقل عقال

(ص٦٢ س١٢)

عشق از امور نسبی است و دو طرف لازم دارد ویکطرفی نمی‌باشد و دراین بیت مراد از عشق اول عاشق و از عشق ثانی معشوق است چه عشق عاشق بمعشوق رتبهٔ کمال باید. یااز عشق اول‌صفت عشق و از ثانی‌ذات باری تعالی یعنی‌این‌صفت کامله را بذات مقدس خود کمال بخشید.وعشق حقیقی بآن اطلاق میشود که‌بذات او متعلق است نه بغیر.و معنی مصراع دوم آنکه عقل را کـه مفتاح اغلاق ابواب ظاهر و باطن است بهمان عقل پابند ساخته چـه عقل بوادی نظر و استدلال افتاده وهمان استدلال عقیله پای او شده .

پـای استدلالیان چوبین بود　　　　پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

و دراین بیت فوق حال عشق و عقل‌رابیان کند و گوید حق تعالی عشق را مکمل‌عشق‌ساخته و عشق رابنفس عشق کمال داده واین کمال رتبهٔ عشق است که در اکمال خود محتاج‌غیر نیست و نفس او متمم اوست .

وعقل‌را بعقل عقال کرده که از حدّ معقولات قدم پیش نمی‌تواند نهاد وقادر براکمال خود نیست پس تفاوت رتبهٔ بین عشق و عقل ظاهر شد .

با تقاضاء عقل و نفس و حواس کی توان بود کردگار شناس

(ص٦٢ س١٥)

طریق خدا شناسی با تقاضاء عقل‌ونفس و حواس پنجگانه که وسیلهٔ استدلال وحجت است چنانکه حکماء در معرفت باری سخن رانده‌اند‌درست نیست وخدای را نتوان شناخت . چه حجت و دلیل راهی است که بوسیله علت بمطلوب رسند و علت را در حریم قدس باری راه نداده‌اند .

فِی‌المعرِفَة

(ص٦٣ س١)

معرفت بکسر راء مهمله شناختن ودردراصطلاح‌صوفیه‌معرفت‌خدای شناسی و راه‌آنست هجویری در کتاب کشف المحجوب گوید امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه راپرسیدند از معرفت گفت «عرفت‌الله بالله وعرفت مادون‌الله بنورالله» خداوند را عزوجلّ بدو شناختم و جزخداوند را بنور اوشناختم .

ودر کتاب‌طبقات‌شعرانی مسمی بلواقح الانوار«ج‌۱ص۳» وشرح تعرف«ج‌۱ص ۹٦»این گفتار ببایزید‌نسبت‌داده‌شده‌است‌و‌نظیر‌همین‌معنی‌در کتاب‌اللمع‌ابونصرسراج «ص۱۰٤»از ذوالنون مصری نقل شده که گفت « عرفت الله بالله و عرفت مادون الله برسول‌الله » و در کتاب تذکرة الاولیا (ج ۱ ص ۱۱۲ چاپ ایران) گفتهٔ ذوالنون

بپارسی چنین ذکر گردیده «خدای را بخدا شناختم و خلق را برسول.»

بخودش کس شناخت نتوانست　　　ذات او هم بدو توان دانست

(ص۶۳ س۲)

مضمون مصرع دوم مأخوذ از این فقره دعاست «یا مَنْ دَلّ علی ذاته بذاته» که در دعای سمات آمده است.

کسی بذات او راه نیابد و شناخت حاصل نتوان کرد بلکه ذات او بذاتش راهنماست.

عقل حقش بتوخت نیك نتاخت　　　عجز در راه او شناخت شناخت

(ص۶۳ س۳)

توخت اینجا بمعنی گزاردوادا کرد باشد. ومصرع دوم ناظر باین گفتهٔ ابو بکر صدیق است که ابو نصر سراج در کتاب اللمع ص۳۶ چنین نقل کرده است «سبحان من لم یجعل للخلق طریقا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته»

پاکست و بی عیب آن خداوندی که عجز بنده را ازمعرفت انگاشت یعنی عقل با آنکه درراه معرفت باری حق راادا کرد ولی بخوبی ازعهده بر نیامد ودراین میدان بخوبی جولان نکرد چراکه میخواست که حق معرفت او بداند وبجائی نرسید و در راه شناخت و معرفت او ناتوانی و عجز را شناخت و بدان اقرارو اعتراف کرد.

بدلیلی حواس کی شاید　　　　گوز برپشت قبّه کی پاید

(ص۶۳ س۵)

قبّه بمعنی گنبد است و گوز بر گنبد افشاندن ، کاری بیهوده وعبث کردنست چنانکه دربیت دیگر نیز گوید :

هیچکسرا بخود نیاری خواند　　　　گوز بر گنبد ایچکس نفشاند

وشیخ سعدی فرماید :

تربیت نااهل‌را چون گردکان بر گنبد است

یعنی براهنمائی حواس کی شایسته است که خدای را شناخت واین کاری بیهوده وعبث است وسبب شناسائی وی نشود .

بـدلیلی عقل ره نبری　　　　خیره‌چون‌دیگران‌مکن‌توخری

(ص۶۳ س۷)

مراد ازدیگران طبقهٔ حکمای مادی وبددین است .

مقصود حکیم از این بیت آنست که ازراه استدلال عقلی بمعرفت وشناسائی خدا راه نمی‌بری از این رو بیهوده چون حکماء مادی بگرد دلیل عقلی مگرد .

درشرح تعرف«ج۲ص۱۰۰» و کتاب‌اللمع ابونصرسراج «چاپ اروپاص۴۰» و طبقات‌الصوفیة‌خواجه‌عبدالله‌انصاری«چاپ کابل ص۱۵۸» آمده که مردی‌ازابوالحسین نوری سئوال کرد . « ماالدلیل عَلَیَ‌الله تعالی ، فقال‌الله قال فما بالُ العقل ، قال العقلُ عاجزٌ والعاجز لایدلّ‌الاّعلی عاجز مثله» .

مردی نوری را پرسید که دلیل برخـدای‌تعالی چیست والله بچه شناختی

گفت بخدای‌تعالی ، سائل گفت پس عقل چیست گفت عاجزاست وعاجزراه ننماید مگر بعاجزی همچون خویشتن .

ای‌شده از شناخت خود عاجز　　　　کی شناسی خدای را هرگز

(ص۶۳ س۹)

ای کسی که از شناسائی خود عاجز وناتوانی محالست که خدای‌را بشناسی «منَ عَرِف نَفسه فَقَدْ عَرِفَ ربّه» .

چون ندانی تو سر ساختنش　　　　چون تو همّ کنی شناختنش

(ص۶۳ س۱۱)

یعنی اگر سرساختن ذات مقدس الهی اشیا را چنانکه سزاست ندانی پس طریق معرفت وشناسائی او را چگونه توهّم کنی و راه شناختن او رابعقل خود چگونه دریابی و حال آنکه هرصورتی که بسازی و تو همّ کنی باری‌تعالی غیر آنست .

هست دروصف او بوقت دلیل　　　　نطق تشبیه و خامشی تعطیل

(ص۶۳ س۱۳)

اهل تشبیه حضرت‌تعالی وتقدس را بصفات تأسی کنند و بمخلوقات تشبیه و مانند نمایند.واهل تعطیل صفات ایزد را منکر شوند وبرصفات خداوند نگروند .

مراد از تشبیه مثال است ومثال خود کفر است درمعرض بیان . و هر که تشبیه کرد کافر است .

همچنانکه چون نیست گفت کافر باشد. هر که الله مانند خویش گفت او الله را هزار شریك بیش گفت وهر که خاموشی گزید. صفات‌الله را تعطیل کرد و خود را در دو گیتی خوار و ذلیل کرد «ج۵ ص۳۷٤ کشف‌الاسرار».

غایت عقل دررهش حیرت　　　　مایهٔ عقل سوی او غیرت

(ص٦۳ س١٤)

تلمیح بحدیثی‌است که ازپیغمبر روایت شده که‌فرموده« رَبِ زِدْنی تحیّراً فیك» پروردگارا حیرت مرا درمعرفت خویش زیادت گردان.

وبعضی حدیث را باین صورت «یادَلیل اَلمُتَحیرینَ زِدْنی تحیّراً فیك» روایت کرده.

درطبقات‌الصوفیه‌سلمی «ص۷٤» ازبایزید بسطامی نقل شده که گفت «المعرفة فی‌ذات‌الحق جَهلٌ وَالعِلمُ فی‌حَقیقَةِ المعرفة حیرة».

ومعنی‌حقیقة‌المعرفة حیرة آن باشد که‌نفس ذات حق‌سجانه مشعورهیچکس نیست بس غایت معرفت هیچکس را حاصل نبود بلی غایت معرفت که شخص را حاصل است بردل آن شخص مستولی گردد وفرا گیرد چنانکه ازآن تعبیرنتواند کرد.حظ بنده ازدریافت ذات غیر ازاین نیست ولازم این دریافت اجمالی‌حیرتست از این جهت گفت حقیقت معرفت حیرتست.

ذوالنون مصری گوید(تذکرة‌الاولیاء چاپ ایران‌ج۱ص۱۰۹) آنکه عارف‌تر است بخدای تحیر او درخدای سخت‌تراست وبیشتر از جهت آنکه هر که بآفتاب نزدیکتر بود درآفتاب متحیرتر بودتا بجانی‌رسد که او او نبود.

وشیخ‌الاسلام گفت (طبقات ص۹۵) بیندیشیدن در و دهشت و دهشت نقصان و معرفت حیرتست وحیرت تمام .

ذات او را نبرده ره ادراك　　　عقل را جان ودل در آن ره‌چاك

(ص٦٤ س۱)

مقصود آنست که ادراك مردم راه‌بذات حق نبرد واورا درنیابد. این است که درخبر وارد شده که (تفکّروا فی آلاءالله ولا تتفکروا فی ذات‌الله) تفکر و اندیشه درچگونگی ذات باری روا نیست .

ودر کشف‌الاسرا(«ج ۹ ص ۳٦۹» خبر بدین‌صورت نیز آمده است «تفکروا فی‌الخلق ولاتفکروا فی‌الخالق) (رجوع شود به جامع‌الصغیر ج۱ص۱۳۲ و کنوز الحقایق ص۱۰۷) .

یقین دان که هرگز نیاید پدید　　　بوهم اندر آنکس که وهم آفرید

ذوالنون مصری گوید «التفکر فی‌ذات‌الله جهل والاشارة الیه شرك وحقیقة‌ـ المعرفة حیرة (طبقات‌الصوفیه خواجه انصاری ص ۹۵) .

احد است وشمار از او معزول　　　صمد است ونیاز از او مخذول

(ص٦٤ س ٦)

احد یگانه درذات است که در آن مرتبه صفات‌ملحوظ نباشد . بعضی درمعنی احد وواحد بحسب‌لغت فرق نکرده‌اند وبرخی معنی احدیّت که سلب اعتباراست درمعنی احد و معنی واحدیّت که ثبوت اعتبار است درمعنی واحد اعتبار نموده و بین آن دوفرق گذاشته‌اند .

وبعضی درفرق بین این دو گفته‌اند کـه احد اشارت بهستی وواحد اشارت بیگانگی است احد است بدان معنی که هست وهمیشه بود واز هستیها هیچ نبود و واحد است بدان معنی که یکی است ودو نیست .

ومراد احد که شمار دراو نباشد آنست که وحدت او غیرعددیه باشد ووحدت غیر عددیه وحدتی‌است که واحد بآن وحدت منقسم نشود اصلا نه دروجود خارجی ونه دروجود عقلی ونه دروجود فرضی ووهمی ونه بالذات ونه بالعرض ونه ازجهات وحیثیتی از حیثیتها واین واحد حقیقی ومختص بالله تعالی است .

ومقابل آن وحدت عددیّه‌است که بوجهی ازوجوه منقسم شود وواحد بوحدت عددیّه البته کثیر باشد. زیرا که عدد جز نفس کثرت نیست وباقسام مختلف منقسم گردد واز برای هرقسم از اقسام وحدت عددیه کثرتی است مقابل با آن وحدت وبا آن جمع نشود اگرچه با کثرت غیر مقابل آن جمع شود . مثلا وحدت‌جنسیه با کثرت جنسیه جمع نشود اگرچه با کثرت نوعیه جمع باشد و از برای وحدت غیر عددیه کثرت غیر عددیـه نباشد زیرا کـه عدد عین کثرت است وبالعکس پس کثرت غیر عددیه نتواند شد . (از رساله نسخه خطی درعقاید صوفیه بااختصار)

وصمد درلغت اطلاق میشود برچیزیکه او را جوف نباشد. گویند هذامصمود ای لیس بمجوف. والله الصمد ای لاجوف له. یعنی خورنده نیست واورا بخوردن نیاز نیست بخوراند وخود نخورد .

و گروهـی گفته‌اند صمد مصمودالیه بالحوائج باشد. یعنی همه را بوی نیاز باشد واورا بکس نیاز نباشد. والله الصمد یعنی خدای بی‌نیاز است والله الصمد که در سورهٔ اخلاص آمده بهردومعنی درست می‌آید. و درمعنی صمد سخن بسیار گفته‌اند که حاصل همه مندرج درمعنی بی‌نیازیست .

دربیت سنائی مراد آنست که خداوند واحد عددی نیست و شمار در آن راه

ندارد وصمد و بی‌نیاز است ونیاز از او خوار ومخذول است .

وبیت دوم مؤید معنی بیت اول است که گوید :

آن احدنی که عقل داند ووهم　　　وآن‌صمد نی که‌حس‌شناسدووهم

نه فراوان نه اندکی باشد　　　یکی اندر یکی یکی باشد

(ص٦٤ س٨)

مرادآنست که ازتعیّنات وتنزلات متکثره بحسب مظاهر ذات واسماء وصفات فراوان تکثری درذات او بهم نرسیده وبیش از ظهور وخلقت قلّتی درونبود الآن کماکان .

معنی مصراع‌دوم آنکه یك عددی که فراوانی وقلت دراو می گنجد هر گاه در یکی ضرب کنند همان یکی حاصل شود . پس آن احد که درعقل وفهم نگنجد بعد از ظهور درمظاهر که عین مظهر است ومغایرتی ندارد چگونه تعدد درو تواند گنجید وآن یکی است که دروجود ممکنات بطریق سریان نظیر واحد عددی در اعداد ظهور کرده وموجب تکثرّی درذات اونگردد چه وجود حقیقی همان واحد است ووجود ممکنات همه موهوم .

ید او قدرتست و وجه بقاش　　　آمدن حکمت ونزول عطاش

(ص٦٤ س١٥)

یداوقدرت‌است اشارهٔ‌بآیهٔ« یَدُاللّهِ فَوْقَ اَیْدیهِم» (یعنی دست خدابالای دستهای ایشان) است (آیهٔ ١٠ سوره ٤٨ «انا فتحنا» .

ووجه بقاش‌اشارتست‌بآیهٔ« ولله المَشْرِقُ وَالمَغْرِب فانَما تَولّوا فثَمّ

وَجْهُ الله «آیهٔ ۱۰۹ سورهٔ دوم «البقره».

ومر خداراست مشرق ومغرب هر کجا روی آرید آنجا وجه خداست یعنی جهت عبادت اوست «ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام.»

وآمدن اشارتست بآیهٔ «وجاء ربّك والملك صفا صفا» سورهٔ ۸۹ آیهٔ۲۳) (الفجر)یعنی بیایدآیات قدرت وآثار هیبتپرورد گار تووظاهرشودو بیایدفرشتگان بعرصهٔ محشر صفی از پس صفی بجهت منازل ومراتب خود.

ونزول عطاش اشاره بمضمون این خبر نبوی است «یَنزِلُ ربّنا تبارَكَ وَتعالی کُلَ لیلَةٍ الی سَماءِ الدُنیا حَینَ یَبقی ثلث اللیْلِ الآخِرِ ثُمَّ یَقولُ مَن یَدْعُونی فَاسْتَجب لَهُ مَنْ سأَلَنی فَاعطْیه مَنْ یستغفِرنی فَاغفِرلَهُ حَتی یَنفَجِرَ اَلْفَجْرْ» «تبلیس ابلیس ص۸٤».

قدمینش جلال قهر و خطر　　　اصبعینش نفاذ حکم و قدر

(ص٦٤ س١٦)

معنی مصراع اول شاید ازاین حدیث گرفته شده باشد «یضع الجبّار قَدَمَیْه فیها فَیقَولُ قَطْ قَطْ قَطْ» که بعضی گفته اند مراد ازقدمین قهروعظمت وبزرگی خدا و مقصود از اصبعین نفاذ حکم وقضاء او واندازه کردن خدای تعالی برای بنده است.

کی مکان باشدش زبیش و زکم　　　که مکان خود مکان ندارد هم

(ص٦٥ س٦)

باری تعالی را که خود حد وتعینی نیست وبیشی و کمی دراو نباشد لامکانست

و کی تواند که اورا مکان باشد برای آنکه مکان را مکان نباشد دلیل بر آنکه اورا مکان نیست آنست که مکانی که اورافرا کبرد بایدبزرگترازوی باشد ووی کوچکتر. وبیشی و کمی براو روا نیست .

ونیز مکان حافظ متمکّن باید باشدوچیزی نتواند که حافظ وی باشد، ونیز گفته‌اند که عالم را مکان نیست چه اگر عالم را مکان بودی آن مکان را نیزمکان بودی وهمچنین آن مکان دیگر را مکان الی غیر النهایة و این محالست. و چون مصنوعی که عالم است محالست که اورا مکان باشد پس صانع را نیز محالست که مکان باشد (ازشرح تعرّف) .

در نوردد زپیش سترد خـان   یوم نطوی‌السماء روبرخوان

(ص٦٥ س١٠)

اشارت‌بآیهٔ (یَومَ نَطْوِی السَماء کَطَیّ السِجلّ لِلکُتبِ کَما بَدَأنا اَوّلَ خَلْقٍ نعیده وَعداً عَلینا اِنّا کُنّا فاعِلینَ)

روزی که درمینوردیم آسمان‌راچون در نوردیدن‌طومار برای‌نامها همچنانکه آفریدیم‌اول‌خلق‌رااعاده‌می کنیم آنراوعده کردنی برمابدرستی که کنند گان باشیم.

عارفان چون دم از قدیم زنند   های و هو را میان دونیم زنند

(ص٦٥ س١١)

مولانا جلال‌الدین درمجلس سوم از مجالس سبعه فرماید :

زاهدان از عمل اندیشند که چنین کنیم وچنان کنیم عارفان ازازل اندیشند که چنین کرد وچنان کرد وازهای وهوی عمل نیندیشند لاتکونوا من ابناءالعمل

وتکونوا من ابناء الازل .

زاهد می گوید آه آه چه کنم من،عارف می گوید : آه تا چه کند

الزاهد یقول کیف اصنع. والعارف یقول کیف یصنع.

سیر زاهد هرمهی یك روزه راه	سیر عارف هردمی تا تخت شاه
زاهد از ترس گفته من چکنم	در میان چنین محن چکنم
عارف از عشق گفته او چکند	عجب از بهر من خدا چه تند
نظر آن بود بسوی خودی	که کنم نیك و نگروم ببدی
نظر این بود بسوی خدا	نگرد دایما بروی خدا

ایکه در بند صورت و نقشی　　　بستهٔ استوی علی العرشی

(ص۶۵ ر ۱۲)

اشارتست بآیهٔ «استوی علی العرش » کهمجسمه بدان حجت جویند و آن باطلست .

میبدی در کتاب کشف الاسرار «ج۱ص۱۲۶»درتفسیر آیهٔثم استوی الی السماء گوید:استوی در لغت سه معنی دارد و از آن سه معروف‌تر ومشهورتر ـ استقرار ـ است چنانکه در جای دیگر گفت « و استوت علی الجودی » ای «استقرت» وسوار راکه برپشت ستور آرام گیرد می گویند (لتستووا علی ظهوره).؟

دیگر معنی استوا ـ راست شدنست از کژی وراست ایستادن .

سه دیگر معنی علواست چنانکه گویند « استوی رسول‌الله علی المنبر » و « ثم استوی الی السماء » که در قرآنست هردو جایگه بمعنی علو است می گوید برشد و آهنگ بالا کرد .

و همو باز در «ج۳ ص۶۳۰» در معنی استواء گوید: استواء در لغت عرب که بر پی آن « علی » آید استقرار است چنانکه الله گفت « اذا استویتم علیه » و « استوت علی الجودی » . . . و بیشتر در جلوس گویند و درقیام روا دارند چنانکه «استوی رسول‌الله (ص) علی‌المنبر ـ واستواء در لغت که بر پی آن « الی » آید صعود است وعمد چون « استوی الی السماء » درسورهٔ بقرة و درحم‌یعنی عمد وصعد. اما استواء بمعنی استعلاء و غلبه ازتر ّهات جهمیانست و این کفر است انتهی.

حکیم فرمایداي کسی که گرفتار صورت‌و نقشی‌و بمقتضای‌ظاهر آیه‌معتقدی که خدا جسم است و بر عرش نشسته است و در بند این عقیده باطلی .

استوی از میان جان می‌خوان   ذات او بستهٔ جهات مدان

(ص۶۵ س۱۶)

میفرماید از آنجائی که ذات باری تعالی بستهٔ جهات نیست و او را فوق و تحت و یمین و یساری نباشد پس استوی بآن معنی که‌تو تصو ّر کرده‌ای نیست و معنی آنرا باید از میان جان برخوانی .

امام‌محمّد غزالی در کتاب احیاء العلوم «ج۱ ص۹۶ » در باب استوی چنین گوید (قال مالك رحمه‌الله لمّا سئل عن الاستواء، «الاستواء معلوم‌والکیفیة مجهول والایمان به واجب والسؤال عنه بدعة» .

ینزل الله هست در اخبار   آمد و شد تو اعتقاد مدار

(ص۶۶ س۱)

دربعضی روایات صوفیه است که (ینزل‌الله تعالی الی السماء الدنیا (نقدالعلم

والعلماء ص۸٤). حکیم‌میگوید بااینکه چنین‌خبری‌وارد شده لیکن تو بآن معتقد مباش واعتقاد مدار که خداوند هم مانند مردم نزول کند وآمد شد داشته باشد .

رقم عرش بهر تشریف است　　　　نسبت کعبه بهر تعریف است

(ص٦٦ س۲)

میبدی در کشف‌الاسرار «ج۳ ص٦۳۲» گوید :

عرش در لغت عرب بمعنی سریر است وآن بالای هفت‌آسمانست وائمهٔ دین آنرا پذیرفته وبر ظاهر برفته و گردن نهاده وزبان ودل از معنی آن خاموش‌داشته واز دریافت چگونگی آن نومید شده که خود را فرا دریافت آن راه نیست و جز اذعان وتصدیق روی نیست .

حکیم‌میفرمایداینکه‌عرش‌را بخدا نسبت دهندبرای تشریف عرشست‌چنانکه نسبت کعبه بخدا برای تعریفست .

لامکان گوی حاصل دین است　　　　سر بجنبان که جای تحسین است

(ص٦٦ س۳)

مرحوم هشترودی‌پس‌ازانتشار کتاب‌حدیقه‌ضمن نامه‌ای‌بنگارنده‌نوشت‌مصرع اول‌این بیت درست نیست ودر توضیح نوشته بود

معنی شعر روشن نیست چه ماحصل آن چنین‌می‌شود لامکان بگوی که‌حاصل دین است ولفظ« گوی» مسلّما فعل امراست بقرینهٔ مصرع دوم که فعل امر بجنبان آمده پس در این صورت مصرع اوّل سست خواهد بود واگر بطریق‌ذیل تصحیح شود معنی بهتر شود .

لامکان گوی کاصل دین این است

لفظ (حاصل) محرّف (کاصل) باشد یعنی لامکان بگو و برای خدا مکان ثابت منما که این اعتقاد اصل دین واز اصول دین باشد . انتهی»

نگارنده گوید چون تمام نسخ حدیقه بهمین صورت است واحتمال غلط در آن بعید بنظر می‌رسد ممکن است بیت چنین معنی‌شود : خدای را لامکان گوی وبدان معتقدباش که نتیجه وحاصل دین اعتقاد بآنست که خدای مکان ندانی.

دشمنی حسین از آن جستست که علی لفظ لامکان گفتست

(ص٦٦ س٤)

گفته‌اند این بیت‌اشارتست بمضمون (سلونی عمادون العرش) که از حضرت امیر (ع)روایت‌شده‌است ؟(ش)ومعنی آن‌روشن نیست

عقل باشد بخلط و وهم محیط هردوان لیك بر بساط بسیط

(ص٦٦ س١٤)

شاید مراد از خلط و وهم صور متخیّله وموهومه‌باشد .

از درونت نگاشت صنع آله نه ز زرد و سپید و سرخ و سیاه

(ص٦٧ س٣)

مراد قلب و روح انسانست که‌از ماده مجرّدو بی‌رنگست .

جمع کرد ازپی‌تو بیش از تو　　　آنچه اسباب تست پیش از تو

(ص۶۷ س۹)

این ببت چنین تصحیح شود .

جمع کرد از پی تو پیش از تو　　　آنچه اسباب تست بیش از تو

لفظ بیش در مصرع اول (پیش) باباء فارسی وبالعکس لفظ پیش در مصرع دوم بیش باباء یك نقطه گردد .

گفت‌گنجی بدم نهانی من　　　خلق الخلق تا بدانی من

(ص۶۷ س۱۱)

اشاره بحدیث مشهور (کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لارف)است‌وخبر بدین صورت‌هم‌روایت‌شده‌است(کنت کنزامخفیالااعرف‌فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق وتعرفت الیهم فبی عرفونی) .

شیخ محمدقاوقچی در کتاب اللؤلؤالمرصوع ص۶۱ ازابن‌تیمیه نقل کند که وی گفته است این حدیث از گفتهٔ پیغمبر نیست وسند صحیح بل ضعیفی هم برای آن‌بدست‌نیست. وزر کشی وابن حجرهم دراین که این‌حدیث موضوع است‌وسندی ندارد ابن تیمیه را تبعیت کرده‌اند.ولی معنی حدیث صحیح و ظاهر و در میان صوفیه دائر است .

استاد فروزانفر در کتاب احادیث مثنوی ص ۲۹ از کتاب منارات السائرین تألیف‌نجم‌الدین رازی‌معروف‌بدایه نقل کرده‌اند که‌حدیث قدسی‌است بدین صورت: « قال داود علیه‌السلام یارب لماذا خلقت الخلق قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف » .

همه زو یافته نگار و صور　　　　هم هیولانی اصل وهم گوهر

(ص۶۸ س۲)

مصرع اوّل از مضمون این آیات: آیهٔ ۶۶ از سورهٔ چهلم «المؤمن» وآیهٔ ۳ از سورهٔ شصت و هشتم «تغابن» است «وصوّرَ و اَحسَنَ صوَرَ کُم» ویا آیهٔ یازده از سورهٔ هفتم «الاعراف» «و لقد خلقناکم ثم صوّرنا کم» اقتباس شده شما را بیافریدیم پس چهرهای شما را نگاشتیم.

سوی حق شاهراه نفس و نَفَس　　　　آینهٔ دل زدون آمد و بس

(ص۶۸ س۷)

مراد از نفس نفس ناطقه است و این نه نطق بالفعل است بلکه قوّت ادراك معقولات مراد است. وآن تمکّن از تمیز ورویتست که بدان جمیل از قبیح ومذموم از محمود بازشناسند. و برحسب اراده در آن تصرّف کنندومراد از نفس بفتحتین کنایه ازدم باشد و جمع آن برانفاس آید.

میفرماید شاهراه نفس و نفس بسوی حق زدودن آینهٔ خاطر از رذایلست وبس. چه فضیلت مردم از قوه بفعل آنگاه آید که نفس را از رذائل و نقائص پاك کند از بهر آنکه تا جامه ازآثار چرك وچربی خالی نگردد قابل رنگ نگردد.

گر ز خورشید بوم بی نیروست　　　　ازپی ضعف خود نه ازپی اوست

(ص۶۸ س۱۶)

اگر بوم توانائی آن نداشته باشد که قرص خورشید را بیند ازضعف دیدگان

خود اوست واز جهت خورشید نیست شیخ سعدی این معنی راازحکیم گرفته‌و گوید

گر نبیند بروز شب پره نور چشمهٔ آفتاب را چه گناه

گوید آنکس دراین مقام فضول که تجلی نداند او ز حلول

(ص۷۹ س۳)

فضول : جمع فضل بمعنی فزونی است واین جمع بمعنی مفرد استعمال‌شود درهر چیز بی‌فائده‌و بی‌خبر ٌودرواقع علم شده است برای‌این معنی. و ازهمین جهت بلفظ آن نسبت داده شده و فضولی گفته‌اند .

تجلّی: آشکار شدن و روشن کردن و جلوه کردن و کنایه ازغلبه نورالّٰهی است که موسی علیه‌السلام‌رادر کوه‌طور ظاهر شده بود و موسی از آن بیهوش شد .

و حلول بضمتین فرودآمدن (از منتخب) و در اصلاح حکمت اختصـاص چیزی بچیزی بحیثیتی که اشارت بیکی عین‌اشارت بدیگری باشدچنانکه‌سواد بچشم.

وحلول دوقسم است سریانی وطریانی حلول‌سریانی آن بود که اجزای‌حال دراجزای محل‌در آید .

وحلول طریانی آن بود که اجزای حال در اجزای محل در در نیاید، بلکه مجموع در مجموع باشد وآنچه حلول کند آنرا حال گویند و آنچه درآن حلول شود آنرامحل نامند(از کنز ومنتخب واقرب الموار دوغیاث‌اللغات).

نه زامت فزونش‌بود اخلاص گشت بوبکر در تجلی خاص

(ص٦۹ س۱۳)

اشاره باین حدیث است که بعضی از پیغمبر در بـارهٔ ابوبکر صدیق روایت

کرده‌اند که مصطفی فرمود : «یا ابا بکر اعطاك الله الرضوان الاکبر ، قیل یارسول الله و ما الرضوانُ الاکبر ، قال یتجلّی الله عزّوجلّ یوم القیمة لعبادهِ المؤمنین عامّة ویتجلّی لابی بکر خاصةً » .

مأخذ این خبر در کتب حدیث اهل سنت وجماعت بدست نیامد. ولیکن در کتب صوفیه وهمچنین در تفسیر کشف الاسرار از این حدیث با اندك اختلاف در عبارت مکرر یادشده است. از جمله در ج۱ ص۳۹۵ چنانکه در بالا ذکر شدآمده و نیز در ج ۳ ص ۲۷۲ باین عبارت مسطور است « یتجلی الرحمن للناس عامة و لابی‌بکر خاصة » وباز در همان کتاب ج۱۰ ص۳۳۱ باین صورت آمده « اِنّ الله یتجلی للمؤمنین عامة و لابی بکر خاصة» وبعد از ذکر حدیث صاحب تفسیر گوید «چون کس رامعرفت بوبکر نبود کسی را در دیدار با او شرکت نبود .

بود شهری بزرگ در حد غور واندر آن شهر مردمان همه کور

(ص۶۹ س۱۵)

ماخذ داستان روایت ذیل است که ابوحیّان توحیدی در کتاب مقابسات «صفحه ۲۵۹ طبع مصر » آورده است «سمعت ابا سلیمان یقول قال افلاطن اِنّ الحقّ لم یصبه الناس فی کلّ وجوهه ولا اخطأوه فی کلّ وجوهه بل اصاب منه کل انسان جهة. قال و مثال ذلك عمیان انطلقوا الی فیل واخذ کلُ واحد منهم جارحةً منه فمسّها بیده ومثّلها فی نفسه. فاخبر الذی مسّ الرجِل ان خلقة الفیل طویلة مدوّرة شبیهة باصل الشّجرة وجذع النخلة. واخبر الذی مس الظهر انّ خلقته شبیهة بالهضبة العالیة والرابیة المرتفعة. واخبر الذی مس اذنه انه منبسط دقیق یطویه وینشره. فکلّ واحد منهم قدادّی بعض ماادرك و کلّ یکذب صاحبهُ. ویدّعی علیه الخطاء والغلط والجهل

فیما یصفه من خلق الفیل. فانظر الی الصدق کیف جمعهم وانظر الی الکذب والخطاء کیف دخل علیهم حتی فرّقهم.»

حجة الاسلام امام محمد غزالی در کتاب احیاء العلوم (ج٤ ص٧) در باب توبه این حکایت را چنین آورده است :

فاعلم ان جماعة من العمیان قد سمعوا انه حمل الی البلدة حیوان عجیب یسمّی الفیل و ماکانوا قطّ شاهدوا صورته ولا سمعوا اسمه فقالوا لابدّ لنا من مشاهدته و معرفته باللمس الذی نقدر علیه. فطلبوه فلما وصلوا الیه لمسوه فوقع ید بعض العمیان علی رجلیه و وقع ید بعضهم علی نابه و وقع ید بعضهم علی اذنه. فقالوا قد عرفناه فلما انصرفوا سألهم بقیة العمیان. فاختلف اجوبتهم. فقال الذی لمس الرجل ان الفیل ما هو الامثل اسطوانة خشنة الظاهر الاّ انه الین منها. وقال الذی لمس الناب لیس کما یقول بل هو صلب لالین فیه واملس لاخشونة فیه ولیس فی غلظ الاسطوانة اصلا بل هو مثل عمود. وقال الذی لمس الاذن لعمری هو لین وفیه خشونة فصدق احدهما فیه و لکن قال هو مثل عمود ولا مثل اسطوانة. وانما هو مثل جلد عریض غلیظ فکل واحد من هؤلاء صدق من وجه اذا اخبر کل واحد مما اصابه من معرفة الفیل ولم یخرج واحد فی خبره عن وصف الفیل. ولکنهم بجملتهم قصروا عن الاحاطة بکنه صورة الفیل فاستبصر بهذا المثال واعتبر به فانه مثال اکثر ما اختلف الناس فیه .

وهم این داستان را در کتاب کیمیای سعادت «صفحه ٥١ ج١ چاپ ایران» بدین‌گونه نقل میکند.

بیشتر خلاف در میان خلق چنین است که هریکی ازوجهی راست گفته باشد. ولکن بعضی بینند وپندارند که همه دیده‌اند. ومثال ایشان چون گروه نابینا بود که بشنوند که در شهر ایشان پیل آمده است بروند تا آنرا بشناسند. پس پندارند که وی‌را بدست توانند شناخت ودست برسانند (وبدست بپرماسند ـ ظ) یکی را دست

بگوش آید ویکی را برپای ویکی‌را بردندان وچون بدیگر نابینایان‌رسندووصف آن از ایشان پرسند آنکه دست برپای نهاده بودگوید پیل ماندستونست. وآنکه بردندان نهاده گوید مانند عمودیست وآنکه بر گوش‌نهاده گوید مانند گلیمی‌است آنهمه راست گویند از وجهی و هم خطا کرده‌اند از آن وجه که پندارند جملهٔ‌پیل را دریافتند.

و در کتاب‌عجایب نامه این تمشیل بدین صورت‌آمده است.

گویند جماعتی پشه برفتند تا فیل را ببینند یکی بر روی نشست. و یکی برپای ودیگری برخرطوم وی. چون باز آمدند یکی گفت پیل بعمودی ماند زیرا که‌برپای‌وی‌نشسته‌بود. یکی گفت بکوهی‌ماند زیرا که برروی‌نشسته بود. ودیگری گفت بگلیمی ماند زیرا که بر گوش وی‌نشسته بود چشم هریك از آنچه دیدبیش چیزی نیافت از آن مقدار که بدیدند باز گفتند.

مولاناجلال‌الدین‌بلخی‌هم‌این‌قصه‌را (که در اختلاف کردن مردم‌درچگونگی وشکل پیل است) در مثنوی بنظم درآورده‌فرماید.

پیل اندر خانهٔ تاریك بود	عرضه را آورده بودندش هنود
از برای دیدنش مردم بسی	اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود	اندر آن تاریکیش کف می بسود
آن یکی را کفّ بخرطوم اوفتاد	گفت همچون ناو دانستش نهاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید	آن بر او چون باد بیزن شد پدید
آن یکی را کف چو بر پایش بسود	گفت شکل پیل دیدم چون عمود
آن یکی بر پشت او بنهاد دست	گفت خوداین‌پیل‌چون‌تختی بُدست
همچنین هر یك بجزوی کو رسید	فهم آن می کرد هر آن می‌تنید
از نظر گه گفتشان شد مختلف	آن یکی دالش لقب داد آن الف

در کف هر یك اگر شمعی بُدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی

(دفتر سوم مثنوی چاپ خاور ص ۱۵۷)

ان دگر اصبعین و نقل و نزول گفته و آمده براه حلول

(ص۷۱ س۳)

اصبعین اشاره بحدیثی است که ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیا «ج۸ ص۴۵» بدین صورت روایت کرده :

« اِنَّ القُلوبَ بَینَ اِصبَعَینِ مِنَ اَصابِعِ الرَّحمنِ ماشاءَ اَزاغَهُ و ما شاءَ اِقامَهُ »

وغزالی هم در کتاب احیاء العلوم «ج۱ ص۹۵» خبر را باین عبارت نقل نموده:

«قلبُ المؤمِنِ بَینَ اِصبَعَینِ مِنَ اَصابِعِ الرَّحمن» ودر صفحه ۱۰۰ همین کتاب گوید «حمل علی القدرة والقهر» یعنی از اصبعین در این خبر قدرت و قهر خواسته شده است .

این حدیث که بدوصورت در اینجا نقل شد در کتب حدیث وتفسیر بعبارات مختلف روایت شده که ذکر همهٔ اختلافات در اینجا لزومی ندارد و برای ملاحظه اختلاف روایات آن رجوع شود به جامع الصغیر سیوطی ج ۱ ص ۸۳ و کنوز الحقایق عبدالرؤف مناوی ج۲ ص۳۳ و تفسیر کشف الاسرار ج۱ ص۶۵ وص۶۰۵ و ج۳ص۳۱۴ و ج۴ ص۲۲۹ وشرح تعرّف ج۲ ص۱۰۱ و فیض القدیر ج۴ ص۴۹۳ .

وان دگر استواء عرش و سریر کرده در علم خویشتن تقدیر

(ص۸۱ س۴)

اشاره بگفتهٔ امام مالك است که حجةالاسلام غزالی آنرا در کتاب احیاء ـ العلوم(جلداول صفحه ۹۶بدین گونه نقل کرده است .

« قال مالك لمّا سئل عن الاستواء . الاستواء معلوم والکیفیة مجهول و الایمان به واجب والسؤال عنه بدعة » .

یکی دیگر ازعلما گوید. استوا کلام حق است ودرست وبدان ایمان داریم و گوئیم ازجمله سرهاء قرآنست و کس نداند مگر خدای عزّوجلّ .

مردی ازاین عباس پرسید که استوا چیست؟جواب داد که عرش موجوداست و استوا واجب است وسؤال کردن از آن بدعت است.واین مرد چنان دانم که مبتدع است او را ازاین مجلس بیرون کنید که نگاه دارندهٔ عرش و کرسی خداست وبس .

(ازتاریخ الانبیا نسخهٔ خطی)

آنچه نص است جمله آمنّا وانچه اخبار نیز سلمّاً

(ص۷۱ س۱۲)

این بیت ناظر بگفتهٔ ابوحنیفه است که علامهٔ زمخشری در کتاب ربیع الابرار چنین نقل کرده است .

«ما آتانا عَن اللهِ وَرَسولِه عَلَی الرأسِ وَالعَین ، وَما آتاناعن الصَحابةِ اِختَرنا اَحسَنَهُ وَ لَم نُخرِج عَنْ تأویلهِم وَ ما آتانا عَنِ التابِعین فهُم رِجالٌ وَ نَحنُ رِجالٌ» .

وحجة الاسلام غزالی هم در کتاب احیاء العلوم (ج۱ ص۷۲) همین معنی را بی آنکه نام قائل را ببرد باین عبارت ذکر کرده است .

«قالَ بَعْضُ السَّلَفِ ،ماجائَنا عَنْ رَسولِ اللهِ (ص) قَبلِناهُ عَلَی الرأسِ وَالعَیْنِ وَما جائَنا مِنَ الصَحابَهِ رَضِیَ اللهُ عَنْهُم فَنَأخُذُ مِنهُ وَنَترُكُ وَما جائَنا مِنَ التابِعینَ فَهُم رِجالٌ وَ نَحْنُ رِجالٌ » .

کآن سرای بقا تر است معدّ　　　یوم بگذار و جان‌کن ازپی غد

(ص۷۲ س۱۵)

منزل آخرت برای تو مهیّا وآماده است بامروز توجّه مکن وازآن بگذر وسعی و کوشش برای فردا کن و زادی برای آخرت تهیّه نما .

دو دو عالم یکی کند صادق　　　سه سه منزل یکی کند عاشق

(ص۷۳ س۱۰)

مرا دبیان سرعت سیرسالك است که عالم دنیا وآخرت یا عوالم چهار گانهٔ ناسوت وملکوت و جبروت ولاهوت را دو منزل یکی کرده وبشتاب سیر کند .

و مراد از سه سه منزل ، منازل‌دهگانه است وآن منازل عبارتند از:

۱ـ توبه و بیرون آمدن از مظالم .

۲ـ شکر و صبر .

۳ـ خوف و رجا .

٤ـ درویشی وزهد .

٥ ـ صدق و اخلاص .

۶ـ محاسبه و مراقبه.

۷ـ تفکّر و تدبّر:

۸ـ توحید و توکل.

۹ـ محبّت و شوق.

۱۰ـ یاد کرد مرگ.

مراد حکیم از این بیت تفاوت سیر صادق وعاشق است که عاشق سریع تر میرود.

مولوی فرماید:

سیر عارف هر دمی تا تخت شاه　　　سیر زاهد هر مهی تا پیشگاه

(ص۳۱۵ مثنوی چاپ خاور)

وشرح هریك از این منازل در کتب صوفیه بتفصیل ذکر شده است.

ملك و ملك از کجا بدست آری　　　چون مهی شست روز بیکاری

(ص۷۳ س۱۱)

مه مخفف ماه و شست عددی است که آنرا شصت‌هم نویسند و مقصود از مهی شست روز ممکن است از باب تغلیب باشد، مانندشمسین و قمرین و مشرقین که‌از شب نیز بروز تعبیر کرده باشد، و ممکن است که گفته شود چنانکه میتوان درروز عبادت وطاعت کرد در شب نیز میتوان بندگی پرداخت.پس شب‌برای انجام این امورمانند روزو بمنزلهٔ آنست که برای انجام طاعت و بندگی خدا یکسانست وهردو باهم شست است.

بنا براین معنی بیت چنین میشود که هر گاه شب و روز خود را ببیکاری و تن آسانی و غفلت و خواب صرف کنی وماهی را که‌شست شب و روز است بکاری نپردازی ملك وپادشاهی چگونه بدست آری و بیت بعد که گوید:

روز بیکاری و شب آسانی نرسی بر سریر سلطانی

مؤیّد این معنی است .(ش(

تاج و تخت ملوك بی‌نم مبغ دستهٔ گرز دان و قبضهٔ تیغ

(ص۷۳ س۱۳)

دراین‌بیت نم‌میغ اشاره بسفرهای جنگیست که ناچار با برف و باران‌وتحمّل مشقات دیگر متلازمست .(ش)

کیسه را پرمدوز و پرده مدر کاسه را پر ملیس و عشوه مخر

(ص۷۳ س۱۵)

مراد از کیسه خشم و آز ومراد ازپرده معرفت وایمان و مراد از کاسه اقوال اهل ظاهر است .

کلمه«پر»غلط و برصحیح‌است یعنی کیسه‌مدوز که‌مقصود کیسه گدائی‌است.

علم بی حلم شمع بی نور است هر دو باهم چوشهد زنبور است

(ص۷۳ س۱۷)

معنی مصرع اول بیت مقتبس از این حدیث نبوی است که در جامع‌الصغیر (ج۲ص۱٤٥) ذکر شده«ماجمع‌شیء الی‌شئی‌افضل‌مِن عِلمٍ الی حِلمٍ » حدیث را طبرانی در کتاب اوسط از علی (ع) روایت کرده است .

هر کرا عون حق حصار شود　　عنکبوتیش پرده دار شود

(ص۷٤ س۳)

اشارتست بپرده داری عنکبوت بردر غـار کوه ابوقبیس و آنچنان بود که پیغمبر چون بدر غار رسید و با ابوبکر صدیق بدرون شد، خدای‌تعالی دو کبوتر بفرستاد تا بیامدند وبردرغار خایه بنهادند وعنکوت رابفرستاد تابیامدند وبدرغار بتنیدند .

چون کافران بدر غار رسیدند وآن حـال بدیدند گفتند اگر پیغمبر اینجا بود بردرغار کبوتر خایه نمی کرد و عنکبوت نمی‌تنید جمله خایب و خاسر بـاز گشتند و رسول سه روز درآن غار بود .

سوسماری ثنای او گوید　　اژدهائی رضای او جوید

(ص۷٤ س٤)

داستان ثنای سوسمار بر رسول چنانکه درمناقب ابن شهرآشوب ص ۲۱۸ و کشف الاسرار ج۳ ص۸٤ آمده اینست که ابن عباس و عبدالله عمر نقل کرده‌اند مردی اعرابی از جماعت بنی‌سلیم در بیابان سوسماری را شکار کرد که بخانه برد تاآنرا بکشد و بریان نموده برای اهل و عیال خویش طعامی سازد ، درمیان راه بجمعی بر خورد و از کسی سؤال کرد که اجتماع این مردم برای چیست گفتند محمدبن عبدالله دعوی پیغمبری کرده و این مردم گرد شده که نزد او بروند. صیاد خود را در میان آن جمع افکند وآهنگ رسول خدا نمود .

رسول در مسجد مدینه نشسته بود اعرابی درآمد و در برابررسول بایستاد

ندا در داد و گفت ای محمّد و بپیغمبر گفت که تو آن ساحر دروغ گوئی که آسمان بردروغگوئی مانند تو سایه نینداخته است. تواد ّعا میکنی که در آسمانها خدای است که ترا بر سیاه وسفید مبعوث کرده است. سوگند بلات وعزّی اگر بیم نداشتم که طایفه و قبیلهٔ من مرا شتابکار بخوانند هر آینه ترا با این شمشیر میکشتم. عمرخطاب چون این جسارت رااز آن اعرابی بدید پیش‌دوید که او را بکشد. پیغمبر نرمك عمر را فرمود. ای ابوحفص بجای باش و بحلم میکوش واو را یك‌ساعت بمن وا گذار. آنگاه روی باعرابی آورد وفرمودای‌برادر بنوسلیم، این است کارو کردارعرب که برمامیتازند وبرپیشانی‌ماسخنان درشت و خشن رامیگریندای اعرابی قسم بکسی که مرا بپیغمبری مبعوث کرد هر که مرا در دنیا زیان برساندبآتش معذّب گردد.ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش دوزخ برهی وبرادر ما باشی در اسلام.

این سخنان بر اعرابی گران آمد و در خشم‌شد. گفت‌سوگند بلات وعزّی که بتو ایمان نیارم مگر اینکه این سوسمار بسخن آید و براستی تو گواهی دهد و بتو ایمان آورد.و سوسمار را در برابر پیغمبر بزمین افکند سوسمار راه گریز پیش گرفت.

حضرت فرمود که ای سوسمار بسوی من بیا درزمان روی برتافت و بجانب پیغمبرپیش آمدودرروی آنحضرت‌نگران ایستاد. رسول‌خدا فرمود«یاضبّ من‌ربّك» ای سوسمار خدای تو کیست؟

سوسمار جواب داد که خدای من جبار کائناتست آنگاه گفت«ومن‌انا یاضب» ای سوسمار من که‌ام‌من کیستم. سوسمار بفصاحت وبلاغت‌تمام بطوری که حاضران فهم کردند گفت‌توئی محمدبن عبدالله. رسول فرمود کدام کس را عبادت میکنی گفت خدائی که حبّه را بشکافت ومخلوقات را بیافرید و ترا ای محمد برگزید

و حبیب خویش فرمود .

اعرابی چون این سخن بشنید خواست تا برود رسول خدا گفت یا اعرابی چنانکه آمدی باز می گردی و بدین خرسندی. گفت یا محمد نه چنانکه در آمدم باز می گردم بخدا سوگند که چون در آمدم برروی زمین در دلم از تو دشمن‌تر کس نبود و اکنون که همی باز می گردم برروی زمین از تو عزیزتر کس نیست .

گفت عجبا سوسماری که من در بیابان صید کنم و در آستین نهم بدین گونه بامحمد سخن گوید و بنبوّت او شهادت دهد من چه کس باشم که بعداز دیدن گردن ننهم یا رسول‌الله دست فراده تا با تو بیعت کنم و شهادتین گفته ومسلمانی گرفت .

☆☆☆

مصراع ثانی بیت اشاره بمعجزهٔ دیگری از آن حضرت است و آن چنانکه در کتاب شواهدالنبوّة مسطور است چنین است :

که در وقت باز گشت پیغمبر از غزوهٔ تبوك ماری عظیم سهمگین با شکلی عجیب درراه پیش آمد. مردمی که در اطراف پیغمبر بودند سخت بترسیدند آن مار بنزدیك رسول (ص) آمد و پیغمبر مر کوب خویش بازداشت و آن مار سر خود بلند کرده متوجّه اصحاب گشت و سر فرود آورد. حضرت فرمود که این از جماعت جنّی است که بسوی ما آمده و استماع قرآن کرده است چون بنزدیك مقام وی رسیدیم بسلام ما آمد اکنون شمارا سلام میکند جواب وی بازدهید پس از آن فرمود «احبّوا عبادالله من کانوا» بندگان خدا را دوست بدارید هر که باشد .

زهر در کام او شکر گردد　　　　سنگ در دست او گهر گردد

(ص ۷٤ س ٦)

مصرع اول اشاره بمسموم کردن حضرت رسول است که یهودیی بزغاله‌ای را بزهر آلوده کرد

و بحضور آورد و آن حضرت لقمه‌ای از آن بخورد ولیکن یاران را از خوردن آن باز داشت .

و مصراع دوم اشاره بمعجزهٔ دیگری از آن حضرت است که درشرح تعرف ج ٤ ص۱۹۳ چنین آمده که روزی پیغمبر (ص) پاره‌ای سنگ ریزه اززمین برداشت در کف او تسبیح کرد . الخ .

راد مردی کریم پیش پسر داد چندین هزار بدرهٔ زر

(ص۷۵ س٤)

ظاهراً این حکایت ازاین داستان که زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده گرفته شده است :

« باعَ عَبْدُ اللهِ بنُ عُتبةَ بن مَسْعود اَرْضاً بِثَمانینَ اَلفاً فقیل له لَو اِتَّخَذتَ لِوَلِدِكَ مِنْ هذا اَلمالِ ذُخراً. فَقالَ مالی اِذن عِندَ اللهِ تعالی و اَجعَلُ الله ذُخراً لِوَلَدی. وَقسَّمَهُ بَینَ ذَوی الحاجةِ .»

خواجه نصیرالدّین طوسی رحمه‌الله در کتاب اخلاق محتشمی نظیر همین حکایت را بدین گونه آورده است .

«اَصابَ بَعضُ العُلَماء مالاً کَثیراً فَقیلَ لَهُ لَوادّخَرتَهُ لِوَلِدِكَ مِن بَعْدِكَ .قالَ لا وَلکنّی اَدّخِرُهُ لنفسی عِندَ رَبّی وا دّخِرُ رَبّی لِوَلَدی» .

یکی از علما مالی بدست آورده بود بـاو گفتند اگر بعضی از این جهت فرزندان خود نگهداری تا بعد از تو باشد. گفت من این مال جهت خود بذخیره بخواهم نهاد بنزدیك خدای وخدای را بجهت ایشان ذخیره گذارم .

هر یکی را عوض دهد هفتاد　　　　گر دری بست بر تو ده بگشاد

(ص۷۵ س۱۰)

این معنی نظیر مضمون بیت قطران است که گوید :

ایزد همه ساله است با مردم راد　　　　بر مرد دری نبست تا ده نگشاد

آن نبینی که پیشتر ز وجود　　　　چون تراکرد در رحم موجود

(ص۷۵ س۱۲)

مأخذ آن گفتهٔ مکحول است که در کتاب عیون‌الاخبار «ج۲ ص۳٦٤» بدین گونه نقل شده است .

قال مسلم بن ابراهیم عن عمرو بن حمزه عن داود بن ابی‌هند عن مکحول قال :

«الجنین فی بطن امّه لایطلب ولایحزن ولا یغتم فیأتیه‌الله برزقه من قبل سرّته وغذاوه فی بطن امّه من دم حیضها . فمن ثمّ لاتحیض الحامل . فاذا سقط استهلّ استهلالة انکاراً لمکانه ، وقطعت سرّته وحوّل‌الله رزقه الی ثدی امّه ثم حوّله الی الشیء یصنع له ویتناوله بکفّه ، حتّی اشتدّ و عقل ، قال این لی بالرزق . یا و یحك . انت فی بطن امّك وفی حجرها ترزق حتّی اذا عقلت و شبت قلت : هوالموت اوالقتل . واین لی بالرزق . ثمّ قراء : یعلم ماتحمل کلّ انثی وماتغیض الارحام و ما تزداد (انتهی) .

گفت کاین هردو را همی آشام «کُل هَنیئاً» که نیست برتو حرام

(ص۷۵ س۱۷)

کُل هَنیئاً یعنی بخور بگوارائی وخوشی که برتو حرام نیست . اقتباس است از معنی آیهٔ «کلوا واشربوا هنیئاً »(آیهٔ ۱۹ سورهٔ پنجاه و دوم «الطور» .

چون نمودت فطام بعد دوسال شد دگرگون ترا همه احوال

(ص۷۵ س۱۸)

مولانا جلال‌الدین دردفتر سوم مثنوم (ص۱۹۷ از چاپ خاور) اشاره بهمین ابیات سنائی کرده فرماید :

این دهان بستی دهانی باز شد	کو خورندهٔ لقمه‌های راز شد
گر زشیر دیوتن را وا بری	در فطام آن بسی حلوا خوری
ترك جوشی کرده‌ام من نیم خام	از حکیم غزنوی بشنو تمام
در الهی نامه گوید شرح این	آن حکیم غیب و فخرالعالمین

باز ماند دو دست وپای ازکار بدل چار بدهدت دو چهار

(ص۷٦ س۵)

مراد آنست که خداوند بجای چهار دست وپای که وسیلهٔ تحصیل روزیست پس‌ازمرگ دوچهار که‌هشت دربهشت‌است‌بتو روزی کند. وبیت بعد بیان‌معنی همین بیت است .

ای صدف جوی جوهر الا　　　　جامه و جان بنه بساحل لا

(ص۷۷ س٤)

مراد از الاّ ولا اثبات و نفی است

میفرمایدای کسی که‌دردریای بیکران‌هستی صدف جوی جوهر الا باشی نخست درعالم نیستی گام نه‌وجامه‌وجان بساحل نیستی بگذارو بعالم فنادر آتاجوهر بقا بیابی.

می نخوانی تو از کتاب خدا　　　　نیست اموات مرده بل احیا

(ص۷۷ س۸)

اشارتست بآیهٔ«وَلاتَحْسَبنَ الذَینَ قتلوا فی‌سَبیل‌اللهِ اَمواتا بل اَحیاءٌ عِند رَبهِمّ یرُزقونَ»آیهٔ ۱۶۳ از سوره سومهٔ آل‌عمران.»

ومپندارید البته‌آنان را که درراه خدا کشته شدند مرد گان، بلکه زند گانند درنزد پرورد گارشان روزی داده می‌شوند .

منت کردگار هادی بین　　　　کادمی را زجمله‌کردگزین

(ص۷۸ س۱)

اشاره بآیه ۷۲ سورهٔ هفدهم «بنی‌اسرائیل» است که فرماید :

«وَلَقَدْ کَرّمنابَنی‌اِسرائیلَ وَجَعلَناهُم‌فی‌البَرّ‌ِ وَالبَحرِ‌وَرَزقَناهُم مِن‌اَلطّیبات وفَضَلّناهُم‌علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا .»

گرامی گردانیدیم مافرزندان آدم را و برداشتیم ایشان را در دشت و دریا

وروزی دادیم ایشان را از پاکیزها وخوشها و افزونی‌دادیم ایشان را بربسیاری از آنچه آفریدیم افزونی‌دادنی .

کرده از بهر رهبری شش میر گربه‌ای را نبی سگی را پیر

(ص۷۸ س٤)

مراد از شش میر اصحاب کهف‌اند که شش تن آنها فرزندان پادشاه بودند وهفتم شبانی بود که درمیان‌راه باایشان یارشد چنانکه درقرآن آمده است(یقولون سبعة ثامنهم کلبهم) گویند هفت تن بودند وهشتم ایشان سگ ایشان .

وقصهٔ ایشان چنانکه در کتب تاریخ وسیر وتفسیر ذکر شده این است : که اصحاب کهف‌مردمانی بودند اززمین یونان ازشهری که افسوس نام داشت وایشان‌را پادشاهی بودنام‌اودقیاس‌ولشکروحشم‌بسیاراورا بود. ملکی دیگر که درجواراو بود بحرب‌او بیرون‌شد.دقیانوس‌درجنگ‌براو پیروز گردید وشش‌پسر اوراا‌سیر کرد و هریك از ایشان را بکاری گماشت. و این شش تن بودند که دراین شهر خداپرست بودند. ودقیانوس دعوی خدائی می کرد وخلق را می گفت که اورا سجده کنند . گویند سبب گریختن ایشان از آن شهر آن بود که روزی کـه در برابر دقیانوس ایستاده بودند دو گربه جنگ کنان از بام بنزدیك او افتاده و او از ترس بیهوش شد.ایشان با خود اندیشیدند و گفتند کسی کـه از گربه‌ای بترسد چگونه سزاوار خداوندیست .

وچون بخدای یگانه ایمـان آورده بودند از خـوف ملك تدبیر گریختن کردند وهرشش تن از شهر بیرون شدند و جامهای خویش را باجامهٔ بعضی از درویشان عـوض کـردندو در راه بشبانـی رسیدند کـه گـوسفند می‌چرانید . شبان از ایشان پرسید که کجا میروید . ایشان حدیث خویش بشبان گفتند

و گفتند ما دین دیگر جز دین مردمان این شهر داریم و خدای عزوجل را می‌پرستیم .

شبان پرسید خدا کیست گفتند آفریدگار همهٔ عالم واکنون بطلب آن خدا می‌رویم .

شبان گفت مرا اجازه دهید تا باشما بیایم وشما را بجائی برم کـه هیچکس شما را نیابد .

ایشان پذیرفتند وشبان با ایشان همراه شد چون شبان برفت سگ او بااو نیز برفت .

ایشان شبان را گفتند سگ را بازگردان مبادا چون مادرغاری پنهان شویم بانگ کند ومردم ما را دریابند. هرچند کوشش کردند وسنگ وچوب باوانداختند بازنگشت. خدای‌تعالی آن سگ را بسخن آورد و گفت مرا مزنید کـه من همان خدائی‌را که شما می‌جوئید می‌طلبم وبدان خدا که شما گرویده‌اید گرویده‌ام .

چون این سخن بشنیدند عجب داشتند واو را باخویش ببردند و برهنمونی شبان بغاردرآمدند وبخفتند که مانده بودند. چون بخفتند خدای‌تعالی جان‌ایشان وازآن سگ بگرفت .

روزدیگر که دقیانوس ازفرار ایشان‌آگاه شد خود باسپاه برنشست وبطلب ایشان از شهر بیرون شد و از هر کس پرسیدن گرفت براثر ایشان رفت تا بدان غار رسید . آن غار را چنان یافتند که گوئی هـرگز کسی بدانجا نرفته است. گردبر گردآن طلب کردند هیچ رخنه و راهی نیافتند و بازگشتند .

چون سیصد ونه سال برآمد همه زنده شدند و ایشان چنان پنداشتند که یك روز است تا ایشان بدانجا درشده‌اند وهمی از دقیانوس می‌ترسیدند. وگرسنه شدند گفتند یکی از ما باید بشهر برود وبرای ما طعام آورد .

پس یملیخا را اختیار کردند واو درمی برداشت وبسوی شهر روان شد چون بدروازه شهر افسوس رسید آن شهر را دیگر گونه دید. عجب داشت تا بشهر در آمد وآن درمها که داشت بنانبا داد ونان خواست نانبا که سیم دقیانوس دید به یملیخا گفت تو کیستی واین درم از کجا آوردی تو گنج یافته‌ای از این گنج مرا نصیبی ده والا پادشاه را خبر کنم تا ترا بگیرد.

یملیخا گفت جوانمردی کن وچنین مگوی مادیروز بدین وقت از این شهر برفتیم وجائی خفته ماندیم تا اکنون. هرچند بگفت سود نداشت وانبوهی برایشان گرد آمد حال وقصه از وی پرسیدند واورا سوی ملك بردند. ملك حال از وی پرسید که این درم از کجا آوردی.

یملیخا گفت ما هفت تن بودیم که از دقیانوس بگریختیم یك روز ویك شب بدان غار بخفتیم امروز برخاستیم یاران مرا فرستادند تا از شهر برای ایشان طعام برم.

ملك گفت توخانهٔ خویش را شناسی گفت شناسم ومرا آنجا زن وفرزند است. ملك چند نفر باوی همراه کرد و گفت او را بخانه برید. ایشان باوی برفتند و او همی رفت تاخانهٔ خویش و آن خانه همه دگر گون گشته و بصورت و حالی دیگر در آمده بود پیری از خانه بیرون آمد واز وی پرسید گفت من بچهار پدر به یملیخا میرسم.

یملیخا گفت اینك منم یملیخا. مردمان همه عجب داشتند. این مردمان همه بردین عیسی بودند ودر انجیل حدیث اصحاب کهف خوانده بودند که ایشان پدید آیند وباز ناپدید گردند کسان ملك باز گشتند وحکایت باز گفتند.

پس ملك برخاست وبا جماعت خویش ویملیخا بسوی کهف برفت چون بدر غار رسید یملیخا گفت چون یاران من آگاه گردند که چندین سپاه بامن آید چنان

پندارند که دقیانوس است وبترسند شما اینجا باشید تا من‌درآیم و ایشان‌را بگویم آنگاه شما درآیید .

ملك گفت راست گفتی یملیخا وارد غار شد ویاران را آگاه کرد و بگفت ماسیصد وچند سال‌است که دراینجاایم وملك دقیانوس‌مرده‌است. وقصه وحال‌خویش تمام بگفت و گفت اینك ملك‌آمده است تامارا بیرون‌بردایشان‌از آن کار‌اندوهگین شدند و گفتند ما را اینجا خوش است و نمی‌خواهیم از مخلوقان کسی ما راببیند آنگاه‌دعا کردند و گفتند بارخدایا همچنانی که قادر بودی که مارا سیصد و چند سال بمیرانیدی واکنون زنده کنی بفضل خویش جانهای ما باز ستان.چون دعا کردند خدای‌تعالی خواب بریشان افکند و چنان شدند که اول بودند وآن سگ که بیدارشده بود نیز بخواب‌رفت ودرغاردرساعت ناپدید شد. هرچندملك‌باکسانش بجستند نیافتند. وقصه‌اصحاب کف مشهور است واین قصه‌را روایات دیگر جزآنچه اینجا گفته شد باشد .

(از تفسیر ابوالفتوح رازی جلد سوم صفحهٔ ٤٠٢ وترجمهٔ‌تفسیرطبری‌ج٤ص ۹۳۹ و کتاب قصص‌الانبیا ابواسحاق نیشابوری ص۳٤۳) .

☆☆☆

حکیم سنائی در این بیت گربه را نبی بآن جهت فرموده کـه گربه سبب انتباه وآگاهی این‌شش امیرزاده شد وآنهارا دراستحکام عقیدهٔ خویش‌راهنما بود .

وسگ را ازآن روی پیر خوانده است که رفاقت ودوستی او باشتیاق درراه خدا ومتکلم شدن او سبب ارشاد آنان گردید.

یکی از محشین کتاب حدیقه درتوضیح مصرع (گربه‌ای‌را نبی سگی‌راپیر) نوشته است (اشارتست به گربهٔ شیخ ابوالفرج زنجانی رحمه‌الله که او را گربه‌ای بود خانه پرورد که چون عابدان نماز گذاردی واورا گربهٔ عابد می گفتند وحافظ

هم دریکی از اشعار خویش ذکر آن کرده است.این گربه روزی کـه گروهی از آشنایان بخانقاه شیخ در آمدند جامهٔ هریکی بو کرد تااینکه بریکی آنها بایستاد وبول کرد چون تفحص کردند آن شخص از دین بیگانه بود .

ودر بعضی از نسخ حدیقه بجای کلمهٔ «نبی»درمصرع‌دوم‌فتی آمده‌است ومراداز فتی در این‌جا غلام وخدمتگار است چنانکه در آیهٔ ۵۹ از سوره‌هیجدهم « کهف » در احـوال اصحاب کهف فرموده واذقال موسی لفتیه لاابرح حتی ابلغ مجمع البحرین » گفته‌اند مراد از فتی غلام درم خریده و خدمتگار و همراه است و عرب غلام‌وخدمتگار را فتی خوانند .

گرت خواهی که سست‌گردد زه اولاً پـوستین بگازر ده

(ص۷۹ س۵)

پوستین لباسی‌است‌معروف و کنایه ازغیبت ومذمت وعیب نیز باشد.وپوستین بگازر دادن کنایه ازبد گوئی‌وعیب‌جوئی‌است.ومراد از پوستین در این بیت سنائی هستی‌عاریه وانانیت ومقصوداز گازرمطهر وپاك کنندهٔ جامهٔ طبیعت وبشریت است. یعنی اگر بخواهی که زه گریبانت سست گردد ودرمقـام مجاهده نفس وارسته‌شوی درمرتبهٔ اول هستی وانانیت رااز خود دورساز . بعبارد یگر.

اگر گشاددل‌را خواهی پوستین بگازر بخش. یعنی لباس انانیت و کبر وهواجس نفس وخطرات طبیعت بشری را از نفس خویش دور کن .

چون خلیل از ستاره ومه وخور پـوستینها درید بـی غم خـور

(ص۷۹ س۱۱)

پوستین دریدن گنایه از افشا نمودن راز و آشکار کردن امراست.و نیز بمعنی ترك انانیت وخودبینی است .

یعنی چون ابراهیم خلیل از دیدن ستاره وماه وخورشید پـی بخالق یگانه برد و گفت (سبحانك تبت الیك وانا اوّل المؤمنین) وترك انانیت نمود هستی خود را ندید و هرچه دید دلیل برهستی او دید وبی آنکه غم خور و خوراك بخود راه دهد خود را ندید وهرچه دیداورا دید. و دربیت بعد گوید .

ازاین جهت که ترك انانیت کرد شب اومانند روزروشن گشت وآتش نمرود براو برد وسلام گردید .

دست او همچو چشم بینا شد تاج بـرفـرق آل سینا شد

(ص۷۹ س۲۰)

آل چند معنی دارد ودراینجا بمعنی اهل وقوم وعشیرت باشد. ومراد از سینا کوه‌سیناست که موسی جهت‌مناجات باپرورد گاربر آن بر آمد واهل‌سینا آن گروه‌اند که آنهارا موسی باخویش برده بود .

در کتاب قصص‌الانبیاء داستان رفتن‌موسی باقوم بطورسینا بدین گونه مذکور است. گویندموسی با هفتاد مرد گزیده بطور سینا رفت چون رسیدند بدانجای که فرمان‌بود حق‌تعالی کلام خود بشنوانید بی‌واسطه واین هفتادتن بشنیدند خواستند که بیهوش شوند.حق‌تعالی بفرمود موسی (ع) را که عصا بمیان ایشان فروزن تا ایشان راقوت بود. ابلیس پس از آنکه کلام حق راشنیده بودند ایشان را وسوسه

گرد تا گفتند شاید شیطان باتوتکلّم کرده است. موسی تعجب کرداز گفتار ایشان چندین حجت ایشان‌را بگفت که‌سخن‌مخلوق‌نبود. گفتند این همه شنیدیم لیکن ترا مصدق‌نداریم‌تااورا ببینیم. موسی (ع) غمگین شد و گفت الهی میدانی که‌این قومی‌اند نادان ومرا تصدیق نمیکنند من‌درماندم باایشان درساعت آتشی درآمد وآن هفتاد کس را بسوخت.

موسی که‌چنان دیدا ندوهگین‌شد گفت الهی اینان بزرگان امّت من‌بودند و هر کس ازایشان دارد من چگونه باز گردم بی‌ایشان. مرا گویند توایشان‌را هلاك کردی حق‌تعالی درساعت همه را زنده کرد. موسی ایشان را گفت اکنون یقین دانستید که کلام‌حق است گفتند. دانستیم که راست میگوئی. موسی ازحق‌تعالی درخواست تاایشان‌را گرامی گرداند تابرحال دیگر برقوم روند. حق‌تعالی ایشان‌را تام خلافت‌دادومملکت درنسل ایشان نها (ملخص از کتاب قصص‌الانبیاء).

واین خلافت بمنزله تاجی بود برفرق آنها. و معنی بیت روشن است.

شحنه‌ای را زبهر دفع ستم　　　بفرستاد اندرین عالم

(ص ۸۰ س ۱۱)

شحنه (بکسراول وسکون حاء) مردی که اورا پادشاه برای ضبط کارهاوسیاست مردم نصب کند وبعرف آنرا کوتوال وحاکم گویند (غیاث‌اللغات).

ومراد از شحنه دراین بیت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله است.

از فنا چون سوی بقا آمد — زینت و زیب این فنا آمد

(ص ٨٠ س ١٤)

شاید معنی این باشد که رسول (ع) چون از عدم بوجود آمد بی مجاهده و ریاضت وطیّ منازل سلوك بقاء بالله یافت. ویافت بدان آنچه یافت.واز این روی زینت و زیب نشأه فنا گشت .

گر نگوید ز کاهلی نبود — ور بگوید ز جاهلی نبود

(ص ٨٠ س ١٦)

اقتباس است از آیهٔ « مایَنْطِقُ عَنِ الهَوی اِنْ هُوَ اِلّا وَحْیٌ یوحی» . وسخن نمیکند ازخواهش نفس،وآنچه میگوید نیست مگر آن وحیی که وحی کرده میشود(سورهٔ ٥٣ آیهٔ ٤« النجم» .

صنع اوعدل وحکمت است وجلی — ملك او قهر وعزتست وخفی

(ص ٨١ س ٨)

صنع او که مبدأ و منشاء مصنوعاتست نتیجهٔ عـدل و حکمت اوست و در نهایت ظهور و آشکار است.و ملك او قهر وعزت جلال اوست که پنهان وخفی است که عزت و کبریا در حقیقت قهر اوست .

چون برون آمد از تجلی پیك   گفت در گوش او که تبت الیك

(ص۸۱ س۱۱)

اشارتست بآیه کریمهٔ «فَلَمَّا اَفاقَ قالَ سبُحانكَ تبُتُ اِلَیكَ وَانَا اوّل اَلمُؤمِنین»چون بهوش آمد گفت دانم پاکی و بی عیبی‌ترا من بتو باز گشتم ومن نخستین گروندگانم (آیهٔ۱۴۲ ازسوره هفتم « الاعراف» .

مبدع آن سه از ورای مکان   خالق این سه از درون زمان

(ص۸۱ س۱۵)

وراء « بفتح » از لغات اضداد است که هم بمعنی پیش وهم بمعنی پس آمده است.و در این بیت بمعنی قدام است

ومعنی بیت چنین است که حق تعالـی ایجاد کنندهٔ نقطه وخط و سطح‌است پیش ازخلق مکان وآفرینندهٔ جسم وبعدوشش‌جهت است‌از درون زمان یا از برون زمان یعنی پیش ازآفرینش زمان .

وهم و خاطر دلیل نیکو نیست   هرکجا وهم وخاطر است او نیست

(ص۸۲ س۶)

مأخوذ از حدیث مروی از حضرت‌رضاعلیه‌السلام است که فیض‌درج۱ وافی ص ۸۸ ـ ۸۹ روایت کرده است :

«ما تَوَهَّمْتُمُوهُ، اللهُ‌غَیرُهُ» (احادیث مثنوی ص۱۴۲) .

ونظیراین‌معنی‌است‌قول‌بعضی که گفته‌اند « کُلُّ ما خَطَرَ بِبالِكَ اَوْ ـ

صَوَّرَهُ خَيالُكَ فَاللهُ غَيرُ ذلِكَ» هرچه در فهم و وهم تو آیـد که وی آنست نه آنست .

جَمالُكَ لا يُقاسُ اِلی جَمالٍ وَقَدْرِكَ جَلَّ عَنْ دَرْكِ المِثالِ

زانکه اثبات هست او بر نیست همچو اثبات مادر اعمیست

(ص۸۲ س۹)

بَر بمعنی نزدیك است . میفرماید که نزدیك فانی و ممکن که تویی، اثبات ذات او مانند اثبات ذات مادر کور نزد کور است .

گر نگوئی بد ونکو نبود ور بگوئی تو باشی او نبود

(ص۸۲ س۱۲)

یعنی اگر اثبات او نکنی نیك نیست واگر بکنی تشبیه پیدا شود واین خود کفر است .

آنچه پیش تو غیر آن ره نیست غایت فکر تست الله نیست

(ص س)

این بیت در نسخهٔ حدیقه چاپ نگارنده نیست. و لیکن در بعض نسخ خطّی موجود و محلش صفحهٔ ۸۲ بعد از سطر پانزدهم قبل از بیت (عامه چون نزد حضرتش پویند باشد) واین بیت در نسخه خطی کتابخانه آستانه مقدسه شماره ۴۵۲۹) آمده است .

معنی بیت مأخوذ از کلام امام محمد باقر علیه‌السلام است که فرمود :

« کُلَّما میَّزتُموهُ بِاَوْهامِکُم فی اَدَقِّ مَعانیه فَهُوَ مَخْلوقٌ مِثلُکُم مَرْدُودٌ اِلَیْکُم) .

(المحجّة البیضاء تألیف مرحوم فیض چاپ مکتبهٔ اسلامیه ج۱ ص۱۳۱ و کتاب وافی تألیف همان مؤلف چاپ ایران ج۱ ص۷۳) .

ونظیر همین معنی را میبدی در جسوم کتاب کشف‌الاسرار ص۴۳۸ ازشبلی صوفی مشهور چنین نقل کرده است :

« ما عَرَفْتُموه بِعِرفانِکُم وَ اَدْرَکْتُموهُ بِعُلومِکُم وَ آرائِکُم وَعَقلتُموهُ بِاَوهامِکُم وَاَفهامِکُم وقَدَرتُموهُ فی عَقایدِکُم وَقُلوبِکُم فَهُوَ مَصْروفٌ اِلَیکُم مَخلوقٌ مِثْلُکُم »

وابونصر سراج در کتاب‌اللمع ص۳۰ کلام شبلی را باین عبارت آورده است .

«و کلما میزتموه باوهامکم وادرکتموه بعقولکم فی‌اتم معانیکم فهومصروف مردود الیکم محدث مصنوع مثلکم » .

خواهی امید گیر وخواهی بیم   هیچ بر هرزه نا فرید حکیم

(ص۸۳ س۱)

اقتباسست ز این آیه مبارکه :« رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً »

پروردگارا، نافریدی این‌را باطل و ناچیز«آل‌عمران» آیه۱۸۸ ازسوره‌سیم .

در جهان آنچه رفت وانچ آید　　　وانچه هست آنچنان همی باید

(ص۸۳ س۶)

هر چیز بجای و بوقت خویش حق است و باحق بسته «اَلوُجوُدُ خَیْرٌ» وبعبارت‌دیگر. کلیّه موجودات عالم که لباس هستی پوشیده وآفریده شده ایجادش چنانکه در خور و سزاست شده وبروفق نظام احسن موحود گشته است.

چنانکه گفته‌اند:

هر چیز که هست آنچنان می‌باید　　　وان چیز که آنچنان نمی‌باید نیست

و دیگری در همین معنی گفته:

جهان چون چشم و گوش وخال و ابروست
که هر چیزی بجای خویش نیکوست

ابلهی دید اشتری بچرا　　　گفت نقشت همی کژست چرا

(ص۸۳ س۹)

این داستان تمثیلی است برای آنکه آنچه آفریده شده و بعالم وجودآمده در نهایت زیبائی و ابداعست «لَیْسَ فِی‌الاِمکانِ اَبْدَعُ مِمّا کانِ»

نقشم از مصلحت چنان آمد　　　کز کژی راستی کمان آمد

(ص۸۳ س۱۲)

نظیر این مثل است که گفته‌اند: راستی کمان در کژیست. و راستی ابرو در

کجیست (امثال و حکم دهخدا) .

تو فضول از میانه بیرون بر — گوش خر درخور است با سرخر

(ص۸۳ س۱۳)

مقصود ازمصرع دوم بیان این معنی است که کلیّه موجودات عالم همه در خور و متناسب یکدیگر اند. ومولانا جلال الدین بلخی در کتاب مثنوی در ابیات زیر بهمین بیت حکیم اشاره کرده گوید :

آنچنان گوید حکیم غزنوی — در الهی نامه گر خوش بشنوی

کم فضولی کن تو درحکم قدر — درخور آمدشخص خر با گوش خر

شد مناسب عضوها و ابدانها — شد مناسب وصف ها با جانها

(مثنوی چاپ خاور ص۱۸۱ س۹)

جسم را قسم راحت آمد و رنج — روح را راحت است همچون گنج
لیك ماری شکنج بر سر اوست — دست و پای خرد برابر اوست

(ص۸٤ س۳ و ٤)

تن آدمی را هم راحت و هم رنج باشد و روح مجرد را راحت تمام است. ودر او گنجی است نهانی اما این گنج را ماری سهمناك که مراد نفس است و یا بعبارت دیگر نفس اماره نگهبانست ودست وپای خرد که ازراه استعاره خرد دور اندیش مراداست حامی او. و شکنج نوعی از مار است که بعضی گفته اند مار سرخ باشد .

پسری احول از پدر پرسید کای حدیث تو بسته راچو کلید

(ص۸٤ س۷)

مأخذ آن حکایت ذیل است که ابن جوزی در کتاب نقد العلم والعلماء چاپ مصر ص٤٠ بدین گونه نقل کرده است.

«وما مثلنا ومثلهم الا کرجل رزق ولدا احول فلایزال یری القمر بصورة قمرین حتی انه لم یشك ان فی السماء قمرین. فقال له ابوه: القمر واحد. وانما السوء فی عینك. غض عینك الحولاء وانظر فلما فعل قال اری قمرا واحدا لانی عصبت احدی عینی فغاب احدهما. فجاء من هذا القول شبهة ثانیة. فقال له ابوه ان کان ذلك کما ذکرت فغض الصحیحة، ففعل فرأی قمرین فعلم صحة ماقال ابوه».

و مولانا جلال الدین بلخی این معنی را چنین بنظم آورده است.

گر بگوئی احولی را مه یکیست
گویدت این دوست در وحدت شکیست
ور بدو خندد کسی گوید دو است
راست دارد این سزای بد خواست

مثنوی چاپ خاور ص۱۸٦ س۱۷

(رجوع شود بمأخذ قصص وتمثیلات مثنوی ص۸۳)

باشد از مادران ما بر ما هم حجامت نکو وهم خرما

(ص۸۵ س۱٦)

میفرماید خداوند همچون مادر مهربان برماست، وچنانکه مادر برای دفع

فساد و بیماری بچه‌را حجامت کند وخون ازاو کم نماید و برای رفع گریه اوخرما بدو دهد ، بدین وسیله بچه بشکیبد ولی از منفعت حجامت بی خبر باشد و ازآزار آن برای بی‌خبر بودن از منفعتش در عذاب . و بنابر این هم حجامت خوشست وهم خرما .

مقصود اینست که لطف وقهرخدا هردو نیکوست واگراز قهر اوناخشنودیم از آنست که بعلت آن پی نبرده ایم .

آن زمان کایزد آفرید آفاق   هیچ بد نافرید بر اطلاق

(ص۸٦ س۲۰)

حکما گویند که شرّ محض و بد مطلق در عالم وجود ندارد وهرچه از عدم بوجود آید یاآن خیرمحض ویاخیر کثیری است که باشرّ قلیل همراهست وتمامی بدهاامرعدمیست‌وبدمطلق‌وجود ندارد. مولاناجلال الدین‌محمدمولوی‌هم که فرماید:

پس بد مطلق نباشد در جهان   بد بنسبت باشد این را هم بدان

اشاره بهمین معنی است .

با سیه باش چونت نگزیرد   که سیه هیچ رنگ نپذیرد
با سیه‌روی‌خوشدلی بهم است   طرب‌انگیزسرخ روی کم‌است

(ص۸۷ س۱۳ ــ ۱٤)

ماخذ بیت اول حدیثی است که صوفیه روایت کرده‌اند که پیغمبر فرمود : «اَلفقْرُ سَوادُ الوَجْهِ فِی‌الدارین » فقر در اصلاح صوفیه عبارت ازفنای فی‌الله

است و اتحاد قطره با دریا واین نهایت مرتبهٔ کاملانست. وَالفقرُ سَوادُ الوَجْهِ عبارت از آنست که سالك بالکلیة فانی فی‌الله شود بحیثیّتی که او را درظاهروباطن دنیا وآخرت وجود نماند.و بعدم اصلی و فنا راجع گردد و این است فقر حقیقی وازاین جهت گفته‌اند که اذاتم الفقر فهوالله .(ش)

بایددانست که امام‌صاغانی‌دررسالهٔ خودالفقرسوادالوجه فی‌الدارین » را از موضوعات‌شمرده وآنرا حدیث نبوی ندانسته است.

تبش آتشی که دل جویست　　　طالب سوخته سیه رویست

(ص۸۸ س۱٤)

تبش آتش عشق که دلخواه وملائم طبع است طالب سوخته از آن سیه روی است .

هست روشن تر از ضیاء هلال　　　کشف حال هلال و کفش بلال

(ص۸۸ س۱۷)

هلال نام غلام حضرت رسول است که دارای مقامات و وارداتی بود و بعضی او را هلال‌بن حمراء وبعضی ابوالحمراء هلال بن حارث خادم پیغمبر خوانند .

وبلال‌حبشی‌مؤذن‌رسول‌الله‌است‌و کفش بلال اشاره بگفتاریست که پیغمبردر بارهٔ او فرمود کـه چون بمعراج رفتم آواز نعلین بلال می‌شنیدم و این حدیث‌را ابو هریره از رسول (ع) بدین گونه روایت کرده :

«اِنَّ رَسُولَ اللهِ (ص) قالَ لِبلالِ بَعْدَ صَلوةِ غَداة یا بلال حَدِّثنی باَرجی‌عَمل عَمِلتَهُ عِندَكَ فِی‌الاِسلام مَنْفَعةً . فانّی‌سَمِعتُ اللیلَةَ خَشْفَ

نَعْلَیْكَ بَیْنَ یَدَیْ فِی‌الجَنَّةِ. قَالَ بِلال و ما عمِلتُ عَمَلاً فِی‌الاِسلام ارْجی عِندی مَنْفعة مِنْ انّی اطْهَرطَهوراً تاماً فی ساعَةٍ مِن لَیْلٍ او نَهار الّاصَلّیْتُ بِذلِكَ الطَهورِ ما کَتَبَ اللهُ اَن اُصلی» رواه المسلم والبخاری ولفظه سَمِعتُ دَفَّ نَعْلیك بین یدی فی الجنة« کتاب الفضائل من کتاب التاج ج ۳ صفحهٔ ۳۲۳ »

غرض حکیم در این بیت بلندی مقام بلال و هلال است .

بی‌خودی‌منتهای راز همه است　　　مرجع روح پاك با کلمه است

(ص۸۹ س۱۰)

یعنی«کلمةالله العلیا» که عبارت از کلمهٔ کن یا کلمهٔ توحید یا کلمهٔ شهادت باشد

تا زباطل بنگذری حق نیست　　　که ازاین نیمه حق مطلق نیست

(ص۸۹ س۱۵)

ظاهراً حکیم باین بیت لبید که پیغمبر (ص) نیز بدان متکلّم شده است نظر داشته :

الَا کُلُّ شَیءٍ ماخلا الله باطِلُ　　　وَکُلُّ نَعیمٍ لا مَحالةَ زائل

حق باری تعالی و جز الله بجملگی باطل، تا از دنیا و اهل آن که باطل است در نگذری بحق نرسی

طاعت و معصیت ترا ننگست　　　ورنه زی او برنگ یگرنگست

(ص۹۰ س۶)

ننگ هم بمعنی ناموس آمده وهم بمعنی عیب وعار ودراین مصرع نظر بطاعت

بمعنی ناموس است ونسبت بمعصیت بمعنی عار .

یعنی فرمان برداری ونافرمانی نسبت بتو خوب و بد است ولی نسبت بذات باری بی‌تفاوت است .

آنکه درخودبدست وپای رسد　　کی تواندکـه درخدای رسد

(ص۹۱س٤)

میفرماید کسی که‌درمعرفت‌نفس‌خویش‌بحقیقت نرسد ونداند که دراصل چه بوده جز آنکه دست و پای خود بشناسد چگونه چنین کسی میتواند که بخدای رسد واو را بشناسد .

از توزاری نکو و زور بدست　　عور زنبور خانه شور بدست

(ص۹۱س٦)

میگوید دردر گاه باری عجز وتضرع وزاری نیکوست وزور نیکو نیست، چه برهنه تن (مقصود کسیکه از خود توانائی ندارد) درزنبورخانه‌ای که‌زنبورهای آن شوریده‌باشندنیکو نیست. بنابراین دراین‌دنیا که چون زنبورخانه‌است باید باتضرع وزاری بدر گاه باری بود

این نه از فام توختن باشد　　بـی‌نیازی فروختن باشد

(ص۹۱س۱۲)

فام درلغت هم بمعنی رنگ وهم بمعنی قرض آمده وتوختن چهار معنی‌دارد

گزاردن یعنی ادا کردن وخواستن وفرو کردن و کشیدن اگر نوختن بمعنی گزاردن گفته شود معنی بیت چنین خواهد بود .

که زاری کردن بر درِ حق نه از قبیلِ ادا کردن قرض چون ادای فرایض مانند نماز وروزه وزکوة وحج که از جمله طاعاتست قرض ووام خدای پنداری. بلکه مقصود اززاری کردن بی‌نیازی فروختن ونیاز بکاربردن بردرِ گاه خداست.

قدرتش را بچشم عجز مبین   خواجه آزارکن مباش چنین

(ص۹۱س۱۳)

قدرت کاملهٔ حق‌را بچشم ناتوان خویش منگر واین چنین بنده‌ای که‌خواجه آزار کن باشد. مباش وزیاده برقدر وحال خود سخن مگوی .

بی‌تو خود کارها همه‌کرد، است   با تو چون کره نه پروردهٔ است

(ص۹۱س۱۷)

یعنی بی‌خودی تو جمیع کارها کرده وساخته است وبا خودی تو مانند کره پرورش نیافته وناساخته وناهموار است که سر کشی نماید .

لفظ یسعی بخوان که اندر نشر   طرقوا گوی مومنست بحشر

(ص۹۲س۱۳)

یَسعی اشارتست بآیهٔ دوازدهم از سورهٔ ۵۷ «حدید» .

«یَومَ تَرَی المُؤمِنینَ وَ المُؤمِناتِ یَسْعی نُورُهُم بینَ ایدَیهِم وَ بِاَیمانِهِم بشریکُمُ الیَومَ جَنّاتٌ تَجری مِنِ تَحتِهاَ الانهارُ خالِدینَ فیها ذلِكَ هُوالفوزُ العَظیمُ» .

روزی که بینی مردان وزنان باایمان را که میشتابد نورشان پیش رویشان وبجانب راستشان مژده باد شمارا امروز، باغهائی که روانست از زیر آنها نهرها جاودان در آنها، این است آن کامیابی بزرگ .

وطرقُوا : صیغهٔ جمع امر حاضر است بمعنی راه دهیدو بیکسو شوید. ورسم چنین بود که نقیبان عرب درجلو سلاطین بگویند: طرقوا طرقوا .

یعنی آیهٔ یسعی را برخوان تا بدانی که در محشر نور مؤمنان درپیشا پیش ایشان چنانکه شاهان را درزندگی باشد طرقوا گویند .

مصطفی گفت خه از آن مه شد دست موسی خلیل اوه شد

(ص۹۲ س۱٤)

خه (بفتح اول) بمعنی خوش وزه ــ اوّاه «بتشدید واو» دعا خواننده بزاری ومؤمن و آه کننده و کسی که بزبان حاجت ندارد وهرچه کند بدل کند(لطایف اللغات)

و سنائی اوّه بجای «اوّاه» بکار برده وظاهراً نظرش باین آیه بود .

اِنَّ ابراهیم اوّاه حَکیمٌ (آیهٔ ۱۱۵ از سوره نهم «التوبة» همانا ابراهیم خلیل بسیار دعا کننده وبردبار بود .

حاصل معنی بیت آنست که مصطفی بر سبیل تحسین از آن نور(یَسعی نُورُهُم بینَ ایدَیهِم) که در بیت اول گذشت ، خه گفت و از این جهت دست موسی

علیه‌السلام ماه شد وروشن گردید از یقین او .وحلیل مرتبهٔ خلت ودوستی یافت‌از رقت قلب وروشنائی نور عرفان .

و او اوّه وفای دینش داد رتبت و قربت یقینش داد

پس چو‌واو ازمیان اوّه رفت ماند آه مجرّد اینت شگفت

(ص۹۲ س۱۵و۱۶)

میفرماید که اواه بودن ابراهیم علیه‌السلام را زینت و رتبت یقین حاصل شد واین واو از وفای دین او بود که بدست ابراهیم افتاد وچون واو از میان رفت برای ابراهیم جز آه نماند واین عجبست .

گرد روزی عمر برهگذری سوی جوقی زکودکان نظری

(ص۹۳س۱٤)

این داستان را علامهٔ زمخشری (متوفی ۵۳۸) در کتاب ربیع‌الابرار درباب اجوبهٔ مسکته (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستانه) چنین روایت کرده است.

«اِجتازَ عُمَربنَ خَطّاب بِصِبیانٍ یَلعَبونَ فَهَربوا اِلاّ عَبدالله بنِ زبیر،فَقالَ لَه عُمَر لم لاتَفِرُ مَعَ اَصْحابِكَ قالَ لَمْ یَكُن لی جُرمٌ فَاَفِرَّ مِنكَ وَلاكانَ الطَّریق ضَیِّقاً فاُوَسِّعَ لَكَ» .

عمربن خطاب بگروهی اطفال که ببازی مشغول بودند گذر کرد تمامی کودکان از دیدن خلیفه فرار کردند مگر عبدالله زبیر که همچنان درجای خود بایستاد وبیمی از دیدن خلیفه بخود راه نداد. عمر بعبدالله گفت‌چرا بارفقای خود نگریختی جواب داد مرا گناهی نبود که هراسان باشم واز تو فرار کنم وراه هم

تنگ نبود که از رفتن خود آنرا برتو گشاده کنم

و در کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه (ج۲ ص۱۹۷) هم این داستان با اندك اختلافی درعبارت آمده‌است .

کودکان زوگر یختند بنفت جز که عبدالله زبیر نرفت

(ص۹٤ س۳)

تفت (بفتح اول) تعجیل و شتاب

عبدالله بن‌زبیربن العوّام مکنیّ بابا بکریا اباخبیب (بضم خاء) (ودرطبقات الفقها-حبیب بإحا) .

مادرش اسماء دختر ابوبکر بود و او اولین مولودیست که پس از مهاجرت مسلمین بمدینه در سال دوم از هجرت متولد شده و یاران رسول هنگام تولد وی تکبیر گفتند. وی درجنگ جمل باپدرش زبیربن العوام بحرب علی علیه‌السلام حاضر شد. وپس از مرگ معاویه بایزیدبیعت نکرد وبراو در آمد. یزید حصین‌بن نمیر کوفی یا کندی را بجنگ او فرستاد و او عبدالله را درمکه معظمه محاصره کرد وتا وقتی که یزید زنده‌بودکاری از پیش نبرد وپس ار مرگ‌یزیدمردم حجازو یمن وعراق وخراسان با عبدالله بخلافت بیعت کردند در این وقت سنین عمرش به شصت وچهار رسیده بود .

عبدالملك بن مروان که بخلافت رسید حجاج بن یوسف را بدفع عبدالله مأمور کرد وبالشگری بسیار بمکه فرستاد حجاج مدّتی مکه را درحصار گرفت تا درروز سه شنبه هفدهم جمادی‌الاولی یانیمهٔ جمادی‌الثانیه سال‌هفتاد و سه عبدالله از هجرت درسن هفتاد و دو سالگی کشته شد ومکه بتصرف مروانیان در آمد .

عبدالله عمر وقتی که عبدالله‌زبیر کشته شد وصدای تکبیراهل شام‌را بر کشته شدن وی شنید گفت .

«اِنَّ اَلذّینَ کَبَّروا عَلی مَوْلِدِه خَیْرٌ مِنَ الذّینَ کَبَرّوا عَلی قَتْلِه»

(طبقات الفقهاء وصفة الصفوة ص ۳۲٤ و اسد الغابه فی معرفة الصحابة و کتاب الاستیعاب ص۳٥۲) .

گفت عمر ز پیش من بچه فن   تو بنگریختی بگفتا من

(ص۹٤ س٤)

کلمهٔ عمر در این بیت برای وزن شعر باید بتشدید میم خوانده شود تا وزن درست آید. دراشعار سنائی مکرّر این کلمه که اصلا بتخفیف میم است جهت ضرورت شعری بتشدید میم بکار برده شده است. شمس قیس رازی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم مشدّد کردن حرف مخفّف را از جمله عیوب شعر شمرده گوید (از جمله زیادات قبیح تشدید مخفّف است علی الخصوص که در کلمات تازی افتد چه دلالت کننده باشد بر آنکه شاعر اصل آن کلمه ندانسته است) و این شعر حدیقه را بمثال آورده است .

پیش دین بود چون سپر عمّر   بود مرشرع را پدر عمّر

ولیکن چون سنائی از بزرگان شعراء متقدم فارسی است در روا بردن استعمال بعضی لغات و تراکیب بدو اقتدا توان کرد و استعمال اورا دلیل بر جواز توان گرفت چنانکه بعضی از شعراء مانند خاقانی شروانی و مولانا جلال الدین بلخی در این گونه استعمال از او پیروی کرده‌اند خاقانی گوید :

زان عقل بدو گفت که‌ای عمّر عثمان   هم عمّر خطابی و هم عمّر خیام

ومولانا فرماید :

خلق آمد جانب عمّر شتاب　　　　کاتش مارا نمیرد هیچ از آب

واحتمال جهل این بزرگان باصل این کلمه که مکرر دراشعار آنها بتشدید استعمال شده بسیار بعید است .

آنچنان شو بحیرت آبادش　　　　که دگر یاد ناید از یادش

(ص۹٤ س۱۱)

در راه معرفت حق چنان بحیرت آبادش شو که دیگر از او یاد نکنی و از یاد یادش هم یادنیاری، چه ذکر ویاد مخصوص عالم‌غیبت‌است وچون حضورحاصل شد یاد از میان رفت .

کار نادان کوته اندیش است　　　　یادکردکسی که در پیش است

(ص۹٥ س۳)

یاد کرد در حضور ومقام شهودکار بی‌همتان کوته اندیش است اما مردان طریقت که بمقام شهودرسند وحضور را دریابند دیگر از یاد وذکر دم نزنند .

ثوری از بایزید بسطامی　　　　از پی طاعت و نکو نامی

(ص۹٥ س٥)

مقصود از ثوری ابو عبدالله سفیان سعید ثوری از علماء وزهاد واهل حدیث است .

ثوری (بفتح ثاء مثله) هم منسوب به‌ثور بطنی ازقبیله همدان وهم بثور بطنی از تمیم است واز ثور تمیم است ابو عبدالله سفیان بن سعید مسروق ثوری امام‌اهل کوفه.

سفیان از بزرگان وسادات زمان خویش بود وادراك صحبت جمعی ازتابعین کرده بود ومرتبهٔ او درفقه وحفظ احادیث وزهد وپارسائی از دیگران بیش. سفیان درسال نود وچهار هجری (یا ۹۷ صفة‌الصفوة) درزمان امارت سلیمان‌بن عبدالملك در کوفه متولّد شد وپس از آنکـه بنوالعباس برمروانیان پیروز شدند وبرمسند خلافت تکیه زدند، منصور دوانیقی خواست سفیان را منصب قضادهدواورا درمیان مسلمانان بحکومت بر گمارد او از قبول آن امر امتناع کرد ودرنیمهٔ ذی قعدهٔ سال ۱۴۴ ازشهر کوفه فرار نمود وببصره شد ودیگر بکوفه بازنگشت. تااینکه‌درسال ۱۶۱ درسن شصت وشش سالگی‌درخانهٔ عبدالرحمن‌ابن مهدی دربصره بدرود حیات گفت ودرشب جنازهٔ او در گورستان بنی‌کلب مدفون گردید.

وی از معاصرین ابوهاشم صوفی است.

ازسفیان‌بن عیینه نقل‌است که گفت ائمهٔ مردم بعد از صحابهٔ پیغمبر سه کس بودند ابن عباس وشعبی وسفیان ثوری هریك درزمان خویش.

ازکلمات‌سفیان‌ثوری است که گفت(وَددت اَنْ اَنْجو مِنْ هذَا الاَمْرِ کفافا لاعلی ولالیا) وبروایتی (ولوددت انّی انجو من علمی کفافا لا لی ولا علی).

(انساب سمعانی ورق ۱۱۷-۱۱۸ وحلیة‌الاولیا ج۶ ص۳۵۶-۳۶۶ وترجمه طبقات صوفیه ص۷ و نفحات الانس جامی چاپ هند ص۳۱ و حیوة‌الحیوان دمیری ج۱ ص۵۲ وصفة‌الصفوة ج۳ ص۸۷)

بایزید بسطامی نامش طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان جدش سروشان گبری بود که مسلمان شده بود . بایزید ازطبقه اولی صوفیه وازاقران احمد خضرویه و ابوالاحفص ویحیی معاذ و صحبت شقیق بلخی را دریافته بود .

وی درمذهب از اصحاب رای یعنی از اصحاب قیاس واجتهاد بود لیکن اورا ولایتی گشاد که مذهب در آن پدید نیامد. ودرسن هفتاد وسه سالگی درسال ٢٦١ هجری جهان فانی را وداع گفت وبعضی هم مرگ او را درسال ٢٣٤ گفته اند ولی اول بصحت نزدیك تر است .

گویند استاد وی کردی بود که ببسطام درپهلوی وی در گور است . بایزید وصیت کرد که گور من فرودتر از گور استاد من نهید از جهت حرمت استاد.

بایزید را دوبرادر دیگر بنام آدم و علی بود که هرسه درزهد و ورع قرین یکدیگر بودند لیکن بایزید درتقوی از آن دو برتر بود .

از بایزید پرسیدند که این مرتبه بچه چیز یافتی گفت بشکم گرسنه و بدن برهنه .

(طبقات الصوفیه ص٨٨ ورسالهٔ قشیریه ص١٦ ونفحات الانس جامی).

☆☆☆

با آنچه درشرح حال این دوصوفی بزرگ ایراد شد وسال وفات وعصروزمان هریك معلوم گردید تصور نمی‌رود که این دو بزرك یکدیگر را دیده وصحبت هم را دریافته باشند چه بنابر آنکه مدت عمر بایزید هفتاد وسه سال باشد تولدش درسال ١٥٧ خواهد بود ووقت وفات ثوری یعنی سال ١٦١ وی پنج ساله بوده و نمی تواند اورا دیده وصحبتش را دریافته باشد. وبنابر آنکه سال وفاتش را هم سال ٢٣٤ بدانیم وبگوئیم در ١٨٨ تولد یافته هنگام مرگ ثوری بیست و هفت ساله بوده وباید در آغاز جوانی ثوری را دیده باشد وبسیار بعید است که بایزید در ابتدای جوانی بمقامی رسیده باشد که ثوری شصت وچند ساله این گونه پرسشی ازوی نماید. بنابراین

یا باید کلمهٔ ثوری غلط نسّاخ باشد ودراصل نوری بوده که ثوری شده (چنانکه در دو نسخه از نسخ حدیقة الحقیقة کتابخانهٔ آستان قدس رضوی شماره ٧٨٨١ و نسخهٔ عکسی دانشکدهٔ علوم معقول ومنقول «نوری» است و در نسخهٔ دیگر «مردی» بجای ثوری است) ویا آنکه حکیم رادراین داستان اشتباهی روی داده وخود او ثوری گفته است.

واگر کلمهٔ (نوری) درست باشد مقصود از آن ابوالحسین نوری است که از عرفاء بنام واز طبقهٔ ثانیه است. نامش را احمد بن محمد وبعضی محمّدبن محمّد گفته‌اند. واحمداصح است. ومعروف با بن البغویست. چه بغ یا بغشور شهری بوده میان هرات ومرو وپدر نوری ازمردم آنجا بوده. از این جهت با بن البغوی یا بغشوری مشهورشده است. منشا و مولد نوری در بغداد وخراسانی الاصل است. باسری سقطی و محمّدعلی قصاب واحمدابوالحواری صحبت داشته و از اقران جنید بوده وذوالنون را دیده است. وفاتش رادرسال ٢٩٥ هجری نوشته‌اند ویافعی درتاریخ خود وفات نوری رادرسال ٢٨٦ دانسته است.

ازکلمات اوست که درجواب سئوالی که از او کردند که خدای را بچه شناختی گفت بخدا، گفتند پس عقل چیست گفت عاجز است راه ننماید مگر بعاجز.

(نفحات الانس جامی وطبقات الصوفیه سلمی ص ١٦٤ وصفة الصفوة ص ٢٤٧ تذکرة الاولالیا ج٢ ص٣٨.)

ور بوی حاضر و بری نامش　　　بشکنند مر ترا سبک بادش

(ص٩٥ س١١)

قافیهٔ بیت باین صورت غلط است ودر چاپ اشتباه شده و در مصراع اوّل باید بجای بری نامش «کنی یادش» باشد.

آن چنان یادکن که ازدل وجان / نشوی غایب از زمین و زمان

(ص۹۵ س۱۲)

کلمهٔ نشوی غلط و صحیح (بشوی) است .

فَاعَبدُالرّبّ فِی الصَّلوة تراه / ور نباشی چنین تو وا غوثاه

(ص۹۵ س۱۵)

اشاره است بحدیث نبوی که ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیا « ج ۱۰ ص۲۶۶» از پیغمبر (ص) چنین روایت کرده :

« قالَ النَّبی (ص) اعبدُ اللهَ کَانَّکَ تَراهُ فاِنْ لَم تَکُن تَراهُ فَاِنَّه یَراكَ » .

و در جامع الصغیر ج۱ ص ٤٥ و کتاب نورالابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار چاپ مصر ص ٤٥ این خبر بپیغمبر نسبت داده شده است . و در مجموعهٔ ورام ص ۲۶۹ از سخنان امیرالمؤمنین علی دانسته شده .

ودر تفسیر کشف الاسرار مکرر این خبر یاد شده است .

از جمله در ج۱ صفحات ٥٦ و ۱۲۸ و ٥۲۲ و ج ۳ ص٦٤۱ و ج ٤ ص۱۸۸ و ج ٥ ص ٤٥۲ و ج ۱۰ ص ۳۶۲ بعبارات مختلف آمده و حدیث چنین معنی شده است .

احسان آنست که خدای را در بیداری و هشیاری چنان پرستی که گوئی دروی می نگری وخدمت که کني چنان کني که ویرا مي بیني ووی ترا مي بیند .

آن چنانش پرست در کونین   که همی بینیش برألعین

(ص٩٥س١٦)

رسول(ص) فرمود که در نماز چنان باش که گوئیا خدارا بچشم می‌بینی واگر این بینش را نداری اعتقاد داری که خدای تعالی ترا می‌بیند و در تو نگاه می کند .

چون حق تعالی به‌مشاهدهٔ‌سِر رقیب دل تست می‌بیند و می‌داند درهرحال که باشی،چنان باش که شایستهٔ جلال نظر او باشی .

ذکر جز دره مجاهده نیست   ذکردرمجلس مشاهده نیست

(ص٩٥س١٨)

میفرماید که یادوذکرحقّ در مقام ریاضتو مجاهده باشد. وگاهی که‌کار بحضورومقام مشاهده رسد یادوذکر نخواهد بود .

رهبرت اوّل ارچه یاد بود   رسد آنجا که یاد باد بود

(ص٩٥س١٩)

اگرچه درابتدا دراین راه راهبر و دلیل ئویاد وذکراست ، اما چون به‌مقام مشاهده رسی دیگر آنجا یاد و ذکر ویاد بی حاصل است .

زانکه غواص از درون بحار آب جوید کشد همه آبش زار

(ص۹۶ س۱)

سالك را در این بیت بغوّاص تشبیه کرده گوید .

غوّاص که در بحر شناوری کند و غوطه زند بسا باشد که بسلامت برون آید و باشد که هم آب او را بکشد . سالك هم در مقام مجاهده و ریاضت گاه بمقام مشاهده رسد و گاه در میان راه بماند و مجاهده اورا بجائی نرساند .

حاضران را زهیبت است ملال گر ترا حصه غیبت است منال

(ص۹۶ س۳)

کسانی که بمقام مشاهده رسیده و حضور را در یافته اند پیوسته از هیبت و خوف حق در ملال و اندوهند اگر بهره و نصیب تو غیبت باشد خشنود باش و شکوه منما .

و در نسخه حدیقهٔ چاپ نگارنده بجای « ملال و منال » منال و بنال است و در این صورت معنی بیت چنین خواهد بود :

حاضران که در حال مشاهده اند منال و محصول آن از هیبت و بیم حق یافته اند اگر بهرهٔ تو غیبت باشد بر این حال ناله و زاری کن تا از آن حال برهی .

نالهٔ شوق فاخته بشنو حالت ذوق ساخته بدو جو

(ص۹۶ س۴)

نالهٔ شوق مرغِ فاخته که از روی حالتست بشنو و حالت ذوق ساختگی که

تقلیدی صرف است رها کن که ارزشش بدوجو است .

اجل آمد کلید خانهٔ راز　　　　در دین بی اجل نگردد باز

(ص۹۶س۱۷)

مراد ازاجل درین بیت فنای ذاتی است نه‌اجل مسمی.وابیات بعد مؤیداین معنی است .

سابقت نامهٔ بمهر آورد　　　　وز پی تو بخاتمت بسپرد

(ص۹۷س۱)

مراد ازنامهٔ بمهر آوردن واردات احوال انسانی است که‌پس‌از مرگ گشاده شود و روشن و معلوم گردد که از سعادت و شقاوت چه برده است .

چون رسیدی بحضرت فرمان　　　　پس از آنجا روانه‌گردد جان

(ص۹۷س۹)

تلمیح است بآیه «یا اَیَّتُها اَلنَّفسُ المُطْمَئِنَّةُ اِرجِعی اِلی رَبِّكَ راضِیَةً مَرْضِیَةً» یعنی ای نفس آرمیده باز گرد بسوی پرورد گارخویش‌خشنود پسندیده_آیهٔ ۲۷ و ۲۸ازسورهٔ ۸۹ «الفجر» .

گفت مرد خرد دراین معنی　　　که سخنهای اوست چون فتوی

(ص۹۷ س۱۲)

مقصود از مرد خرد حضرت علی علیه‌السلامست.

خفته‌اند آدمی ز حرص و غلو　　　مرگ چون رخ نمود فانتبهوا

(ص۹۷ س۱۳)

غلو از حد در گذشتن است «لطائف»

و فانتبهوا: اشاره بکلام مولای متقیان علی بن ابیطالب علیه‌السلام است که فرمود: «اَلناس ُنیامٌ فَاِذا ماتوُا اِنتَبَهوُا».

یعنی تَظهَرُ عَلَیْهِم الْحَقایقُ اَلتی کانوُا فی دارِ الدُنیا فَیَعرِفوُنَ انَّهُم کانوُا نیاماً لانَّ بِالمَوتِ یَحْصُلُ الاَشیاءُ الکُلّی

ورشید وطواط درترجمهٔ صدکلمهٔخودآنراچنین ترجمه و بنظم آورده است.

مردمان غافلنداز عقبی	همه گویا بمردگان‌مانند
ضرروغیلتی که‌میورزند	چون بمیرند آنگهی‌دانند

مردمان در دار دنیا ازکار عقبی غافلند وچون بمیرند ازخواب غفلت بیدار گردند و بدانند که روزگار بباد داده‌اند وقدم بر جادهٔ صواب ننهاده‌اند وپشیمان شوند از کردار نکوهیده و گفتار ناپسندیده خویش لیکن آنگاه‌پشیمانی سودندارد و فائده ندهد.

هیچ‌منمای روی شهر افروز　　　گرنمودی برو سپند بسوز

(ص۹۸ س۹)

مراد از شهر افروز حسن ولطافت ظاهر یا حقیقت جامع انسانیست.

میفرماید که روی شهر افروز و جهان آرای خویش بکسی نشان مده وبدیگران منما. وچون روی بآنها نمودی و عرضه کردی برای دفع گزند بروسپند بسوز .

ممکن است از روی شهر آرا شوق الی‌الله و از سپند فنای ذات اراده گردد و بیت بعد مؤید این معنی است .

لب چو بر آستان دین باشد　　　عیسی مریم آستین باشد

(ص۹۸ س۱۱)

چون شخص بر آستان دین بوسه زند و لب بر آن درگاه نهد و مقام شامخ دین داری را دریابد منزلت عیسی مریم را دارا گردد .

جهد کن تا زنیست هست شوی　　　وز شراب خدای مست شوی

(ص۹۸ س۱٤)

یعنی کوشش نما تا بمقام فناء فی‌الله برسی که در آن مقام باقی بذات مطلق شوی که فنا پذیر نیست .

هر که آزاد کرد آنجایست　　　حلقه درگوش و بند برپایست

(ص۹۸ س۱۷)

کسی که آزاد کردهٔ بارگاه حضرت عزّتست درمقام رضاو تسلیم که بندگان رامرتبهٔ

بس بلندیست گام بردارد و او امر و نواهی اورا گردن نهد حلقه‌در گوش وبند برپای در مقام طاعت پروردگار خواهد بود.

زیرك آنست كوش بر دارد   شادی آنست كوش نگذارد

(ص۹۹س٤)

زیرك كسی باشد كه حضرت حق‌اورا بردارد وشادی وسرور آن‌باشد كه باری تعالی او رارها نكرده و بخویش وانگذارد .

نیكبخت آن‌كسی كه بندهٔ اوست   در همه كارها بسندهٔ بر اوست

(ص۹۹س٥)

در مصرع دوم كلمه (بر) زائد است و نسخه بدل كه در حاشیه گذاشته شده درست است .

چون‌ازاین شاخها شدی‌بی‌برگ   دستها در كمر زدی با مرگ

(ص۹۹س٦)

مراد از شاخها علایق دنیویست .

حكیم‌میگوید چون علایق دنیوی را بیكسو افكندی وبفناء مطلق‌دست‌زدی بمقتضای «موُتوُا قبلَ اَنْ تَموُتوُا »مردن‌پیش ازمرگ‌دریابی كه‌مرگ‌معنوی وبقاء بذات اوست .

اوست بی شکل و جسم و هفت و چهار ایزد فرد و خالق جبار

(ص۹۹ س۱۲)

او (ذات باری) بی ماده وصورت و بی آنکه آباء هفتگانه وامّهات چهار-گانه تأثیری و مددی در او گرده باشند بحق موجودست و اوست خدای یگانه و آفرینندهٔ قاهر.

موضع کفر نیست جز در رنج مرجع شکر نیست جز سر گنج

(ص ۹ س۱٤)

مضمون بیت اقتباس از این آیه است « اِذ تأذّنَ رَبّکُم لئِن شکرتم لازیدنکم وَلَئِن کَفَرتُم اِنَّ عَذابی لَشَدید » و هنگامی که اعلام کرد پرودگار شما که اگر شکر کنیدهر آینه زیاد میدهم شمارا و اگر کفر ورزید همانا عذاب من سختست-آیهٔ ۷ سورهٔ چهاردهم« ابراهیم »

مصرع اوّل اشاره به«لئِن کَفَرتُم»ومصرع دوم اشاره به«لَئِن شَکَرتُم»است.

شکر گوی از پی زیادت را عالِمُ الغیبْ وَالشَّهادتْ را

(ص۹۹ س١٦)

شاید معنی مصرع اول مأخوذ از این عبارت باشد «مَن شَکَرَ القَلیل اِستَحقّ اَلجَزیل »(مرزبان نامه صفحه۳۵).

هر چه بستد ز نعمت و نازت   به‌از آن یا همان دهد بازت

(ص۹۹ س۱۹)

مقتبس‌ازاین‌آیه است«ما نَنْسَخ مِنْ آیة اَو نُنسِها نَأْتِ بِخَیْرٍ منها اَوْمِثلَها » آیهٔ ۱۰۰ از سورهٔ دوم « البقرهٔ »

آنچه بر اندازیم‌از آیتها یا ازیادبریم آنرا بهتراز آنرا یا مانندآنرا بیاوریم.

باز چون اسب لطف را زین کرد   لقمهٔ کرم را ملخ چین کرد

(ص۱۰۱ س۲)

لقمهٔ کرم اشاره بقصهٔ‌حضرت‌ایّوبست که‌هفت‌سال‌واند بمرض گرفتارو ببدنش کرم‌افتاده و گوشت‌او را می‌خوردو بدنش لقمهٔ کرم شده بود.

وملخ چنین کنایه ازآنست که چون بعد از تلف نعم واموال و اولاد وضیاع و عقار و سلب صحت بدن وانواع آلام ومحن بمضمون «اِنّی مَسنی الضُّرّ واَنت اَرْحَم الرّاحِمینَ » قائل آمد.حق تعالی جمیع نعم با ضعاف مضاعف در ازاء صبر وشکیبائیش‌مجددا باو کرامت فرمود وصحت‌وجوانی‌را بازیافت وندا آمد «ار کض بِرِجلِكِ هذا مُغتسَلٌ بارِدٌ وَشَراب » .

تا آنکه آنچه جو و گندم که در انبارهای او بود زر و سیم گشت و ملخ‌زرّین برخانهٔ اوبارید وهرچه بیرون می‌افتاد اومی‌چید و درخانه می‌انداخت و کرمهای که‌ازبدنش‌افتاده‌بود کرم پیله گشت و مکسی که بریدنش نشسته بود بقدرت خدا زنبور عسل گشت. واین بیت اشاره بقصّه ایوبست.

زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار از ابوهریره روایت کند که « امِطرَتْ علی

ایوّب علیه‌السلام جَرادٌ مِن ذَهَبٍ فَجَعَلَ یَلتَقطهُ فَاوحَی اللهُ اِلیه یاایّوب اَلَم اُغْنِكَ.فَقالَ بَلی یارَبِّ وَلاغِنی لی عَنْ فَضْلِكَ . »

شیخ‌محمد ابوالمحاسن قاوقچی در کتاب اللؤلؤ المرصوع ص۵۷ گوید حدیث قصهٔ ایوب و افتادن کرم از بدن او موضوع است واصلی از برای آن نیست .

سحره از لطف گفت ان لا ضیر　　　با عزازیل قهر کرد انا خیر

(ص۱۰۱ س۸)

لا ضیر اشاره بآیهٔ (لاضَیْرَ اِنّا اِلی رَبّنا مُنْقَلِبونَ) آیهٔ ۵۰ سورهٔ ۲۶ «الشعراء» . گفتهٔ سحره است در جواب فرعون که گفت (لاُقطِّعَنَّ اَیدیَکُم وَارَجُلَکُم مِنْ خِلافٍ ثم لَاُصَلِّبَنَّکُم اَجْمَعینَ) آیهٔ ۱۲۱ از سورهٔ هفتم «الاعراف» .

همانا جدا کنم دستها و پاهای شما را از چپ و راست و هر آینه در آویزم شمارا همگی

جادوان که ایمان آورده بودند .در جواب گفتند هیچ رنجی و گزندی برما ازتهدیدتو نیست وازمرگ باك نداریم همانا بسوی پروردگار خود باز گردندگانیم.

عزازیل نام شیطانست و اِنَا خیر اشاره بآیهٔ۱۱سورهٔ هفتم «اعراف» است که شیطان در وقت اباء از سجده کردن آدم گفت (انا خَیْرٌ منه خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَخَلَقْتَه مِن طِین) گفت شیطان من بهترم از او (از آدم) مرا از آتش نورانی آفریدی و اوراز گل ظلمانی

یعنی گفتهٔ ساحران از لطف وعنایت خداوندی که «لاضیر» گفتندسبب نجات

آنها وقرب الهی گردید. ولی با شیطان از آن جهت که گفت «اَنا خَیْرٌ» وانا نیّت ورزید قهر کرد واو را از خود دور نمود.

بیکی ترك غول نو برده صد هزاران علم نگون کرده

(ص۱۰۱ س۱۳)

عبداللطیف عباسی در شرح خود بر کتاب حدیقه گوید مراد از ترك غول نو برده امیر ناصرالدین سبکتکین است که نصر حاجی تاجر او را از ترکستان ببخاری آورد والبتکین حاجب که غلام احمدبن اسماعیل سامانی بود او را خرید وبعد ازفوت او البتکین بدرجهٔ امارت رسید و درسال ۳۶۵ مردم غزنه او را برخود امیر ساختند و او دختر البتکین را بزنی گرفت و در سال ۳۶۶ پست را فتح کرد و درراه بلخ در گذشت او وپسرش محمود اعلام دولت بسیاری ازملوك راسرنگون کردند.

گردنان را طعام زهرش بس سرکشان رالگام قهرش بس

(ص۱۰۱ س۱۹)

گردنان بالضم پهلوانان و دلاوران و در فرهنگ رشیدی بفتح اوّلست (غیاث اللغات).

دلاوران دنیا را ناز و نعمت و طعامی که بمنزله زهر است بسست. چه در دار غرور بروی تکیه زده واز توجّه بحقّ غافل مانده ودر واقع این ناز و نعمت بسیار در حق وی حکم زهر دارد. و سر کشان و گردن کشان را اقهرو

که بمنزلهٔ لگام و مهار است بس و کافیست. چه قهر خدا که بر ایشان رسداز عتوّ و سر کشی باز دارد .

عفو او بر گنه سبق برده　　　سبقت رحمتی عجب خورده

(ص۱۰۲ س۲)

اشاره بحدیث قدسی « انّ رَحمَتی سَبَقَتْ عَلی غَضَبی » است و میبدی در کشف الاسرار (ج۷ ص ۳۹۹) « سبقت رحمتی غضبی » را خبر نبوی دانسته‌است (و نیزرجوع شود به کنوزالحقایق ج۱ ص ۲۹)

روح بخش است وروح ورنه چوما　　　پرده داراست و پرده درنه چو ما

(ص۱۰۲ س٤)

بخشندهٔ روحست و بهریك از موالید سه گانه حیوان و نبات و جماد نفسی عطا کند ومانند ما روح ور ومخلوق نیست. و پرده دارست واسرار و رازهای مردم را می‌پوشاند و چون پرده در نیست مظهر نام خود ستّار است .

فضل او پیش چشم دانش و داد　　　در حس بست و راه جان بگشاد

(ص۱۰۲ س٦)

عقل انسانی بکنه کمال‌وفضل مُنعم حقیقی نتواند رسید وفضل او دَرِحس را پیش چشم دانش ودادبست. باین جهت فضل‌اوبحواس ادراك نشود. اما پیش آن

چشم راه جان (که مراد ادراك بنفس ناطقه است) گشاده است.

آه عارف چو راه بر گیرد　　　دوزخ از بیم او سپر گیرد

(ص۱۰۲ س۱۹)

شاید معنی بیت از خبری گرفته شده است که پیغمبر از زبان دوزخ فرمود «جُزْ یامُؤمِنُ فَاِنَّ نورَكَ اَطفاءَ نوری»

ای مومن از پیش من بگذر و دور شو که نور آتش تومرا می کشد.

سیوطی درجامع الصغیر ج۱ص۱۳۳ گوید که آنرا طبرانی در کبیر وابونعیم در حلیة الاولیا آورده اند ونیز بشرح تعرف ج۲ص۱۷۷ واحادیث مثنوی ص۵۳ رجوع شود).

وسنائی از همین خبر الهام یافته وآنرا بدین عبارت یاد کره است. ومولانا جلال الدین بلخی هم بهمین حدیث در این ابیات نظر داشته است:

زانکه دوزخ گوید که ای مؤمن تو زود　　　بر گذر که نورت آتش را ربود

بگذر ای مؤمن که مورت می کشد　　　آتشم را چون که دامن می کشد

(مثنوی چاپ خاور ص ۲۵۹س۱۳)

اوست مرفطرت ترا فاطر　　　دانش او منزّه از خاطر

(ص۱۰۳ س۱٤)

او اصل وسرشت ترا آفریننده است. ودانش وعلم او هم چون دانش ما از واردات خاطر نیست، چه در تراکیب عنصری وهیولانی گنجائی پذیر نیست نه در

دات بیچون،چرا که اندیشه در او راه ندارد .

شرب یکیک زخلق دانسته داده و ضدّ آن توانسته

(ص۱۰۳ س۱۳)

شِرب بالکسر نصیب وبهره از آب وبالضم نوشیدن (غیاث اللغات) و درمثل گفته شده است «آخِرُها اقلّها شِرباً» .

ودرقرآن مجید آمداست (قالَ هذه ناقة لَها شِربٌ ولَکُم شِربُ یَومٍ مَعْلوُم) گفت این است شتر ماده مر آنراست آب خورش ومر شماراست آب خورش روزی معیّن .(آیهٔ۱۵۵ازسورهٔ۲۶ « الشعرا»)

ومصراع دوّم اشارتست بمضمون قول متکلّمین(اِن شاءَ فَعَلْ واِنْ شاءَ تَرکَ) که دربارهٔ قدرت واختیار باری تعالی گویند .

هیچ جانی بصبر ازاو نشکیفت هیچ عقلش بزیرکی نفریفت

(ص۱۰٤ س٥)

شکیفتن بکاف عربی بمعنی صبر کردن وقرار گرفتن وفریفتن وفریب دادن. یعنی هیچ جانی نیست که دراین جهان از حق تعالی بصبر گراید و شکیبائی ورزد ونیز هیچ عقلی نیست که او را بزیرکی نفریبد .

جای توکرد در نعیم معد   تاتو بایوم جفت کردی غد

(ص١٠٤ س١١)

غد بمعنی فردا است واین جامراد روز قیامت باشد .

میفرماید وقتی که توکار فردا را کـه روز جزا ست باامروز جفت کنی و باعمال نیك وطاعت وعبادت که ذخیرهٔ آخرت است پردازی خدا هم برای تودر بهشت جای معدّ ومهیا فرماید:

ودریکی از نسخه‌هـای خطی حدیقه خواننده‌ای در حاشیه برابر این بیت نوشته است :

یوم دراین بیت غلط وصحیح آن نوم بمعنی خواب درست ومناسب مقامست و بیت بعدهم مؤید این معنی است واز نوم مرگ اراده شده که «النَومُ اخ الموت» یعنی بعد ازمردن اگرصالح باشی بهشت را خدا برایت مهیّا کرده که جای کنی .

بنمـوده ترا ره آمـوزی   داده درسنگ کرم راروزی

(ص١٠٤ س١٨)

مصرع اوّل اشاره بآنست که خداوند ترا راه‌نمائی بنیکی کرده فرموده.

«وَلا تَنْسَ نَصیبَكَ مِنَ الدُنیا و اَحسِنْ کَمااَحسَنَ‌الله اِلَیْكَ» آیهٔ ٧٧ از سورهٔ ٢٨ «القصص» .

وفراموش مکن بهره‌ات را از دنیا و احسان کن همچنانکـه احسان کرد خدا بتو .

غیب‌خود زانك صورت‌تو نگاشت تو ندانی که غیب نتوان داشت

(ص۱۰۵ س٤)

یعنی چون غیب صورت ترا نگاشت ونگارندهٔ صورت تست تو نمیدانی که غیب‌را دراحاطهٔ ادراك نتوان‌داشت، چه مصوَّراز کنه مصوِّر بهیچوجه نمیتواند آگاه شود واو را ادراك کند .

نان وجان تو درخزینهٔ اوست تو نداری خبردفینهٔ اوست

(ص۱۰٦ س٥)

دربعضی نسخ بجای مصرع دوم چنین آمده«تو نداری بگفته اورادوست.» یعنی تواو را بقول او(که در قرآن مجید چندین جا درمادهٔ رزق وارد شده از جمله درآیهٔ ۷ سورهٔ یازدهم «هود»فرماید «ما مِنْ دابّة فی الارَضَ الاّعلی اللهِ رِزقُها» . هیچ جنبنده‌ای نیست درروی زمین مگر که برخداست روزیش) باور نداری‌واعتماد نکنی . (ش)

روزی تو اگر بچین باشد اسب‌کسب توزیر زین باشد

(ص۱۰٦ س٦)

معنی بیت‌مأخوذازخبر«الرزق یطلب العبد کما یطلبه»است‌ونظیراین خبراست«الرِّزقُ اشَدُّ طَلَباً للعبَدِ مِنْ اَجَلهِ»(جامع‌الصغیرج۲ص۲٦ومجمع الامثال ص۷۷۰)

وخبر باین‌صورت «الرِزقُ یطلُبُ العَبْدَ کما یطلبُ اَجله». هم آمده است

ودر کتاب عیون الاخبار «ج ۳ ص۱۸۳» تمام‌حدیث بدین‌صورت مسطوراست که «الرزق یطلب العبد کما یطلبه ان روح‌القدس نفث‌فی روعی ان نفسا لن‌تموت حتی یستکمل رزقها الا فاتقوا واجملوا فی‌الطلب».

واین خبر بااختلاف عبارت در کشف‌الاسرار (ج۲ ص۲۸۳ و ج ٤ ص۳٦۰ و ج ۷ ص٤۱۲) هم‌یادشده‌است.

روزی بنده را می‌جوید چنانکه بنده اورا می‌طلبد. روح‌القدس دردل من زاد که هیچکس نمیرد تا روزی خود بتمامت نستاند. پس از خدا بپرهیزید ودرطلب نیکوئی کنید یعنی حرص مورزید.

ودرهمین معنی ازاستاد ابوعلی دقاق نقل است که گفت.

اعتقاد توآنست که ترا از روزی چاره نیست‌واعتقاد من آنست که روزی‌رااز تو چاره‌نیست

جان بی‌نان بکس‌نداد خدای　　　زانکه ازنان بماند جان‌برجای

(ص۱۰٦ س۱٥)

مضمون آن نظیر این بیت نظامی است.

غم روزی مخور تا روز ماند　　　که خودروزی‌رسان‌روزی‌رساند

آن زمانی که جان زتن برمید　　　بیقین دان که روزیت برسید

(ص۱۰٦ س۱۹)

درحدیث است کـه «اِنَّ لَكَ عِندَ اللهِ رِزقاً وَلَه عَلَيكَ اَجَلا فاِذا اَوفاكَ مالَكَ عَلَيْهِ اَخَذَ مالَه عَلَيكَ».

ترا بر خدای روزی است واو را بر تو اجلی چون آنچه ترا برویست بتمامی بتو رساند. آنچه او را برتست بستاند «اخلاق محتشمی».

ودرهمین‌معنی شاعرعرب گوید:

اِنَّ الذی شق فمی ضامِنٌ　　　لِلرزِقِ حَتّیٰ یَتَوَفانی

ومولانا جامی فرماید :

تا کند روز جهان افروزی　　　هیچ روزی نبود بـی‌روزی

روزیت از در خدای بود　　　نه زدندان وحلق وناى بود

(ص۱۰۷ س۱)

روزی تو از جانب خداست از طلب وخواست و فریاد کـه از حلق ونای و دندان برآید نمی‌باشد.

آن بنشنیده‌ای که بی‌نم ابر　　　مرغ روزی بیافت ازدرگبر

(ص۱۰۷ س۱۵)

شیخ عطار درکتاب تذکـرة‌الاولیاء این حکایت را بذوالنون مصری نسبت

می‌دهد وچنین روایت کند که «ذوالنون گفت درسفری بودم صحرا پربرف بود و گبری دیدم دامن درسرافکنده وازصحرا برف می‌رفت وارزن می‌پاشید. ذوالنون گفت ای دهقان چه دانه‌پاشی. گفت مرغان چینه نیابنددانه می‌پاشم تا این تخم ببر آید وخدای رحمت کند. گفتم دانه‌ای که بیگانه پاشد از گبری نپذیرد. گفت نپذیرد ببیند آنچه‌می کنم. گفتم بیند. گفت مرا این‌بس باشد. پس‌ذوالنون گفت چون بحج رفتم آن گبر را دیدم عاشق‌آسا درطواف. گفت یا اباالفیض دیدی که دید و پذیرفت وآن تخم ببر آمد ومرا آشنائی داد وآگاهی داد الخ.

ودر کتاب‌مصیبت‌نامه هم(ص۱۱۸) این داستان را چنانکه درتذکرة الاولیاء بذوالنون نسبت داده بنظم‌آورده است.

حکایت شیخ ذوالنون مصری

گفت چون صحرا همه پر برف گشت
رفت ذوالنون در چنان روزی بدشت

دید گبری را ز ایمان بی‌خبر
دامنی ارزن در افکنده بسر

برف میرفت و بصحرا میدوید
دانه می‌پاشید و هرجا میدوید

گفت ذوالنونش که ای دهقان راه
از چه می‌پاشی تو این ارزن پگاه

گفت در برف است عالم ناپدید
چینهٔ مرغان شد این دم ناپدید

مرغکان را چینه پاشم این قدر
تا خدا رحمت کند بر من مگر

گفت ذوالنونش که چون بیگانه‌ای
کی پذیرد تومگر دیوانه ای

گفت اگر نپذیرد این بیند خدا
گفت بیند، گفت بس باشد مرا

رفت ذوالنـون سوی حج سال دگـر

بـر رخ آن گبـر افتادش نظـر

دیـد او را عـاشق آسا در طـواف

گفت ای ذوالنون چرا گفتی گزاف

گفتی آن نپذیـرد و بینـد و لیك

دیـد و ببسندید و بپذیـرفت نیك

هـم مـرا در آشنـائی راه داد

هـم مـراجـان و دل آگـاه داد

هم مرا در خانـهٔ خـود پیش خوانـد

هـم مـرا حیران راه خویش خواند

هست در بیت اللهـم همخوابگـی

باز رستم زان هـمـه بیگانگـی

زان سخن حالی بشد ذوالنون ز جای

گفت ارزان مـی‌فروشی ای خـدای

✿ ✿ ✿

ذوالنون ــ ذوالنون بن ابراهیم مصری مکنیٰ بابوالفیض وبعضی نام او را ثوبان وبعضی هم نامش را فیض گفته و ذوالنون را لقب او دانسته‌اند . ذوالنون شاگرد مالك انس بود وموطّا را از او سماع داشت .

شیخ‌الاسلام گفت ذوالنون نـه آنست که ویرا بیارایند بکرامات و بستایند بمقادات مقام وحال . وقت دردست وی سخره بود و درمانده. امام وقت و یگانهٔ روزگار وسراین طایفه است وهمه را نسبت و اضافت باوست. وپیش از وی مشایخ بودند ولیکن وی پشین کسی بود که اشارات باعبارات آورد واز این طریق سخن گفت. و فاتش درسال ۲٤٥ وبقولی در۲٤۸ بوده است (طبقات الصوفیهٔ سلمی و نفحات‌الانس جامی‌وتذکرة الاولیاء ج ۱)

تابقای شماست نان شماست الف آلای او وجان شماست
هردورا درجهان عشق‌وطلب پارسی آب دان و تازی اب

(ص١٠٨ س٨)

الف بکسر همزه خو گر شدن ودوستی ویار وبفتح هزار. آلاء نعمتها. جمع اِلا بکسر اول بمعنی نعمت . در بیت دوم آب و اب مشبه به آلا و جـان است .

یعنی تازندگانی شما باقی است نان وروزی شما خواهد بود واز هـم جدا نگردد نعمتهای خدا و جان شما باهم خوگر است. چنانکه درترکیب حرفی آب پارسی واب تازی باهم الف دارند وانفکاك این دو لغت‌درترکیب‌ازهم ممکن‌نیست واگر آب بمعنی نطفه گرفته شود چنانکه درقرآن‌آمده «خلق من‌ماء دافق» (آفریده‌شده ازآب‌منی) واز آب نطفه اراده گردد الف‌آب باین معنی به‌اب‌تازی بی‌وجه نیست والفت نطفه باپدر امریست محقق .(ش)

عاشقان را در این ره جان سوز تبش راز به کـه تـابش روز

(ص١٠٨ س١٨)

تابش فروغ آفتاب وماه وشمع و پرتو آتش. وتپش گرمی و گرما ومخفف تابش هم هست .

می گوید عشاق را دراین راه که جان‌سوز است پرتوی از اسرار نهفته دل بهترازروشنی روزاست.

دست وپائی همی زن اندر جوی　　　چون بدریا رسی زجوی مگوی

(ص۱۱۰ س۲)

تاهنگامی که درجوی هستی از آب آن استفاده کن ولی وقتی که بدریا رسیدی دیگر از جوی سخن مگوی

بنده کی گردد آنکه باشد حر　　　کی توان کرد ظرف پر را پر

(ص۱۱۰ س١٤)

حــر بمعنی آزاده است ومعنی شعر روشن است. ودربعضی نسخ بجای (باشد حر) آینهٔ دل حر است. وبعضی از شارحان «آینهٔ دل حر» را کنایه ازهستی موهوم دانسته‌اند ومعنی بیت دراین صورت روشن نیست.

هر که خواهد ولایت تجرید　　　وآنکه جوید هدایت تــوحید

(ص۱۱۱ س٤)

تجرید درلغت بمعنی برهنه کردن اززوائدی است که بر آن باشدو پیراستن. ودراصطلاح عبارت از قطع علائق ظاهر است.

دربعضی از نسخ خطی حدیقه درمصرع دوم بجای «توحید» تفرید است.

وتفرید درلغت یگانه کردن وتنها ماندن ودراصطلاح کنایه از رفع تعلقات باطن است وبیت بعد مؤید این معنی است.

ودر کتاب کشف المحجوب آمده است که حسین بن منصور حلاج گوید (اول قدم فی التوحید فناء التفرید) اول قدم اندر توحید فناء تفرید است از آنچ تفرید حکم

گردن بود بجدا گشتن کسی از آفات و توحید حکم کردن بود بوحدانیت چیزی. پس اندر فردانیت اثبات غیر روا بود و بجز ویرا نشاید بدین صفت کرد. و بروحدانیت اثبات غیر روا نباشد و بجز حق را بدین صفت نشاید کرد پس تفرید عبارتی مشترك آمد و توحید نفی کنندهٔ شرکت باشد اول قدم توحید نفی کننده شریك باشد .

آن ستایش که از نمایش اوست   تـرك آرایش و ستایش اوست

(ص۱۱۱ س۷)

ضمیر اوست درمصرع اول راجع بحق است واوست درمصرع دوم راجع بسالك است .

در طریقت مجرد و چالاك   داده برباد آب و آتش و خاك

(ص۱۱۱ س۱۰)

طریقت راه ، ودراصطلاح سالکان تزکیهٔ باطن، برخلاف شریعت که تزکیهٔ ظاهر است .

این بیت صفت عاشق است که دربیت قبل گوید :

بر در شه گدای نان خواهد   بازعاشق غذای جان خواهد

کشف اگر بندگرددت برتن   کشف راکفش ساز وبر سرزن

(ص۱۱۲ س۲)

یعنی اگر درمقام کشف وشهود گرفتار کشف شوی و کشف بندوحجاب تو گردد ودر

کار سیر وسلوک قدمی فراتر نتوانی نهاد باید از آن دست بداری وآنرا عایق راه خویش بدانی وچون کفش برسرخود زنی .

زآنکه عیسیت‌را سوی‌لاهوت هست در راه جمعة الصلبوت

(ص۱۱۲ س۶)

لاهوت (اگرلغت‌تازی‌باشد)دراصل لغت مصدر است بـروزن فعلوت مشتق‌از لاه. مانند رغبوت ورحموت. ولاه دراصل لفظ الله مأخوذ از لاه‌لیها بمعنی پوشیدن و در پرده رفتن باشد و در اصطلاح عالم ذات الهی است که سالك رادر آن مقام فناء فی‌الله حاصل شود .چنانکه مرتبهٔ صفات را جبروت و مرتبهٔ اسماء را ملکوت نامند وملکوت سماوی فرشتگان ملاء اعلی است .(از کشف‌ولطائف)

صلبوت همانطور که ملکوت را گرفته از صلیب‌اخذ کرده‌اند برای مبالغت

جمعةالصلبوت ، جمعهٔ چهل وهفتم صوم کبیر باشد نصارا. گویند کـه‌عیسی علیه‌السلام را جهودان آخر روز پنجشنبه بگرفتند و روز آدینه بردار کـردند و آنروزراجمعةالصلبوت خوانند وروزیکشنبه اورا در گور کردند «روضة‌المنجمین». ودر بعض نسخ حدیقه«جمعهٔ صلبوت .»است

راست‌گفت‌آنکسی‌که از سرحال گفت دَعْ نَفْسَكْ ای پسر وتَعَالْ

(ص۱۱٤ س۲)

دع بمعنی بگذار وتعال بمعنی بیاواین‌اشاره بقول‌حسین‌بن‌منصورحلاج است

که شخصی بوی گفت مرا راهی بحق بنما او گفت : «دع نفسك وتعال» نفس خود را وا بگذار و بیا .

پس زبانی که راز مطلق گفت　　　بود حلاج کو انا الحق گفت

(ص۱۱۳ س۱۳)

حلاج نامش حسین و نام پدرش منصور ازمردم بیضاست ودرهمانجامتولدشده و در واسط وعراق پرورش یافته . کنیتش ابو مغیث یاابوعبدالله وغیر از این دوهم گفته‌اند .

حلاج از بزرگان عرفا و صوفیه و از طبقهٔ ثالثه است و با جنید و شبلی و ابوالحسین نوری وفوطی وجمعی دیگراز اکابراین طایفه صحبت داشته است

اقوال وعقایداهل علم و مشایخ صوفیه در بارهٔ وی مختلف است گروهی او راازاولیاپنداشته وخارق عادات اوراازقبیل کرامات اولیاوصلحادانسته‌اند.

و برخی دیگر نه او را رد کرده ونه پذیرفته‌اند. گویند ابوالعباس سریج بکشتن وی رضا نداد و فتوی ننوشت و گفت من نمیدانم که او چه می گوید .

در کشف المحجوبست که جملهٔ متاخران صوفیه اورا قبول کردند و هجر بعضی از متقدمان مشایخ نه بمعنی طعن اندر دین وی بود. مهجور معاملت مهجور اصل نباشد. شیخ ابو سعید ابوالخیر گفت که حسین بن منصور حلاج در علوجاهست در عهد وی در مشرق و مغرب کسی چون او نبود .

شیخ الاسلام گفت که من ویرا نپذیرم موافقت مشایخ ورعایت شرع و علم‌را و رد وی نیز نکنم شما نیز چنان کنید و ویرا موقوف گذارید . و آنرا که ویرا بپذیرد دوست‌تر دارم ازآنکه رد کند . ابوعبدالله خفیف گفت او امام ربانی بود .

وعده‌ای دیگر اورا کذّاب وشعبده باز و کاهنش شمرده‌اند خطیب بغدادی در تاریخ بغداد (ج ۸ ص ۱۱۲) بسیاری از شعبده‌های اورا نقل کرده گوید جمعی بخدا بودن او معتقداند و بکلمات او استناد کنند که گفته «انا الحق» و «لیس فی جبّتی سوی الله» و «انا مفرق قوم نوح ومهلك عاد وثمود» و نظائر اینها

وحجة الاسلام امام محمد غزالی از این کلمات اعتذار جسته و گفته همهٔ آنها از فرط محبت و عشق حقیقی وشدت وجد وحال و کمال استغراق گفته شده نظیر قول شاعر:

انا من اهوی و من اهوی انا　　　نحن روحان حللنا بدنا

فـاذا ابصرتنی ابصرتـه　　　و اذا ابصرته ابصرتنا

و بعضی باستناد همین کلمات کافرش خوانده‌اند از این روسالها در زندانش کرده تا آنکه عاقبت بامر حامد بن عباس وزیر المقتدر بالله عباسی که از علماء وقت مانند قاضی ابو عمرو و قاضی ابوالحسین الاشنانی حکم قتل او را گرفته بود در روز سه شنبه ۲٤ ذی‌القعده سال ۳۰۹ بباب الطاق اول هزار تازیانه‌اش زدند و بعد از بریدن دستها وپاهایش سر او را از تن جدا و بعد از سوختن جسدش خاکستر آنرا در دجله ریختند.

تألیفات واشعار بسیاری بدو نسبت داده‌اند ازجملهٔ اشعارش این ابیات است.

والله ما طلعت شمس ولا غربت　　　الا و ذكرك مقرون بانفاسی

ولا جلستُ الی قوم احدثهم　　　الاّ وانت حدیثی بین جلاسی

ولا هممت بشرب الماء من عطش　　　الارأیت خیالا منك فی كأسی

گویند شهرت او بحلاج از آن بود که روزی بدکان دوستی که حلاج بود رفت وخواست اورا برای انجام کاری بفرستند. مرد حلاج متعذر شد که باید پنبهٔ بسیاریرا حلاجی کنم حسین گفت تو ازپی کار من شو و حلاجی پنبه بمن وا گذار. مرد قبول کرد و در

پی کار حسین رفت و پس از آن که باز گشت دید تمام پنبه‌هایش حلاجی شده است، شیخ عطاردر تذکرة الاولیا ، گوید اورا حلاج از آن گفتند که و یکبار بانبار پنبه بر گذشت اشارتی کرددر حال دانه از پنبه بیرون آمد و خلق متحیر شدند

بعضی از صوفیه گویند گناه حسین آن بود که رموز و اسرار قدرت الهی را فاش می کرد. بزرگی گفت آن شب تا روز (که حسین کشته شد) زیر آن دیوار بودم ونماز می کردم چون روز شد هاتفی آواز داد که «اطلّعناهُ عَلی سِرٍّ مِنْ اَسرارِ نا فَاَفشی سِرّ نا فَهذا جَزاءُ من یُفشی سِرّ المُلوك » او را برسری از اسرار خود اطلاع دادیم سر ما را فاش کرد پس کسی که سر ملوك را فاش کند سزای او این است .

«اخبار حلاج، نفحات الانس جامی چاپ هند ، طبقات الصوفیهٔ سلمی ص۳۰۷ تاریخ بغدادج۸ ص ۱۱۲ ابن خلکان ج۱ص ۱۶۰ تذکرةالاولیاءج۲ ص۱۰۸ چاپ ایران».

بر مدار از مقام مستی پی　　　سر همانجا بنه که خوردی می

(ص۱۱٤ س۱۵)

باید در همانجا که شراب نوشیده بخسبد و از آنجا بجای دیگر نشود تا گرفتار عسس و محتسب نگردد. «امثال وحکم دهخدا»

میفرماید از جائی که باده نوشیده‌ای بجای دیگر مرو و تا وقتی که مستی باده در سر تست بهمانجای باقی بمان .

تا نخوردی مدارش هیچ حلال　　　چون بخوردی کلوخ برلب مال

(ص۱۱٤ س۱۶)

کلوخ برلب مالیدن وکلوخ برلب زدن کنایه از مخفی کردن وپنهان داشتن

امر است (برهان قاطع) و مثال کلوخ برلب زدن مانند این بیت :

صد جام بر کشیدی و بر لب زدی کلوخ

لیکن دوچشم مست تو بر می‌زند صلا

معنی بیت: تاوقتی که لب بباده نیالوده‌ای آنرا بهیچ‌روی حلال‌مدان و اگر شراب خوردی باید آنرا پنهان داری و بکسی اظهار ننمائی .

آن کسانی که بنده‌اند او را   بخدائی بسنده‌اند او را

(ص۱۱۵ س۱۱)

بسنده بمعنی کافیست و معنی بیت شاید از آیهٔ « اَلَیسَ اللهُ بِکافٍ عَبْدَهُ » گرفته شده باشد ـ آیه ۳۷ از سورهٔ سی و نهم « الزمر »
آیا خدای کفایت کنندهٔ بنده خود نیست .

هستی‌دوست پیش‌دیدهٔ دوست   پردهٔ بارگاه اوئی اوست

(ص۱۱۷ س۷)

لفظ دوست که در مصرع اول مکرر شده‌است ممکن‌است‌هردو بمعنی‌عبد باشد و ممکن است از دوست اول حق و از دوست دوم عبد اراده شود .(ش)

در توکل یکی سخن بشنو   تا نمانی بدست دیو گرو

(ص۱۱۷ س۱۲)

توکل بخدا سپردن و دل برداشتن‌ازاسباب دنیا و واگذاشتن کاراست بخدا.

و بعبارت دیگر وکیل گرفتن او را در همهٔ کارها (فاتخذه و کیلا). توکل شرط ایمانست و عماد توحید ومحل اخلاص و توکل از بنده آنگه درست باشد که یقین داند که بدست کس چیزی نیست و از حیلهٔ سود نیست و عطا ومنع جز بحکمت نیست وقسام مهربانست و غافل نیست .

و توکّل آن نیست که کسی از کسب وکار دست کشد و از کشش و کوشش باز ایستد و جد و جهد و سعی وعمل را منافی توکل پندارد و تن آسانی را پیشه خود سازد. بلکه بایدکار کند وآنرا بنظر نیاورد وکارساز را بیند. و هرچه کند همه را از قدرت خدا داند. پس توکل ترك عمل نیست چنانکه بعضی تو هم کرده اند بلکه عمل رانادیده انگاشتن وازخداداندستن است

غزالی درجلد چهارم از کتاب احیاء العلوم ص۲۲۷ در باب توکل گوید :

« و سئل ابوعبدالله القرشی عن التوکل فقال التعلق بالله تعالی فی کلِ حال فقال السائل زدنی. فقال ترك کل سبب یوصل الی سبب حتی یکون الحق هوالمتوّلی لذلك. فالاول عام للمقامات الثلث والثانی اشارة الی المقام الثالث خاصة وهو مثل توکّل ابراهیم صلی الله علیه وسلم اذ قال له جبرئیل علیه السلام

«الك حاجة فقال اما الیك فلا اذکان سؤاله سببا یفضی الی سبب و هو حفظ جبرئیل له فترك ذلك ثقةً بانّ الله تعالی ان اراد سخّر جبرئیل لذلك فیکون هوالمتولی لذلك »

ابن جوزی در کتاب تلبیس ابلیس ص ۲۷۹) باسناد خود از انس بن مالك روایت کند که میگفت «جاء رجل الی النبی (ص) وترك ناقته بباب المسجد فسأله رسول الله (ص) عنها. فقال اطلقتها وتوکلت علی الله قال اعقلها وتوکل

بپسر شیخ گورکانی گفت　　　　که ترا بهتر کارهای نهفت

(ص۱۱۵ س۱٤)

معلوم نشد که مراد از شیخ گورکانی کیست و باید یکی از بزرگان مشایخ صوفیه باشد احتمال می‌رود که گورکانی محرف گرگانی ومقصود شیخ ابوالقاسم گرگانی که از جمله مشایخ صوفیه خراسان است باشد. نامش علی و بسه واسطه بسید الطایفه جنید می رسیده و در طوس اقامت داشته و معاصر با شیخ ابو سعید ابوالخیر بوده استودر طوس بصحبت یکدیگر رسیده‌اند ویرا حالتی‌قوی بوده‌ودر کشف واقعه مریدان آیتی بوده است.

نامش و کلماتش در کتاب کشف الاسرار ج۲ ص۳۳ و ۱۸٦ ذکر شده‌است. واحتمال هم میرود که مقصود ابوعلی جوزجانی باشد که در بعض نسخ حدیقه بجای گرگانی گوزکانی آمده او نیز از طبقه ثانیه و از بزرگان مشایخ خراسان و نامش حسن بن علی و با محمدبن علی ترمدی و محمد فضل بلخی قریب‌السن است.

و از گفتهای اوست «الشقی من اظهر ما کتم الله علیه من معاصیه» بدبخت آنکس است که حق سبحانه وتعالی گناه ویرا بروی‌بپوشاند و وی آنراظهار کند. (طبقات الصوفیه سلمی ٦۱۷ و ص ۲٤٦ ونفحات الانس‌جامی‌ص۱۹٦و۸۳).

حاتم آنکه که کرد عزم حرم　　　　آنکه خوانی و را همی باصم

(ص۱۱۷ س۱۵)

شیخ عطار در کتاب تذکرةالاولیاء (چاپ اروپا ج۱ ص۲٤۸) درشرح حال حاتم اصم این حکایت را چنین نقل کرده‌است: که زن وی چنان بود که گفت که

من بغزومی روم. زن را گفت ترا چندی نفقه مانم. گفت چندانکه زندگانی بخواهی ماند. گفت زندگانی بدست من نیست. گفت روزی هم بدست تو نیست. چون حاتم برفت پیرزنی مرزن حاتم را گفت حاتم روزی تو چه مانده است. گفت حاتم روزی خواره بود روزی ده اینجاست نرفته است .

وهم اودر اسرار نامه (ص ۱۷۵) این حکایت را بدین گونه بنظم در آورده است :

زنی بد پارسا شویش سفر کرد	نه شوئی و نه برگی داشت درخورد
یکی گفتش بتنهائی و خواری	نه نانی نی زری چون میگذاری
زنش گفتا که تنها نیستم من	که اندر صحبت مولیستم من
مرا بی شوی روزی به شود راست	چو روزی خواره شد روزی ده اینجاست
تو ای مرد از زنی کم می نمائی	دمی نائی همه دم می نمائی

و در مصیبت نامه هم (ص ۸۳) گوید :

کرد حاتم را سؤال آن مرد خام	کز کجا آری تو هر روزی طعام
گفت حاتم تا که جان دارم بجای	هست قوت من ز انبار خدای

✩ ✩ ✩

ابو عبدالله حاتم بن یوسف الاصم (یا ابو عبدالرحمن حاتم بن عنوان الاصم وی ازمحتشمان بلخ و از اولیا و عرفاء بزرگ خراسانست: عوفی گوید اورا هم در اجابت فتوی وهم در اصابت رای و تقوی نظیر و ماندی نبود. وی ازاصحاب شقیق ومرید ابراهیم ادهم بوده است در سال ۲۳۷ در واشجرد از قرای ماوراء النهر وفات یافت .

(طبقات الصوفیة سلمی صفحه ۹۱ وتذکرة الاولیاء ونفحات الانس جامی) .

کودکی رو زدیو چشم بپوش　　　تا بننهد سرت میان دوگوش

(ص۱۱۹ س۹)

سرش را میان دو گوشش گذاشتن تمویه درتهدید است بمزاح کودکان را گویند «امثال وحکم دهخدا» .

التمثیل فی الرویاء وتعبیره.. -

(ص۱۲۰ س۵)

رؤیا بضم وسکون همزه بمعنی خواب دیدن و آنچه در خواب بیند «منتخب» وتعبیر: بیان کردن و بیان نمودن معنی خواب «غیاث اللغات» .

دراین فصل حکیم سنائی تعبیر بعضی از خوابها را چنانکه معبّران تعبیر کرده‌اند بنظم آورده است .

دانش تعبیر رؤیا درنزد قدما از فنون مهمّه شمرده می‌شد وجماعتی از علما دراین‌علم خوض کرده وتألیفات‌مهمّی درآن ساخته ودرتعریف این علم گفته‌اند .

علم تعبیر رؤیا عبارتست از معرفت خوابها و کیفیت احکام آن واین علم را معجزهٔ حضرت یوسف دانسته‌اند .

ابن خلدون در دانش تعبیر خواب گوید :

این علم‌ازدانشهای شرعی است ودرمیان ملّت‌مسلمان تازه معمول شده‌است، واز هنگامی که علوم بصورت فن وصنعت درآمده ومردم دربارهٔ آنها بتألیفات پرداختند این دانش نیز متداول شده است .

اما خواب وتعبیر آن چنانکه امروز وجود دارد درمیان پیشنیان نیزوجود

داشته است . وچه بساکه درمیان ملّتها واقوام پیش از اسلام نیز رائج بوده است. ولی علّت آنکه بما نرسیده است این است که مادرین باره تنها بسخنان خوابگزارانی ازملّت اسلام اکتفا کرده‌ایم و گرنه خواب دیدن درنوع بشرهمواره وجود داشته وناچار آنرا تعبیر کرده‌اند .

چنانکه یوسف صدیق (ص) بدان‌سان که درقرآن آمده است خواب‌را تعبیر می کرد .

همچنین در «صحیح» بروایت از پیامبر (ص) وابوبکر (رض) آمده است که رؤیا یکی از ادراکات غیبی است .

وپیامبر (ص) گفت رؤیای شایسته یکی از چهل وشش قسمت نبوّت است . وفرمود از بشارت دهندها چیزی بجز رؤیای شایسته باقی نمانده است که برای مرد صالح روی دهد یادیگری برای اوببیند. ونخستین نوع وحی که برای پیامبر (ص) روی داد رؤیا بود (ترجمه مقدمهٔ ابن خلدون چاپ شرکت نشر کتاب ج ۲ ص۹۹۹) .

برای روشن نمودن معانی ابیات حدیقه ونشان دادن آنکه گفتهٔ حکیم در تعبیر خوابها غالباً موافق تعبیر گزارش گران و معبران معروف است . نگارنده بعد از مطالعهٔ چند کتاب که در تعبیر خواب تألیف شده مانند کتاب تعطیرالانام فی تعبیرالمنام شیخ عبدالغنی نابلسی چاپ مصر و کتاب منتخب‌الکلام فی تفسیرالاحلام ابن سیرین خواب گزارمعروف چاپ مصر وکامل‌التعبیر شرف‌الدین ابی‌الفضل حبیش‌بن ابراهیم تفلیسی متوفی ۶۲۹ (نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه) و چند کتاب دیگر مطالبی از هریك التقاط و انتخاب کرد .

و در اینجا بمناسبت هر بیتی آورد شاید مـورد استفاده بعضی از خوانندگان قرار گیرد .

خلق تـا در جهـان اسبابند　　　　همه درکشتی‌اند ودرخوابند

(ص۱۲۰ س۶)

اقتباس ازاین قول علی علیه‌السلام است که زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار بدان حضرت نسبت داده ودر کتاب نهج‌البلاغة باب مختارات هم آمده که فرموده «اهل‌الدنیا کرکب یسار بهم وهم نیام» مردمان دنیا مانند شترسوارانند که ایشان را می‌برند وآنها خفته‌اند یعنی اهل دنیا بسوی آخرت سفر می کنند وحال آنکه درغفلتند .

آتش تیز تـاب خشم بود　　　　چشمهٔ آب نورچشم بـود

(ص۱۲۰ س۸)

درتعبیر آتش معبّران گفته‌اند : اگر آتش بانـور بیند جنگ و خصومت باشد .

واگر درخواب بیند که آتش میافروزد منفعت یابد واگر بیند جامـه‌اش سوخته شود بعضوی‌مضرّت رسد واگر آتش بردارد مال فراوان یابد و آتش نیز دلیل خشم باشد .

چشمهٔ آب. اگرجوی آب بزرگ بیند دلیل فرماندهی بود ویا از آفت و هول‌بیرون آید. واگر ازآن‌آب بخورد از مال بهره یابد. وجوی خرد برین قیاس است. ودیدن چشمهٔ آب درخواب دلیل‌نورچشم باشد .

نــردبازی بخواب یا شطرنج سبب جنگ و غلبه باشدورنج

(ص ۱۲۰ س ۹)

نرد: ابن سیرین گوید که نرد باختن درخواب باطل وفریب دنیا باشد .

کرمانی گوید که اگر بیند که بگرو چیزی ازخصم ببرد دلیل کند که بمکر وحیلت کالای حرام از کسی ستاند .

جابر مغربی گوید که نرد باختن بخواب بازرگانی بود اندرمعصیت ومال حرام وبازی کردن بکعبتین دلیل کند برمشغول‌شدن بباطل وبهتان ودروغ «کامل التعبیر» .

شطرنج: ابن سیرین گوید : که شطرنج دیدن درخـواب بهتان وسخن دروغ بود اگر بیند که شطرنج همی‌باخت وخصم را غلبت کرد دلیل کند که بباطل کسی را غلبه کند .

کرمانی گوید: اگر کسی بخواب شطرنج نهاده بیند چنانك بد وبازی‌نکند دلیل کند که ازکاری معزول گردد واگر بیند که شطرنج بازی همی کرد دلیل کند که جنگ ومنازعت وکارزار کند «کامل‌التعبیر» .

آب در خــواب روزیست حلال گربود پاك وعذب وصاف وزلال

(ص ۱۲۰ س ۱۰ و ۱۱)

آب صافی دلیل عیش خوش وعمر درازباشد ابن سیرین گوید که چشمۀ آب درخواب مهتری بود .

و جوانمرد و بخشنده چون آب وی خوش طعم و خوش بوی و روان بود

آب‌تیره ومکدّر تعبیر آن برخلاف آب‌پاك وروانست .

خاك درخواب مایهٔ روزیست　　　　برزگر را دلیل بـه روزیست

(ص۱۲۰ س۱۲)

خاك برای برزگر دلیل منفعت وروزی فراخ است .

دانیال گوید که زمین درخواب زن‌بود اگر کسی بیند که وی درزمینی‌فراخ وبزرگ بود وخاكِ آن زمین پاکیزه دلیل کند که اورا زنی باشد بستر وصلاح .

باد اگر گرم یا که سرد بود　　　　هردوگنجو ر درد ورنج بود

باد اگرهست معتدل درپوست　　　　انده دشمنست و شادی دوست

(ص۱۲۰ س۱۳ و۱٤)

باداگر بقوّت بیند دلیل ترس واندوه باشد خصوصاً که بااو تاریکی و گرد بود.واگر بناهاخراب کند ودرختها بر کند دلیل مصیبت بود .

باد معتدل اگر بی‌تاریکی وغبار باشد دلیل نیکوئی وصفای عیش بـود در آن ولایت .

چیزدادن بمرده‌اندرخواب　　　　عدم مـال باشد و اسباب

(ص۱۲۰ س۱۵)

اگر مــرده چیزی بدو دهد منفعت یابد. و با مرده برخوان‌نشستن و طعام

خوردن نیك باشد وچیزدادن بمرده دلیل برفنای مال باشد.

گریه درخواب مایهٔ شادیست بندگی از مذلت آزادیست

(ص۱۲۰ س۱٦)

گریستن: ابن‌سیرین گوید درخواب شادی بود چون باوی بانگ وفریاد ندارند ونوحه وزاری نکنند.

بند گی: برده خریدن شادی بود وفروختن غم.

خنده اندوه باشد واهوال خامشی بستن دل اندر مال

(ص۱۲۰ س۱۷)

خندهٔ بسیار دلیل کند برآنکه اندوه و غم بسیار بصاحب‌آن رسد وخاموشی درخواب‌دلیل باشد که صاحب‌آن دلستگی بمال‌دنیادارد وخنده هر گاه باقهقهه‌نباشد دلیل برفرح وسرور باشد واگر باقهقهه باشد دلیل بر گریه است.

میل آب زیادت از عطشان علم باشد که‌نیست سیری‌ازآن

(ص۱۲۱ س۱)

کسی که درخواب بیند عطش بسیاری دارد وبآب مایل است دلیل باشد که علم زیاد خواهد وبهیچ وجه از آن سیری ندارد.

وانکه باشد برهنه‌اندر خواب شد فضیحت‌بسان مست خراب

(ص۱۲۱ س۲)

برهنگی: ابن‌سیرین گوید اگر کسی خویشتن‌را بخواب برهنه بیندچنانکه ازمردمان‌شرم‌داردو پوشش‌طلب کند دلیل‌اش آنست که‌رازوی آشکارا شود ودرمیان مردم رسوا گردد .

واگربیند که برهنه بود وازمردمان شرم نداشت وپوشش طلب نکرد دلیل آنست که حج کند.واگر بینندهٔخواب مردی مستوروصالح بود دلیل کند که گناهش عفو گردد.واگرخداوندخواب‌مصلح‌ومستور نباشدویرا دلیل بد بود «کامل‌التعبیر».

طبل درخواب رازگردد فاش بوق درخـواب مایهٔ پرخاش

(ص۱۲۱ س۳)

ابن سیرین گوید که دیدن طبل درخواب کلام باطل و خبر مکروه و دروغ بود . اگر بیند که باطبل نای زدن و پای کوفتن بود دلیل براندوه و غم و مصیبت کند .

وبدان که طبال مردم مفتعل بود که دروغ شیرین گوید وسخن آراستـه در ظاهر اما درباطن غیبت کند وسخنان زشت گوید «کامل‌التعبیر».

بوق: درخواب صیت حسن‌وشهرت بسیار است ونیزار عاب دشمن بود واگر بیند که دربوق دمیده شد از برای او واقعه‌ای‌پیش آید. وبینندهٔ بوق درصورتیکه ریاستی داشته باشد دلیل خادم است ونیز دلالت براخبار باطله کند «کامل‌التعبیر».

بند وغل توبهٔ نصوح بود　　　　باغ دیدن غذای روح بود

(ص۱۲۱ س٤)

چون کسی بیند که او را بند کنند اگر عزم سفر دارد از آن بازماند.

اگر متدّین بود در کار شرع مستقیم شود یازنی کند ، زنجیر وغل دیدن نیك نیك باشد .

اگر بیند دست او با گردن بسته باشد از معاصی باز ایستند .

باغ دیدن· دلیل بر استغفار است کسی که درخواب بیندباغ خویش را آبیاری. می نماید بازوجه خویش هم صحبت شود وبستان برزن دلیل باشد .

میوه در خواب روزیست از شاه　　　　لیك ننذر زمان که اندر گاه

(ص۱۲۱ س۵)

میوه:ازدواج واولاد است واگر کسی درخواب بیند که میوه‌ای چیده است دلیل آن باشد که روزی او فراخ شود وارزاق ومواهب از جانب خدا بدو رسد بی‌منّت خلق .

وقت ادراك چون فراز رسد　　　　مرد بیننده زو بناز رسد

(ص۱۲۱ س٦)

ادراك میوه: دلیل خیرعاجل باشد که به بینندهٔ او بزودی برسد .

دست خود چون دراز بیند مرد　　　شود اندر سخا و رادی فـرد

(ص١٢١ س٧)

دیدن دست علامت برادر یاشریك یازن باشد. وزیادتی در آن دلیل معاونت بود از این جماعت. ودراز کردن دست دلیل سخاست.

ور بود دستهای او کوتاه　　　کشداز بخل گرد خویش سپاه

(ص١٢١ س٨)

دیدن دست کوتاه دلیل بخل و گرفتگی باشد وقطع آن دلیل خصومت بود.

دست باشد برادر و خواهر　　　آنِ چپ دختروآنِ راست پسر

(ص١٢١ س٩)

دست چپ خواهر باشد .

دانیال گوید دست‌راست بتأویل برادر بود یاهمباز .اگر بیند که دست راست دراز شد دلیل کند که‌کار برادر همپازش خوب گردد.واگر بیند که دست چپ وی دراز شد دلیل کند که‌کار خـواهرش خوب شود. اگر بیند که دست وی کوتاه شد تأویلش بخلاف باشد .

باشد انگشت همچو فرزندان — نسب مادر و پدر دندان

(ص۱۲۱ س۱۰)

انگشت: بخواب دیدن تأویل باولاد زنان ومال وچهارپا وملك وصناعت است اگر کسی بخواب بیند که انگشتانش زیاد یا کم شده است دلیل برزیادت و نقص آنست .

اگر بیند که دندان خودبقوت برمیکشد نشان قطع رحم باشد. ودندان از طلا دیدن دلیل بیماری بود واز نقره یاارزیز نشان مضرّت وزیان مال باشد ومشاهدهٔ دندان ازچوب و آبگینه وموم دلیل وفات بود .

دندان دانیال گوید که دندانها درتأویل خواب خاندان بینندهٔ خواب بود چنان که دندان بالائین دلیل برنران کند. ودندانهای زیرین دلیل برمادگان کند ودندانهای پیشین دلیلی برفرزندان یا برادران وخواهران یا برمادر وپدر کند «کامل» .

دختر انند سینه با پستان — چون شکم مال ونعمت پنهان

(ص۱۲۱ س۱۱)

پستان زن ودختر مرد باشد اگر نیك بیند زن ودختر نیك باشد و اگر بد بیند فساد دختروزن را رساند. وشیردرپستان زیادتی مال باشد ونیزدلالت براولاد باشد .

ابن سیرین گوید که پستان درخواب دختر بود وآنچه درو بیند از نیك و بد وصلاح وفساد که دلیل آن جمله دختران کند واگر زنی بیند که پستان وی

بیشتر از اندازه فرو آویخته شده دلیل کند که ویرا دختری آید. وا گرمردی‌بیند که درپستان وی شیر جمع شده‌چون زن ندارد دلیل کند که زن خواهد وفرزند آید.وا گر زن دارد توانگر گردد «کامل‌التعبیر» .

شکم:مال وفرزند بود وقبیله وتهی شدن شکم ازروده وامعاء علامت جداشدن از اقرباست .

جگر و دل بخواب گنج بود ساق و زانو عنا و رنج بـود

(ص۱۲۱ س۱۲)

جگر ودل: فرزند باشد ودل تدبیر کننده‌کار بود .

ابن سیرین گوید که جگر درخواب مال‌نهان کرده بود.وا گر بیند که جگر مردم همی‌خورد دلیل کند که مال کسی که نهان کرده‌بود بیابدوهزینه کند. وا گر بیند که بسیار جگر پخته وبریان کرده ویرا حاصل شد یاجگر خام دلیل کند که گنج یابد وا گر جگر گاو و گوسفند بیند دلیل مال ونعمت کند «کامل».

بدانکه دل پادشاه تن است وتن قائم بفرمـان اوست دردین ودنیا. وخزانهٔ عقل وضمیر است درنهان وآشکارا. پس هر که‌ویرا درخواب بصلاح بیند دلیل کند برصلاح‌کارهای دینی و دنیاوی وی درآنچه یاد کرده شد.پس معبر باید برحسب وقیاس آنچه دیده باشد تأویل کند که دل از همه چیزی مال نهان کرده بود کـه بدو رسد وملك وی‌شود. اگر بیند که دل وی تنگ شد دلیل کند که کارها بروی تنگ ودشوار گردد وا گـر دل را شادکام بیند دلیل باشد که‌کارهـا بـروی گشاده گردد «کامل» .

درازای ساق: عمر ومعیشت بود هرچندآنرا قویترودرازتر بیند عمردرازتر

یابد و اسباب معیشت ساخته‌تر

زانو: اگر قوی بیند دلیل زیادتی قدرت باشد در طلب معیشت و اگر ضعیف بیند ضعیف باشد

مغز مال نهان و پهلو زن　　　پوست چون ستر در کشیده بتن

(ص۱۲۱ س۱۳)

مغز. تعبیر آن مال پنهانی است که به بیننده خواب رسد.

پهلوا: ابن سیرین گوید پهلو در خواب زن بود. اگر بیند که پهلوی چپ وی آماس داشت دلیل کند که جفت وی آبستن بود.

دانیال گوید که پوست تن مرد در خواب آرایش و کدخدائی مردم باشد. ابن سیرین میگوید پوست تن مردم سترو برکت بود در مال (کامل‌التعبیر)

هست فرزند آلت تولید　　　نیک‌وبدزشت وخوش‌شقی‌وسعید

(ص۱۲۱ س۱٤)

آلت تولید در خواب دیدن دلیل فرزند باشد وزشتی وزیبائی آن بر خویی وبدی وسعادت وشقاوت دلیل باشد.

دست شستن ز کار نومیدیست　　　رقص کردن وقاحت و شیدیست

(ص۱۲۱ س۱۵)

وقاحت (بفتح) بی‌حیائی و بی شرمی و بی ادبی شیدی (بفتی) مکر کردن و فریب دادن.

دست شستن نومیدی ویاس از کارهاست ورقص کردن که بپارسی پای کوفتن گویند نشان مصیبت است .

مئزر وسطل و آلت تغسیل   همه بر خادمان کنند دلیل

(ص۱۲۱ س۱٦)

سطل: ابن سیرین گوید که‌دیدن سطل‌درخواب دلیل برخادم خانه کندواگر بیند که سطلی نو داشت یا کسی بدوداد دلیل کند که خدمتکاری نیك ویرا حاصل شود و مئزر نیز تعبیرش همین باشد .

آلت‌تغسیل: ابن سیرین گوید که آفتابه در خواب زن خادمه بود یا کنیزك که حوائج‌خانه بدو تسلیم کند.واگر بیندآفتابه‌ای نو داشت یا کسی‌بدو داد دلیل کند که ویرا خادمه یا کنیز کی حاصل شود.واگر بیند که وی بشکست دلیل کند که خادمه یا کنیزك وی بیمار شود یا بمیرد (کامل‌التعبیر) .

وآنکه بربط زندبخواب اندر   زن کند بی شك او،شتاب اندر

(ص۱۲۱ س۱۷)

اگر بیند که بربط همی زد دلیل کند که سخن دروغ گوید و کسی رابدروغ مدح و ستایش کند (کامل‌التعبیر) .

بادگر کس مصارعت کردن　　غلبه کردن است و آزردن

(ص۱۲۱ س۱۸)

مصارعت بفارسی کشتی گرفتن باشد. وآن دلیل باشد که بیننده خواب غلبه بر دیگران کند .

وانکه دارو خورد همی درخواب　　رسته گردد ز رنج ودرد و عذاب

(ص۱۲۱؛ س۱)

ابن سیرین گوید اگر کسی بیند که از بهر بیماری دارو همی خورد و او را موافق بود دلیل کند که اصلاح دین جوید . وا گر بیند که دارو ویرا موافق نبود دلیل کند که صلاح دین از وی زائل شود. وا گر بیند که دارو نه از بهر بیماری خورد بلکه از بهر نگاهداشتن تندرستی میخورد دلیل کند که صلاحی دنیائی جوید بقدر موافق دارو و بقدر منفعت وعملش (کامل) .

طیب باشد دو گونه اندر خواب　　این یکی راحت آندگر همه تاب

(ص۱۲۱ س۲۰)

طیب و بوی خوش مالیدن هرچه آنرا بوی خوش باشد دلیل شادمانی ونام نیك و علم شریف و بوهای ناخوش بضداین .

کز دخان رنج بیشتر باشد　　　راحتش کمتر از ضرر باشد

(ص۱۲۲ س۱)

دخان ـ که بمعنی دود است تعبیر آن را رنج بسیار دانسته‌اند. ابن سیرین گوید: دخان در خواب دیدن هول وعذاب از جانب خدا و عقوبت ازسلطان‌است. کسی که در خواب بیند دودی ازدکان یا خانهٔ او بیرون شود دلیل کند که بفراخی وسعه عیش رسد بعد از رسوائی وسختی که از جانب پادشاه باو رسیده باشد.

مرد بیمار طیب و جامهٔ نو　　　بد بود بد ز من نکو بشنو

(ص۱۲۲ س۲)

تعبیرو گزارش بیماریکه بوی خوش وجامهٔ نو در خواب بیند نیک نباشد.

رقص کردن بخواب در کشتی　　　بیم غرق است و مایه زشتی

(ص۱۲۲ س۳)

بدانکه رقص کردن بفارسی‌پای کوفتن‌را گویند. ابن‌سیرین گوید که رقص در خواب اندوه و مصیبت و بیماری‌است. کرمانی گوید رقص کردن زنان را در خواب دلیل بر رسوائی است (کامل‌التعبیر)

و رقص کردن در کشتی بخواب دلیل غرق و مایهٔ بدی است.

وانکه در حبس و بند بسته بود   رقص کردن ورا خجسته بود

(ص۱۲۲ س۴)

کسی که‌در حبس و زندان است اگر در خواب بیند که رقص میکند دلیل باشد که بزودی از بند وحبس نجات یابد .

هر که بیند ز تن‌روان شده خون   نعمتی باشد از حساب برون

(ص۱۲۲ س۵)

اگر کسی درخواب بیند که خون ازتن او جاری شده است تعبیر آن‌اینست که‌نعمتی بسیار بدور سد نه بر وجه حلال .

چون نبیند جراحت این باشد   ور جراحت بود جز این باشد
اندهی صعب یابد از کاری   بسته گردد بدست خونخواری

(ص۱۲۲ س٦ و ۷)

چون کسی در خواب بیند که خون از جراحت او روان بود منفعت یابد و جراحت در بدن مال باشد .

و حکیم سنائی در این بیت تعبیر را جز این نموده و کوید اگر بیند خون از تن‌او روان است وجراحتی رامشاهده نکند مال زیاده از اندازه بدو رسد واگر در بدن او جراحت بود تعبیرش جز این است و بدو اندوهی سخت رسد و بدست خونخواری گرفتار شود .

و آن زنی کش زفرج خون آید   کودکی مرده زو برون آید

(ص۱۲۲ س۸)

تعبیر و گزارش رویای زنی که بیند از عورت اوخون جاریست آنست که بچهٔ او مرده بدنیا آید و اگر زنی خود را درخواب بیند که حایض شده بگناهی بزرگ مبتلا گردد .

گوشت بیند بخواب ور بیمار   کخورد زود از اوطمع بردار

(ص۱۲۲ س۹)

اگر بیماری در خواب بیند که گوشت میخورد تعبیر آن آنست که بیمار بزودی بمیرد .

مستی وبیخودی و شرب شراب   آنکه تازیست بد بود در خواب

(ص۱۲۲س۱۰و۱۱)

اگر مردعربی درخواب بیند که سربشراب کرده ومست و بیخود گشته تعبیر آن اندوه وغمست که بدو رسد و بعضی گفته‌اند که مال حرام باشد

واگر آن شخص پارسی است خواب آن دلیل باشد که روزی وسرفرازی بدورسد

ابن سیرین گوید که مستی اندر خواب مال حرام باشد .

و کرمانی گوید که مستی درخواب چون ازشراب بودبزرگی ومال وتوانگری بود و اگر بی‌شراب بود ترس و بیم عظیم باشد برقدر مستی .

شیر درخواب گنج ومال بود　　　　روزی نیکـو و حلال بـود

(ص۱۲۲ س۱۱)

دانیال گوید که شیر درخواب هرچند تازه‌تر وشیرین‌تربود بهتر باشد زیرا که چون شیر تازه و شیرین بود دلیل برزیادتی مال و دین کند و چون ترش وناخوش بود دلیل برنقصان مال ودین کند .

جامهٔ کهنه رنج واندوه‌است　　　　جامـهٔ نو زدولت انبوه است

(ص۱۲۲ س۱٤)

تعبیرچیزهای پوشیدنی که درخواب بیندا گر کهنه باشدغم واندوه ودرویشی بود.واگرجامهٔ نیکو وپاکیزه درخواب بیند جاه وحرمت ودین وعمل و ولایت و نیز زن باشد مرد را . وزن را مرد .

مرزنان راست جامهٔ رنگین　　　　اصل شادی وراحت‌وتزیین

(ص۱۲۲ س۱٦)

لباس رنگین زنان را نیك باشد ومنفعتی بود که از پدر وبرادر یاشوهر بدو رسد وموجب شادی وراحت وی گردد .

جامهٔ سرخ مـایـهٔ شادیست　　　سال ومه بخت از او بآزادیست
جامهٔ هیبت است رنگ سیاه　　　گر بود زرد درد ومحنت وآه
جامهاء کبود انـدوه است　　　رنج بردل فزون‌تر از کوهست

(ص۱۲۲ س ۱۶و۱۷و۱۸)

جامه سرخ را مایهٔ شادی دانسته‌اند. وجامهٔ سیاه بزرگی وهیبت وجامهٔ زرد درد ومحنت. وجامهٔ کبود غم واندوه و رنج‌فراوان که بـردل رسد
وبعضی گفته‌اند تعبیر جامهٔ سرخ جنگ و خصومت، و رنگ سیاه بزرگی وسیادت وجامهٔ زردعلّت‌وبیماری وجامهٔ کبود فتنه ومصیبت است.

طیلسان وردا کمال بود　　　کیسه وصره اصل مال‌بود

(ص۱۲۳ س۲)

ابن سیرین گوید که طیلسان درخواب قدر وجاه وشرف مردم بود ومروّت مرد بودومروّتِ برقدر طیلسان بود، یعنی اگر طیلسان نووپاکیزه بود مروّتش نیك باشد، واگر طیلسان کهن ودریده وچرکین بود دلیل کند که مروّتش‌نباشد.
کیسه وصرّه درتعبیر آن.

دانیال گوید اگر بیند که در کیسه چیزی داشت از درم ودینار وآنچه‌بدین ماند دلیل کند که برقدر آن وی‌را معیشت وروزی بود، واگر بیند که کیسهٔ وی تهی است وچیزی در وی‌نیست دلیل کند بر کمی معیشت ودرویشی وبیچارگی‌وی.
وبعضی از معبّران گفتند که اگر کسی بیند که کیسهٔ تهی داشت یا کسی بدو کیسهٔ تهی داد دلیل کند که اجل وی نزدیك آمده باشد ونامش ازدنیا گم گردد. زیرا که کیسه درتأویل تن مردم باشد «کامل‌التعبیر».

نردبان اصل ومایه سفر است — لیك زان مردرا همه‌خطر است

(ص۱۲۳ س۳)

ابن سیرین گوید اگر کسی بید که بر نردبانی بالا شد که آن نردبان از خشت خام بود دلیل کند برخیر وصلاح دین وروزی حلال بدو رسد.واگر بیند که آن نردبان از خشت پخته و گچ بود دلیل کند برشر وفساد دین وی.واگر آن نردبان از چوب بود دلیل کند برنفاق وضعف دین وی «کامل‌التعبیر».

وتعبیر دیدن‌خود نردبان درخواب دلیل سفری است که ازخطر خالی نیست.

آسیا مردم امین باشد — آنکه درخانه‌برگزین باشد

(ص۱۲۳ س۵)

دیدن آسیا درخواب دلیل دست یافتن بمردم امین ودرستکار باشد.

دانیال گوید اگر کسی بیند که درآسیا غله برده آرد همی کرد دلیل کد که از خداوند آسیا خیر ومنفعتی بدو رسد. وباشد که آن خیر ومنفعت بخداوند آسیاب رسد.

دام باشدبخواب بستن‌کار — آینه زن بود نکوهش دار

(ص۱۲۳ س۵)

دیدن دام در خواب دلیل بستن‌کار است ودیدن آینه درخواب دلیل زن گرفتن باشد.

بستگی آیدت زقفل پدید　　　چون گشایش که آیدت ز کلید

(ص۱۲۳ س۶)

ابن سیرین گوید که قفل درخواب دلیل برساختن کارها و راست شدن دنیا ودینی وی گردد . واگر بیند که قفل وی زود بگشاید وهیچ رنج نباشد دلیل کند که کارهای دینی ودنیائی وی زود گشاده گردد.

وحکیم سنائی تعبیر دیدن قفل درخواب را بستگی کارها دانسته ودیدن کلید را دلیل گشایش کار .

مرد طبّاخ نعمت بسیار　　　همچو قصّاب درتباهی کار

(ص۱۲۳ س۸)

بدانکه طبّاخ بتازی خوردنی پز بود ودیدن اودرخواب مردی حریص باشد ابن سیرین گوید :

اگر بیند که طبّاخی همی کرد وآن طبخ بطعم خوش بوی وپاکیزه بود دلیل کند که خیر ونیکی بدو رسد برقدر آن طبخ که همی پخت ، واگـر بخلاف این بیند دلیل برشرّ وبدی کند .

وامام جعفر صادق(ع) گوید: که طباخی کردن درخواب سخنهائی بی‌حاصل وبی‌فائده بود،زیراکه آتش بروی گذشته باشد ودر وی خیر وفایده نبود.

قصّاب: ابن‌سیرین گوید که دیدن قصّاب درخواب چون قصّاب مجهول بود ملك‌الموت باشد واگربیند که قصاب مجهولی‌در کوچه یادرسرای وی درآمد دلیل کند که درآنجا کسی بمیرد «کامل‌التعبیر» .

رنج و بیماریست مرد طبیب　　　خاصه آنرا که هست خوار وغریب

(ص۱۲۳ س۹)

ابن سیرین گوید که طبیب درخواب مردی فقیه وعالم ودانا بود دردین بقدر علمش درطب. اگر بیند که بیماررا معالجت کرد وتندرست شد دلیل کند که کسیرا از راه فسق وفساد برراه صلاح ودین باز آرد. واگر بیند که بیماری برآنکس صعبیتر شد تاویلش بخلاف این خواهد بود «کامل التعبیر».

وسنائی تعبیر دیدن طبیب را درخواب رنج و بیماری مخصوصاً برای شخص غریب دانسته است.

دَرزی آنکس که رنجها وبلا[1]　　　همه بردست او شود زیبا

(ص۱۲۳ س۱۰)

تعبیر و گزارش دیدن درزی وخیّاط در خواب دلیل باشد که آنکس رنجها وبلاها از بیننده خواب دور کند وهمه زشتیها بدست او زیبا گردد.

مرد خفّاف ونعلی و خرّاز　　　از مواریث آنکه داند راز

(ص۱۲۳ س۱۱)

خفّاف کفش دوز باشد.

وهمچنین نعل کفش وپا افزار باشد ونعلی کفش دوز است وخراز (کشدّاد)

دوزندهٔ درزموزه ومشك وغیره است و دیدن این اشخاص درخواب دلیل برخدم و وسعی اسفاردر کسب و نسل واولاد وازواج باشد .

مرد بزّاز و زرگر و عطار **خـوبـی کار و نعمت بسیار**

(ص۱۲۳ س۱۲)

بزّاز بپارسی جامه فروش بود .

جعفر صادق (ع) گوید که بزاز درخواب دیدن زینت دنیا باشد «کامل».

وبعضی نوشته‌اند بزاز مردی کـه صاحب صنعت واحسان بسیار وراهنمـای مردم بامر دین‌ودنیا. وبزاز دیدن دلالت برروزی وتوانگری بعدازفقراست واگر بیننده بی‌زن‌باشد دلالت‌برازدواج کند.

زرگر . اگر بیند که بازرگری نشسته بود یاباوی معامله می کنددلیل کند کهبـا دروغ زنی وی را سروکار افتد «کامل» .

وهمچنین است تعبیر دیدن عطار .

مرد خمّار ومطرب ورادی **مـایـهٔ شادمـانی و شادی**

(ص۱۲۳ س۱۲)

ابن سیرین گوید اگر کسی بیند که اومطربی همی کرد وچیزی از رودها و نواها همی‌زد دلیل کند که بچیزهای حرام گراید. واگرجزرودها چیزی دیگر همی زد چون دف و طبلك و آنچه بدین ماند دلیل کند که اندوهگین و مستمند شود (کامل‌التعبیر) .

مرد بیطار و رائض و کحّال چون دلیل اند بر تباهی حال

(ص۱۲۳ س۱٤)

بیطار و بیطر پزشك ستور باشد ، و رائض کسی که اسبان‌را ریاضت آموزد، چابك سوار. و دیدن بیطار و رائض دلیل بر اسفار وتجارت باشد .

وکحال بتازی آن مرد بود که درچشم سرمه کشد و نیزچشمها را دارو کند و تأویلش درخواب دلیل کند بر صلاح کارهای گذشته و راه نمودن کارهائیکه در در آن گمراه بود.واگر کسی بیند که کحالی همی کرد و داروهایش نافع بوددلیل کند که خلق‌را بر راه صلاح خواند وکسانی‌را که گمراه باشند دردین راه نماید ومردمان را منفعت دینی حاصل شود .

و سنائی گوید :دیدن این هر سه دلیل فساد وتباهی حال است .

هست در خواب دیدن صیاد مایهٔ مکر و حیله بر مرصاد

(ص۱۲۳ س۱۵)

صیاد که آنرا شکار گیر خوانند بخواب مردی بود جویندهٔ معاش که بزرق و حیلت کردن پیرامن مردمان همی گردد وکالا و مال ایشان بحیلت همی‌ستاند. وایشان رابسخنهای نیکوهمی فریبد و بمکر وحیلت معیشت کند و درخیروبرکت نباشد (کامل‌التعبیر) .

مرد شمشیر گر دلیل عناست   همچو آن تیرگر که تیر آراست

(ص۱۲۳ س۱٦)

شمشیر گر مردی باشد که شمشیرسازد. وتیر گر کسی که تیر همی ترا شد. اگر کسی در خواب بیند که تیر گری همی کرد و تیرها را تمام کرد و پر نهاد و پیکان راست کرد دلیل کند که درمیان بزرگان و مهتران رسولی کند وشغل‌های ایشان گذارد چنانکه بسیار کس بر وی حسد برند (کامل التعبیر).

و سنائی دیدن شمشیر گروتیر گر هر دو را دلیل عناو رنج دانسته است.

مرد سقا و گلگر و حمال   هر سه آنرا دلیل دان بر مال

(ص۱۲۳ س۱۷)

سقا بنازی آب آور بود. ابن سیرین گوید که او مردی باشد دیندار و ترس کار که پیوسته بر دست وی کارهای خیر رود خاصه که مردمان را بی طبع همی آب داد و اگر کسی بیند که آب دارد و آن آب را از بهر خویشتن نگاه همی‌دارد دلیل کند که مالی از بهر خویش جمع آرد و مالش بر اندازه روشنی و بسیاری و کمی آب بود.

بنا و معمار که گلگر هم گویند دلیل درازی عمر باشد و گاه تعبیر از آن بشره و حرص بر دنیا کنند و دلیل بر الفت و محبت نیز باشد. (کامل التعبیر)

حمال هم مانند، گلگر است و تعبیرش همانست که برای بنا گفته شد.

خر بود خادمی ولی کاهل   که بکار اندرون بود منبل

(ص۱۲۳ س۱۹)

منبل با اول مضموم وباء مکسور منکر واز راه و روش دور باشد . (برهان قاطع) .

اگر خری با بار در خواب بیند از بخت خود منفعت یابد .

اگر خری را بر پشت گیرد از طالع مدد یابد ، و جمعی خر را بخادم و خادمه تعبیر کردند .

دانیال گوید که دیدن خر در خواب بخت و بزرگواری بود اگر بیند که خری ملك وی است و یا در موضعش فرودآمد و او را گرفت و بربست دلیل کند خدای‌عزّوجلّ درِخیر گشاده گرداند واز همّ و اندیشه رستگاری دهد وبهترین خواب آن بود که خر را مطیع خود بیند . (کامل‌التعبیر)

اسب زن باشد ای بدانش فرد   مرد را اسب و زن بود در خورد

(ص۱۲٤ س۱)

اسب ولایت و دولت بود و زن نیز باشد. واگر خود را سوار بر اسب بیند ولایتی و دولتی بی اندازه یابد. واگر اسب سیاه بیند دلیل ولایت و سیادت ، و کُمیت‌زیادتی فرح. و اشهب صلاح امور دنیا،و سمند یازرد علامت بیماری‌اندك وابلق دلیل مشهور گشتن بود .

استر آن را که زن بود حامل   بد بود بچه نایدش حاصل

(ص۱۲٤ س۲)

اگر بیند که بر استر ماده سوار است عمر دراز یابد و زنی نازا گیرد .

شتر آید ترا سفر در خواب   سفری سهمناك پر غم و تاب

(ص۱۲٤ س۲)

اگر کسی بیند بر شتری سوار است دلیل سفر باشد. و اگر بیند که شتری از عقب او میاید از بلائی احتیاط باید بکند .

گاو باشد دلیل سال فراخ   ببر پادشا شود گستاخ

(ص۱۲٤ س٤)

چون گاوی باندازه و فربهی در خواب بیند در آن سال منفعت بدو رسد . و تعبیر فراخی و تنگی سال بفربهی و لاغری گاو بود. و اگر بیند که گاوان زرد و سرخ بار برنهاده بی خداوند در شهری یا دهی میروند درآن‌موضع بیماری اتد .

گوسپندت بود غنیمت و مال   اقتضا زان کند فراخی سال

(ص۱۲٤ س٥)

اگر بیند که گوسفندان بسیار نگاه میدارد فرمانده جماعتی شود و دیگر

بهائم خانگی همین حکم را دارند .

ابن سیرین گوید : که گوسفند در خواب غنیمت و خیر بود واگر بیند که گوسفندان همی چرانید دلیل کند که بر گروهی مهتری نماید (کامل‌التعبیر)

بز کسی کودنی و بد گوهر — پر خروش و بکار در سر شر

(ص۱۲٤ س٦)

دیدن بز در خواب دلیل کند که با شخص بدگوهر و پستی رو برو شود که بسیار پر شر ر شور باشد .

شیر خصمی مسلط و مغرور — که بود کارش از مجامله دور

(ص۱۲٤ س٦)

اگر شیر را مسخّر خود بیندبر دشمن ظفر یابد .وگریختن از شیرهم ظفر و پیروزی و یافتن مقصود باشد .

ودیدن شیر در خواب دشمن مسلّط است وکسی که شیر را در خواب بیند واز اوبگریزد بطوریکه او رانبیند ازچیزی که می‌ترسد نجات یابد (کامل‌التعبیر)

وگاه دلیل بر مرگ باشد چون صید ارواح کند .

پیل شاهیست لیك با هیبت — هرکسی ترسناك از آن صولت

(ص۱۲٤ س۸)

درکامل‌التعبیر است که کسی که بشب در خواب بیند که برپیل نشسته است

دلیل کند که زن خواهد یا بکاری بزرگ رسد.و اگر این خواب بروز بیند دلیل کند که زن راطلاق دهدیا کنیزك رابفروشد. وا گر بیند که پیل را بر گرفت دلیل کند که به عزّ و منزلت بزرگ رسد و میراث یابد .

کبك باشد بهر سبیل مفید **نیست بر قول اوستاد مزید**

(ص۱۲٤ س۱۰)

ابن سیرین گوید : کبك درخواب زن خوبروی یا کنیزك باجمال بود اگر. بیند که کبکی بگرفت دلیل کند که زن خواهد .

جعفر صادق (ع) گوید که دیدن درخواب برچهار وجه بود یکی پسر باشد دوم دوست خوبچهره. سوم رامش. وچهارم کام دل یافتن. و کبك ماده زن و کنیزك باشد . (کامل التعبیر)

آهو از خانهٔ زنان تعبیر **بیشتر دارد ای بدانش پیر**

(ص۱۲٤ س۱۱)

اگر بیند آهوئی را فرا گرفت دلیل کند کـه کنیز کی خوبروی وی را حاصل شود .

دشمن آمد پلنك بد کردار **که بود در معاملت مکار**

(ص۱۲٤ س۱۲)

نمر درخواب سلطان جائز یادشمن مجاهر شدیدالصوله است پس اگر درخواب

بیند که پلنگی را کشته است .دشمنی را نیست نماید

و کسیکه بخواب بیند برپلنگ سوارشده است سلطه بسیار یابد. و اگر بیند که پلنگ براو سوار شده است ازسلطان باو زیانی رسد .

ببر را هم بدشمن انگارند　　بکتاب اندرون چنین آرند

(ص۱۲٤ س۱۳)

ببر دیدن در خواب دلیل دشمن خطرناك باشد .

خرس خصمیست پرخیانت ودزد　　که ز دیدار او نیابی مزد

(ص۱۲٤ س۱٤)

خرس دلیـل دشمن پر مکر و شیّاد است و خوردن شیر او دلیل مصیبت و اندوه باشد .

یوزو کفتار و گرك با روباه　　دشمنانند هر یکی بد خواه

(ص۱۲٤ س۱٥)

تعبیر این چهار دد بدشمن بدخواه و کینه جو کرده‌انـد. وبعضی گرگ را پادشاه ظالم و گفتار را بشخص زشت و کریه وروباه را بدشمن دروغگو وحیله گر تعبیر کرده اند ، اگر کسی‌درخواب بیند که با روباه بازی میکند زنی‌را که‌دوست داشته‌باشد بیابد. و ثعلب را بدشمن مجهول غیرمعروف مکارنیز تعبیر کرده‌اند .

ورچه روباه حیله‌گر باشد　　مرده بینی و را بتر باشد

(ص۱۲٤ س۱٦)

روباه مرده در خواب دیدن مردم مکّار وفریبنده و دشمن حیله گر باشد .

مار بینی عدوی کینه ورست　　ور کند قصد تو ترا بترست

(ص۱۲٤ س۱۷)

مار دشمن بود . سپید آن ضعیف وسیاه قوی باشد. اما اگر او را منقاد خود بیند پادشاهی یا گنجی یابد و اگر مار سپید را مطیع خود بیند از طالع مددیابد و اگر در خانهٔ خود بیند زنی باشد دشمن .

کژدم و غنده و دگرحشرات　　همه باشد ز جملهٔ آفات

(ص۱۲٥ س۲)

گژدم دشمنی ضعیف باشد که قصد او بجز زان نباشد .

غنده‌عنکبوت‌را گویندو نوعی‌ازعنکبوت‌نیز باشد که زهرداردو گزنده میباشد وتازیان‌آنرا رُتیل خوانند ودیدن غنده وسایرحشرات همه دلیل‌آفت‌ومصیبت باشد

سگ‌بخواب اندرون عوان باشد　　لیك بیدار پاسبان باشد

(ص۱۲٥ س۲)

دیدن‌سگ بخواب عاملان سلطان باشد که او را گزند رساند ، ونیزدشمنان

ضعیف بود وبانگ اوسخن فرومایگان .و سگ بیدار دلیل پاسپان ومستحفظ باشد.

دیدن آفتاب در خواب　　　پادشه گفته‌اند از هر باب

(ص۱۲۵ س٤ ـ ۸)

اگر از آفتاب روشنی خواب بیند حال او نیکو شود ، واگردر پیش آفتاب ابر و تاریکی بیند غمناک گردد .

ماه و ستارگان و آسمان پادشاهی مهربان یا عالمی حکیم بود .

و اگر ماه را در کنار خود یابد و یا در خانهٔ خود بیند زنی نیکو بدست آرد ، وتاریکی ماه ضد آن باشد و اگر زن درخواب بیند که ماه در کنار اوفرود آید شوهرش بزرگی یابد یا شوهری بزرگ مرورا بدست آید .

ابن‌سیرین گوید آفتاب درخواب پادشاه بزرگوار بود وماه وزیر باشد زهره زن پادشاه باشد عطارددبیر پادشاه باشدمریخ پهلوان پادشاه وزحل صاحب‌عذاب پادشاه باشدمشتری خزانه دارپادشاه باشد. (کامل التعبیر)

وآن دگر کوکبان برادردان　　　گاه تعبیرشان برادر خوان

(ص۱۲۵ س۹)

ابن‌سیرین گوید: ستارگان معروف درخواب‌دیدن‌محتشمان‌پادشاه وستارگان دیگر لشگریان او.و جابر معزبی گوید که آفتاب در خواب پدر بود و ماه مادر و ستارگان دیگر برادران و خواهران . (کامل التعبیر)

اگر در خواب ستارگان را مجتمع و روشن بیند دلیل آن باشد که کار

بزرگان آن ولایت منظم شود واگر متفرّق و تاریك بیند بضد او .

اندرین ره بهیچ روی مایست　　　　نیست گرد و ز نیست گشتن نیست

(ص۱۲۶ س۹)

خطاب بسالك است. گوید: درراه سلوك بهیچ روی نباید توقّف کنی واز مجاهده باز ایستی و دراین راه نیست شو و از نیست هم نیست یعنی فناء در فنا .

مصرع دوم این بیت در نسخهٔ ل چنین است .

(زانکه استاده در شمار یکی است) دراین صورت معنی بیت این است که در این راه هرگز توقّف مکن زیرا کسی که استاده و متوقّف است و تغییر مکان نمیدهد یکتن بشمار می آید. ر صورتی که شخص گرمرو که همیشه در حرکت است ومکان خود را تغییر میدهد هرچند یکتن است عالمی را ماند که برپای ایستاده است .

هرچه داری برای حق بگذار　　　　کز گدایان ظریفتر ایثار

(ص۱۲۷ س۱۷)

ایثار «بکسر همزه وثاء مثلثه» بر گزیدن ، یعنی منفعت غیر را بر مصلحت خویش مقدّم داشتن و این کمال درجهٔ سخاوتست.

وحقیقت ایثار آن بود که شخص دردوستی حقّ دوست خود نگاه دارد وبهره و نصیب خویش بوی فرو گذارد وآنچه خودبدان محتاج است بدوست بخشد ورنج بر خود نهد.« لان الایثار القیام بمعاونة الاغیار مع استعمال ما امر الجبّار لرسوله المختار » .

ابوحفص نیشابوری در تعریف ایثار گوید « الایثار ان تقدّم حظوظ الاخوان علی حظّك فی امر آخرتك و دنیاك . (طبقات الصوفیهٔ ص ۱۲۲)

و در کشف الاسرار (ج ۲ ص ۲۰۷) آمده که انفاق مال بر سه رتبت است : اول سخا، دیگر جُود، سه دیگر ایثار :

صاحب سخا بعضی دهد و بعضی ندهد .

صاحب جود بیشتر دهد و قدر ضرورت خود را بگذارد .

صاحب ایثار همه بدهد و خود را و عیال را بخدا و رسول سپارد .

سید و سر فراز آل عبا　　　یافت تشریف سورهٔ هل اتی

(ص۱۲۷ س۱۸)

اشاره بآیهٔ (هَلْ اَتی عَلَی الاِنسانِ حینٌ منَ الدَّهرِ لَمْ یَکُن شَیْئاً مَذْکوُرا) آیهٔ اول از سورهٔ ۷۶ « الدهر » است .

آیا گذشت بر انسان وقتی ازروزگار که نبود چیزی یاد آورده .

اکثر مفسران اهل سنّت وجماعت چون زمخشری صاحب کشّاف وبیضاوی و فخر رازی و علامهٔ نیشابوری و جمیع مفسران امامیّه نقل نموده اند که این آیه درشأن اهل بیت رسول یعنی علی وفاطمه وحسنین نازل شده

زمخشری در کتاب ربیع الابرار در سبب نزول این آیه از ابن عباس روایت کرده که عبدالله بن عباس رضی الله تعالی عنهما گفت: وقتی حسن و حسین بیمار شدند. امیر مؤمنان و فاطمه برای شفای آندو سه روز روزه نذر کردند و همگی روزه گرفتند فاطمه علیها سلام برای شب اوّل سه صاع جو وام نمود و آرد کرده

نان پخت ، وهنگام افطار مسکینی بدریوزه آمد هر یك از آنان نان خود را باو داده و با آب افطار کردند .

و در شب دوم بیتیمی بخشیدند. ودرشب سوم اسیری رادادند. پس رسول(ع) در روز چهارم در ناتوانی فاطمه وحسنین نگران شد که این سوره نازل گردید.

و درآیهٔ کریمه (وَ یُطعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسکیناً وَ یَتیماً وَ اَسیراً) بدین معنی اشاره شده‌است. و روابات بسیارهم درهمین معنی در کتب فر یقین آمده است .

درمی صدقه از کف درویش　　　از هزار توانگر آمد بیش

(ص۱۲۸ س۳)

مأخوذ از مضمون «جُهدُ المُقل غیر قَلیل » است .

با شهنشاه خواجهٔ لولاك　　　گفت لاتَعْدُ عَنْهُمْ عیناكَ

(ص۱۲۸ س۸)

لاتعد. قسمتی ازآیهٔ ۲۷ سورهٔهیجدهم « کهف » است که فرماید :«وَاَصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم بِالغَدوَةِ وَالعَشّیِ یُریدُونَ وَجْهَهُ وَلا تَعدُ عَیْناكَ عَنْهُم تُریدُ زینَةَ الحیوةِ الدُّنیا ».

یعنی : و شکیبا گردان خویش را با کسانی که پرورد گار خود را بامداد وشب میخوانند و رضای او میخواهند یعنی با ایشان مخالطت کن و نباید دو چشمت از آنان در گذرد که آرایش و زینت این جهان را خواسته باشی .

یعنی برای زینت دنیا مبادا ازچنین کسانی چشم بپوشی و بدیگران متوجّه گردی. خداوندسبحانه وتعالی دراین آیه پیغمبرخود را بالتفات وتوجّه درویشان امر فرموده است.

و سنائی آیه را برای ضرورت شعر تغیر داده است .

ابونعیم در کتاب حلیة الاولیا باسناد خویش از خباب بن ارت روایت کند .

که اقرع بن حابس التمیمی و عیینة بن حصن فزاری با امیّة بن خاف جحمی که از بزرگان و رؤساء عرب بودند بخدمت حضرت رسول رسیدند در آنوقت حضرت با جمعی از فقرا و مساکین مؤمنین از قبیل عمّار یاسر و صهیب و بلال و خباب ارت نشسته بود. بزرگان عرب چون آنجماعت بدیدند آنها را تحقیر کردند وحاضر نشدند که با آنان در یك مجلس بنشینند ، و با رسول (ص) خلوت کرده گفتند وافدین عرب بحضورت مشرّف میشوند و ما را می بینند که باجماعت بندگان نشسته ایم و این برای ما موجب ننگ و عار است. پس هرگاه بحضورت مشرّف شویم باید آنها را از نزد ما دور کنی .

حضرت تقاضای آنها را قبول فرمود، گفتند در این باره نوشته‌ای بنویس رسول کاغذ بخواست و علی(ع) رااحضار کرد که آن عهد را بنویسد. ومادر کناری از مسجد نشسته بودیم که جبرئیل نازل گشت واین آیه فرود آورد «وَلاتَطْرُدِ الَّذین یَدْعونَ رَبَّهم بِالغدوة والعَشّی) الایه .

پس رسول(ص) صحیفه بیك سوافکند و مارا بخواست درحالی که میفرمود (سَلامٌ عَلَیْکُم) و بخویش نزدیك کرد بطوریکه زانو بر زانوی او نهادیم واز آن روز رسول (ص) با ما می نشست وهر گاه که می خواست برخیزد برمی خاست و ما را ترك می کرد. پس دگرباره این آیه نازل شد .

(وَاصْبِر نَفْسَكَ . الی آخر) از آنگاه ما با رسول می‌نشستیم و هر

وقت موقع حرکت او میشد ما خود برخاسته و او را ترک می گفتیم ، و اگر نه تا وقتیکه ما نشسته بودیم حضرتش حرکت نمی کرد .

آن چو مصباح روشن اندر ذات　　　وان دو همچون زجاجه و مشکاة

(ص۱۲۸ س۱۳)

تلمیح بآیهٔ شریفه (اَللهُ نورُ السَموات وَالاَرض مَثَلُ نورِه کَمِشکوة فیهامِصباحُ المِصباحُ فی زُجاجَةِ الزُجاجَةُ کاَنَّها کَوکَبٌ دُرِّیٌ یوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُبارَکَة) آیهٔ ۳۵ از سورهٔ بیست‌وچهارم «نور» .

خدا نور آسمانها و زمین است مثل نور اوچون قندیلی است که در آن است چراغی که آن چراغ درآبگینه است. آن آبگینه گویا ستارهٔ درخشانی باشد که برافروخته می‌شود از درخت خجسته .

تا نگشتی در آن گذرگه تنگ　　　بادو روحی و لعبت یکرنگ

(ص۱۲۸ س۱٤)

مراد از گذرگه تنگ راه حق است که باریکست و مقصود ازدو روح روح حیوانی و انسانی و از لعبت یکرنگ جسم طبیعی است .

چون ترا برنهاد خود نفس‌است　　　از تو اومر ترا عوض نه بس است

(ص۱۲۹ س۳)

چون ترا برنهاد و بنیاد خود نفس است و آن بزودی فانی شود آیا دین‌از

این فانی زائل عوض بس نیست .

آن زمان کز خدای نزد رسول حکم من ذا الذی نمود نزول

(ص١٢٩ س٥)

اشارتست بآیهٔ « مَن ذَا الَّذی یُقرِضُ اللهَ قَرضاً حَسَناً فَیُضاعِفه لَهُ اَضعافاً کَثیرةً .»

آیهٔ٢٤٦ از سورهٔ دوم « البقرهٔ » و آیهٔ ١١ از سورهٔ ٥٧ « الحدید »

کیست آنکه وام دهد خدا را وامی نیکو پس دو چندان کند خدا آنرا برای او چندین برابر .

قیس عاصم ضعیف حالی بود که نکردی طلب ز دنیا سود

(ص١٢٩ س٨)

قیس پسر عاصم از صحابهٔ رسول علیه‌السلام است که در سال نهم هجرت با جمعی از بنی تمیم بحضور پیغمبر در آمد وایمان آورد.وپیغمبر دربارهٔ وی‌فرمود: (هذا سَیّدُ اَهلِ الوَبَرِ) .

وی اوّل کسی است که درجاهلیّت دختران خودرا از راه غیرت زنده بگور کرد و مردم عرب او را پیروی کرده دفن بنات در عرب مرسوم گشت ، و این عمل در میان مسلمین باقی بود تا اسلام آنرا منع کرد و قیس عاصم در بصره مسکن گزید و در آنجا در گذشت .

ابن خلکان در این بیت حماسه:

فَمَا کانَ قَیْسٌ هُلْکُهُ هُلْكُ واحِدٍ

وَلٰکِنَّهُ بُنیانُ قَوْمٍ تَهَدَّما

گوید «هذَا البَیْتُ مِنْ جُملة مَرثِیَّة رُثِیَ بِها قَیْسُ بن عاصِمِ التّمیمی الَّذی قَدِمَ مِنَ البادِیَةِ عَلَی النَّبی صلّی‌الله عَلیه و آله و سَلَّمَ» (وفیات‌الاعیان (ج۱ص۶۲).

احنف بن قیس‌را پرسیدند حسن خلق و حلم‌را از که آموختی گفت از قیس بن عاصم ، و آن چنان بود که روزی قیس‌در سرای خویش نشسته بود خادمهٔ اودر آمد و بابزن ،سیخ کبابی که گوشت کباب شدهٔ گرمی در آن بود در دست پس بابزن را از گوشت بیرون کرد و بپشت سر خویش افکند . سیخ برسر پسرقیس آمد و فوراً او را بکشت. خادمه که آن‌حال بدید ازترس مدهوش شد. قیس گفت‌مترس و بیم‌مکن تو در راه خدا آزادی . (المستطرف باب ۳۳ در محاسن اخلاق ص ۱۰۹)

و نیز قیس از جمله کسانی بود که‌درجاهلیت‌شراب رابرخویش‌حرام کردند و می نخوردند.وسبب آن‌بود که شبی‌قیس باده گساری کردودر حال‌مستی میخواست بماه دست یابد و آنرا بگیرد.و می گفت تا ماه‌را فرود نیارم آرام نگیرم‌وپی درپی جستن میکرد و بروی بر زمین می‌افتاد. صباح آنروز که از مستی افاقه یافت خود را درحال بدی‌دید. از کسان خویش پرسید مرا چه شده است. حال دوشین‌را باو گفتند ازکارهائی که در حال مستی از او سرزده بود شرمنده گشت و قسم‌خورد که دیگرشراب ننوشد . (باب ۷۷ درتحریم خمر وبدیهای آن از کتاب‌المستطرف ص ۲۱۸) .

بنابر آنچه در شرح حال قیس بن عاصم ذکر شد قیس مرد توانگری بوده و این قصّه مربوط باو نیست و راجع بابو عقیل است که حکیم در این داستان اشتباهاً آنرا بقیس نسبت داده است .

مفسران نوشته‌اند که چون رسول خدا قصد غزوهٔ تبوك کرد یاران را تحریض بر صدقه دادن نمود . تا با آن مال عدّت و لشکر اسلام را بسازد. صحابهٔ رفتند و هر کس بر اندازهٔ توانائی خویش صدقه‌ای آورد . عبدالرحمن بن عوف چهار هزار درم آورد گفت یا رسول‌الله هشت هزار درم داشتم یك نیمه آوردم و یك نیمه عیال و فرزندان را بگذاشتم. رسول (ص) فرمود « بارَكَ اللهُ لَكَ فی ما انفقت وفیما امسکتَ » عمر خطّاب چهار هزار درم آورد وعثمان عفان صد شتر و صد سر اسب آورد .

و در آخر عاصم بن عدی العجلانی دو هزار وچهارصد من خرمای دقل (دقل خرمای زبون) وابو عقیل انصاری بنام حثحاث که مردی پیر و فقیر بود صاعی از خرما آورد، و گفت دوش تا با مداد آب از چاه کشیدم برای کشت زار فلان . دو صاع خرما با جرت گرفتم یك صاع بخدمت آوردم. حضرت فرمود آن صاع خرما را بر بالای صدقات دیگر نهادند . منافقان دراینوقت بعیب جویی پرداخته گفتند : عاصم آن مال برباد داد و خداوند نیز از صاع خرمای ابو عقیل بی نیاز اشت. و وی خواست بدین کار خود را با یاد مردم آرد تا از مطوّعین صدقات چیزی ستاند. وتوانگران را بریاء متهم کردند و بر اندك ابوعقیل طنز میکردند، بدین جهت آیهٔ «اَلذینَ یَلْمَزوُنَ المطّوّعینَ مِنَ المؤمِنینَ فِی الصَّدَّقاتِ لایَجِدوُنَ اَلاّ جَهْدَهُم فَیَسْخرونَ مِنهم سَخِرَ اللهُ مِنهُم وَلَهُم عَذابٌ اَلیمٌ» نازل شد . آیه ۸۰ از سورهٔ ۹ « التوبة »

یعنی آنان که افزون دهندگان صدقات از گرویدگان را عیب و نکوهش کنند و کسانی‌را که آنچه منتهای طاقت و توانائی آنان بود صدقه آورده استهزا

می کنند ، خدا جزای ایشان داد بآن استهزا و افسون که می‌دارند و آنهارا ست عذابی دردناك .

از این پس ابو عقیل را صاحب‌الصّاع خواندند .(تفسیرابوالفتوح وسیره ابن‌هشام ج٤ ص١٩٦)

بنابر این قصه راجع بابو عقیل انصاریست نه قیس بن عاصم چنانکه حکیم سنائی بنظم آورده است.

مصطفی را زحال کرد آگاه　　　یلمزون المطوعین آنگاه

(ص۱۳۰ س٦)

اشاره بآیهٔ (الَّذین یَلمِزوُنَ المُطَّوِّعینَ مِنَ المُؤمنینَ) آیهٔ ۸۰ از سورهٔ نهم سورهٔ« توبه» است که سبب نزول آن درپیش گذشت

وطاء (المُطَّوِّعینَ)درآیه مبار که مشدّد است در این بیت حکیم سنائی برای وزن شعر آنرا مخفف‌آورده است .

شمس قیس رازی‌در کتاب‌المعجم (ص ۲۲۹ چاپ خاور)همین‌بیت حدیقه را شاهد تخفیف حروف مشدّد که از عیوب شعر است آورده .

از همه چیزهاء بگزیده　　　هست جُهدُالمقل پسندیده

(ص۱۳۰ س۱۳)

«جُهْدالمُقِل» بضم میم و کسر قاف کوشش درویش وسعی‌اندك مال است .

درروایات بسیار «جهدالمقل» آمده وبهترین صدقه دانسته شده است .

ابو نعیم در کتاب حلیة‌الاولیا «ج۳ ص۳۵۷» روایت کند .

«عن عبدالله بن عبیدبن عمیر عن ابیه عن جده انّ رجلاقال یارسول‌الله(ص) ایّ الصلوة افضل قال طول القنوط، قال فایّ الصدقةافضل قال جهدالمقل، قال‌ای المؤمنین اکمل ایمانا قال احسنهم خلقا.»

وغزالی هم در کتاب احیاء علوم‌الدین ج۱ص۱۹٤ ومیبدی در کشف‌الاسرار ج۱ ص۷۳٤ روایتی از رسول (ص) بدین گونه آورده‌اند.

«قال صلی‌الله علیه وسلم افضل‌الصدقة جهدالمقلّ الی فقیر فی‌سرّ.»

ونیززمخشری در کتاب ربیع‌الابرارازابوذرخبرراچنین روایت کرده است.

«قال‌ابوذر رضی‌الله تعالی عنه «قالَ یا رَسوُل‌الله ایّ الصدّقَة افضَل قالَ جُهد مُقُلٍ مَشی بِه اِلی فَقیرٍ».

درجهان‌یك زیان‌چو سودتونیست　　　هیچ حبس‌ابد چوبود تو نیست

(ص۱۳۱ س۲)

مصراع اوّل این بیت را بدو طریق توجیه کرده‌اند.

«اول آنکه هرچه دراین نشأه واین عالم سود تست درحقیقت زیانست وسود محسوب نمی‌شود.

دوم آنکه یك زیان مانند سود تو نیست، چه‌زیان بیش از سودست وزیان از سودی که حقیقت دارد سود نیست. پس سود مثل زیان نتواند بود»

وچـون هستی‌وبود تو هیچ حبس همیشگی نیست.

بینی آنگه‌که ایابی ازدل قوت　　　ملك را از دریچهٔ ملکوت

(ص ۱۳۱ س۱۲)

ملك‌راازدریچهٔ ملکوت آنگاه‌بینی که‌ازدل قوت‌یابی وهوی وهوس را ترك کنی‌وآزوحرص‌رابیك سونهی

قَالَ النبی صلی اللّٰه علیه وسلم فرغ اللّٰه تعالی عن الخَلْق والخُلق والاَجَل والرزق

(ص۱۳۱ س۱٤)

اصل حدیث در کتاب جامع الصغیر (ج ۲ ص ۷۵) بدو صورت زیر نقل شده است .

یکی از مسند احمد بن حنبل واز کبیر طبرانی که آندو از ابی درداء بدین گونه روایت کرده‌اند .

«فَرَغَ اللهُ عزَّ وَجلَّ اِلی کُلِّ عَبْدٍ مِنْ خَمْسٍ مِنْ اَجَلِهِ وَرِزقه واَثَرِه ومَضْجَعِه وشَقّی اَوْ سَعید» .

ودیگر از کتاب اوسط طبرانی که اواز ابن مسعود چنین روایت کرده است.

«فَرَغَ اِلی ابنِ آدم مِنْ اَربعٍ الخَلْق والخُلق والرِزق والاَجَل»

ودر کتاب کنوزالحقایق «ج۲ ص۲٤» این خبر ازابن‌عساکر با اندك اختلافی نقل شده است .

ودر کشف المحجوب ص ۱۵۹ هم در همین معنی گفتاری بمنصور بن عمار نسبت داده شده است .

مَنْ زَهَدَ فی الدُّنیا وَجَدَ مُلْکاً لا یَبْلی

(ص۱۳۳ س٦)

معلوم نشد که حدیث است یا از کلمات بزرگانست. ودر کتب احادیث نیافت نشد.

و « مَلکا لا یَبْلی » از آیهٔ مبارکهٔ قالَ یا آدمُ هَل اَدُلّکَ عَلی شَجَرةِ الخُلدِ وَمُلكٍ لا یَبْلی (آیهٔ ۱۱۸ سورهٔ بیستم طه) اقتباس شده است .

بود پیری ببصره درزاهد   که نبود آن زمان چنو عابد

(ص۱۳۳ س۷)

این داستان منسوب بحاتم اصم است .

درطبقات الصوفیه سلّمی «ص۹۶» محمّدبن‌لیث از حامد لفاف نقل کند که او گفت از حاتم اصم شنیدم که گفت :

«ما مِن صَباحٍ اِلّا والشیطانُ یَقولُ لی ما تأکُل ؟ وَما تَلْبس ؟ وَاَینَ تَسْکُنُ ؟ فاَقولُ آکُلُ اُلمَوت واَلبَسَ الکَفَنَ واَسکُن القَبْرَ ».

وشیخ عطار نیز در کتاب تذکرةالاولیا این گفتار را درذیل ترجمهٔ احوال حاتم اصم بدین گونه آورده است .

« حامد لفاف گفت که حاتم گفت که هرروزی بامداد ابلیس وسوسه کند که امروزچه خوری گویم مرگ گوید چه پوشی گویم کفن گوید کجا باشی گویم بگور گوید ناخوش مردی مراماند .»

گفت لله درّك ای زاهد   بارك‌الله عمرك ای عابد

(ص۱۳۵ س۱۵)

دَرّ بمعنی خوبی ونیکوئی است، ومنه‌ما یُقال فی‌المدح «لِله دَرُّهُ» ای-

عمَلَهُ وَخَیرَهُ . وهمچنین «لله درك» یعنی خدا ترا خیر دهاد. وَ«بارك الله لَكَ وَفیكَ وعَلَیكَ» یعنی برکت دهد ترا خدا. وعمر (بفتح و بضم عین) بمعنی زندگانی است یعنی خدا بزندگانی تو برکت دهاد .

لن تجد سنتش زتبدیلا لن تجد ملتش زتحویلا

(ص۱۳۷ س۳)

هرمصراع اشاره بیکی از دو آیهٔ ذیل است .

(سُنَّةَ اللهِ فی الذّینَ خَلوا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدیلاً) شیوهٔ خدا درآنانکه گذشتند از پیش.وهرگز نیابی دیگرگونی دستور خدا را. آیهٔ ٦٢ از سوره ۳۳ «الاحزاب» .

(سُنَّةَ مَنْ قدَ ارسَلنا قبلَكْ مِنْ رُسُلِنا وَلا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْویلاً) شیوهٔ آنانکه بحقیقت فرستادیم پیش از تو رسولان خویش را و نیابی تغییری مرشیوهٔ مارا ـ آیهٔ ۷۹ از سورهٔ هفدهم «بنی‌اسرائیل».

وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنی فِی الصَّلٰوة

(ص۱۳۷ س۱۱)

حدیث نبویست (مسند احمد بن حنبل ج۳ ص۱۲۸ ص ۲۸۵ و صحیح نسائی ك ۳٦ ب۱) .

وجامع الصغیر ج۱ ص۱٤٤ و کنوز الحقایق ص۱۱٤) کـه از طبرانی روایت شده است .

روی سلطان شرع کی بینی   کون در آب و در آسمان بینی

(ص۱۳۸ س۵)

کون در آب و بر آسمان بینی مثلی است فارسی که شاید از این مثل عربی ترجمه شده است .

(اَنفٌ فی السماء واستٌ فی الماءِ) «مجمع‌الامثال میدانی ص۲۰» .

واز این مثل افادهٔ کبر واظهار عجب وخود بینی اراده کنند .

کان نمازی که درحضور بود   از تری آبروی دور بود

(ص۱۴۰ س۱)

یعنی نمازی که درحضور است ازخودبینی ورعونت بایدبدور باشد .

در اُحُد میر حیدر کرّار   یافت زخمی قوی در آن پیکار

(ص۱۴۰ س۵)

در کتاب کشف‌الاسرار «ج۱ ص۱۷۹» این داستان چنین آمده است .

«در آثار بیارند که علی علیه‌السلام در بعضی از آن حربهای وی تیری بوی رسید چنانکه پیکان اندر استخوان وی بماند جهد بسیار کردند جدا نشد. گفتند تا گوشت و پوست بر ندارند واستخوان نشکنند این پیکان جدا نشود .

بزرگان وفرزندان وی گفتند: اگر چنین است صبر باید کرد تا در نماز شود که ماویرا اندرورود نماز چنان مستغرق بینیم که گوئی ویرا ازاین جهان خبر نیست.

صبر کردند تااز فرائض وسنن فارغ شد و بنوافل وفضائل نماز ابتدا کرد.

مرد معالج آمد و گوشت بر گرفت واستخوان وی بشکست و پیکان بیرون گرفت وعلی اندر نماز برحال خود بود.چون سلام نماز باز داد گفت : درد من آسان‌تراست. گفتند چنین حالی برتو رفت وترا خبر نبود . گفت اندر آن‌ساعت که من بمناجات الله باشم اگر جهان زیر وزبر شودویاتیغ وسنان برمن زنند مرا ازلذّت مناجات الله از درد تن خبر نبود .

وشیخ عطار در کتاب اسرارنامه (ص ۲۸ و ۲۹)دراین‌ابیات‌به پیکان کشیدن از پای‌علی (ع) اشاره کرده است .

خصوص آن وارث دین پیمبر — چراغ شرع و صاحب حوض کوثر

منادیّ سلونی در جهان داد — بیك رمز از دو عالم صد نشان داد

چنان شد درنماز از نورحق جانش — که از پایش برون کردند پیکانش

چنین باید نماز ار اهل رازی — که تا نبود نمازت نا نمازی

☆ ☆ ☆

حکیم‌رادرسرداین‌داستان‌اشتباهی‌تاریخی روی داده‌است،چه غزوهٔ احد بنابر ضبط مورّخین‌روز شنبه هفتم شوال که سی ودومین ماه هجریست رخ داده وتولّد حضرت امام حسین(ع) پنجشنبه سوم شعبان سنهٔ چهارم هجری بوده‌بنابراین واقعهٔ جنگ اُحد متجاوز از یازده ماه قبل از تولّد حضرت امام حسین است .

قال محمدبن طلحة الشافعی فی کتاب مطالب السئول (و منها غزوة اُحد وهی فی شوّال سنة ثلاث من‌الهجرة، وعمرعلیّ(ع) یومئذ ثمان وعشرین سنة و شهور لم یبلغ تسعا وعشرین سنة) .

گوید از روی اهل و نا اهلی　　　چون بجوید طریق بوجهلی

(ص۱٤۱ س۸)

آنچه درمتن آمده (اهل ونا اهلی) غلط وصحیح (از روی جهل ونا اهلی) درست‌است .

بارعونت شوی بنزد خدای　　　جامهٔ کبریا کشان در پای

(ص۱٤۲ س۱۰)

رعونت(بضمتین)نادانی ونرمی وسستی وخودآرائی وزینت‌است یعنی بارعونت‌وخودآرائی‌نزد خدای‌خویش شوی ونماز بدین گونه گزاری ولباس کبریا وخودبینی برتن کنی وبصلوة مشغول گردی.البته چنین نمازی مورد قبول واقع نخواهدشد .

بارمنت نهی همی بروی　　　که منم دوسدار عزّ علی

(ص۱٤۲ س۱۲)

عزّت شدّ تست وغلبه‌وپارسی‌عزت«زور»است‌عرب گوید:عزّ علی‌ای‌شق‌علیّ .

یَعِزُّ عَلَیَّ فِرَاقی لَکُم　　　وَ اِن کان سَهْلاً عَلَیکُم یَسیراً

(ص ٥۲ ج ۲ کشف الاسرار) ودرمنتهی‌الارب است « عَزَّ عَلَیَّ اَنْ تَفعَل کَذا» دشوار شد برمن چنین کردن تو .

همه‌را این وغرور نخوت هست　　　لفظ فـرعـون بهر جبلّت هست

(ص۱۴۳ س۲)

مراد ازلفظ فرعون دعوی و گفتار (انا ربّکم الاْعلی) است .

همهٔ مردم را چنین نخوت وتکبّر درسر هست. هر گاه کسی درپیشگاه حضرت حقّ بانخوت حاضر گردد، مانند این است که فرعون وار (انَا رَبّکمُ الاْعلی) بگوید واین حال درطبیعت بیشتر مردم هست .

بوشعیب الا بی امامـی بـود　　　که ورا هرکسی همی بستود

(ص۱۴۳ س۵)

مقصوداز بوشعیب، بوشعیب البراثی است .

سمعانی در کتاب انساب ص۷۰ گوید :

براثی (بفتح باء موحّده وراء ودر آخر آن ثاء مثلثة) نسبت به«براث»است. وبراث‌نام محله ایست دربغداد متّصل بکرخ ودر آنجا مسجد جامعی بود کـه تا اکنون(زمان سمعانی) دیوارهای آن بجاست جز آنکه امیرالمؤمنین فرمان کرده است که درهای آنرا مسدود کنند تادر آنجا کسی روزهای جمعه نماز نگذارد. برای اینکه درپیش گروهـی از مـردم شیعی آنجا گرد میشدند و صحابـه را سبّ می کردند .

وابوبکرخطیب گوید: براثا نام قریه‌ایست‌ازسواد بغداد وجماعتی‌ازبزرگان ودانشمندان‌بدین قریه‌منسوبند که ازجملهٔ آنهاست‌ابوعبدالله براثی عابد که اززهاد عصر خویش بود واز زهد وی حکایاتی نقل شده است .

ویاقوت در کتاب معجم البلدان (ج۱ ص۵۳۲ چاپ اروپا) ذیل کلمهٔ (براثا) حکایت بوشعیب را چنین آورده است ،

بَراثا بفتح باء وثاء مثلثه محله‌ای بود کنار بغداد درقبلهٔ کرخ و جنوب باب‌مُحوّل آنجامسجدی بود که‌در آن مردم شیعه نمازمی کردندواکنون مسجدو همچنین آن محله بتمامی ویران شده واثری ازآن محله باقی نمانده است .

اما من بقایای دیوارهای مسجد را دیدم که درزمان ماخراب‌شدومصالح آن دربناهای دیگر بکار رفت .

ودرسال۳۲۹ جامع براثا باتمام رسید.ودرآن خطبه خوانده شد.وپیش‌ازآن درهمین‌جا مسجدی دیگر بود کــه در آن جمعی از شیعیان جمع مــی‌شدند وسبّ صحابه می کردند الراضی‌بالله (متوفّی، در۳۲۹) که خبر شد ناگهان بر آنها حمله کرد وتمام کسانی را که درآنجا یافت گرفت وحبس‌نمود ومسجدرا خراب وباخاك یکسان کرد .ویجکم‌ماکانی‌امیرالامراء بغداددرهمین‌سال آنرادوباره بساخت.

ومدّتهادراین مسجد اقامهٔ نماز می‌شد تاسال ٤٥٠ هجری که مسجد ازنماز گذار خالی وروبویرانی گذاشت. گویند براثا قبل از بنای بغداد قریه‌ای بــوده ووقتی که علی (ع) بجنگ حروریّه وخوارج می‌رفت‌از براثا گذر کرد ودرجائی که مسجد براثا ساخته شد نماز گذارد .

وبعضی دیگر گویند که علی(ع)دراین‌قریه‌بحمام رفت.وجمعی دیگر گویند حمامی کــه علی (ع) بدانجا رفت درعتیقه که محلهٔ دیگری از بغداد است بوده نه دربراثا .

وبهمین براثا نسبت‌داده شده ابوشعیب براثی‌زاهد وبعد درشرح‌حال‌ابوشعیب گوید :

« کان اوّل من سکن براثا فی کوخ یتعبّد فیه فمرّت بکوخه جاریة من ابناء الکتّاب الکبار و ابناء الدنیا کانت رُبیت فی القصور فنظرت الی ابـی شعیب فاستحسنت حاله وما کان علیه فصارت کالا سیر له فجائت الی ابی شعیب وقالت ارید ان اکون لك خادمة. فقال لها ان اردتِ ذلك فتعری من هیئتِكِ و تجرّدی عما انت فیه حتی تصلحی لما اردت. فتَجَرّدَتْ عن کلّ ما تملکه ولبست لبسة النساك وحضرته. فتزوّجها فلمّا دخلت الکوخ رأت قطعة خصاف. کانت فی مجلس ابی شعیب تقیه من الندی. فقالت ما انا بمقیمة عندك حتی تخرج ما تحتك. لانی سمعتك تقول« ان الارض تقول: یا ابن آدم تجعل بینی و بینك حجابا و انت غداً فی بطنی» فرماها ابوشعیب و مکثت عنده سنین کثیرة یتعبّد ان احسن عبادة و توفّیا علی ذلك متعاونین.

وابو عبدالله بن ابی جعفر البراثی الزاهد استاذ ابی جعفر الکرینی الصوفی وله خبر مع زوجته یشبه الذی قبله.

وابو نعیم هم این حکایت را در کتاب حلیةالاولیا (ج ۱۰ ص ۳۲٤) بـا اندك اختلافی آورده وترجمهٔ حالی هم برای ابو شعیب ذکر کرده است و گوید وی از متقدمین شیوخ بغداد است.

✩ ✩ ✩

بنا بر آنچه از کتاب انساب سمعانی و معجم البلدان یاقوت و حلیةالاولیاء ابو نعیم نقل شد مسلّم است کـه مقصود از بوشعیب الابی همـان ابوشعیب براثی است و داستانی راهم که سنائی ذکر کرده همانست که سمعانی و یاقوت و ابو نعیم با بوشعیب براثی نسبت داده‌اند.

و معلوم نیست که کلمهٔ (ابی) لقب ابوشعیب است یا اینکه براثی به (الابی) اشتباها تغییر یافته است.

(برای شرح حال بوشعیب رجوع شود بکتاب اللمع ص ۲۰۰ و کتاب صفة الصفوة ج۲ ص۲۱۹ و ص۲۹۱ و تاریخ بغداد ج ۱۴ ص۴۰۳ و ص۴۳۶)

باید این مطلب در اینجا گفته شود که آنچه در بارهٔ ابوشعیب و داستان او نوشته‌شد عینا بابوعبدالله بن ابی جعفر زاهد هم نسبت داده‌شده و ازاین جهت بعضی گفته‌اند که هردو نام یك نفراست و کسانی که باشتباه دو نفرشان دانسته برای هریك شرح حالی نوشته‌اند.

مطلب دیگری که دراینجا تذکرش مناسب است این است که در کتاب صفة الصفوة «ج۲ ص ۲۹۳» درحالات اباعبدالله براثی نوشته‌شده که‌او می گفت: جوهره درشب مرا بیدار می کرد و می گفت ای اباعبدالله (کاروان رفت) ای سارت القافلة

و از این عبارت که بفارسی گفته شده معلوم می گردد که این دو یعنی زن و شوهر ایرانی بوده و بزبان فارسی با یکدیگر سخن می گفته‌اند.

بودش این زن عفیفه جوهره نام یافته از حسن و زیب بهره تمام

(ص۱۴۳ س۱۳)

در کتاب صفة الصفة نام زن چنانکه در شعر سنائی آمده (جوهره) است ودر (صفحه ۲۹۳ ج۲) او رایکی اززنان عابده درتحت عنوان «جوهرة العابدة البراثية» نام برده‌و گوید: با شوهرش ابی‌عبدالله بن ابی جعفر البراثي در براثا نزول کرده‌بود.

ودر تاریخ بغداد(ج۱٤ ص٤۰۳ و ص٤۳٦) همه‌جا جوهر بدون ها ضبط شده و گوید « جوهر زوجة ابی عبدالله البراثی کانت احدی النساء العوابد » .

بوریا پاره‌ای فکنده بدید جوهره بوریا سبک برچید

(ص۱٤۳ س۱۵)

این داستان را ابن جوزی در کتاب صفة‌الصفوة ج۲ ص ۲۹۳ و خطیب در تاریخ بغداد رقم ۷۷۲۳ ج ۱٤ ص ٤۰۳ در شرح حال جوهرهٔ عابدهٔ براثیّه چنین نقل کرده‌اند که :

حکیم بن‌جعفر گفت ما گاهی بخدمت ابی‌عبدالله بن ابی‌جعفر زاهد که در براثا جای داشت می‌رفتیم و او را زن متعبده‌ای بود بنام جوهره . و ابوعبدالله بر فرشی که از پوست درخت خرما بافته شده بود نشسته و در برابر او در همان خانه جوهره روی بقبله در فرش دیگری از همان جنس نشسته بود .

روزی دیگر بخدمت ابوعبدالله رفتیم دیدیم که او بر روی زمین نشسته و فرشی در زیراو نبود. باو گفتیم یا اباعبدالله آن فرش که برروی آن می‌نشستی چه شد. گفت جوهره مرا دیشب متنبّه و بیدار کرد و گفت آیا درحدیث وارد نشده که پیغمبر فرمود (اِنَّ الاَرضَ تَقولُ لابن آدم تَجعَلُ بَینی وَ بَینَك ستراً وَ اَنتَ غَداً فی بطنی) زمین بفرزند آدم می گوید آیا بین من و بین خودت حجابی قرار می‌دهی و حال آنکه فردا در شکم من جای خواهی داشت .

بجوهره گفتم چنین است و چنین حدیثی از رسول رسیده است. گفت پس این فرش را از خانه بیرون بر که مارا بدان حاجتی نیست و من آنرا بیرون انداختم»

بود هر شب دو قرص را تب او　　　　بوظیفه گه بد معاتب او

(ص۱٤٤ س۲)

کلمهٔ (بد) درمصرع دوم زاید است وبا بودن آن شعراز وزن خارج میشود. مگر آنکه« گه» که خوانده شود

بو شعیب از قیام شب یکروز　　　　گشت رنجور و بود وی معذور

(ص۱٤٤ س٤)

درنسخهٔ (م) بجای (یکروز) رنجور است وآن درست نیست. ومعنی بیت چنین است که بوشعیب از برخاستن و بیداری شب روزی رنجور گشت و در این امر معذور بود.

هر کرا درنماز عدّه نکوست　　　　غارمغرب سزای سجدهٔ اوست

(ص۱٤٥ س۳)

بآیهٔ شریفهٔ «تَزاوَرُ عَنْ ذاتِ الیَمین وَالشَمال». آیهٔ ۱٦ از سورهٔ هیجدهم «الکهف» ناظر است وتمام آیه این است.

«وَتَرَی الشَمْسَ اِذاطَلَعَتْ تَزاوَرُ عَن کَهْفِهِم ذاتُ الیَمینِ وَاِذا غَرَبَتْ تقرَضُهُم ذاتَ الشِمال وَهُم فی فَجْوَةٍ مِنهُ ذلِكَ مِنْ آیاتِ اللهِ.»

ومی بینی خورشید را گاهی که برآید منحرف شود از غارشان بجانب راست. و گاهی که فروشود ببرد ایشان را بجانب چپ. وایشانند درفراخنا کی از آن، این از آیتهای خداست.

بانگ خوش دار چون بکوه آیی — **کوه را بانگ خر چه فرمائی**

(ص۱٤٥ س۸)

مولوی در کتاب فیه‌ما فیه «صفحهٔ ۱۵۲» مضمون همین بیت را بدین عبارت فرماید:

«عالم بر مثال کوهی است هرچه گوئی از خیر و شرّ از کوه همان شنوی و اگر گمان بری که من خوب گفتم کوه زشت جواب داد محال باشد که بلبل در کوه بانگ کند از کوه بانگ زاغ آید. یا بانگ آدمی یا بانگ خر. پس یقین دان که بانگ خر کرده باشی.»

و باز در کتاب مثنوی فرماید :

این جهان کوهست و فعل ما ندا — باز گردد این نداها را صدا

وسنائی در قصیده‌ای گوید :

ترا بس ناخوش است آواز لیکن اندرین گنبد

خوش آوازت همی‌دارد صدای گنبد اخضر

ودیگری درهمین معنی گفته :

هرچه کاری برش همان دروی — وآنچه گوئی جواب آن شنوی

دین طلب کن گرت غم بدنست — **زانکه کابین دین طلاق تنست**

پیک عقلش ممیز راه است — **که فسادش صلاح را جاهست**

(ص۱٤٥ س۱۹ و ۲۰)

این دو بیت در اینجا درست نیست و با ماقبل و مابعد ارتباط ومناسبت ندارد .

مرد ایمان همیشه در کارست　　　زانکـه ایمان نماز بیم آرست

(ص۱۴٦ س٤)

صاحب ایمان پیوسته در کار طاعت و عبادت است زیرا ایمان موجب نمازی است که خوف آرنده است.

شرع از اشعار سخت بیگانه است　　　گرچه باا و کنون هم از خانه است

(ص۱۴٦ س۹)

شاید نظر حکیم در این بیت بآیهٔ (وَ الشُّعَراءُ یَتَّبِعُهُمُ الغاوُون) آیهٔ ۲۲٤ از سورهٔ ۲٦ «اُلشعراء» باشد. وشاعران را گمراهان پیروی کنند

می‌فرماید: گرچه شرع باشعرا کنون از یك خانه وهردو مرکب از سه حرف شین وراء و عین اند و لیکن سخت از هم دور اند و مناسبتی بین آنها نیست.

هر چهٔ ما را مباح محظور است　　　بر کسی کو از این و آن دور است

(ص۱۴٦ س۱۰)

مباح بضم میم حلال داشته شده و جایز، و محظور بمعنی ممنوع و محرّم است.

بر کسی که از تعلّقات ظاهری دور است آنچه بردیگران مباح است براو ممنوع باشد. چرا که گفته‌اند «حَسناتُ الْاَبرارِ سَیّآتُ المُقَرَّبین.»

وعبارت «حسنات ـ الخ» از کلمات صوفیه است. و چنانکه بعضی توّهم کرده‌اند حدیث نیست (کتاب اللؤلؤالمرصوع ص۳۳).

فرق حظرواباحت او داند　　　کانچه راحت جراحت او داند

(ص۱٤٦ س۱۱)

کسی که سودوراحت دنیارا زیان وجراحت پندارد فرق حظر واباحت را می‌داند

ازپی‌تازکی زدشمن و دوست　　　در دو عالم بدل کنندهٔ پوست

(ص۱٤۷ س۱۱)

اشارتست بآیهٔ : اِنَّ الَّذین کَفَروُا بآیاتِناسَوْفَ نُصلیهِم ناراً کُلَّما نَضِجَتْ جُلوُدُهُم بَدَّلنا هُم جُلوُداً غَیْرها لِیَذوقوُا العَذاب اِنَّ اللهَ کانَ عَزیزاً حَکیماً . آیهٔ ۵۹ از سورهٔ چهارم « النساء »

همانا آنان که کافر شدند بآیتهای ما بزودی بیاندازیمشان در آتش.وهر گاه پخته شود پوستهایشان جای گزین کنیم بپوستهای دیگری تاعذاب را بچشند همانا خداوند عزیز حکیم است .

ازپی راه حق کم از کودك　　　نتوان بودن ای کم از یك یك

(ص۱٤۸ س۵)

مقصوداز« کم‌ازیك‌یك »حاصل ضرب یك در یك است که‌چیزی بر آن‌افزوده نشود وتحصیل‌حاصل است .

نه بلا تأ من از تو سیر شوم　　　نه بلا تقنطوا دلیر شوم

(ص۱۵۳ س۵)

اقتباس است از آیهٔ : «اَ فَاَ مِنوُا مَکرَ اللهِ فَلایأمَنُ مَکْرَ اللهِ الاالقَومُ الخاسِروُن» (آیهٔ ۹۷ سورهٔ «۷» الاعراف »

آیا پس ایمن شدند از مکر خدا. پس ایمن نشوند از مکرخدا مگر گروه زیانکاران .

و آیهٔ «قُلْ یاعِبادِیَ الَّذینَ اَسْرَفوُا عَلی اَنْفُسِهِم لاتَقْنَطوُا مِنْ رَحمَةِ اللهِ اِنَّ اللهَ یَغْفِرُ الذُنوُبَ جَمیعاً». (سورهٔ ۳۹ آیهٔ ٥٤ «الزمر»

بگو ای بندگان من. آنان که اسراف کردند بر خودشان نومید مشوید از رحمت خدا بدرستی که خدا می آمرزد گناهان را همه .

گر کنی زهر با روانم جفت　　　از شکر تلختر نیارم گفت

(ص۱۵۳ س٦)

مانند از شکر خوشتر بکسی گفتن است یعنی بـا شیرین تر و باحرمت تر صورتی باکسی گفتگو کردن . (امثال و حکم دهخدا)

والمخلصون فی خطر عظیم

(ص۱۵۳ س۱۱)

در کتاب کشف الاسرار ج۱ ص۳۲۹ آنرا نسبت ببزرگان سلف داده و بنابراین نباید حدیث باشد .

و در شرح کتاب غرر ودرد « ج ۲ ص ٤٠٢ » همین معنی باین عبارت آمده « الاخلاص خطر عظیم حتی ینظر بما یختم له » خالص کردن طاعات و عبادات از برای خدای عزّوجلّ و آمیخته بقصد دیگر نکردن خطر عظیم است .

و امام صاغانی در رسالهٔ خود تمام خبر را چنین ذکر کرده است:

«النّاس کلّهم موتی الّا العالمون والعالمون کلّهم هلکی الّا العاملون. والعاملون کلّهم غرقی الّا المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم» و گوید از احادیث موضوعه است .

گرد هر شهر هرزه می گردی　　　خر در آن ره طلب که گم کردی

(ص١٥٤ س٥)

مصرع دوّم باین حدیث ناظر است « الحکمة ضالة المؤمن » (کنوز الحقایق ج۱ ص۱۲۱) وضاله در لغت گمشده و شتر بی‌شبان و ملك که در جای هلاك باشد .

وبعضی این حدیث راچنین نقل کرده‌اند «الحکمة ضالة المؤمن فخذ الحکمة و لومن اهل النفاق .» (محبوب القلوب ص۸)

علم حکمت گمشدهٔ مؤمن متفحص وطالب تحصیل اوست پس فرا گیرید علم حکمت را وا گرچه از اهل نفاق باشد .

ودر کتاب مجموعهٔ ورام ص ٥٦ خبر باین عبارت نقل «الحکمة ضالة المؤمن فالتقفها و لو من افواه المشرکین » و از کلمات علی علیه السلام شمرده شده است (التقاف بزودی چیزی یاد گرفتن) .

گرچه نوخیز ونو گرفت بود　　　بط کشتی طلب شگفت بود

(ص١٥٤ س١٠)

در این بیت سالك را وصف کند و گوید سالك اگر چه تازه خیز و شکار

نو گرفت باشد لیکن درشناوری دریای معنوی باید نظیر بط ومرغابی باشد وبرسوم و آداب ظاهری مقید نباشد و چنانکه بط کشتی طلب شگفت است سالکی هم که مقید بآداب و رسوم مجازی باشد عجبست وباید بی توسط مراتب مجازی دردریای حقیقت شنا کند .

بچهٔ بط اگر چه دینه بود　　　آب دریاش تا بسینه بود

(ص١٥٤ س١٣)

دینه منسوب بدی یعنی بروز گذشته است.

مقصود از این بیت آنست که بچهٔ مرغابی اگرچه یکروزه باشد و ازعمرش چیزی نگذشته باشد با این حال ازآب دریا پروائی‌ندارد و خود را درآب‌اندازد و تا بسینه در دریا فرو رود .

قَدمی را که با قِدم بقلست　　　سطح بیرونی محیط پلست

(ص١٥٤ س١٦)

قَدَم (بفتحتین) بمعنی پای (وبکسر اول وفتح دال)دیرینه‌و کهنگی وقدیم بودن و یکی از صفات حق تعالی است و قل یعنی حرف و سخن .

معنی بیت‌آنست که قدمی را که باقِدم و قدیم درسخن و گفتگوست سطح بیرونی‌محیط پلست و چنان که رفتن از سطح بیرونی پل بی مانع است وعبوراز آن ممکن برای چنین کسی هم در سیر خویش را دع و مانعی نیست .

داده ازحکم تو تمنّی را　　　امر دین را وعقل دنیی را

(ص۱۵٤ س۱۸)

از حکم و قضاء تو تمنّی داده‌وامر دین و کار معاش رابر آورده .
ودر بعضی از نسخ بجای «حکم» عقل است .

عقل شد خامه نفس شد دفتر　　　مایه صورت پذیر وجسم صور

(ص۱۵٦ س۱)

عقل قلمست و نفس لوح و عقل فعالست و نفس منفعل ، وعقل مؤثر است و نفس متأثر ، مایه یعنی هیولی قبول صورت جسمیه میکند و جسم که مرکّب از هیولی و صورت است قبول اشکال می‌نماید .

همه زی اوست بازگشت دهور　　　درنبی خوانده‌ای تصیرالامور

(ص۱۵٦ س۹)

اشاره بآیه۵۳سورهٔ٤۲«الشوری»است«اَلا اِلی َ الله تَصیرالاُمو رُ»همانا بسوی خدا کارها باز گردند .

آنکه مختار زیر پردهٔ اوست　　　وآنکه مجبوربندکردهٔ اوست

(ص۱۵٦ س۱۰)

ممکن‌است‌مراد از مختار مختار عشق" ومراداز مجبور مجذوب سالك باشد.

هست عالم خدای عزّوجلّ   که ترا چیست پایگاه و محل

(ص۱۵٦ س۱۵)

اشاره‌است بمضمون آیهٔ «اِنَّ اللهَ بِعِبادِهِ لَخَبیرٌ بَصیر» همانا او بحال بندگانش آگاه و بیناست آیه (۲۸ سوره ۳۵ « الفاطر »)و نیز به آیهٔ ۲٦ سورهٔ۴۲ « الشوری » که این آیه چنین است« اِنَّه بِعباده خبیرٌ بَصیرُ » .

هرچه ز ایزد بود همه نیکوست   هرچه از تست سر بسر آهوست

(ص۱۵٦ س۱۸)

مضمون این بیت از این آیه گرفته شده (ما اَصابَكَ من حسنة فمن الله و ما اصابك مِنْ سَيّئةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَ اَرسَلناكَ لِلناسِ رَسولاً وَكَفى بِاللهِ شَهيداً) آنچه ترا از خوبی میرسد ازجانب خداست و آنچه ترا از بدی رسد پس از نفس خودت باشد. و فرستادیم ترا بسوی مردمان به پیمبری و بس باشد خدا راشاهد. (آیهٔ۸۱از سورهٔ چهارم« النساء »)

معنی آنست ای انسان آنچه از خیر و نیکوئی بتو رسد از فضل و کرم خداوند است . و هر بدی و بلائی که ترا پیش آید بسبب گناهان تست

بعبارت دیگر آنچه از خدا بتو رسد جز خوبی نخواهد بود و آنچه از تو باشد همه بدیست .

از پس این براق شوق بود　　　شوق‌درگردنش چو طوق‌بود

(ص۱٥٦ س۲۰)

علی بن منصور دینوری گوید: شوق غلبات وهیجان محبت است بهمان‌مقدار که محبت است بهمان مقدار شوق باشد. مثل محبت چون آتش است و مثل شوق چون زبانهٔ آتش. هرچند آتش قوی‌تر باشد زبانه بیشتر زند. وهرچند زبانه بیشتر زندبیش‌سوزد. و بمقدار ضعف آتش خلق‌بآتش‌تقرب توانند کردن، چون‌قوت گرفت خلق از وی گریزان شوند و هر که را بیابد بسوزد و مثل شوق همچنین است که آتش هیزم سوزد وشوق مراد و خاطر نفس سوزد. (شرح تعرف ص ۱۰۱)

مصطفی ایستاده بره او　　　از سر لطف ربّ سلّم گو

(ص۱٥۸ س۷)

ربَ سلّم‌اشاره بحدیثی است که در کتاب امالی نقل، و سندش بامیرالمؤمنین پیوسته می‌شود.

قـال قالت فاطمة لرسول‌الله یا ابتـاه این القاك یوم الموقف الاعظم و یوم الاهوال و یوم‌الفزع‌الاکبر.

قال یا فاطمة عند باب‌الجنّة و معی لواء الحمدلله. وانّا الشفیع لامّتی الی ربی. قالت یا ابتاه فان لم‌القك هناك. قال القینی علی‌الحوض و انّااسقی امتی. قالت‌یا ابتاه و ان لم‌القك هناك قال القینی علی‌الصراط و انا قائمٌ. اقول «**ربّ سلّم امّتی**» قالت‌فان‌لم‌القك‌هناك‌قال‌القینی‌وانّاعندالمیزان‌اقول «**رب سلم‌امتی**» قالت فان لم‌القك هناك قال القینی علی شفیر جهنّم امنع شررها و لهبها عن

امّتی فاستبشرت فاطمة بذلك صلّی‌الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها .

می گوید فاطمه در حضرت رسول‌خدا عرض کرد که ای پدردر کجاملاقات خواهم کرد در روز موقف اعظم وروز اهوال وروز فزع اکبر. فرمود ای‌فاطمه مرا بردر بهشت خواهی‌دید وبامن‌لواء حمد خواهد بود ومن درحضرت پرورد گار شفاعت امّت خواهم کرد.عرض کرد اگر ترا درآنجا نیابم. فرمود در کنارحوض خواهی دید درحالتی که سقایت امت خواهم کرد.عرض کرد اگرآنجا دیدارنکنم فرمود برصراط دیدارمی کنی که من‌ایستاده‌ام ومی گویم ای پرود گار من‌بسلامت در گذران‌امّت‌مرا.عرض کرداگردرآنجادرك ملاقات‌بهره‌نیفتدفرموددر کنارمیزان از ادراك ملاقات بهره خواهی یافت و من می گویم‌ای پرورد گار«امّت مراسالم بدار »عرض کرداگر در آنجا نیز ملاقاتت نکنم فرمود مرا در کنار جهنم‌خواهی دیددر حالی که باز می‌دارم شرار های جهنم و زبانه‌های آتش را از امّت خود این وقت فاطمه شاد شد.درود بر فاطمه و بر شوهر وپسران فاطمه .

(صفحه ۲٤۱از کتاب ناسخ التواریخ احوالات حضرت فاطمه)

می‌دهد مر ترا برحمت پند بخودت می‌کشد بلطف

(ص۱۵۹ س۱)

یعنی بلطفی که مانند کمند است ترا بخود میکشد یعنی درلباس قهر .

باز را چون زبیشه صید کنند گردن وهر دو پاش قید کنند

(ص۱۵۹ س۱۱)

میبدی در تفسیر کشف الاسرار«ج۱۰ ص ۳۱۵» در همین معنی چنین گوید :

«مثل بندهٔ مؤمن مثل بازست بازرا چون بگیرند و خواهند که شایستهٔ دست شاه گردد مدّتی چشم او بدوزند، بندی بر پایش نهند، درخانه‌ای تاریك بازدارند، از جفتش جدا کنند یك چندی بگرسنگیش مبتلا کنند تا ضعیف و نحیف گردد و وطن خویش فراموش کند و طبع گذاشتگی دست بدارد آنگه بعاقبت چشمش بگشایند شمعی پیش وی بیفروزند، طبلی از بهر وی بزنند طعمهٔ گوشت پیش وی نهند. دست شاه مقر وی سازند با خود گوید: در کل عالم گرا بود این کرامت که مراست». (و نیز رجوع شود بشرح تعرّف ج ۳ ص ۱۰٤)

خو ز اغیار و عاده باز کند　　　چشم از آن دیگران فراز کند

(ص ۱۵۹ س ۱۹)

یعنی باز که مرغ شکاریست با اغیار که شکار کنندهٔ اوست خو گیرد وعادت گذشته خویش را فرو گذارد و با انسان در آمیزد و چشم از یاران خویش بپوشد.

از سر رسم و عاده برخیزد　　　با دگر کس بطبع نامیزد

(ص ۱۵۹ س ۱۹)

یعنی از وحشت و رمیدگی که خوی و عادت او در گذشته بود دست بردارد و با کسی جز بازدار از روی طبع نیامیزد و انس نگیرد.

بی ریاضت نیافت کس مقصود　　　تا نسوزی ترا چه بید و چه عود

(ص ۱٦۰ س ۲)

تا کسی ریاضت نکشد و مجاهده ننماید بمقصود راه نیابد چنانکه عود و بید

تا سوخته نشود و بوی آن بلند نگردد از هم ممتاز نشود و عود بوی خوش خود را ظاهر نسازد و پس از سوختن و استشمام بوی، خوش عود قدر آن دانسته شود و از بید ممتاز گردد.

فرخ آن کو همه طعام و شراب **از مسبب ستد نه از اسباب**

(ص ۱٦۰ س ۳)

معنی بیت از مضمون «انی اظلّ عند ربی یطعمنی ویسقینی» گرفته شده است. میبدی در کتاب کشف الاسرار درچند موضع آنرا ذکر وحدیث نبوی دانسته از جمله در ج ۸ ص ۵۳۰ پس ازذکر خبر گوید:

«او بشخص با خلق بود گزاردن شریعت راو بسط ملّت راو بسر با حق بود غلبات محبت را و دوام مشاهدت را محب از محبوب جدا نگردد چون محبت غلبه گیرد.

بویزید بسطامی گفت چهل سال است تا من با خلق سخن نگفته ام هر چه گفته ام باحق گفته ام و هرچه شنیده ام از حق شنیده ام،»

شعرانی هم در کتاب طبقات خویش مسمی بلواقح الانوار «ج ۱ ص ۱۲۲» آنرا از گفتهٔ رسول دانسته است ولیکن سلمی در کتاب طبقات الصوفیة (چاپ مصر صفحهٔ ۳۳۹) آنرا از گفته های شبلی شمرده است.

(واین خبر با اختلاف عبارت بچند صورت دیگر روایت شده است رجوع شود بکشف الاسرار ج ۱ ص ۳۱ و ج ۳ ص ۱۸۷ و شرح تعرف ج ٦۸)

کره‌ای را که شد سه سال تمام   رایضش در کشد بزخم لگام

(ص۱٦۰ س۷)

کلمهٔ زخم در نظم و نثر پیشینیان بیشتر مرادف با صدمت و ضرب استعمال میشده‌مانندزخم‌شمشیروزخم‌عصاوغیره‌وبمعنی ریش و جراحت که امروزبسیارشایع و متبادر بذهن است کمتر دیده میشود در اینجاهم زخم بمعنی اول آمده است.

مروراهست جای خوف و هراس   خوانده در نصّ هُم وَقودُالنّاس[۱]

(ص۱٦۰ س۱٦)

نصّ بفتح و تشدید صاد نیک باریکی کردن و پرسیدن تا غایت آنرا بدانند وبمعنی آشکارا کردن. وباصطلاح نوعی از آیات قرآنی که ظاهر وممتاز گرداند دوکار متشابه را که این نیک‌ست وآن بد و گاهی اطلاق بر آیت ظاهر کنند که بوضوح بر معنی مقصود دلالت داشته باشد.و فارسیان هر کلام صریح و ظاهر را نصّ گویند(غیاث‌اللغات)

وَ وَقودُالناس بعض از آیهٔ بیست و دوم از سورهٔ دوم « البقرة » است و تمام آیه این است : «فاِن تَفعَلوا وَ لَن تَفعَلوا فَاتَّقوا النّارَ الّتی وَقودُها النّاسُ وَالحِجارة اُعِدَّت لِلکافِرینَ » پس اگر نکردید و هرگز نخواهید کرد پس بپرهیزید ازآتشی که آتش افروز و هیزمش مردمان و سنگ کبریتی باشد که برای کافران مهیّا کرده شده‌است.

نفس فرمان پذیر و فرمانده عقل ایمان شناس و ایمان ده

(ص ۱٦۰ س ۱۷)

یعنی نفس منفعل است ومتأثّر وعقل فاعلست ومؤثر. نفس را فرمان پذیر وفرمان ده ازاین جهت گفته‌اند که فرمان ازعقل میگیرد وآنچه‌را ازعقل میگیرد بمادون خویش ابلاغ میکند. وعقل فرمان شناسست یعنی باسرار کلام حق آشناست وچون باسرار کلام حق آشناست ایمان ده است .

آن اویند درمکان و زمان از کن امر تا دریچه کان

(ص ۱٦۱ س ۲)

مراداز«کن»امراست ومراد از«کان» وجودوهستی که‌نسبت آن بماضی کرده شود ومراد از مکان زمین‌و از زمان ادوار واعصار است .

ومعنی چنین است که از کن که بواسطه‌آن موجودات پدید شدآنچه درروی زمین ودرزمانهای بسیار هستی یافته همه‌آن او وطابع امر اویند.

راه دین‌رو که‌راه دین‌چوروی همچو شاخ ازبرهنگی ننوی

(ص ۱٦۱ س ۱۰)

ننوی از نوان گرفته شده ونوان بمعنی جنبان و لرزان است و نیز بمعنی حمیده‌ودوتاه‌آمده. ودراین بیت ننوی یعنی لرزان نشوی .

خیر وشر نیست درجهان اصلا   نیست چیزی ازاو نهان اصلا

(ص۱٦۲ س۲)

مصراع دوم اشاره است بآیهٔ «وَمایَخفی عَلَی اللهِ مِنْ شَیْءٍ فِی الارضِ وَلا فِی السَّماءِ» وپوشیده نمیباشد برخدا چیزی درزمین ونه درآسمان ـ آیهٔ ٤۱ سورهٔ چهاردهم «ابراهیم»

ای بسا شیر کان ترا آهواست   وی بسا دردکان ترا داروست

(ص۱٦۲ س٥)

باین آیه «عَسَی اَنْ تَکرَهُوا شَیْئاً وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ.» ناظراست ودر همین معنی است این بیت عربی.

لَعَلَّ عَتْبَکَ مَحْمُودٌ عَواقِبه   وربَّمَّاصَحّتِ الاَجسامُ بِالعِلَلِ

ومولوی نیز درهمین معنی فرموده :

هرچه برتو آن کراهیت بود   چون حقیقت بنگری رحمت بود

گردنی بایدت عزازیلی   تازند دست لعنتش سیلی

(ص۱٦۲ س۱٦)

اشاره باین آیـه است «قالَ فاَخرجُ مِنها فاَنّکَ رَجیمٌ وَاِنَّ علَیکَ لَعْنَتی اِلی یَوْمِ الدینِ » گفت حق سبحانه ابلیس را (بعدازدعوی او که ازآدم بهتر است) پس بیرون رو از بهشت یا از آسمان یااز صورت ملائکه بدرستی که تو رانده

شده‌ای ازرحمت، دور شده‌ای از رتبهٔ کرامت. وهمانا برتست راندن‌و خشم من تا روزجزا.ـ آیه ۳٤ و۳٥ از سورهٔ ۱٦ «الحجر».

باش درحکم صولجانش گوی   هم سَمِعنا و هم‌اطَعنا گوی

(ص١٦٤ س٣)

صولجان بفتح صادولام گویند معرب چولگان‌است که مر کب ازچول بمعنی خمیده وکان‌کلمهٔ نسبت . و چــول چوب سر کج وخمیده‌است وصولجان که‌امروز آنراچوگان گویند چوب سر کجی است که بدوگوی را پرتاب کنند .

معنی بیت‌آنست که دربرابر حکم وامراوماانند گوی درمقابل چوگان‌باش وزبانت باین معنی گویا باشد که امر ترا شنیدیم و فرمان بردیم .

رخصتش هدیه دان کزو برهی   تو از او رخصتش چــه بازدهی

(ص١٦٤ س٩)

درمقام تسلیم ورضا گوید که رخصت حق‌را درامرونهی‌وعطا وامساك هدیه‌ای از حق ببنده بدان.هرگاه درامری حکم بامساك کرده باشد وتو بخشش کنی ویا درکاری نهی نموده باشد و توآنرا بجای آری بـرخلاف رخصت او عمل کرده ورد" رخصتش کرده باشی. ورد" رخصت وباز دادن‌آن عین ضلالت و گمراهی است. ودربعضی نسخ حدیقه مصرع دوم چنین است (این چنین هدیه را چه باز دهی) ومعنی آن روشن است .

آن اوئی تو کم ستیز بدو　　　گر گریزی ازو گریز دراو

(ص١٦٤ س١٢)

مصرع دوم اشاره است بآیهٔ «فَفِروّا اِلی اَللهِ اِنّی لَکُم مِنْهُ نذیرٌ مُبینٌ» پس بگریزید بسوی خدا همانا شما را از او بیم کننده‌ام آشکارا آیهٔ ٥٠ ازسورهٔ ٥١ «الذاریات».

جبر را مارمیت کن از بر　　　باز دان از رمیت سر قدر

(ص١٦٤ س١٨)

اشارتست بآیهٔ «وَما رَمَیتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلکِنَّ اللهَ رمی وَلِیُبلی المُؤمِنینَ مِنْهُ بلاءً حسَناً اِنَّ اَللهَ سَمیعٌ عَلیمٌ».

ونینداختی آنگاه که انداختی مشتی خاکرا ولکن‌خدای انداحت تابیازماید مؤمنان را از خود بیازماید آزمون نیکوئی،همانا که خدا شنوائی است دانا — از آیهٔ ١٧ از سورهٔ هشتم «الانفال».

دراین آیه نفی رمی از پیغمبر نیست بلکه حق جلّ وعلا خبر میدهد که آن یك کف خاك که تو افکندی رمی از تو بود ورسانیدن از ما و گرنه چگونه ممکن است که بشری مشتی خاك برروی لشکری‌بدان انبوهی زند و باندازهٔ یك ذره ازآن خطا نشود وهمه درچشمهای‌ایشان شود. این جزدرقدرت‌آفریدگار جلّ جلاله نیست.

مقصود آنکه‌کارها همه بدست خداست وفاعل حقیقی تمام افعال بندگان اوست.چنانکه شیخ اجل سعدی شیرازی درهمین معنی فرماید:

گرچه تیر از کمان همی گذرد　　　　از کماندار بیند اهل خرد

وچون حکیم سنائی درمقام مدح وستایش مولای متقیانست میخواهدبگوید شجاعتها ودلیریهای علی همه خدائی است واز قدرت بشری خارج است وگرنه کی ممکن‌است که کسی‌چنین کارها ودلیریها کند. کار اوخدائی‌است وکارمخلوق نیست.

لطف حق سایه‌ش افکند بردل　　　　پس بگوید که کَیْفَ مَدَّ الظِلّ

(ص۱٦٥ س۱٤)

اشاره باین آیه است « اَلَمْ تَرَ اِلی رَبِّكَ کَیفَ مَدَّ اَلظِلَّ وَلَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساکِناً » آیابصنع پروردگار خود ننگریستی که چگونه پهن کرد وکشید سایه را از ظهور صبح تابرآمدن آفتاب. واگر می‌خواست هرآینه‌آنرا ساکن می گردانید ــ آیهٔ ٤٧ ازسورهٔ بیست وپنجم «الفرقان» .

مراداز‌این‌سایه‌در اینجا لطف‌حق‌است‌چنانك‌مولوی‌معنوی‌هم‌دراین‌معنی گوید:

کیفَ مَدَّالظِلّ نقش اولیاست　　　　گر دلیل نور خورشید خداست

چون زظل جان اوبیابد لمس　　　　روی بنمایدش جَعَلْنَاالشَّمس

(ص۱٦٥ س۱٥)

اشارتست‌بآیه«ثُمَّ جعلَنا الشَّمس عَلَیهِ دَلیلاً ثُمَّ قبضناه اِلینا قبضاً یَسیراً»پس گردانیدیم‌خورشیدرا بر آن‌رهنما‌پس بگرفتیم اوراسوی‌ما گرفتنی آسان (آیه٤٧و٤٨ازسوره۲٥ «الفرقان»).

بندگی نیست جز ره تسلیم ور ندانی بخوان توقلب سلیم

(ص۱۶۶ س۱۲)

تسلیم آنست که کار آفریده بآفریدگار باز گذاری تسلیم در این جهان مسمار دین است ودر آن جهان مفتاح دار السلام .

وقلب سلیم اشاره باین آیه است «یَومَ لایَنْفَعُ مالٌ وَلابنون الاّ مَنْ اَتَی اللّهَ بِقَلْبٍ سَلیم» روزی که سود نبخشد مال و نه پسران مگر کسی که بیاید خداوندرا با دلی درست.

وسلیم سلامت یافته ازشرك وشك است و این قول بیشتر ازمفسران است.

سعیدبن مسیب گفت قلب سلیم دلی درست باشد وآن دل مؤمن بود برای آنکه دل منافق بیمار بود لقوله «فی قُلُوبِهِم مَرَضٌ» .

حسین بن الفضل گفت سلیم باشد ازآفت مال وفرزندان برای آنکه پیش از آن گفت« یَومَ لاینَفَعُ مالٌ وَلا بنَوُنَ .»

بعضی دگر گفتند مراد بسلیم لدیغ ومار گزیده است ومار گزیده را عرب سلیم خواند علی طریق التفاءل یعنی دل دردناك دارد ازترس خدای چون مار گزیده .
(تفسیر ابوالفتوح رازی آیهٔ ۸۸ و ۸۹ ازسوره ۲۶ الشعراء).

هست دردین هزارویك درگاه کمترش آنکه بی‌تو دارد راه

(ص۱۶۶ س۱۹)

شاید مراد دراین جا از هزار ویك در گاه هزارویکمنزل سلوك باشدچنانکه درجای دیگر هم گوید :

از در چشم تا بکعبهٔ دل عاشقان را هزارویك منزل

وشاید خطراتی که از هزار ویك نام آلهی خیزد که هزار ویك منزل وتعین ذات مقدس است باشد .

که نبشتست برتو سود وزیان　　　امر قل لن یصیبنا برخوان

(ص۱۶۷ س۷)

اشاره باین آیه است «اِنْ تُصِبكَ حَسَنَةٌ تسَؤُهُمْ وَاِنْ تُصِبكَ مُصيبَةٌ يقوَلُوا قَدْ اَخَذْنَا امرَنا مِنْ قَبْلُ وَيَتولّوا وَهُم فَرِحُونَ قُل لَنْ يُصيبَنا اِلاّ ماكَتَبَ اللهُ لَنا هُومَولَينا وعَلَى اللهِ فَلْيَتوكَلَّ اِلمُؤمِنُونَ » .

اگر خوبی برسد ترا ناخوش میاید ایشان را واگر بد برسد تـرا گویند همانا گرفتیم کار خود را از پیش وبرمی گردند وحال آنکـه ایشان شادمان باشند. بگو هرگز نمیرسد بما مگر آنچه خدا برای ما نوشت .

اوست صاحب اختیار ماوپس برخداپس باید توکل کنند گروندگان ـ آیه ۵۰ و ۵۱ از سوره ۹ «التوبة» .

آن شنیدی که تا خلیل چه گفت　　　وقت آتش بجبرئیل نهفت

(ص۱۶۸ س۱۱)

این داستان در کتب تاریخ چنین آمده است که ابراهیم را وقتی که خواستند بآتش اندازند فرشتگان آمدند وهریك گفتند از مـا یاری خواه. گفت نخواهم حَسبِیَ الله خدای بس است مرا.چون او را درپلهٔ منجنیق نهادند گفت :

«اللهم انت الواحد فی السماء وانا الواحد فی الارض لیس فی الارض احد یعبدك غیری حسبی الله ونعم الوکیل .»

چون او را بیانداختند جبرئیل درهوا باو رسید وگفت یا ابراهیم «هل لك

من حاجة» هیچ حاجت داری گفت «اَمّا اِلیکَ فلا» امابتوحاجت ندارم جبرئیل گفت به الله داری «سَل ربّك» پس از خدای بخواه: گفت «حَسْبی مِنْ سؤالی علمه بِحالی» مرا کفایت است از سؤال آن که حال من میداند.

خدایتعالی‌وحی کردبآتش که (یانارُ کُونی بَرْداً وَسَلاماً عَلیاِبراهیمَ) ای آتش سرد شو بر ابراهیم سردی باسلامت.

(تاریخ الامم والملوك ابوجعفر محمدبن جریرالطبری ج۱ ص۱۲۵ و کتاب البیان والتبین جاحظ ج۲ ص۸۷ وتفسیر کشف‌الاسرار ج۱ ص۳۷۷ وص۳۹۹ و ج٦ ص۲٦۷).

وشیخ عطارهم این داستان را در کتاب آلهی‌نامه ص۳۱۱چاپ ترکیه چنین نظم کرده است.

چنان تقدیر رفت از غیب دانش — که در آتش کنند از امتحانش
بآخر چون بآتش شد گرفتار — درآمد جبرئیل از اوج اسرار
که‌هان‌درخواه هرحاجت که داری — بتو گفتا ندارم چون نه یاری
اگر از غیر حاجت خواه باشم — پس از اغیار این درگاه باشم
من از غم فارغم بشنو سخن راست — خدا داند کند آنچش بود خواست

گفت با جبرئیل اندر سر — رَبِّ یَسِر کنان در امر عَسِر

(ص۱٦۸ س۱۳)

اشاره باین‌فقرهٔ دعاست «رَبِّ یَسرِّ ولاتعَسِّرُ» پروردگارا سهل‌وآسان کن ودشوار مکن.

قُلْ لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلیٰ اَنْ یَأتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرآنِ لاٰ یَاتُونَ بِمِثْلِه

وَ لَوْ کانُوا بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً

(ص۱۷۱ س۳)

بگو اگر گرد آیند آدمیان و پریان بر آنکه بیاورند مـانند این قرآن بمانندش نیاورند و اگرچه برخی همپشت برخی دیگر باشند . آیهٔ ۸۹ ازسورهٔ ۱۷ « بنی اسرائیل »

وَ مٰا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ اِلّٰا یَعْلَمُهٰا وَلاٰ حَبَّةٍ فِي ظُلُمٰاتِ الاَرْضِ وَلاٰ رَطْبٍ

وَلاٰ یٰابِسٍ اِلّٰا فِي کِتٰابٍ مُبِینٍ

(ص۱۷۱ س۵)

وساقط نمیشود هیچ برگی مگر که خدا میداند آنرا و نه‌دانه‌ای در تاریکیهای زمین و نه‌تری و نه‌خشکی مگر که‌در کتابی باشد روشن کننده. آیهٔ ۵۹ سورهٔ ششم «الانعام»

اَلْقُرآنُ غِنیً لاٰ فَقْرَ بَعْدَهُ وَلاٰ غِنیً دُونَه

(ص۱۷۱ س۶)

حدیث نبوی است که ابی یعلی در مسند خود ازعلی(ع) وهمچنین محمدبن

نصر عن انس واز پیغمبر روایت کند . (جامع الصغیر ج۲ ص ۸۹ و کنوز الحقایق ج ۲ ص ۳٦)

اَلقُرآنُ هُوَ الدَّواءُ مِنْ کُلِّ داءٍ اِلَّا الْمَوتُ

(ص۱۷۱ س۷)

سنجری در « کتاب الابانة » و همچنین قضاعی از علی (ع) روایت کنند وجملهٔ(منْ کُلِّ داءٍ اِلَّا المَوْت) در این حدیث نیست .(جامع الصغیر ج۲ص ۸۹ وفیض القدیر ج ٤ص۵۳۵)

اَهْلُ القُرْآنِ اَهْلُ اللهِ وَ خاصَّتِه

(ص۱۷۱س۷ و ۸)

ابو القاسم بن حیدر در مشیخهٔ خود از علی(ع) روایت کند .

(جامع الصغیر ج۲ ص ۱۱۰)

اَلقُرْآنُ کَلامُ اللهِ غَیرُ مَخْلُوقٍ وَ مَنْ قالَ مَخْلُوقٌ فَهُوَ کافِرٌ بِاللهِ العَظیمِ

(ص۱۷۱ س۹)

در نسخ خطی حدیقه این کلام به احمدبن حنبل نسبت داده شده است و در

کتاب کنوزالحقایق « ج ۲ س ۳٥ » روایت آن از دیلمی و جزو احادیث مرویهٔاز پیغمبر شمرده شده با این اختلاف که در قسمت آخر بجای «فَهُوَ کافِرٌ بِاللهِ ـ العظیم » (فاقتلوه) روایت شده است . ودر کتـاب کشف‌الاسرار ج۲ ص٦٠٤ خبر بدین صورتست (القرآن کلام‌الله لیس بمخلوق)

و هم حیران ز شکل صورتهاش　　　　عقل و واله ز سر سورتهاش

(ص۱۷۱ س۱۷)

کار و هم ادراك معانی جزئیهٔ متعلقه بمحسوسات است .

میفرماید با وجودآنکه شکل صورتهای قرآن از محسوساتست وهم ادراك حقایق جزئیه آن نمی‌تواند نمود .

و عقل هم واله و سر گشته از دریافت راز سورتهای آنست .

دل مجروح را شفا قرآن　　　　دل پر درد را دوا قرآن

(ص۱۷۱ س۱۷)

اشارت‌بآیهٔ«وَ نُنَزِّلُ مِنَ القرآنِ ما هو شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ »است که‌معنی آن در بعدذ کر شود.وممکن‌است ماخوذ ازاین حدیث باشد «خَیْرُ الدَّواءِ القُرآنُ» باب استشفاء بقرآن که علی علیه السلام . از پیغمبر روایت کند (جامع الصغیر ج۲ ص۸)

« وَالقُرآنُ هُوَالدواء» که ذکر آن قبلا شد .(جامع‌الصغیر ص ۸۹ ج۲)

آیت او شفای جان تقی   رایتش درد واند هان شقی

(ص۱۷۲ س۵)

تقیّ بتشدید یا، بروزن فعیل بمعنی ترسندۀ ازخدا ومجازا بمعنی پرهیز گار مستعمل استو شقیّ بفتح بدبخت . (غیاث اللغات)

مصرع اول اشاره باین آیه است « وَ نُنَزِّلُ مِنَ القُرآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلمُؤمِنینَ » و می فرستیم از قرآن آنچه آن درمان و رحمتیست از برای گروند گان . (آیه ۸٤ از سوره ۱۷ « اسرائیل »)

و یا اشارتست بآیۀ (یاایُّهَا الناسُ قد جائَتْکُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّکُم وَ شِفاءٌ لِما فِی الصُّدُورِ) ای مردمان همانا آمد شمارا پندی از پرورد گارشما و درمانی برای آنچه در سینه‌هاست . آیۀ ۵۸ ازسورۀ دهم «یونس»

عقل و نفس ازنهاداو حاجز   فصحا از طریق آن عاجز

(ص۱۷۲ س٦)

میفرماید عقل و نفس از دریافت حقیقت و اصل قرآن بازمانده‌اند چنانکه فصحا و بلغا از راه و روش آن واتیان بمانندآن عاجزند .

چنانکه عقل و نفس را حـ‌جز از رسیدن بنهاد آن است فصحا راهم از دریافت روش آن ناتوانی است .

هم جلیلست با حجاب جلال　　　هم دلیلست با نقاب دلال

(ص۱۷۲ س۹)

جلیل (بفتح جیم و کسر لام) بمعنی بزرگ. وحجاب (بکسر اول) بمعنی پرده و دلال (بفتح و کسر) ناز وغمزه و اشارهٔ بچشم. ومراد در اینجا حجاب حروفست که در کمال جلالست.

عاقلان را حلاوتی در جان　　　غافلان را تلاوتی بزبان

(ص۱۷۲ س۱۸)

صاحبدلان را از معنی قرآن حلاوت جان است چنانکه غافلان را تلاوت و خواندن آن بزبان است.

نشود دل زحرف قرآن به　　　نشود بز به پچپچی فربه

(ص۱۷۷ س۱۷)

پچ پچ بضم هردو پاء فارسی کلمه‌ایست که بدان گوسفندان‌راخوانند«آنندراج» ومصراع دوم ازامثال سائره است.

مقصود آنست که همچنان که بز با گفتن لفظ پچپچ فربه نشود و این گفته در او اثری نکند دل هم از شنیدن حروف قرآن والفاظ آن بدون توجّه بمعانی آن خوش نگردد ومتأثر نشود.

واین مثل را رودکی درشعر خویش چنین آورده :

زه دانا را گویند که داند گفت　　　هیچ نادان را داننده نگوید زه
سخن شیرین از زفت نیارد بـر　　　بز به پچپچ برهر گز نشودفر به

کرده منسوخ حکم هر ناسخ　　　نشده در علـوم آن راسخ

(ص۱۷۹ س۹)

نسخ در لغت دور کردن وزائل کردن ورد کردن چیز یرا بچیزی که بهتر از آن باشد. ودر اصطلاح عبارت از بیان مدّت انتهای حکم شرعی است .

ومنسوخ در لغت نیست گردانده شده ورد کرده شده . ودر اصطلاح آنست که ناسخ مدّت حکم اورا منتهی ساخته است.

و ناسخ نیست کننده ورد کننده است.ودر اصطلاح هر دلیلی باشد شرعی که دلیل کند برزوال مثل حکم ثابت بنصّ اول در روز گار آینده بروجهی که اگر نه آن بودی ثابت بودی بنص اوّل وراسخ بمعنی استوار وپا برجاست.

متشابـه تـرا شده محکـم　　　کرده برمحکمش معوّل کم

(ص۱۷۹ س۱۰)

متشابه ضد محکم است، وآن لفظیست که راهی بفهم معانی آن اصلا نباشد و مراد از ظاهر آن بی‌دلیل معلوم نشود . و الفاظ مشترك ومحتمل را هم این حکم بود . و برای آن متشابهش خوانند که مراد مشتبه باشد . چنانك خدای ـ تعالی گفت « فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ » و «جاءَ رَبُّكَ » وامثال این

ومحکم هر لفظی باشد که ظاهرش خبر دهنده باشد ازمعنیش بی‌اعتبار امری که بآن ضم کنند مانندبیشتر آیات قرآنی (تفسیر ابوالفتوح رازی) .

معول اینجا بمعنی مصدراست یعنی اعتماد کردن زیرا که بصیغهٔ اسم مفعول از تعویل مصدر میمی هم آمده وتعویل بمعنی اعتماد کردنست .

گه شکستی چو چوب را سکنه　　　　سرو روی حروفم از شکنه

(ص۱۸۱ س۵)

سکنه‌درمصراع‌اول باسین مهمله مکسوره، آلتی که درود گران با آن چوب را بشکنند.

وشکنه درمصرع دوم باشین معجمه بمعنی کرشمه است.

تا فروشد بجای جان و خرد　　　　صورت خوب را بهشده بد

(ص۱۸۲ س۷)

تلمیح است بمعنی «وَ شَرَوهُ بِثَمَنٍ بَخسٍ دَرَاهِمَ مَعدوُدَةٍ وَکانوُا فیهِ مِنَ الزّاهِدینَ »وفروختندش برادران ببهای‌اندك بچند درهم‌شمرده شده وحریداران آن‌از بی‌رغبتان بودند.(آیهٔ۲۰سورهٔ۱۲«یوسف»)

درعدد ومبلغ درمی که برادران یوسف او را فروختند علما اختلاف کردند عبدالله عباس وعبدالله مسعودوجمعی دیگر گفتند بیست درم بود مجاهد گفت بیست ودو درم عکرمه گفت چهل وبعضی دگر گفتند هشتده درم بود (تفسیرابوالفتوح).

وسنائی دراینجا قول آخر که هیجده است گرفته است.

پس زانوی حیرتش بنشاند　　　　لایمسه چو بردودستش‌خواند

(ص۱۸۲ ـ ۱۷)

اشارتست بآیهٔ«اِنَّهُ لَقرُان کَریمٌ فی کِتابٍ مکنُونٍ لایَمسّهُ اِلّاالمُطَهّرون (آیهٔ۷۶و۷۷و۷۸ازسورهٔ۵۶«واقعه».

همانا که اوقرآنی‌است گرامی در کتابی پوشیده.دست بدان نساید مگرپاك شدگان .

با مرید جوان سرود و شقق همچنان دان که‌مرد عاشق‌ودق

(ص۱۸٤ س۱۱)

سرود(بضمتین و واو مجهول ومعروف هردو درست‌است) بمعنی نغمه وسماع (برهان) شقق بروزن شفق دست برهم زدن بااصول باشد چنانکه صدائی از آن بلند شود (آنندراج) .ودق دریوزگی و گدائی است .

ودربعض از نسخ بجای شقق «شبق»است وآن بمعنی آزمندی‌بجماعست که دراینجا چندان مناسب نیست .

حاصل معنی بیت آنست کـه سرود و شقق با مرید جوان چـون عاشق و گدائی دان .

و دربعضی نسخ دیگر بجای «شقق»شغف وبجای «دق» دف آمده .

وشغف شدت محبت و درآویختن چیزی بچیزی و رسیدن دوستی بمیـان دل است .

و معنی آن باشد: که عاشق را بادف حالتی پدید آید که جز تصوّر خیال غیر را درآن مجالی نباشد . مانند سرود ومحبت شدید بامرید جوان .

حال کان از مراد وزرق بـود همچوفرعون‌وبانگ غرق‌بود

(ص۱۸٤ س۱۲)

مصراع‌دوم‌اشارتست بمعنی‌آیهٔ..(وجاوزَنا بِنِی‌اَسرائیل البحر فَاتبَعـَهم

فِرعَونُ وَجُنُودُهُ بَغیاً وَعدواً حَتّی اِذا اَدرکه الغَرقُ قال آمنت اِنّه لااِلهَ اِلاالذی آمنَت بِه بَنو اسرائیل وَاَنا مِنَ المسلِمینَ).

و گذراندیم بنی‌اسرائیل را از دریا پس پیروی کرد ایشان را فرعون و لشکریانش ازروی‌ستم وسرکشی تاهنگامی که‌یافتش غرق. گفت ایمان آوردم بکسی که نیست مگر خدائی که گرویدند باو بنی‌اسرائیل وفرزندان یعقوب باو. ومن از منقادانم (آیه ۹۰ از سوره ۱۰ «یونس».)

یعنی آن حال که ازجهت رسیدن بمراد واز روی نفاق وریا باشد چون‌حال فرعون هنگام غرق است که از روی نفاق اظهار ایمان کرد.

پدر آدم اندرین عالم هست از آن دم که زادهٔ مریم

(ص ۱۸۵ س ۵)

دم بمعنی خون و نفس‌وروح آید ومراد اززادهٔ مریم حضرت عیسی علیه‌السلام است‌واین بیت‌مناسب بامضمون این آیتست (اِنَّ مَثَلَ عیسی عِندَالله کَمَثَلِ آدمِ خَلَقَهُ مِن تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کن فَیَکُون).

همانامثل عیسی نزد خدا چون مثل آدم است که بیا فریدش از خاك پس بدو گفت بشو پس شد (آیهٔ ۵۹ ازسورهٔ سوم «آل عمران».)

همه خواهی که باشی او را باش بر او سوی خویش هیچ مباش

(ص ۱۸۵ س ۱۱)

ظاهراً معنی بیت ناظر باین گفتاراست (منْ کان لله کانَ اللهُ لَهُ) که بعضی آنرا حدیث قدسی دانسته‌اند

یعنی کسی که خدای را شد و خود را فانی در اودانست‌خدا او راست.

ومیبدی در کتاب کشف الاسرار «ج۱ ص۵۶۳» آنرا حدیث نبوی دانسته و گوید مصطفی گفت «من کان‌لله کان‌الله له» و در ج۱ ص۴۴۰ همین کتاب معنی را بدین عبارت آورده: «کن لی کما لم تکن فاکون لك کما لم ازل» بهمگی مرا باش و خود را هیچ مباش چنانکه نبودی تا ترا باشم چنانکه در ازل بودم.

معنی بیت: اگر خواهی که مرتبهٔ کلیّه یافته از او باشی خود را بچیزی مشمار و در پیش هستی او برای خویش هیچ مباش و اظهار وجود منما.

همچو نقش زیاد سوی بسیج   نبود جز یکی و آن یك هیچ

(ص۱۸۵ س۱۹)

نقش زیاد اسم بلا مسمی و آنچه قابل دیدن نباشد (برهان قاطع) نقش‌زیاد نام بازی دوم از هفت بازی نرد است زیرا که هر نقش که در کعبتین افتد هنگام باختن یکی از آن زیاده باشد ماند. (لطائف اللغات)

و نقش زیاد را در بازی نرد خال زیاد هم خوانده‌اند و در معنی خال زیاد گفته‌اند: آنچه در بازی نرد حریف غالب را از اعداد مطلوب زائد افتد. یعنی این کس را اگر برای بازی چهار مطلوب باشد و بر کعبتین شش خال ظاهر گردد از آن شش چهار خانه بمهره گرفته دو عدد زاید آید این دو عدد را که از حاجت زائد بود خال زیاد گویند.

مقصود از این بیت آنست که در لوح وجود هستی خود را نقش زیاد برای بسیج و کوچ بعالم دیگر بدانی و هستی خویش را هیچ شماری و از قبیل نقش زیاد وجود خودرا بدانی و آنرا یکی و آن یك راهم هیچ بشماری.

و در بیت دیگر (ص۱۸۶ س۱) باز گوید:

تو یکیی و ولیك هم ز اعداد   نام داری و بس چو نقش زیاد

چون در آمد وصال راحاله　　　　سرد شد گفتگوی دلاله

(ص۱۸۶ س۲)

حاله آنچه آدمی بر آنست. و دلاله زن حیله گر ومحتاله‌ای که زن ومردی را بهم رساند.

میفرماید: دلاله که واسطه کار است تاوقتی وجودش لازمست که وصال حاصل نشده باشد و هنگام وصال بازار او سرد گردد و دلالکی از میان میرودچنانکه گفته‌اند اشتغال بدلیل بعد از وصول محال است.

گر چه دلاله منبئی کارست　　　　گاه خلوت ترا گرانبارست

(ص۱۸۶ س۳)

دلاله گرچه وسیلهٔ رسیدن بوصال محبوبست وباعث وصول بمطلوب ولیکن هنگام خلوت بامحبوب وجودش مخل وموجب گرانباریست گفته‌اند: «طلب الدلیل بعد حصول المطلوب قبیح».

زانکه باشد زروی عقل ونظر　　　　دو هزیمت بوقت خودسه ظفر

(ص۱۸۶ س٤)

چون دروقت وصول بمطلوب گفته شد دلاله بکار نیاید بلکه مخلست، چه‌از روی عقل و نظر دو هزیمت برای سالك بجای خود سه ظفر باشد یعنی پس از وجود عاریتی دو هزیمت که یکی فنا (و آن عبارت از عدم شعور سالك بما سوای خدا) و دیگر فنای فنا (وآن عبارت ازفقدان‌شعور بعدم‌شعور است)سه پیروزی باشد وسه‌پیروزی استیلای بر نفس‌وچیر گی بر دیوو شیطان رجیم ووصال بمطلوب حقیقی است.

پس تو ای ابوالفضول بلغاری   چون در این رود برپل و غاری

(ص۱۸٦ س۵)

بوالفضول یاوه گو. و بلغار هم نـام شهریست وهم بمعنی ادیم وچرم آمده و وبعضی گفته‌اند بمعنی بسیار غارست چون بل بمعنی بسیار است و درآن مملکت غار بسیار باشد.

وهیچ کدام ازاین معانی که برای بلغارذکرشددراین بیت‌مناسب نیست‌وظاهرا بلغاردراینجا بمعنی احمق و نادان باشد

یعنی‌ای‌یاوه گو تو نادان واحمقی که دررود دنیابرپل وغار که جای خطر است باز ماندی و وجود موهوم عاریتی را که دلاله‌ای بیش نیست ترك نمیکنی.

ملك توران و ملکت ایران   شده از جور یکدیگر ویران

(ص۱۸۷ س۱۲)

مرحوم ملك‌الشعرای بهار درحاشیه نسخهٔ حدیقه خود (نسخه م) در برابر این بیت نوشته بود که نظر سنائی در این بیت بروایات مشرق و محاربات ایران و تورانست و نظری بتاریخ ندارد. و یاآنکه اشتباهی رخ داده‌واصل بیت‌چنین‌بوده

ملکت روم و ملکت ایران   شده از جور یکدیگر ویران

زیرا در آنوقت بین روم و ایران جنگ‌های سخت بود وقرآن کریم بدین معنی تاریخی گواهست (الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَی الأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ) و تواریخ شاهد دیگر است.

آمد اندر جهان جان هر کس — جان جانها محمد آمد و بس

(ص۱۸۹ س۹)

جان‌جان باضافت کنایه از روح اعظم و اشاره بذات حق تعالی است. می گوید درجهان هر کس بیامدو پدید شد و لیکن‌جان‌جانها بواسطه وجود محمد ظاهر گشت‌چه مبداء جمیع مکونات حقیقت محمّدیست که عبارت از تعین اول و مرتبهٔ‌وحدت وبرزخ البرازخ است.

آن سپهرش چه بارگاه ازل — آفتابش که احمد مرسل

(ص۱۸۹ س۱۷)

نور حقیقت‌محمّدی که‌آنرا‌تجلّی‌اول گویندموقعی که‌پیداشدسپهروچرخش بارگاه‌ازل‌بود وآفتاب آن چرخ که بود،وجود مبارك احمد مرسل بود.

شرع اورا فلك مسلم کرد — خانه بر بام چرخ اعظم کرد

(ص۱۸۹ س۱۹)

شرع او را فلك پذیرفت و قبول نمود. وآن شرع خانه بربام چرخ اعظم که لوح محفوظست ساخت و درآنجاجای گرفت، چه ابتداء جمیع‌ما کان‌وما یکون در لوح‌محفوظ نوشته شد. و پس از آن بمقتضای مصالح عالم احکام شرعی کم کم بزمین نازل گشت.

پیش او سجده کرده عالم دون　　　زنده گشته چو مسجد ذوالنون

(ص۱۹۰ س۲)

عالم دون یعنی عالم سفلی.وذوالنون: نون بمعنی ماهی است. وذوالنون لقب یونس پیغمبر است چه او چهل روز در شکم ماهی بطاعت و عبادت مشغول و ماهی زنده بود . و در آن مدت ذوالنون باعث حیات وی . و مسجدش همان شکم ماهی بود.

و در بعضی نسخ حدیقه بجای «مسجد»ماهی است .

میفرماید اومسجود تمام عالم سفلی‌واقع شد وهمه درپیش او بسجده شدند ، چه آدم علیه‌السلام که مسجود ملائکه شد بجهت شرف نور محمدی بود ومسجود ملایك مسجود دیگر مخلوقات البته خواهد بود

و عالم بواسطه دین مبین او زنده شد چنانکه ماهی که ذوالنون را در شکم جای داده بود زنده‌ماند .

دیدهٔ جان پاك آدم از او　　　معنی بکرلفظ محکم ازاو

(ص۱۹۰ س۳)

در بعضی نسخ حدیقه بجای کلمهٔ دیده (زبده) آمده که بمعنی خلاصه است یعنی دیدهٔ روشن‌جان پاك آدم از محمد است .

و در مصرع دوم اگر کلمهٔ لفظ موقوف خوانده شود معنی ظاهراست.واگر باضافه خوانده شود معنی چنین خواهد بود که معنی بکر لفظ محکم که عبارت‌از ازآیات محکماتست از پیغمبر میباشد و آیات بوسیله او بیان میشود .

انبیا ریخته‌هم اززراوی   هرچه شان نقدبودبرسراوی

(ص۱۹۰ س۵)

قید هم از زر اوافادۀ این‌میکند که‌هرفیضی که‌انبیاداشتندهمه‌ازطفیل‌وجود پیغامبرصلی‌الله علیه‌وسلم‌بود پس‌هر زر که‌نثارفرق‌مبارك او کردندهم‌از زراو بود .

عالم جزو را نظام بدو   غرض نفس کل تمام بدو

(ص۱۹۰ س۱۶)

میفرماید: نظام‌عالم جزو بوجود مقدّس‌محمّدی بازبسته است وغرض نفس کلی ازتصرّف‌و تدبیر در عالم اجسام حصول کمال‌است که آن نیز بوجود منور او تمام میگردد .

قدمش در ازل نفرسودست   ندمش در ابد نیاسودست

(ص۱۹۰ س۱۹)

ندم بمعنی پشیمانی و بمعنی اثر و نشان هردو آمده و در این جا معنی‌دوم مرادست یعنی پیش از ازل بوده و قدم وی در وادی ازل فرسوده نشده واثرش‌هم در ابد آرام نگرفته .

واین در مقام‌مبالغۀعدم‌تناهی آثار کریمۀ پیغمبر است .

جان او دیده زاسمان قدم   زادن عقل و آدم و عالم

(ص۱۹۱ س۷)

نظرسنائی دراین‌بیت بمضمون این حدیث است (اول ما خلق‌الله نوری)

یعنی جان و روان محمد از آسمان قدم پیدا شدن عقل و خلق و عالم دیده است. چه آفرینش او پیش از عقل و آدم و عالم بود چون در حدیث دیگر آمده که (اول ما خلق الله العقل) هر گاه آفرینش نور محمد پیش از عقل باشد مسلماً خلقت آدم و عالم بعد از اوست .

باید دانست که امام صاغانی در رسالهٔ خود «اول ما خلق الله العقل» را از احادیث موضوعه دانسته است .

گفته اورا بوقت وحی و وجل جبرئیل امین که لا تعجل

(ص ۱۹۱ س ۹)

وجل ترسیدن « منتخب اللغات»

و معنی بیت اشاره باین آیه است (فَتَعالی اَللهُ المَلِکُ الحَقُّ وَلا تَعجَلْ بِالقُرآنِ مِنْ قَبْلِ اَنْ یُقضی اِلَیکَ وَحْیُهُ وَقُل رَبِّ زِدنی عِلماً) پس برتر است خدا پادشاه حق، و شتاب مکن بقرآن پیش از آنکه گزارش داده شود بتو وحیش و بگوای پروردگار دانش مرا زیاد کن (آیهٔ ۱۱۳ سورهٔ ۲۰ « طه»)

در بعضی از نسخ بجای « که لا تعجل» و لا تعجل است و این صورت مطابق با آیه است.

هست کرده ز لطف و نور گلشن شرق و غرب ازل درون دلش

(ص ۱۹۱ س ۱۱)

بمقتضای این حدیث نبوی (لایَسَعُنی اَرضی وَلاسَمائی وَلکِن یَسَعُنی قَلبُ عَبدِی المُؤمِنِ) و حدیث دیگر (قَلبُ المُؤمِنِ عَرشُ اللهِ)

از لطف خویش آنچه در شرق و غرب عالم است در درون دل او هست کرده است.

نه زبانش بوقت نشرحکم   گفت لو تعلمون ما اعلم

(ص۱۹۲ س۳)

اشارتست بحدیث نبوی که در جامع‌الصغیر ج۲ ص۱۳۰ ازمسند احمد حنبل و بخاری و مسلم و ترمدی (ج ۹ ص۱۹۵)ونسائی و ابن ماجه چنین روایت شده است(لَوتعلَمون مَااعلَم لَضَحکتم قلیلا ولبکیتم کثیراً)اگر میدانستید آنچه را که من میدانم هر آینه کم میخندیدید وبسیار میگریستید و روز وشب دیده شما اشك بار بود.

میبدی در کتاب کشف الاسرار مکرر یاد این خبر کرده و در ج۱ ص ۵۷۹ گوید :

(روی انّ النّبی (ص) دخل علی اصحابه من باب بنی شیبه‌فرآهم یضحکون فقال اتضحکون ؟ لوتعلمون مااعلم . الخ .

و نیز(در ج۹ ص ۳۵۹ ودر ج۱۰ ص۵۸۹)این خبر رامکررذکر کرده ودر صفحهٔ اخیر درآخرآن این‌عبارت افزوده شده : ولوتعلم البهائم من‌الموت مایعلمه ابن‌آدم مااکلتم سمینا) یعنی اگر بهائم و ستور نامکلف که‌برایشان‌عتاب و خطاب نیست از حدیث مرگ آن مقدار بدانستند که آدمیان دانند کس از گوشت‌ایشان لقمهٔ چرب نمی‌خورد واز بیم وبال مرگ زرد و نزار می‌شدند.

وورام‌ابی‌فراس‌مالکی الاشتری در کتاب تنبیه‌الخواطرو نزهة‌النواظرمعروف بمجموعهٔ ورام(چاپ طهران ص۲۰۱)تمام حدیث را چنین روایت کرده است .

(و خرج رسول‌الله الی‌المسجد فاذا قوم یتحدثون و یضحکون قال اذکروا الموت اما والذی نفسی بیده لوتعلمون . الخ)

گر ملك ديو شد گه آدم　　　　ديو در عهد او ملك شد هم

(ص۱۹۳ س۳)

مصراع اول بيت اشارتست بمردود شدن ابليس و سجده نكردن او آدم را .
و مصراع دوم آن اشارتست بمعنى حديث (اسلم شيطانى بيدى) ،
مأخذ اين خبر در كتب حديث باين صورت يافت نشد . ولى بمضمون آن در كتب صوفيه از جمله در معارف بهـا ولد ص ۸۱ و در ديوان شمس و درمثنوى مكرر باين حديث اشاره شده است .

استاد فروزانفر در كتاب احاديث مثنوى ص ۱٤۷ در دنبالهٔ اين بيت‌مثنوى
گر نگشتى ديو جسم آنرا اكول　　　اسلم الشيطان نفرمودى رسول
نوشته‌اند : اشاره باين خبر است(ليس منكم من احد الا وقد وكل به قرينه من الشياطين قالوا وانت يارسول‌الله قال نعم ؟ ولكن الله اعانني عليه فاسلم) مسند احمد ج۱ ص۲۵۷ و ۳۸۵ و ۳۹۷ و ٤٦۰ ـ مسلم ج ۸ ص ۱۳۹ با اختلاف تعبير .

و در كتاب جامع الصغير ج۲ ص ۷۵ و احيـاء العلوم ج ۲ ص ۲۱ خبر بدين صورت نيز نقل شده است .

«فضلت على آدم بخصلتين كان شيطانـى كافراً فاعانني الله عليه حتى اسلم و كان ازواجى عوناً لى و كان شيطان آدم كافرا و كانت زوجته عوناً على خطيئته».

وميبدى در كتاب كشف الاسرار ج ۵ ص۵۸۵ خبرى از رسول درهمين معنى بدين عبارت روايت كرده است كه پيغمبر فرمود :

«مامن احد الا وقد وكل به قرينه من الجن قيل ولا انت يارسول‌الله قال ولا انا. ان الله تعالى اعانني فاسلم» وصاحب كتاب پس از ذكر خبر چنين گويد :

آدم را از قهر در آوردند سایه قهر او بر ملکی افتاد زندیقی گشت محمد عربی را از در لطف درآوردند سایهٔ لطف او بر دیوی افتاد صدیقی گشت .

و بعضی (فَاسَلَم) را «فَاسلَم »خوانده‌اند .و بنا براین خبر معنی دیگر پیدا خواهد کرد و مأخذ از برای معنی بیت نخواهد بود

دردیوان شمس مکرر باین خبر اشاره شده است از جمله :

ازاسلم شیطانی شد نفس تورحمانی　　ابلیس مسلمان شد تا باد چنین باد

(جزء اول ص٥٦)

شنو از مصطفی کو گفت دیوم　　مسلمان شد دگر کافر نباشد

(جزء دوم ص٧٩)

چشم شوخ توچو آغاز کندبوالعجبی　　آدم‌وکافر وابلیس مسلمان آرند

(جزء دوم ص١٥٠ دیوان کبیر شمس) .

ونیزسنائی‌دریکی‌ازقصاید خود باسلام آوردن‌شیطان‌رسول‌اشارت کرده گوید:

دیو را دیوی فرو ریزد همی درعهد تو

آدمی را خاصه باعشق تو کی‌ماند جفا

معنی بیت حدیقه این است اگر دور وعهد آدم ملك دیو شد وشیطان که ملك مقربی بود نافرمانی کرد ورانده شده درعهد پیغمبری محمد دیو ملك شد و شیطانش‌در دست او اسلام آورد .

زحمت آب وگل دراین عالم　　رحمتش نام‌کرده فضل قدم

(ص١٩٤ س٧)

شاید مراد آن باشد که فضل قدم او را (ص) رحمت نام کرده وزحمت آب وگل این عالم را که ترکیب آب و گل وعالم کثافت وظلمت است رفع کرده‌است.

قدر شبهای قدر ازگل او   روز روز قیامت از دل او

(ص۱۹٤ س۸)

یعنی شبهای قدر که باین پایه وشرف وقدر رسیده ودرقرآن مجید درتعظیم آن آمده (لَیلَةُ القدرِ خیرٌ مِنْ اَلفِ شَهر)

این قدر وجاه را از گل پیغمبر یافته‌است‌وروزقیامت روشنی خویش از دل او بدست آورده است .

غرض کن زحکم در ازل او   اول الفکر و آخر العمل او

(ص۱۹٤ س۱۲)

«اوّل الفکر آخر العمل» از کلام حکما‌است‌حاجی سبزواری‌در بحث‌علل‌اربع فرماید :

والغایة بالذّات ما لاجله‌الفعل اول‌الفکر آخرالعمل

شرع و دین چار طبع شش سوی او
عقل و جان گوهران گیسوی او

(ص۲۹٥ س۲)

میفرماید چهار طبع وشش جهت او همگی شرع ودین است وعقل وجان دو گوهر گیسوی او، یعنی گیسوان‌او مزین بزینت عقل وجانست .

دوجهان پیش همتش بدوجو　　　سرما زاغ و مـا طغی بشنو

(ص۱۹۵ س۷)

وَما زاغ البصر و َما طَغی (آیهٔ۱۷ ازسورهٔ ۵۳«النجم».)

چشم او بنگرید ومیل نکرد از آنچه خدای او را فرموده بود .

مصطفی (ص) را همت چنان بود که دوجهان درپیش همتش با دوجو برابر بود وبا این همت ازآن او بمراد رسید که خودرا درزیر منت غرقه دید وازهردو جهان چشم‌پوشید تادرباره اوآیت آمد«مازاغ البصر وماطغی »یعنی ما زاغ فی الدنیا وما طقی فی الآخرة دردنیا جز ما نخواست ودرعقبی جز بما نگریست .

(شرح تعرف ج۱ ص۸٤)

گفت‌سبحانش الذی اسری　　　شده زانجا بمقصد اقصی

(ض۱۹۵ س۱۱)

اشاره بآیهٔ«سبحان اَلذ َی اَسری بعَبده لَیلا ِمن المسجدا ِلحرام الی ا ِلمسجِد الا َقصا الذّ ی بار کَنا حو َله َ لنُریه مِن آیاتِنا انه ّ هُوالسمیعُ البصیر».

منزه است آنکه برد بندهٔ خود را شبی از مسجدالحرام بسوی مسجد اقصی که بر کت دادیم دور آنرا، تابنمائیم او را ازآیات خـود بدرستی که اوشنوای بینا است . (آیهٔ اول از سورهٔ ۱۷ بنی‌اسرائیل) .

این بیت اشاره بمعراج آن حضرتست که درقرآن آمده است .

ودراین دوروایت‌است یکی آنکه رسول علیه‌السلام گفت من درمسجدالحرام بودم درحجره میان خفته وبیدار که جبرئیل آمد وبراق آورد واین روایت انس است ومالك بن صعصعه .

وروایت دیگر آنست که رسول علیه‌السلام گفت مرا ازحجرهٔ ام هانی بآسمان بردند واین روایت کلبی است. و ابوصالح از ام هانی روایت کند که او گفت رسول را علیه‌السلام از حجرهٔ من بآسمان بردند نماز خفتن بکرد و بخفت ومن با او نماز خفتن بکردم وبخفتم واورا در نمازگاه رها کردم بیدار نشدم تااو مرا بیدار کرد برای نماز بامداد. مرا گفت برخیز یاام هانی تاترا حدیث عجب گویم وحدیث معراج بگفت. الخ. (تفسیر ابوالفتوح ج۳ ص۳۱۰)

شده از صخره تا سوی رفرف　　　قاب قوسین لطف کرده بکف

(ص۱۹۵ س۱۵)

روایت است که درشب معراج پیغمبر پس ازآنکه به بیت‌المقدس رسید جبرئیل بو را بنزدیك سنگی برد که پایهٔ معراج براو نهاده بود. وآن صخرهٔ بیت‌المقدس است.

رفرف تختی است که درشب معراج از کرسی تاعرش مرکب ذات مقدس محمد (صلم) بود.

درتفسیر ابوالفتوح درقصهٔ معراج آمده است: پس ازآنجا رفرفی سبز فرو گذاشتند که نور آفتاب را غلبه می کرد. چشم من درآن خیره می‌شد ومرا برآن رفرف نهادند وبعرش رسانیدند.

وقاب قوسین اشاره (بآیهٔ ۸و۹ از سورهٔ ۵۳ «النجم»).

«ثُمَّ دَنی فَتَدَلّی فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنی». است

یعنی قدیم تعالی برسولش نزدیك شد (البته نزدیکی بمعنی رحمت وتمکین محمد ومکانت او وعلو مرتبت اوست نه‌قرب مسافت برحقیقت) پس فرود آمد تا

شد اندازهٔ پهنای دو کمان ویا نزدیکتر .

برنهاده خدای در معراج　　　　برسرذاتش از لعمرك تاج

(ص١٩٥ س١٨)

اشارتست بآیهٔ «لَعَمرِكَ اِنَّهُمْ لَفی سَکَرتِهِم یَعْمَهُونَ».

بجان تو که ایشان درمستیوجهالهت خویش متحیّرشوندگانند(آیهٔ٧٢سورهٔ ١٥ «الحجر»).

«بیشترمفسران گفته‌اند خطاب بارسول ماست (محمد) وبیشترآنان براین‌اند که‌این‌حدیثی‌باشدمعترض درمیان‌این قصّه‌علی سبیل الانذار ... ابوالجوزا روایت کند از عبدالله عباس که گفت خدای‌تعالی هیچ خلقی نیافرید گرامی‌تر براو از محمد مصطفی صلی‌الله علیه واله وسلم نبینی که بحیوة هیچ کس سوگند یاد نکرد مگر بجان او گفت لعمرك ...(تفسیر ابوالفتوح ج٣ص٢٤٦) .

بافترضی دل تباه‌کراست　　　　بالعمرك غم گناه‌کراست

(ص١٩٥ س١٩)

اشارت باین آیه است «وَلَسَوفَ یُعْطیكَ رَبُّكَ فَتَرضی».

وهرآینه‌بزودی خواهدداد ترا پروردگارت، پس‌خوشنود گردی.(آیهٔ‌پنجم از سورهٔ ٩٢ «الضحی» .)

یعنی بانزول این دوآیه کسی را دل تباه نباشد واز گناهی که کرده غم و اندوهی نماند که خدا به پیغمبر خویش وعدهٔ آموزش گناهان‌امّت‌را داده است.

دولتش چون گذاشت علیا را　　　راهبر بود مر بحیرا را

(ص١٩٧ س١)

بحیرا (بضم اول وفتح) ثانی نام راهبی است که درراه شام حضرت رسول را در ایام کودکی شناخته ایمان آورد.

یعنی چون پیمبر عالم علیا را گذاشت و قدم بعالم سفلی نهاد بحیرا را راهبری کرد. وقصهٔ بحیرای راهب وضیافت او ابی طالب را بجهت دریافت سعادت قدوم محمّدی در کتب سیر مذکور وحکایت آن مشهور است (رجوع شود به السیرة النبویّه ج١ ص١٨٠).

چون بدین جایگه سفر کرده　　　خاك آن جای با خود آورده
خورده با آب و پاك بنشسته　　　زاب گردش چو آسمان شسته

(ص١٩٧ س٧و٨)

شسته یعنی پاك شده. عبداللطیف عباسی درشرح این دو بیت گوید:

درگذشته مسافران را رسم چنین بوده که هرگاه از شهر خویش قصد رفتن ببلاد دیگر می نمودند واختیار غربت می کردند مقداری از خاك وطن باخویش برداشته بهرشهری که وارد می شدند اندکی از آن خاك را در آب ریخته یك چندی از آن آب می نوشیدند تا از آب گردش مصون ومحفوظ مانند.

خاك او بوده آب تجریدش　　　سفر دل مقام توحیدش

(ص١٩٧ س٩)

تجرید برهنه کردن است چیزیرا از زوائدی که بر آن باشد. وپیراستن واصلاح نمودن. چنانکه از دو بیت قبل ظاهر میشود خاك آوردن نشان رسیدن بجا و

محل مقصود است .

وغوّاصان را رسم آن بوده است که دروقت فرورفتن بآب وغوص کردن در دریامقداری خاك ازقعر دریاهمراه خودمی آوردندتادلیل باشد که بقعر آن رسیده اند.

یعنی خاکی که نشان آن عالم واسرار آنست آب تجرید اوست و سفر دل جای توحید اوست .

او ورا بنده بود از سرجد   همه عالم زپای او مسجد

(ص١٩٨ س١)

این بیت از مضمون این حدیث اخذشده است(جُعِلَت لیَ الأرضُ مَسجِداً وَ طَهُورا) ابن ماجه ازابی هریره وترمدی ازابی ذر روایت کرده اند.

(سنن ابن ماجه ج١ ص١٨٨ وصحیح ترمدی ج ٢ ص١١٤ وجامع الصغیر ج١ ص١٤٤)

خرد و جان او بهردو سرای   واسطه درمیان خلق و خدای

(ص١٩٨ س٧)

یعنی حقیقت محمّدی درهردوسرای که دنیا وآخرت باشد واسطهٔ میان خدا وخلق است .

او چوموسی ورا علی هارون   هردویکرنگ ازدرون وبرون

(ص١٩٨ س٩)

اشاره بحدیثی است که طبرانی روایت کرده که پیغمبر فرمود (یا علی أنتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسی).   (کنوزالحقایق ج٢ ص١٩٢)

ونیز خبر دیگری درهمین معنی ابن ماجه درمسند خویش ج۱ ص۴۲ از سعدبن ابی وقاص از پیغمبر روایت کند که رسول(ص) بعلی فرمود «اَلاتَرضیَ اَن تَکونَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسی».

از پی جود نز برای سجود　　صدر او آب کعبه برده زجود

(ص۱۹۸ س۱۱)

کرم او برای جود بود نه برای سجود وخضوعی که مردم برای حصول اغراض خویش کنند. وصدر او بواسطهٔ جود بسیار خود آبروی کعبه را برده.

آن بنان کو میان ماه زدی　　کی دم ازخامهٔ سیاه زدی

(ص۱۹۸ س۱۴)

اقتباس است ازمضمون آیهٔ شریفهٔ (وَماکُنتَ تَتلوا مِن قَبلِهِ مِن کتابٍ وَلاتَخُطُّهُ بِیَمینِکَ اِذا لَارتابَ المُبطِلُون).

ونبودی تو که بخوانی پیش ازآن هیچ کتابی ونه بنویسیش بدست راستت که آن هنگام هر آینه شك کنند باطل کیشان(آیهٔ ۴۷ از سورهٔ ۲۹ «العنکبوت».)

یعنی آن کسی که باسر انگشتان خویش ماه را بدو نیم می کرد هیچگاه ازقلم سیاه ونوشتن بدست دم نزد ودعوی کتابت نکرد.

کی توان دید نورجان نبی　　از دریچهٔ مشبك عنبی

(ص۱۹۸ س۱۹)

مشبك بضم میم وفتح شین وتشدید «وحده هرشیء که سوراخ سوراخ باشد.

در کتب طب آمده است که چشم را هفت طبقه است.

صلب، مشیمی، مشبکی، عنکبوتی، عنبی، قرنی، ملتحمه و چنین گفته اند که نور در باصره اول بطبقهٔ صلب می آید و بعد از آن بطبقهٔ مشیمی و از آنجا بشبکی بعد از آن برطوبت زجاجی و از آنجا برطوبت جلیدی و از آنجا که بگذرد بطبقهٔ عنکبوتی می رسد و از آنجا بطبقهٔ عنبی که رنگ آن سیاه هست جمع میشود، چه اگر سیاه نباشد نور منتشر می گردد و جمع نمی شود، و از آنجا براه منفذ که حدقه عبارت از آنست برمی آید و در طبقهٔ قرنی داخل شده احساس محسوسات می نماید بطریق ارتسام صورت. و از آنجا حس مشترك ادراك مبصرات میکند.

میفرماید نور جان نبی را از دریچهٔ مشبك عنبی و رطوبت زجاجی کی توان دید و ببصر ظاهر نمی توان مشاهدهٔ نور او را کرد.

محو گشت از هدایتش گبری | قدری شد بسعی او جبری

(ص۱۹۹ س۱۵)

گبری آتش پرستی وقدر (محرکة) فرمان وحکم و اندازه کردخدای بر بنده. و قدری و قدریه منسوبا منکران قدر خدای تعالی. وجبریه و جبری جماعتی که میگویند بنده را در کار اختیار نیست.

میفرماید از هدایت پیغمبر (ص) گبری نیست و نابود گشت و کفر او بهدایت تبدیل یافت.

وجبری که در بند تعطیل مانده و دست از طاعت و عبادت کشیده بود بسعی پیغمبر قدری گردید و بکوشش وجد وجهد پرداخت.

یافته دین حق بدو تعظیم   خلق اورا خدای خوانده عظیم

(ص۱۹۹ س۱۷)

اشاره بآیهٔ (اِنَّكَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیم) است که در بارهٔ حضرت رسول نازل شده (آیهٔ ٤ از سورهٔ ٦٨ «القلم») همانا توئی بر خوی بزرگ.

جنید گفت خُلق پیغمبر را برای آن عظیم خواند که او را هیچ همت نبود جز خدای تعالی. و بعضی گفتند برای آن خلق اورا عظیم گفت که او بخلق نیکو با مردمان معامله می کرد ودل از ایشان ببرید و بظاهر باخلق بود و بباطن باحق.

چون زاشغال خلق در ماندی   بارحنا بلال را خواندی

(ص۲۰۰ س۷)

اشاره بحدیثی است که احمدبن حنبل درمسند خویش «ج٥ص٢٦٤» روایت کند که پیغمبر فرمود: «یابَلال اَقِمِ الصَّلاة اَرِحنابِها.»

در کتاب مجمع البحرین ص١٥٤ طریحی گوید:

«ارحنا یابلال ای اذن بالصلوة وارح قلوبنا من انتظارها والالتفات نحوها ولیس المراد الضجر من الصلوة. وقیل کان اشتغاله بها راحة له فان کان یعد غیرها من الاعمال الدنیویة تعباً وکان یستریح بها لما فیها من مناجاة ربه.»

واین حدیث مستفیض و بطرق مختلف روایت شده است ودر کشف الاسرار ج١ص ٦١٤ «ارحنا یابلال» آمده

و خود سنائی در یکی از قصاید باین حدیث اشاره کند و گوید:

اندرین عالم غریبی زان همی گردی ملول

تا ارحنا یا بلالت گفت باید برملا

(ص٣٤ دیوان سنائی چاپ کتابفروشی ابن سینا)

گاه گفتی جهان مراست تبع　　　گاه گفتی اجوع گـه اشبع

(ص۲۰۰ س۱۲)

اشارتست باین حدیث که سیوطی در جامع‌الصغیر «ج ۲ ص ۵۹» از مسند احمدبن حنبل واز صحیح ترمدی بدین عبارت نقل کرده است.

«عَرَضَ عَلی رَبّی لِیَجعَلَ لِی بَطحاء مکةَ ذَهباً. فَقُلتُ لا یا رَبّی وَلکِن اَشبَعُ یَوماً وَاَجوعُ یَوماً، فاذاجعت تضرعت الیك و ذکرتك واذاشبعت حمدتك وشکرتك».

ودر تفسیر کشف‌الاسرار «ج۷ص۴۱۱» ازابن‌عمرروایت‌شده که رسول فرمود:

من اگر خواستمی از خدا مرا بدادی آنچه خواستمی و برملك کسری و قیصر افزون‌دادی لکن «اجوع یوماً واشبع یوما. الخ.»

سایه‌پروردگان عالم (پردهٔ) غیب　　　از پی رشك وشك وشبهت وریب
رفته زو بر عطا چو چرخ کبود　　　تا بگـردن در آفتـاب فـرود

(ص۲۰۰ س ۱۵)

سایه‌نشینان پردهٔ غیب‌ازراه رشك وشك وشبهت وریب بواسطهٔ عطا و بخشش اوچون چرخ کبود وآسمان تا بگردن در آفتاب فرو رفتند. وتیرگی و ظلمتشان بنور تبدیل یافت

همه‌خلق و وفا و بسط وفرح　　　شرط این نعتها الـم نشرح

(ص۲۰۰ س۱۸)

اشاره‌بآیه(اَلَم نَشرَح لَكَ صَدرِكَ وَوَضَعنا عَنكَ وِزرِكَ)است آیا گشاده

نکردیم برای تو سینه‌ات را وبرداشتیم از تو بار گرانت را.

مراد آنست که بار گران از دل تو برداشتیم بغفران گناه امت که بار بردل تو بود (آیهٔ ۱ و ۲ از سورهٔ ۹۴ «انشراح»).

سینهٔ او گشاده روح نخست   هرچه جز پاك دید پاك بشست

(ص ۲۰۰ س ۲۰)

اشاره بواقعهٔ شق صدر حضرت رسول است که اغلب اهل سیر وحدیث ذکر کرده‌اند.

ابن عساکر در تاریخ کبیر «ج ۱ ص ۳۶۹» ومسلم در کتاب صحیح خود «ج ۲ ص ۲۱۶» از انس بن مالك روایت کرده اند که گفت:

«انّ رسول الله صلی الله علیه وآله اتاه جبرئیل وهو یلعب مع الغلمان فاخذه و صرعه فشقّ عن قلبه فاستخرج القلب فاستخرج منه علقة فقال هذا حظ الشیطان منك ثم غسله فی طست من ذهب بماء زمزم ثم لأمه ثم اعاده فی مکانه وجاء الغلمان یسعون الی امّه یعنی ظئره فقالوا انّ محمّداً قد قتل فاستقبلوه وهو منتقع اللون. قال انس وقد کنت اری اثر ذلك المخیط فی صدره.»

ودر کتاب قصص الانبیاء تألیف ابواسحق نیشابوری «ص ۴۰۴ و ۴۰۵» این قصه بدین گونه روایت شده است.

«وحلیمه محمد را همچنین می‌پرورد تا بزرگ شود وهرروز حلیمه پسران را بدشت فرستادی بچرانیدن بزان. وهرگز محمد را نفرستادی تا روزی محمد پرسید که ای مادر هرروز این برادران من کجا میروند. حلیمه گفت که بدشت میروند بشبانی. گفت یا مادر من یك روز با ایشان بروم حلیمه گفت نیك آید. پس محمد را باپسران بفرستاد وایشان را وصیّت کرد که او را نیکو دارید وهرگاه که نان و آب

خواهد بدهید و اگر دلش تنگ شود زود باز آرید .

چون بدشت بیرون شدند فریشتگان بیامدند ودست اورا بگرفتند وازمیان کودکان بیرون بردند و برفتند. ایشان چون آن بدیدند بخانه باز گشتند. رویهازرد شده. چون حلیمه ایشان را بر آن حال بدید گفت شما را چه رسیده است ومحمّد کجاست .

ایشان گفتند یا مادر جماعتی بیامدند ودست محمّد را بگرفتندوازمیان ما بیرون بردند هرچه گفتیم که او غریب است مبرید سود نداشت. حلیمه چون این سخن بشنید غمناك واندوگین شد وبرخاست وبطلب محمد بیرون آمد. اورا دید که میامد روی زردشده. حلیمه اورا گفت ای‌جان مادر کجا بودی گفت دوسه‌تن بیامدند ودست مرا بگرفتند وبربالائی بردند طشتی دیدم از زر سرخ وآب دستانی از نور آنجا نهاده مرا بخوابانیدند وسینهٔ مرا تا ناف بشکافتند ودل مرا بیرون آوردند و در آن طشت نهادند یکی آب میریخت ویکی میشست ودل مرا پراز حکمت وعلم وپرنور کردند وبازجای بنهادند وبدوختند چنان که مراهیچ رنج نرسید ازشکافتن ودوختن. واثر آن دوختگی پیدا بودچنانکه جراحتی. وآن طشت آب دستان ازبهشت بود وآب از حوض کوثر بود گفتند پاك آمدی، بدین جهان وپاکتر شدی .

(ونیز رجوع شودبجلد اول«السیرةالنبویةص۱٦٤» و کتاب استیعاف‌الراغبین فی‌سیرةالمصطفی تألیف شیخ محمد صبان ص۲) .

شرع او در بصیرت و احسان **برترست از قیاس و استحسان**

(ص۲۰۱ س۱٤)

بصیرت بالفتح بینائی دل وزیر کی .

وقیاس در اصطلاح فقها دلیل ظاهر و استحسان دلیل خفی را گویند
یعنی شرع او بالاتر از آنست که باقیاس و استحسان دانسته شود .

شوری انگیخت ظاهر و معلوم   بیمش از بام و بوم کلب الروم

(ص۲۰۱ س۱۷)

بوم زمین و مرز ومنزل و جا و مقامست وبام طرف بیرو ی سقف خانه باشد و ازکلب الروم پادشاه روم را خواسته است .

چه درآن وقت پادشاه روم هنوز بشرف اسلام مشرف نشده باین جهت اورا کلب الروم خوانده است . (ش)

همچو پیکان سوی همه نیکان   پر بر آورده تیر بی پیکان

(ص۲۰۱ س۱۸)

پیکان اول جمع پیك یعنی پیام آوران .

و پیکان دوم آهنی تیز است که بنیزه وصل کنند و در جنگ بکار برند و بعربی آنرا نصل خوانند .

یعنی پیغمبر چنانکه مأمور بود مانند قاصدان وپیام آوران بسوی همه نیکان ومقرّبان و مؤمنان امّت ابلاغ رسالت فرمود و تیرش با آنکه پیکان نداشت یعنی اعوان و انصار و ساز وعدهٔ و را نبود پر برآورده وکار خود را بکرد .

نور کز خلق او مؤثر شد　　　چشمهٔ آفتاب و کوثر شد

(ص۲۰۲ س۹)

در صفت پیغمبر فرماید: نوری که از خلق او نشان و فیض یافته نور چشمهٔ آفتاب و کوثر گردیده است.

هر مصالح که مصطفی فرمود　　　عقل داند که گوش باید بود

(ص۲۰۲ س۱۵)

مصالح جمع مصلحت و فارسیان مصالح را که جمع است بجای مفرد بکار برند ودر منتخب اللغات است که مصالح بمعنی چیزهائی‌است که بدان چیزها اصلاح دهند. ضدمفاسد. (غیاث)

میفرماید آنچه را که مصطفی ازراه مصلحت بیان فرمود. عقل حکم کند که باید گوش بود و فرمایشات اورا شنید وبدان عمل کرد.

عقل در مکتب هدایت اوست　　　زیرکی عقل از بدایت اوست

(ص۲۰۲ س۱۷)

خردنو آموزیست که درمکتب ارشاد و راهنمائی‌محمداست و زیرکی عقل‌از ذات محمدی است که منشاء و مبدای جمیع اشیاست.

عقل داود وار در محراب　　　پیش او خر راکعا واناب

(ص۲۰۲ س۱۹)

اشاره باین آیه است که در بارهٔ داود وقصهٔ اووارد شده (وَ ظَنَّ داوُدُ اِنَّما

فَتَنّاهُ فَاستَغفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ راكِعاً وَ أَنابَ) و بدانست داود که ما آزمودیم اورا پس آمرزش خواست پرورد گارش راو بروی در افتادمتواضع وپشیمان (آیه۲۳سوره ۳۸«ص».)

و قصهٔ حضرت داود و آزمایش وی چنانکه در قصص قرآن و کتابهای تفسیر ذکر شده این است که داود وقتی در محراب نشسته بود مرغی پرید و درپیش داود نشست.مرغ رنگی نیکو داشت. داودساعتی درو نگریست و دست بر آورد که او را بگیرد.مرغ پرید و بر بام خانه نشست. داود ازپی او بر بام سرای شد درخانهٔ دیگر زنی دید برهنه که سروتن می‌شست . داود چون آن زن بدید فتنه گشت و دلش بدان بسته شد . تااز همه کارها فروماند ، ودر این تدبیرشد که چگونه بحلال بدان زن دست یابد پس شوهر آن زن که اوریا نام داشت بخواند و گفت زن خودرا پای گشاده کن تا من بخواهم اوریا قبول نکرد و بدان رضا نداد .

تا آنکه دشمنی درمملکت پیداشد که بایستی سپاهی برای سر کوبی او فرستاده شودداود لشکری ساز کرده و اوریا را امیر ایشان نمود و بدانجانب فرستاد واوریا در جنگ کشته شد .

پس داود که عاشق زن اوریا بود کس فرستاد و اورا خواستگاری کرد و زن را نکاح نمود و آن زن بسلیمان بار گرفت وبزاد.

روزی داود درمحراب نشسته بود وسخن از عدل حق تعالی می گفت دوفرشته بر صورت آدمیان بمحراب در آمدند داود بترسید. گفتندبیم مدار ما را باتوکاری نیست و ما دو خصمیم بر یکدیگر ستم کردیم و آمده‌ایم تاتو میان ما حکم کنی و راه راست بنمائی .

یکی گفت این برادر منست او را نود ونه میش است (عرب بنعجه کنایت اززن کند) و مرا یکی بیش نیست می گوید آن یك را نیز بمن ده و مرا کفیل

آن گردان تا آن من صد باشد و آنرا از من بگرفت. داود گفت ستم می کند که بنود و نه خویش قناعت نمی کند و آن یك تو نیزمیخواهد و بسیار از این‌شریکان بر یکدیگر بیداد می کنند مگر آنان که نیك کردارنـد . آن دو فرشته‌تبسمی کرده و درساعت ناپدید گشتند . داود متوجّه شد که‌آنان او را می گویند پس‌سر بسجده نهاد و بانگ و نوحه بر گرفت و چهل شبانه روز در آن یك سجده بود وآب از دوچشم او می‌رفت برمثال جوی تا از آب چشم وی زمین سبزشد تا آنکه که‌خداوند‌او را آمرزید و قرب خویش کرامت فرمود .

و در بسیاری از تفاسیر داستان را بصورتی که گفته شداز گفتهٔ قصّاص‌دانند و گویند عقل‌و شرع مانع این است که پیغمبری چنین عملی کند واعتقاد بآن‌خللی در دین بود و داستان راچنانکه در اخبار آمده بدین گونه روایت کرده‌اند .

که اوریا زنی را می‌خواست که او نیك صاحب جمال بود و داود را باآنکه نود و نه زن بود او نیز کسی را بخواهندگی این زن فرستاد خویشان زن بداود رغبت کردند برای حرمت پادشاهی و پیغمبری وی و باوریا رغبت نکردند داود را بود که تبرعاً ترك خواهندگی وی کند تا اوریا وی را بخواهد و چون نکرد ترك ندب کرد توبه و استغفار وی از این بود .

« از قصص‌الانبیاء ابو اسحق نیشابوری و تفسیر ابوالفتوح رازی و تفسیر گازر باختصار».

برتو ازنفس تو رحیمتر است   در شفاعت از آن کریمتر است

(ص۲۰٤ س۱٦)

معنی بیت مقتبس است‌ازمضمون آیهٔ (لَقَد جائَکُم رَسولٌ مِن اَنفُسِکُم عَزیزٌ عَلَیهِ ما عَنِتّم حَریص عَلَیکم بِالمؤمِنینَ رَؤفٌ رَحیمٌ) همانا بیامد

شمارا فرستاده‌ای ازخود شما که گرانست برورنج کشیدن شما حریص است برشما، بگروندگان مهربان رحیم است . (آیهٔ۱۲۹ ازسورهٔ نهم «التوبهٔ»)

نه خدای جهان براهل نفس گفت مولای مؤمنانم بس

(ص۲۰۵ س٤)

این معنی از این آیه ظاهراماخوذاست (ذلِكَ بِاَنَّ اللهَ مَولَی الَّذينَ آمَنُوا وَاَنَّ الكافِرينَ لا مولى لَهُم) این بدانست که خدا یاورودوست آنان است که ایمان آوردند و همانا کافران را نیست یاوری مر ایشان را . آیهٔ۱۱ سورهٔ ٤٧ « محمد»

امتانش چو قطرهٔ باران کاول وآخرش بود چومیان

(ص۲۰٦ س۳)

مأخوذازاین حدیث نبویست (مَثَلُ اُمَّتى مَثَلُ المَطَرِ لايُدرىاَ وَّلُهُ خَيرٌ ام آخره)

(امت من در منفعت و راحت چون باران اند باران را ندانند که اول آن بهتر است یا آخر آن) (صحیح ترمدی ج۱۰ ص۳۱٦)

ودر کتاب کشف‌الاسرار ج۲ ص٦۱ خبر بصورت مذکور آمده است و لیکن در ج۳ ص٥٤٥ همین کتاب بجای « المطر » القطر نقل شده

و بعضی هم بجای المطر« الغيث »روایت کرده اند .

تا بحشر ای دل ار ثنا گفتی همه گفتی چو مصطفی گفتی

(ص۲۰۶ س۱۲)

مولوی هم نظیر همین بیت در نعت رسول اکرم چنین گفته است .

نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد آمد نود هم پیش‌ماست

جوهرش چون زکان کن بگسست در کمر گاه آسمان زد دست

(ص۲۰۷ س۷)

یعنی گوهرش چون ازعالم امر جدا شد ووجود خارحی پیدا کرد بعالم خلق در آمد

گفته درگوش جانش حاجب‌بار کای شهنشه سر از گلیم بر آر

(ص۲۰۷ س۱۱)

اشارتست بآیهٔ (یا اَیُّهَا المُزَمِّلِ قُمِ اللیلَ اِلاّ قَلیلاً) ای جامه و گلیم برخودپیچیده بپا خیزشب را مگراندکی. (آیهٔ۱و۲ازسورهٔ۷۳«المزمل»)

انبیا ز اسمان پیاده شدند از وساده بسوی ساده شدند

(ص۲۰۷ س۱۶)

درمقام وصف معراج پیغمبراست واین بیت مقدمه برای آغاز بیان‌معراجست و وساده بمعنی بالش است و ساده بی تعینی و بیرنگی است که مرتبهٔ خاص‌حضرت رسولست.و اگر ساده بمعنی سادة باتا جمع سائد اراده شود که در حال وقف بـا ها خوانند صحیح است ومعنی‌چنین‌خواهد بود. که‌رسولان‌ازآسمان‌بزمین‌آمدند از بالش بزرگي وعزت بجانب‌منزلت‌و مقام شرفاء و امجاد شدند .

ازپی خجلت آدم از دل وجان   بر درت (ربّنا ظَلمنا) خوان

(ص۲۰۷ س۱۷)

اشاره باین آیه است « قالا رَبّنا ظَلَمنا اَنفُسَنا وَاِن لَم تَغفِرلَنا وَ تَرحَمنا لَنَکوُنَنّ مِنَ الخاسِرین » گفتند پرورد گارا ستم کردیم نفس‌خویش‌را واگرتو نیامرزی مارا ونبخشی ما را هر آینه از زیان کاران باشیم .

(آیهٔ ۲۲ سورهٔ ۷ «الاعراف»)

رفعت ادریس از ثنای تو یافت   سدره جبریل از برای تو یافت

(ص۲۰۸ س۷)

مصرع اوّل تلمیح است بآیهٔ (وَاذکُر فِی الکِتابِ اِدریسَ اِنّهُ کانَ صِدیقاً نبیّاً وَرَفَعناهُ مَکاناً عَلیّاً) ویاد کن‌در کتاب‌ادریس‌راهما نا بودراستگوی. پیامبر.وبالا بردیم او را بجایگاهی بلند .   (آیهٔ ۵۷ و ۵۸ از سوره ۱۹ «مریم»

و سدره«بالکسر»بمعنی درخت کنار است بالای آسمان و آنرا سدرةالمنتهی گویند ومنتهای رسیدن جبرئیل است وهیچکس ازآن نگذشته مگرپیغمبر(ص) .

یعنی حضرت ادریس این بلندی که یافت و درقرآن ذکر آن شد بواسطهٔ وجود مقدس تویافت وهمچنین جبرئیل که بسدره رسید ازجهت همراهی‌ومصاحبت تو بود که آن مقام یافت .

جان روحانیان دل تو بدید   دیده بر سر نهاد و پیش دوید

(ص۲۰۸ س۱۱)

روحانیان‌جمع‌روحانیست‌وروحانی«بفتح» منسوب بروح است که بمعنی‌نسیم

و آسایش وتازگی باشد. و روحانی (بالضم) آنچه منسوب بروحوآنچه از مقولهٔ روح وجان باشد. جائی که میگویند این چیزروحانیست بضم وفتح هردوخوانده‌اند و در لفظ روح (بفتح وبضم) در حالت نسبت الف و نون زائد میکنند. (غیاث)

یعنی جان روحانیان چون دل ترا بدید دیده را برسم پیشکش بر سرنهاده بخدمت آورد.

یا دیده یعنی مرئی خود را که دل آنحضرت باشد از نهایت‌تعظیم برسرنهاده پیش کشید. برای آنکه در برابر شکررؤیت دل مطهروی هیچ چیز دیگر که‌لایق تحفه و پیش کش باشد سوای دل مقدس نیافت، مانند آن شخص که برای حضرت یوسف علیه‌السلام‌آینه تحفه ار مغان آورده بود.

هشت در چار طبع بی فریاد — بر صهیب و بلال تو بگشاد

(ص۲۰۸ س۱۳)

صهیب بن سنان رومی کنیتش ابویحیی و این کنیه‌ایست که مصطفی (ص) او را بدان خواند و ازآن جهت اورا رومی خوانده‌اند که در کودکی اسیر رومیان شد و درمیان آن جماعت زبان رومی آموخت. منازل قبیلهٔ وی در اراضی موصل در دهی از شط فرات بود و رومیان آنجا را غارت کردند و صهیب که کودکی بود اسیرآن جماعت گردید. ودرمیان‌آن‌جماعت بزرگ‌شد از این جهت درزبان‌خویش الکن گردید. صهیب‌رایکی از مردم‌کلب خریداری کرد و بمکه آورد و عبدالله‌بن جدعان او را خرید و آزاد نمود و در مکه بماند تا عبدالله بمرد و محمد (ص) بپیغمبری مبعوث گردید.

وقتی که بنزد رسول خدا می‌آمد مشرکان وی را بگرفتند وقصد کردند او را بکشند یا بازگردانند و روزگاری او را در مکه تعذیب نمودند تا مرتد شود.

صهیب بآنها گفت من پیرم اگر با شما باشم هیچ نفعی بشما عاید نگردد وهیچ مضرتی هم نرسد. مرا بگذارید و مالم بگیرید مال ازو بستدند و او بمدینه آمد.

صهیب چنانکه در احوالش نوشته‌اند مردی سرخ‌پوست وقدمی میانه داشت نه دراز بود نه کوتاه.

و اقدی نوشته است که اسلام صهیب و عمار بن یاسر در یك روز بود وفضائل صهیب و سلمان و عمار و خباب و مقداد و ابوذر در کتابی نگنجد.

صهیب در مدینه در شوال سال ۳۸ هجری وفات یافت وبعضی گویند وفاتش در سال ۳۹ و سنش در وقت مرگ ۷۳ یا ۹۰ بود و در بقیع مدفون گردید.

(صفة الصفوة ج ۱ ص ۱۶۹ الاستیعاب فی معرفة الاصحاب ج ۱ ص ۳۱۴ و کشف‌الاسرار ج۱ ص۲۴۹ وص۵۵۳).

✩ ✩ ✩

بلال بن رباح مؤذن مکنّی به (ابی‌عبدالله) و بعضی کنیه‌اش را عبدالکریم نوشته‌اند. بلال غلامی بود که ابوبکر صدیق او را خرید وآزاد کرد. وسبب خریدن وآزاد کردنش آن بود که او غلام امیة بن خلف بود و بمحمد ایمان آورد. امیه بروخشم گرفت و در بطحاء مکه دست وپای او را بست و در آفتاب حجاز افکند وسنگی بر روی سینهٔ او گذاشت تا از دین محمد باز گردد.

بلال در آنوقت می گفت احد احد ابوبکر از آنجا بگذشت و او را بدانحال دید. بامیه گفت تا کی این بیچاره را عذاب می کنی از خدا بترس و دست ازوی باز دار. امیه گفت تو او را بازرهان، ابوبکر گفت مرا غلامیست سیاه که بردین تو باشد از بلال قوی‌تر. این را بمن ده تا من اورا بتو دهم. امیه قبول کرد وبلال از عذاب بازرست و ابوبکر اورا آزاد کرد. و او اول کسی بود که برای رسول اذان گفت. و خازن پیغمبر بود و در غزوات بدر و احد و سایر مشاهد حاضر می‌شدوبا

کفار حرب میکرد .

دردمشق بسال بیست هجری درسن شصت‌وسه سالگی وفات‌یافت ودر نزدیکی باب‌الصغیر مدفون گردید. بعضی گفته‌اند وفاتش در سال ۲۱ بود و بعضی دیگر نوشته‌اند در سن هفتاد سالگی در گذشت . (صفة الصفوة ج۱ ص۷۱ ٠والاستیعاب)

یعنی چهـار طبع که عبارت از حرارت و برودت و یبوست و رطوبت بـاشد بی گفتگو و مبالغه هشت در بهشت را برای صهیب و بلال و متابعان بگشاد .

شده از پویه رخت ذوالنون آمد از بطن حوت وبحر برون

(ص۲۰۸ س۱٦)

ذو بمعنی صاحب. ونون بمعنی ماهی‌وذوالنون‌لقب یونس پیغمبر(ص)استو ذوالنونش‌از آن جهت گویند که چهل روز در شکم ماهی‌مانده بود.پویه‌یعنی آرزو.

می گوید:ذوالنون که ادریس پیغمبر باشد بآرزوی‌دیدن روی‌مبارك توبشکم ماهی‌رفت و ازخواهش رؤیت‌روی‌مبارك تو از بطن حوت و دریا بیرون‌آمد .

پسر آزر است فرش افکن پسر مریم است مقرعه زن

(ص۲۰۹ س۲)

بنای کعبه بدست ابراهیم خلیل صورت گرفت و این بناء در حقیقت فرش گستردن از برای دین محمدی و قبلهٔ این امت گردید .

و عیسی علیه‌السلام مبشر بوجود پیغمبر بود چنانکه در قرآن آمده است (و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد .) آیهٔ ٦ سورهٔ ٦۱ «الممتحنة»

و مژده دهنده بفرستاده‌ای که بیاید پس از من نام او احمد است ٠

مقرعه(بالکسر)چوبیکه بآن بزنند و تازیانه . واین صیغه اسم آلت است از قرع(بالفتح) که بمعنی کوفتن است .

می گوید: پسر آزر که ابراهیم خلیل است فرش افکن و پسر مریم که عیسی است مقرعه زن پیغمبر اسلام‌اند .

لِم تَعبُدُ کلاه کون و فساد　　لیس یُغنی قباء عید معاد

(ص۲۱۰ س۶)

اشاره است بآیهٔ ٤٥ سورهٔ ۱۹ «مریم» (اِذْ قالَ لِاَبیهِ یا اَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ ما لا یَسْمَعُ وَ لا یُبْصِرُ وَ لا یُغنی عَنْکَ شَیْئاً) .

چون گفت‌مر پدر خویش را ابراهیم ای پدر چرا می‌پرستی چیزیرا که نمی‌شنود و نمی‌بیند و از تو کفایت نمی کند چیزیرا .

ربّ هب لی بنای ملك ابد　　نقد لا یَنْبغی نظر بجدد

(ص۲۱۰ س۷)

اشاره است بآیهٔ :

«قالَ رَبِّ اِغْفِرلی وَهَبْ لی مُلکا لا یَنبَغی لِاَحَدٍ مِن بَعدی اِنَّكَ اَنْتَ اَلْوَهّابُ .»　　(آیهٔ ۳٤ سورهٔ ۳۸ «ص»)

گفت پروردگارا بیامرز مرا و ارزانی دار مرا پادشاهی که سزاوار برای احدی پس از من نباشد. همانا بسیار بخشنده‌ای .

جدد (بضم اول و فتح ثانی)راههای مختلف اللون با خطوط متلونه است.

کرده یاسین عاقبت حاصل　　　امر قُلْ لَنْ یُصیبنا بر دل

(ص۲۱۰ س۸)

اشاره باین آیه است : «قُل لَن یُصیبَنا اِلّا ما کَتَبَ اللهُ لَناهُوَ مَولینا وَ عَلَی اللهِ فَلیَتوکَّلِ المُؤمِنُونَ.　　(آیهٔ ۵۱ ازسورهٔ ۹ «التوبة»)

بگو هر گز نمیرسد ما را مگر آنچه خدا بر ما نوشت. اوست صاحب اختیار ما و بر خدا باید توکّل کنند گروندگان.

گفته اند: یاسین ، مراد ازیا، یمن واز سین سرّ نبوّتست .

اِتَّقِ‌الله نقاب روی عمل　　　لا تَخافُوا خطاب دست امل

(ص۲۱۰ س۹)

اتق‌الله اشاره‌است بآیهٔ :(یا اَیُّها النَّبیُّ اِتَقِ‌اللهَ وَ لا تُطعِ الکافِرینَ وَ المُنافِقِینَ.)　　(آیهٔ اول از سورهٔ ۳۳«الاحزاب»)

ای پیغمبر بترس و اطاعت مکن کافران و دورویان را .

ولا تخافوا اشاره است باین آیه :

(اِنّ الذّینَ قالوا رَبُّنااللهُ ثُمَّ استقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلیهِمُ المَلائِکةُ اَلّا تَخافوا وَلاتَحزَنوا وَابشِروا بِالجَنَّةِ الَّتی کُنتُم تُوعَدونَ .

(آیهٔ ۳۰ از سورهٔ ٤۱ «فصلت»

همانا آنها که گفتند پروردگار ما خداست پس پایداری کردند فروآید بر ایشان ملائکه که نترسید و اندوهگین نشوید و مژده باد شما را ببهشتی که وعده داده شده بودید .

اُنْظُروا کَیْفَ مُسرِف الانذار   وَ اذکُرُوا اِذْ مُعَرَّف الاَسْرار

(ص۲۱۰ س۱۰)

مصراع اول اشاره است باین آیه : « قُل سیرُوا فیِ الاَرض ِ ثُمَّ اُنظُرُوا کَیف کَانَ عاقِبَةُ المُکَذِّبین» (آیهٔ ۱۱ سورهٔ ۶ «المائدة») بگو بگردید در زمین پس بنگرید چگونه بوده است انجام کار تکذیب کنند گان .

ومصرع دوم اشاره باین آیه است «یا بَنی اسرائیل اُذکُروا نِعمَتیَ التیاَ نعمتُ عَلَیکُم وَاُوفوُا بِعَهدی اُوف ِ بِعهدِکُم وَ اِیّایَ فارهَبوُنَ » ای بنی ـ اسرائیل یاد آرید نعمت مرا که بشما ارزانی کردم و وفا کنید بعهد من تا وفا کنم بعهد شما و پس بترسید مرا .

(آیهٔ ۳۸ سورهٔ دوم «البقرة»)

اهبِطُوا امر آمد ازقرآن   پاسخش رَبَّنا ظَلَمنا خوان

(ص۲۱۰س۱۱)

اشاره باین دو آیه است :

«قالَ اهبِطوُا بَعضُکُم لِبَعض ٍ عَدُوٌّ وَلَکُم فِیِ الاَرض ِ مُستَقَرٌّ وَمَتاعٌ اِلی حین ٍ. » گفت فروشوید گروهی ازشما دشمن گروهی و شما راست در زمین قرار گاه و بهره تازمانی

« قالا رَبَّنا ظَلَمنا اَنفُسَنا وَ اِن لَم تَغفِرلَنا وَتَرحَمنا لَنَکونَنَّ مِنَ الخاسِرینَ .»(آیهٔ ۲۲ و۲۳ سورهٔ۷ «الاعراف»)

حاصل معنی بیت آنکه چون ازقرآن امر باهبطوا آمده است جوابش اینست که گفته شود «ربنا ظلمنا انفسنا» و این آیه خوانده شود و در برابر حق بگناه اعتراف نماید و در مقام اعتذار واستغفار بر آید چنانکه آدم کرد

انَّ شَرّالدوّٰاب مختصران　　　اهل حُسُن‌المآب معتبران

(ص۲۱۰ س۱۲)

مصرع اول اشاره بیکی ازاین‌دو آیه‌زیراست

« اِنَّ شَرَّ الدَوابِ عِندَاللهِ الصُمّ البُکمِ الَّذینَ لا یَعقِلونَ »

همانا بدترین ددها نزدخدا کران و گنگانند که خرد ندارند.

(آیهٔ ۲۲ ازسورهٔ۸«الانفال»)

«اِنَّ شَرَّالدَوابِ عِندَالله الَّذینَ کَفَرُوا فَهُم لا یُؤمِنونَ.»

همانا بدترین جنبندگان نزد خدا آنانند که‌کافر شدند پس ایشان ایمان نمی‌آورند.　　(آیهٔ ۵۷ از همین سوره)

وحسن المآب اشاره است بآیهٔ

«اَلَّذینَ آمَنوا وَ تَطمَئِنُّ قُلوبُهُم بِذکرِالله اَلا بِذکرِاللهِ تَطمَئِنُّ القُلوبُ. اَلَّذینَ آمَنوا وَعَمِلواالصّالِحاتِ طوبی لَهُم وَحُسنَ مَآب.»

(آیهٔ ۲۸ از سورهٔ سیزدهم« الرعد »)

آنانکه گرویدند و بیارامد دلهای ایشان‌بذکرخدا. آگاه باشید که بذکر خدا دلها بیارامد. آنانکه گرویدند و کارهای شایسته کردند خوش بادمریشان را ونیکوئی باز گشتگاه.

یَومَ نَطوِی‌السَّماء برید وفا　　　یَومَ لاٰ تَملك ابتدای شفا

(ص۲۱۰ س۱۳)

اشاره بآیهٔ: «یَومَ نَطوِی‌السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِ لِلکُتُبِ کَما بَدأنا اوَّلَ خَلقٍ نُعیدُهُ وَعداً عَلَینا اِنّا کُنّا فاعِلین.»

(آیهٔ ۱۰٤سورهٔ ۲۱ «الانبیاء»)

روزی که درنوردیم آسمانرا چون در نوردیدن طومار نامه‌ها را. همچنان که نخستین آفرینش را باز میگردانیمش وعده کردنی برما. همانا ما کنندگان باشیم .

و آیهٔ «یَومَ لاتَملِكُ نَفسٌ لِنَفسٍ شَیئاً» روزی که‌دارا نیست نفسی برای نفسی چیزیرا : آیهٔ۱۹ از سورهٔ ۸۲ «الانفطار»)

وَ اعبُدُوا رَبَّکُم و را رهبر وافعلوا الخیر رهنمای ظفر

(ص ۲۱۰ س ۱٤)

اشاره بآیهٔ (یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوُا ارکَعُوا و اَسجُدُوا و اَعبُدُوا رَبَّکُم واَفعَلوا الخَیرَ لَعَلَّکُم تُفلِحونَ) است.ای کسانی که گرویدید رکوع کنید و سجود کنیدو بپرستید پروردگار خودرا وخوبی بکنید شاید رستگار شوید. (آیهٔ ٧٦ ازسورهٔ بیست و دویم «الحج»)

وَ جَزاهُم قبای جمع بقا وَ سَقاهُم شفای اهل شقا

اشاره به آیهٔ۱۲ سورهٔ۷۶ «الدهر» است «وَجَزاهُم بماصَبَروا جَنَّةً وَحریراً. و پاداشت داد ایشان را بآنچه شکیبا شدند بهشتی و حریری .

و (آیه ۲۱ همان سوره)«وَسَقیهُم رَبُّهُم شَراباً طهوراً.»

و آشامانیدشان پروردگار ایشان‌را نوشابه‌ای پاکیزه .

استعینوا پناه گاه جنان لاتمیلوا بشاهراه جنان

(ص ۲۱۰ س ۱٦)

اشاره است بآیهٔ : یا اَیُّهاالَّذینَ آمنوا اِستَعینوا بِالصبرِ وَالصلوةِ اِنَّ الله

مَعَ الصّابرین.» (آیه ۱۴۸ سورهٔ ۲۰ (البقره)

ای آنان که گرویدید یاری جوئید ازصبرو نماز همانا خدا باشکیبایان است.

وبآیهٔ : وَلن تستَطیعوُا اَن تَعدِلوا بینَ النِساء وَلو حَرَصتم فلا تمیلوا کُلَّ المَیلِ فتَذَروها کالمُعلَّقَةِ وإن تُصلِحوا وَتتَّقوا فَانَّ اللهَ کان غفوراً رحیماً.

آیهٔ ۱۲۸ سورهٔ ٤ « النساء »

و هرگز نتوانید که بین زنان عدالت کنید و اگر چه بسیار خواسته باشید پس میل نکنید با همه خواست خود بیکسو تا اورا وا گذارید مانند آویخته. واگر باصلاح آورید و پرهیز گاری کنید همانا خدا آمرزندهٔ مهربان باشد.

تُخرِجُ الحَیّ رایت قدرت تولِجُ اللّیلَ رایت فطرت

(ص ۲۱۰ س ۱۷)

اشار باین آیه است: تُولِجُ اللیل فِی النَّهارِ وَتولِجُ النَّهارِ فِی اللَّیلِ وَتُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیّتِ وَتُخرِجُ المَیّتَ مِنَ الحیّ وَترزُقُ مَن تَشاءُ بِغیرِ حساب.

درمیاوری شب را در روز و در میاوری روز را درشب و بیرون میاوری زنده را ازمرده و بیرون میاوری مرده را اززنده وروزی میدهی هر که رامیخواهی بیشمار.

(آیهٔ ۲۶ سورهٔ ۳ آل‌عمران)

قوت جان قافیه قل هو مرهم عقل میم ماترکوا

(ص ۲۱۰ س ۱۸)

مصراع اول اشاره به آیهٔ (قُل هُوَ اللهُ اَحَدٌ).

و مصراع دوم اشاره بآیهٔ « وَلیخشَ الّذین لَو تَرکوُا مِن خَلفِهِم ذُرّیَة ضعافاً خافوا عَلیهم » .

و باید که بترسند آنان که اگر بگذارند ازعقبشان فرزندان نـاتوان بیم خواهند داشت بر ایشان . (آیهٔ ۱۰ از سورهٔ چهارم «النساء »

سنائی در این بیت « لو ترکوا » را ما ترکوا گفته بسبب آنکـه لو نفی شده است .

و اذکرونی قوام ذات وخرد و اعبدونی مقام داد و ستد

(ص۲۱۰ س۲۰)

اشاره باین‌دو آیه‌است«فَاذکرونی اَذکُرکُم‌وَاشکُروا لی وَلاتَکفُرُون » پس یاد کنید مرا تایاد کنم شما را و سپاس گذارید مرا وناسپاسی نکنیدمرا (آیهٔ ۱۴۸ سورهٔ ۲ « البقرة »)

و«یا عبادی‌الّذین آمَنوُا اِنَّ اَرضی واسِعةٌ فَایّای فَاعبُدوُنَ » . ای‌بندگان‌من که ایمان‌آوردید.همانا زمین من‌فراخ‌است پس‌مرا بپرستید . (آیهٔ ۵٦ سورهٔ ۲۹«العنکبوت»)

زده صدره یحبهم خرگه در سرا پـردهٔ یحبونـه

(ص۲۱۰ س۲۱)

اشاره باین‌آیه است «یا ایهاالّذین‌آمنوا مَن‌یَرتَد منکُم عَن دینه فَسوف یَأتی‌اللهُ بِقومٍ یُحِبّهُم ویُحبّونه اَذِلةٍ علی‌المؤمنین.اَعِزةٍ عَلَی‌الکافِرین ».

ای کسانیکه گرویدید هر کس بر گردد از شما از دینش پس بزودی بیارد

خدا گروهی را که دوست دارد ایشان را و دوست دارند اورا فروتنان بر گروندگان و گردن فرازان بر کافران .   (آیهٔ ۵۹ از سورهٔ ۵ « المائدة »)

لام لاتقنطوا لواء فرج   الف احسنوا جزاء حرج

(ص ۲۱۰ س ۲۲)

لاتقنطوا اشارهٔ باین آیهٔ است «لاتَقنَطوا مِن رَحمَةِ اللهِ اِنَّ اللهَ یَغفِرُ الذُّنوبَ جَمیعاً» نومید مباشید از رحمت خدا همانا خدا میامرزد گناهانرا همه .

(آیهٔ ۵٤ از سورهٔ ۳۹ «الزمر»)

واحسنوا نیز اشارهٔ باین آیه است «وَاحسِنوا اِنَّ اللهَ یُحِبُّ المحسنین» نیکوئی کنید همانا خدا نیکوکاران را دوست میدارد .   (آیهٔ ۱۹۱ از سورهٔ دوم «البقرة»)

صدر او صدر ملك استغنا   قاب قوسین قابش او ادنی

(ص ۲۱۱ س ۵)

مصراع دوم اشاره باین آیه است. «وَهو بِالاُفقِ الاعلی ثُمَّ دَنی فَتدَلّی فَکانَ قابَ قَوسَینِ اَوادنی».

و او بود بر افق برتر پس نزدیك شد (یعنی قدیم تعالی برسولش نزدیك شد) و او را تمکین داد و رحمت نمود و اورا بعلو مرتبت و قربت تخصیص داد تاآنکه رسول بساق عرش نزدیك گشت که نزدیکی او باندازهٔ دو کمان یا نزدیکتر بود .

(آیهٔ ۹ و ۷ از سورهٔ ۵۳ «النجم»)

از لعمرک کلاه تشریفش قم فانذر قبای تکلیفش

(ص۲۱۱ س۶)

لَعمرك اشاره بآیهٔ (لَعمركَ اِنَّهُم لَفی سَكرَتِهِم یَعمهون) است سو گند بجان تو که ایشان هر آینه در مستی و غفلت و جهل شان فرورونده وحیران مانند. (آیهٔ ۷۳ از سورهٔ ۱۵ «الحجر»)

ازعبدالله عباس روایت است که گفت خدای تعالی هیچ خلقی نیافرید گرامی تر براو ازمحمد (ص). نبینی که بحیوة هیچ کس سو گند یاد نکرد مگر بجان اووااین آیت دلیل بر بزر گی و رفعت مقام اوست نزد خدای تعالی

وقم فانذر اشاره است بآیهٔ (یا اَیّـُهاالمدَّثر قُم فَانذرو رَبَّك فَكبـّر) ای بجامهٔ خواب رفته برخیز و بیم‌ده و پرورد گارت را ببزر گی یاد کن .(آیهٔ اول و دوم و سوم از سورهٔ۷٤ «المدثر »)

ازجبیر بن عبدالله انصاری روایت است که گفت ازرسول(ص) شنیدم که گفت در وادی میگذشتم مرا آواز دادند از چپ و راست و پیش وپس نگه کردم کسرا ندیدم بر بالای نگریدم شخصی را دیدم بر سریر که مرا ندا میکند بترسیدم ازاو متوحش شدم گفتم جامه بر من افکنید ومرا باز پوشانید جامه بر افکندند و من بخفتم جبرئیل آمد واین آیه آورد « یا ایهاالمدثر قم فانذر » .

و در روایتی دیگر است که بر کوه‌حرّا بودم که این شخص را دیدم ووحی برمن القا کرد و من بخانهٔ خدیجه شدم و گفتم «دثرونی»ومرا تب آمد خدیجه مرا بجامه بپوشید جبرئیل آمد و این سوره را آورد « یا اَیّـُهَاالمدّثر قُم فَانذِرَ وَ ربـّكَ فَكبـّر»·

صابرین بریمین ایمانش　　　　صادقین بر زه گریبانش

(ص۲۱۱ س۷)

صابرین درمصرع اول اشاره بیکی از دوآیهٔ زیر است .

«وَالصّابرینَ فِی البأساءِ وَالضَّراءِ وَحینَ البأسِ اُولئكَ الَّذینَ صَدَقوا وَاُولئكَ هُمُ المُتّقونَ .»

(آیهٔ ۱۷۲سورهٔ۲«البقرة»)

وشکیبان درسختی بیچیزی وسختی رنجوری وهنگام ترس‌ازکارزار آنانند که راست گفته‌اند و آنانند پرهیزکاران .

«الَّذین اذا ذُکِرَاللهُ وَجِلَتْ قلوبُهم والصّابرینَ علی ما اَصابَهم» .

(آیه ۳٦ سوره ۲۲ الحج)

آنان که چون یاد شود خدا دلهای ایشان بترسد و شکیبایان بر آنچه رسید ایشان‌را .

قانتین برنثار ایثارش　　　　منفقین برطراز دستارش

(ص۲۱۱ س۱۳)

اشاره است باین آیه « اِنَّ المُسلِمینَ وَالمُسلِماتِ وَالمؤمِنینَ وَالمُؤمِناتِ وَالقانِتینَ وَالقانِتاتِ وَالصّادِقینَ وَالصّادِقاتِ » .

بدرستیکه مردان مسلمان وزنان مسلمان وهمچنین مردان و زنان مؤمنه و مردان فروتن وزنان فروتن ومردان راستگو وزنان‌راستگو - (آیهٔ ۳۵ از سورهٔ ۳۳ «الاحزاب»).

ونیزممکن‌است اشاره باین‌آیه باشد (الصّابرینَ والصّادقینَ و القانِتینَ والمنفقینَ والمستغفرینَ بِالاسحار) .

آن شکیبایان و راستگویان و فرمان برداران و نفقه کنند گان و آمرزش خواهند گان درسحر گاهان (آیهٔ ۱۵ از سورهٔ ۳ «آل عمران».)

مفسران گفته‌اند «الصابرین ای عَلی ما اَمَرَالله عزّ وجلّ فرائضه» یعنی شکیبایانند بر گذاردن فرمان الله وبجای آوردن فرائض ولوازم وشکیبایانند بهرچه بایشان رسد ازرنجها ومصیبتها وناکامیها.

والصادقین یعنی راستگویان وراست روان وراست کاران دردل باصدق اعتقاد ودرزبان باصدق گفتار ودرارکان باصدق کردار.

والقانتین یعنی خدای را فرمانبردار وهمیشه وی را پرستند گان چه درنهان وچه در آشکارا درهمه‌حال چنانند.

والمنفقین یعنی هزینه کنند گان وصدقه دهند گانند وآنچه دهند حلال دهند ودرراه خدا دهند نعمت خدا راودرراه الله خرج کننده‌اند.

نقد مستغفرین فراوانش — دربن جیب وچاك دامانش

(ص۲۱۱ س۱٤)

اشاره بدنباله آیه سابق (والمُستَغفرینَ بِالاَسحارِ) یعنی نماز کنند گانند در سه یك بازپسین از شب.

جماعتی از مفسران بر آنند که این مستغفران جماعتی‌اند که نماز بامداد بجماعت گذارند ومعنی استغفار آمرزش خواستن است و آنچه بنده گوید (استغفرالله واتوب الیه) عزم است براستغفار.

گفت از بهر قوت وقوّت جان وز نبی آمن الرّسول بخوان

(ص۲۱۱ س۱۵)

اشارتست بآیهٔ (آمَنَ الرسولُ بِما اُنزِلَ اِلیهِ مِن رَبّهِ وَ المُؤمِنونَ کلٌّ آمَنَ بِاللهِ وملائِکتِهِ و کُتُبِهِ و رُسُله لانُفرّقُ بَینَ اَحدٍ مِن رُسُله وقالوا سَمِعنا وَ اَطَعنا غُفرانَکَ رَبّنا وَ اِلیکَ المَصیر).

گروید فرستادهٔ خدا بآن چه فرستاده شد بسوی او از پرورد گارش و گروند گان همگی گرویدند بخدا وفرشتگان او و کتابهای او و رسولان او. فرق نگذاریم میان احدی از رسولانش. و گفتند شنیدیم و فرمانبردیم آمرزش ترا ای پرورد گار ما وبسوی تست باز گشت (آیهٔ ۲۸۵ ازسورهٔ دوم «البقرة»)

لن تنالوا پی نظام انام لاتعولوا پی حلال وحرام

(ص۲۱۱ س۱٦)

مصرع اول اشاه باین آیتست.

(لَن تَنالوا البِرَّ حتّی تُنفِقوا مِمّا تُحِبّون وَ ما تُنفِقوا مِن شئی فانَّ الله بِهِ علیم).

هر گز نیکی را نیابید مگر آنکه ازآنچه دوست دارید انفاق کنید و آنچه را که انفاق کنید از چیزی همانا خداوند بآن داناست.

آیهٔ۸٦ ازسورهٔ ۳ «آل عمران»

ومصرع دوم اشاره باین آیه است.

(فَاِن خِفتُم اَلاّ تعدِلوا فَواحِدةٌ او ما مَلکَت ایمانکُم ذلِك ادنی الاّ تعولوا وآتوا النِّساءَ صَدقاتِهِنَّ نِحلةً).

پس اگر بترسید که دادگری نکنید پس یکی را یا آنچه را که ملك یمین

شما باشد این است نزدیکتر بدانکه میل نکنید وبدهید زنان را مهرهاشان‌را.

آیهٔ ۳ سورهٔ ٤ «النساء»

از تو و آن تست گوش بشر　　　چه‌عجب‌زانکه هست‌گوش ازسر

(ص۲۱۲ س۱۱)

درحدیث نبوی است (اَلاذنان ِمن اَلرأس ِ).

(جامع‌الصغیر ج۱ ص۱۲۲ و کنوز الحقایق ج۱ ص ٩٤)

احمدبن حنبل درمسند خویش وابی داود وترمدی هریك درصحیح خویش این‌خبررارو‌ایت کرده‌اند.

یعنی هردو گوش از جملهٔ سراست وآبی که از مسح سر باقی مانـد مسح گوش بدان جایز است.

مولوی‌بهمین حدیث اشاره کند. (ص۳٦٧س۳۲چاپ خاور) و گوید

مستمع او قائل او بی احتجاب　　　زانکه الاذنان من‌رأس ای‌مثاب

ونیز دردیوان (ص۱٦۰ جزء ۳)فرماید:

چو وحی سر کند ازغیب گوش‌آن سر باش

از آنکه اذن مـن‌الرأس گفت صدر رسل

زاقتلواالمشرکین کمر بربند　　　زین لَکُم دینُکُم وَلِی‌دین‌چند

(ص۲۱۲ س۱۵)

اقتـلُواالمـُشرکین اشاره باین‌آیه است (فَاقتـلُوا المـُشرِکینَ حَیثُ

وجدْتُموهُم وخُذُوهُم واحصُروهُم واقعُدوا لهُم كُلَّ مرصَدٍ).

پس بکشید مشرکان را هرجا بیابید ایشان را . ودستگیرشان کنید وتنگ برایشان گیرید وبنشینید برای ایشان بهرراهگذری . (آیهٔ ٥ ازسورهٔ ٩ التوبة)

ومصرع دوم اشاره باین آیه است (لَکُم دینُکُم ولِیَ دینٌ) شمار است دین شما، ومراست دین من . (آیهٔ ٦ سورهٔ ١٠٩« الکافرون»)

هرچه ازتروخشك بوی آورد **آن سپید سیاه روی آورد**

صاد و دال آب داد صادق‌را **عین وشین عشوه داد عاشق‌را**

(ص٢١٤ س١٠و١١)

معنی صدق‌را حرف صاد ودال آب داده و روشن ساخته و عاشق‌را عین وشین عشق فریب داده واسرار او را ظاهر ساخته‌است. وهرچه از ترو خشك بوی آورده و بعرصه بروز آمده آن سپید سیاهروی آورده که عبارت از حروف باشد . چه اگر حروف نبود اسرار ومعانی آشکار نمی‌شد ودرپردهٔ اختفا باقی‌میماند.

آدمش نورهی چوپیش کشید **جان او جان اصفیا بخشید**

(ص٢١٤ س١٧)

نورهی تحفه وسوقاتی است که‌مسافر از سفرآرد. واصفیا جمع صفی بمعنای برگزیدگان .

یعنی آدم چون بخدمت پیغمبر نورهی وتحفه خویش را پیش کشید جان او جان آزاد گان گردید .

ودر بعضی نسخ حدیقه بجای اصفیا (اصطفی) است و آن اشاره بآیهٔ «اِصطَفی آدَم ونوح وَآلَ ابراهیم عَلَی العالمین» است .

پیش آن کوز اصل بدخو بود　　　بسته چشم وگشاده ابرو بود

(ص۲۱۵ س۳)

یعنی پیش کسی که بدخوی بود غمض عین میکردوچشم می بست(وَاهدِ قَوْمی اِنَّهُم لایَعلَمُون) میگفت وبحسب ظاهر گشاده ابرو میبود .

آنکه شب را سفید داند کرد　　　از تن عقل برنیارد گرد

(ص۲۱۵ س۵)

یعنی کسیکه شب را بروز آرد وتیرگی آن را بدل بسفیدی نماید بعشق حقیقی که زایل کنندهٔ عقل است چون تواند که راه نماید .

یافت تشریف سجدهٔ ملکوت　　　نیز تشریف بذر قوت بقوت

(ص۲۱۵ س۱۰)

اشارتست بآیه (فِاَذا سوَیتُهُ وَنَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ فَسَجدَالمَلائِکَةُ کُلُّهُم اَجمَعُونَ اِلّا ابلیسُ اَبی) .

پس چون آراستمش ودمانیدم دراو از روحم پس بیفتید مراوراسجده کنان.

پس سجده کردند فرشتگان همهٔ ایشان باهم بجز شیطان که سرپیچید (آیه۲۹و ۳۰ از سورهٔ پانزدهم «الحجر» وآیهٔ ۷۲ و ۷۳ از سوره سی‌وهشتم ص) که درآیهٔ دوم بجای «ابی» استکبر است یعنی برتری جست .

زو فلك وار مسجد ومؤمن　　　　زو کنشت وکلیسیا ایمن

(ص۲۱٦ س۲)

کنشت (بضم اول و کسر نون وسکون شین معجمه) بتخانه ازمدار و کشف وجهانگیری ودررشیدی آتشکده نوشته ودربرهان بمعنی معبدیهود ودرسراج بمعنی عبادت خانه کفار ـ (غیاث‌اللغات) .

وکلیسا (بکسراول) پرستشگاه کفاراز کشف ومدار وبرهان (غیاث‌اللغات).

یعنی مسجد ومؤمن بواسطه او دررفعت وبلندی قدر درجهٔ فلکی یافته‌است و کنشت وکلیسا محل ایمن گشته. یعنی بمسجد بدل شده ومعبد مسلمانان گردیده واز این جهت ایمن شده است .

تاترا عقل هم زروی صواب　　　　پشت پائی زند مگر درخواب

(ص۲۱٦ س٦)

پشت پا زدن در کتب لغت بمعنی رد کردن چیزی آمد است و بمعنی آگاه کردن نیز آید. دراین بیت ظاهراً بمعنی اخیر است یعنی عقل ترا بیدار کند و آگاه سازد .

جان‌گل پیر میشود زقعود　　　　خون دل شیر میشود بصعود

(ص۲۱۷ س۸)

مقصود ازجان گل روح حیوانیست قعود درماندن ونشستن یا مرادتعطیل در طاعت‌وعبادت‌است .

یعنی روح انسانی بواسطه تعطیل درعبادت وطاعت پیرمی گردد و خون دل پس از آنکه درجات کمال را طی کرد شیرمیشود .

منبع رعب در دوبازو داشت　　　　منهج صدق در دو ابروداشت

(ص۲۱۷ س۱۷)

مراد از مصرع اوّل آنست که‌حضرت رسول (ص) مهر نبوت دردو بازویش بود.ومهرنبوت خال سیاهی‌بود مایل بزردی واطراف‌آن چند موی ودرمیان دوشانه مبارکش‌جای داشت .

ومراد ازمنهج صدق روشنی نور نبوّت که راه راست را نشان میداد.

کرده پیشش نثار درمحشر　　　　هشت حمال عرش وهفت‌اختر

(ص۲۱۸ س۱۳)

محشر (بفتح) مطلق جای گرد آمدن مردم وروزقیامت است و اینجا بمعنی اول یعنی مجمع است .

ومصرع دوم اشارهٔ باین‌آیه‌است (وَانشقَتِ السماء فَهِیَ یَومَئِذٍ واهِیَة وَالمَلَکُ عَلی اَرجائِها وَیحمِلُ عَرشَ رَبِّکَ فَوقَهُم یَومَئِذٍ ثَمانِیَةٌ) .

آسمان شکافته شود و آسمان آن روز سست وضعیف باشد. وفرشته بر کناره‌های آسمان ایستاده باشند و عرش پروردگار ترا برفرازشان بر گیرد آنروز یعنی روز قیامت هشت فرشته . آیهٔ ۱۶ از سورهٔ ۶۹ « الحاقة »

جان فدا کرده بهر یزدان را　　　　اهد قومی بگفته نادان را

(ص۱۲۹ س۱۱)

اشاره بحدیث (اللهم اِهدِ قَوْمی فاَنَّهُم لایَعْلَمُونَ) است. خداوندا قوم مرا هدایت کن بدرستی که اینان نمی‌دانند وعذر ایشان می‌خواهم که مرا نمی شناسند .

وقتی کفار قریش آن حضرت را آزار دانند ودندان مبارکش را شکستند ازروی شفقت وترحّم فرمود «اللهم اهد قومی الخ» .

درفنا راعی رمه شده او　　　　اوهمه گشته تاهمه شده او

(ص۲۱۹ س۱۲)

یعنی درفنای انانیت وهستی عاریتی که بمقتضای (وجودك ذنب لایقاس به ذنب) وبایدبترك آن گفت پیغمبر راعی رمه امت گشته وهمه‌را براه فنا که درحقیقت عین بقاست هدایت ورهنمائی کرده است .

ازمان آمدند بهر ثنات　　　　جمعه وبیض وقدروعیدوبرات

(ص۲۰۹س۲۰۹)

مقصوداز بیض ایام البیض است که سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم ماه است (منتخب

وروزهای شبهای روشن است و آن سیزدهم وچهاردهم و پانزدهم ماهست. علی حذف المضاف ای ایام اللیالی البیض «آنندراج)

ومراد ازقدر شبهای قدر است چنانکه خاقانی گفته .

چون دائره هر کجا رود مدر هر روزش عید و هر شبش قدر (آنندراج)

وبعضی گفته که شب قدر شب بیست و هفتم ماه رمضانست

ومقصود از برات یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه شعبان است که ایام طاعت وعبادتست

در تعیین شب قدر اختلاف است بعضی اول شب از ماه رمضان را لیلهٔ قدر دانند وبعضی شب هفدهم را لیلهٔ قدر گفته و آن شبی بود که فردای آن جنگ بدر رخ داد . وجمعی هم گویند شب قدر در دههٔ آخر ماه رمضانست. وشیعه یکی از ایام نوزدهم و بیست ویکم و بیست وسیم را قدر خوانند .

روی او خوب و رای او ثاقب از لش خوانده حاشر و عاقب

(س ۲۱٤ س ٦)

حاشر کصاحب گرد آرنده واز نامهای پیغمبر است .

عاقب نائب و مهتر و رئیس قوم وهر چه پس چیزی آید و نامی از نامهای رسول (ص).

ومنه وانا العاقب ای آخر الانبیا (منتهی الارب و منتخب)

در تاریخ ابن عساکر از جبیر بن معطم روایت شده که گفت رسول (ع) برای من

گفت : مرا پنج نام است : من محمدم ، من احمدم ، من ماحی ام که خدا بوسیله من کفر را از عالم محو کرد ، من حاشرم که مردمان برانگیخته میشوند در اطراف من. و من عاقبم که بعداز من کسی به پیغمبری مبعوث نخواهدشد .

که نمودی چوشرقی ازغربی　　　رأی او روی دحیة الکلبی

(ص۲۱۸ س۱۱.)

دحیة بن خلیفهٔ کلبی از بزرگان صحابه است این دحیه همان کسی است که او را در سال ششم از هجرت پیغمبر برسالت برای صلح نزد قیصر روم فرستاد. و او قیصر را در حمص آخر سال ششم ویا اول سال هفتم ملاقات کرد . وقیصر بدست او ایمان آورد. لیکن بطارقهٔ روم از گرویدن بدین اسلام ابا و امتناع کردند. ودحیه بمدینه باز گشت. و آنچه رفته بود به پیغمبر خبرداد ، رسول فرمود«ثبت ملکه»واو در تمام معارك ومشاهد جز واقعهٔ بدر درركاب پیغمبر حاضر بود وجانفشانی کرد و اوبسیار نیکوروی بود بطوریکه درحسن وجمال بدومثل می زدندو جبرئیل هر گاه که بپیغمبر نازل میشد بر صورت او نازل میشد. دحیه در آخر عمر بدمشق رفت و درمزه ساکن گشت و تازمان حکومت معاویه زنده بود.

(الاستیعاب ج ۱ ص۲۶۳ والاصابه ج ۱ ص۲۶۳و ص ۲۶۱ والسیرة لابن هشام ص ۲۵٤ و ص ۲٦۱

در احد با احدیکی بوده　　　ورچه یارانش اندکی بوده

(ص۲۲۰ س۹)

احد (بضمتین) کوهیست نزدیك مدینه طبیه (وبفتحتین) بمعنی یکی ویگانه و

این لفظ دروصف حق تعالی کنندو قضیه جنگ احد که در این بیت بدان اشاره شده این است .

درسال سیم هجرت بماه شوال حرب احد اتفاق افتاد و آن چنان بود که کفار قریش چون از حرب بدر بدان حال باز گشتند کفار مکه بسال دیگر سپاه بزرگ ساختند وزنان راباخود بیرون بردند. جبرئل آمد و پیغمبر (ص) را خبر کرد. رسول یاران را بگفت همه گرد آمدند و تدبیر حرب کردند. و گفتند ما بیرون شویم و ایشان را نگذاریم که بشهر آیند.

ورسول بخواب دید که زره پوشیده است تعبیرش شهر مدینه کرد. ویاران را گفت اگر ماشهر مدینه ر احصار کنیم مارا بهتر باشد. وهمهٔ بزرگان مهاجروانصار را همین رأی بود . لیکن آن جوانان که بحرب بدر نبودند گفتند یا رسول‌الله اگر ما پیش ایشان بیرون نرویم ایشان چنان گمان برند که ما ازایشان میترسیم وروز بدر با توسیصد تن بودند خدای تعالی ترا نصرت داد وامروز ما خلقی بسیاریم وسلاح تمام داریم مارا دستوری ده تا بیرون شویم وباایشان حرب کنیم.

آنگاه رسول بخانه درآمده وزره درپوشید وخود برسر نهاد وشمشیر حمایل کرد ونیزه بدست کرفت و بیرون آمد، چون یاران اورا دیدند پشیمان . شدند . رسول گفت نه من شمارا گفتم فرمان نکردید ر وانبود هیچ پیغمبررا که زره پوشدو حرب ناکرده بیرون کند.

آنگاه باحد آمدند وکوه احدرا پس پشت خویش بگذاشتند. پیغامبر عبدالله جبیر را باهفتادتن بدان کوه بنشاندو گفت بهیچ حال این کوه‌را وانگذارید.

آنگاه رسول علیه‌السلام ذوالفقاررا بریاران عرضه کرد و گفت حق این شمشیر که گزارد ؟ ابوبکر وعمر وعثمان و علی بخواستند نداد. بودجانه گفت یارسول‌الله بمن ده رسول باوداد . بودجانه گفت حق این شمشیر چیست؟ رسول گفت

آنکه بر گردن دشمنان دین زنی چنانکه سروی دوتاه شود . آنگاه بودجانه دست بساق موزه کرد ودستارچهٔ سرخ بیرون آورد بریك کرانه نبشته« نصرمن الله وفتح قریب» وبرطرف دیگراین معنی نبشته

« بددلی درحرب عارست و هر که از و بگریزدخدا ازو بیزاراست.»

وزنان کافران وهند دخترعتبه آمده بودندودفها میزدند وشعر میگفتند.

آنگاه رسول حمله کردو کافران را هزیمت داد و علم کافران نگوسارشد. یاران عبدالله جبیر را گفتند مانیز برویم وغنیمت گیریم که روز بدرما غنیمت یافته‌ایم. عبدالله گفت ازینجا مروید که‌رسول ما را فرموده است که این جایگاه را نگاه‌دارید. بعضی ازیاران فرمان نکردند وبرفتند. عبدالله بایاری چندبماند. خالدبن الولید که‌هنوز مسلمان نشده‌بود نگاه کرد باعبدالله‌مردم اندك دیدحمله آوردوایشان را هزیمت کرد. وزنی بوداز میان کافران نام اوعفرا علم کافران‌را برداشت‌وبربلندی بر آوردچون کافران‌علم خویش‌بدیدند همه گرد آمدندوبرلشگررسول حمله کردند وهفتادتن‌ازلشگریان‌رسول‌را بکشتند. ورخسارهٔ‌رسول بشکستند که‌خون‌جاری گشت و رسول از اسب بیفتاد و خـون روان گردید تا چندانکه محاسن رسول در خون شد .

وابلیس لعنه الله آواز میداد«اَلا اِنّ مُحَمّداً قَدْ قُتِلَ» ویاران سه‌بهره بهزیمت شده بودند. ودندان رسول‌شکسته بودوخون میآمد

اصحاب‌همه غمگین شدند وابوبکر وعمر وعثمان وعلی میگریستند یاری پرسیدایشان را چرا میگریید. گفتند رسول کشته‌شده است گفت اندوه‌مخورید که رسول‌زنده است وبفلان جای است ایشان شادشدند . وبرنشستند وبنزدیك رسول علیه السلام آمدند ورسول را براسب‌نشاندند.

چون کافران دیدند که رسول‌زنده است‌حمله آوردند. علی باز گشت‌وایشان‌را

متهرم کرد. سلمان پس پشت مصطفی بودهر تیری که بیامدخودرا پیش می‌داشت تابمصطفی نرسد و عباس لگام اسب رسول گرفته بود چون بنزدیك کوه رسیدند رسول بر کوه نمیتوانست رفت علی کتف بداشت تا رسول پای بر کتف علی نهاد و بر کوه برآمد. ویاران گرد بر گرد رسول بنشستند برای آنمؤمنان که کشته شده‌غمناك بودند.

ناگاه خالدبن‌الولید باجماعت‌برسر کوه‌آمد. چون رسول‌اورا بدیدغمگین شدو دعا کرد خدای تعالی بیمی وفزعی از مؤمنان دردل ایشان انداخت‌تا همه هزیمت‌شدند وباز گشتند.

ورسول‌علی‌را بفرستاد که‌برو وبنگر تابکجا میروندا گر به‌مدینه‌روند بخدای که مانیز برویم‌وباایشان‌حرب کنیم.علی‌بیامد ونگاه کردایشان‌را دید که‌روی‌بمکه نهاده‌بودند بیامد ورسول‌را آگاه کرد.

رسول از کوه فرودآمدو کشتگان‌را نگاه‌میکرد علی‌حمزه‌را دیدبر آن‌حال درمیان کشتگان افتاده.

پس رسول علیه‌السلام علی‌را بمدینه فرستاد که برو ومرده‌ان‌را خبر کن که من‌زنده‌ام که ایشان آن آواز شنیده بودند. علی‌بمدینه‌آمد وخلق‌مدینه‌برعلی(ع) گردآمدند وشکر کردند که رسول بسلامت است . و رسول علیه السلام بمدینه درآمد:

خواجه ابلیس نعره زن بر کوه — کاینت فتحی بزرگ و کار شکوه

(ص ۲۲۰ س ۱۳)

اشاره بقول ابلیس است که در قصهٔ احد در پیش گفته شد که شیطان در آن هنگام ندا میکرد که (اَلا اِنَّ مُحمَّداً قَدْ قُتِلَ)

مثله افکنده حمزه درمیدان — همچو هفتاد زان جوانمردان

(ص ۲۲۱ س ٤)

اشاره بواقعهٔ کشته شدن حمزه است در جنگ احد که پس از مراجعت کفار رسول علیه السلام از کوه فرود آمد و کشتگان را نگاه میکرد علی حمزه را دید که درمیان کشتگان افتاده است.

وسبب کشتن او آن بود که هند زوجهٔ ابوسفیان وحشی غلام مطیع بن عزی را بخواند. و گفت تو اگر حمزه را بکشی ترا بخرم و آزاد کنم و هرچه مرا درم و دینار است نیمه‌ای بتو دهم. وحشی بیامد و برراهگذر حمزه رضی‌الله عنه پنهان شد. حمزه میگذشت وحشی نگاه کرد زیر بغلش گشاده بود حربه‌ای بزد وبجانبی بگریخت. حمزه از اسب درافتاد. هند بیامد وشکم او بشکافت وجگرش بیرون کرد وبخورد و گوش و زبان وفرجش ببرید وددرشته‌ای کشید ودر گردن آویخت

که بدیدندش آشکار و نهان — دیدهٔ سعدوسینهٔ سلمان

(ص ۲۲۱ س ۷)

مراد از سعد یا سعدبن عباده و یا سعدبن معاذ است .

سعدبن عبادهٔ خزرجی انصاری مکنی باباثابت از بزرگان صحابه و نقیب بنی ساعده و سید خزرج بود.

گویند مردی بسیار غیور بود واین خبر که سیدفرمود «اِنَّ سَعْداً لغَیورٌ وَاَنّی لاَغَیَرُ وَاَللهُ اَغیَرُ مِنّا» ازسعداورا اراده نموده و بعضی دیگر گویند این خبر دربارهٔ سعدبن‌معاذ فرموده‌است نه سعدبن عباده.

وقتی که پیغمبر رحلت نمود سعدبن‌عبادهٔ طمع درخلافت بست و در سقیفهٔ بنی‌ساعده مجلسی آراست و جماعت انصار را بخواند تا برای خویش‌ازآنان بیعت بستاند. ابوبکرصدیق و عمر خبرشدند و بدانجا شتافتند و مردم با ابوبکربیعت نمودند.و سعد با ابوبکر بیعت نکرد وبشام‌رفت ودرحوران‌مقیم‌شد.وتاخلافت عمر درآنجابود و درسال پانزده یا چهارده هجری‌وفات‌یافت. گویند قبرش‌درمنیحه که قریه‌ای در غوطهٔ دمشق‌است میباشد.

«الاصابة فی‌معرفةالصحابـة ج۲ص۲۷ والاستیعاب ج۲ص۳۲ واسدالغابةج۲ ص ۲۸۳»

✿ ✿ ✿

سعدبن معاذبن‌نعمان، ازبزرگان‌انصار و سیّداوس‌است، در غزوهٔ‌بدرواحد و خندق دررکاب پیغمبرجانفشانیها کرد.ودر روز خندق تیری بدو رسید و سخت مجروح‌شد.وبعداز یکماه دربارهٔ بنی‌قریظه که بحکمیت او راضی‌شده بودند حکم کرد.وآن‌قصه مشهور و درتواریخ مذکوراست.وپس‌از آن‌قضیه‌دراثرهمان‌جراحت درگذشت، و این‌درسال پنجم از هجرت بود. پیغمبر در مرگ اوفرمود «اهتز العرش‌لموت سعدبن‌معاذ».

و گویند خبر«ان‌سعدالغیور» دربارهٔ وی‌ازمقام‌نبوت صادرشده‌و آن‌چنان بود

که‌چون آیت «لولاجاءُو علیه باربعةِ شهداء» نازل شدسعدمعاذ گفت: یارسول‌الله اگر مردی‌را بازن‌خود بینم‌صبر کنم تاچهارشاهد بیارم. پیغمبر فرمود «کفی بالسیف شاهدا» پیش‌از آنکه‌سخن تمام کندخاموش‌شد. و گفت‌لا بد که‌چهار گواه‌بباید‌آورد. سعد گفت والله اگر بیابم ویرا بدین‌شمشیر بدونیم کنم خواه مرا بکشید خواه مرارها کنید. پیغمبر فرمود شمارا عجب‌می آید ازغیرت‌سعد خدای ازوی‌غیورتراست.

(بحرالفوائد نسخهٔ خطی‌قدیمی والاصابة فی‌معرفةالصحابة ج۲ ص۳۵).

ومقصوداز‌سلمان‌سلمان‌فارسی‌است.

بازبودند عیب را عیبه   صخرو بوجهل و شیبه وعتبه

(ص۲۲۱س۸)

عیبه بفتح جامه‌دان (منتخب) جوشن (شرح دیوان خاقانی)

صخربن‌حرب مکنی باابوسفیان‌است که از بزرگان‌وروساء قریش بود وبارسول اکرم‌دشمنیها کردوعاقبت‌درروزفتح‌مکه‌اسلام آورد. وبسال‌سی‌یاسی‌و یك‌ازهجرت در سن‌هشتادوهشت‌سالگی‌درمدینه در گذشت(الاصابة‌ج۴ص۹۱والاشتیعاب‌ج۲ش۱۸۳).

☆ ☆ ☆

وابوجهل عمروبن‌هشام‌بن مغیرة یکی‌ازشیوخ قریش‌است درجاهلیت مکنی باابی‌الحکم‌بود و پیغمبر(ص) اورا‌ابوجهل لقب‌داد. اوازسخت‌ترین دشمنان رسول بودو بسال‌دوم ازهجرت درسن هفتادسالگی درجنگ‌بدر کشته‌شد.

در کتب‌سیرمسطوراست که پیغمبروقتی کشتهٔ ابوجهل‌را درمیدان جنگ‌دید

فرمود : «فرعون این امت کشته‌شد» (دائرة‌المعارف بستانی ج۲ص ۷۵ والسیرهٔ ابن‌هشام ص۶۳۵ .)

✡ ✡ ✡

و شیبه و عتبه هردو پسران ربیعه واز بزرگان قریش‌بودند و درجنگ بدر عتبهٔوشیبه وپسرش‌ولید بمیدان آمده‌مبارز طلبیدند وعبیده‌وحمزه‌وعلی(ع) دربرابر آنهاایستادند.عبیده که بزرگتراز‌دیگران‌بود باعتبه درآویخت .و حمزه با شیبة و علی باولید . حمزه حریف‌خودرا مهلتی‌نداد وروانه دیارعدم کرد.علی نیزکارولید را فوراً ساخت.و عبیده وعتبه هریك‌دیگری را ضربتی زده مجروح ساختند.دراین وقت حمزه و علی(ع) برعتبه حمله‌کرده اورا روانهٔ دیارنیستی‌نمودند . واقعهٔ‌بدر صبح‌روزجمعه۱۷رمضان‌اتفاق‌افتاد(السیرة لابن‌هشام ج۲ص۶۲۵)

**بدل خون‌زبهر سریقین		دین‌روان‌کرده‌دریکادیبین**

(ص۲۳۱ س۱٤)

در نسخه «ب» بجای یکادیبین (تکاب‌وتکین) است .

تکاو یا تکاب بااول مفتوح بمعنی زمین‌شیب که دراو آب باران‌ندود و جابجا بماند ، ودشمنی ، ونام روستائی ازولایت گنجه، وپرده‌ای ازموسیقی وحیف‌آمده. وتگین‌هم بکسرکاف فارسی نام پادشاه وپهلوان‌وآتش وبفتح بمعنی‌حوض‌خرد ست (ازلطایف وغیاث‌الغات) .

واگر تکاو وتکین خوانده‌شود معنی‌بیت‌چنین‌خواهدبود که :ازبهرسریقین بجای خون دین‌را درروی زمین وجای شیب‌ومغاك روان کرده .وآنرامنتشرساخته

گنج همسایه بدل پاکش   رنج سایه نبود برخاکش

(س۲۲۲ س۸)

مراد از همسایه همراه و همفرس است و میتوان همسایه را بمعنی جار دانست دراینصورت گنج موقوف خواهد بود و درغیر آن گنج را باید باضافه خواند .

جز از او کس نبود در بشری   در طلب گریه خند خنده گری

(ص۲۲۲ س۱۱

بشری بالضم مصدر است بمعنی مژده و بشارت. یعنی جز پیغمبر اکرم کس دیگر نبود که در هنگام مژده و بشارت بجای گریه خنده و بجای خنده گریه کند. بعبارت دیگر درحقیقت گریهٔ او خنده و خندهٔ او گریه بود .

ای دریغا که درجهان سخن   سر درانگشت میکشد ناخن

(ص۲۲٤ س۲)

سر درانگشت کشیدن ناخن، نظیر سر در گریبان کشیدن است که بجهت انفعال و خجالت باشد .

بیش از این گر بیایم انگشتی   یا بر این روی آورم پشتی

(ص ۲۲٤ س ۸ و ۹)

تلمیح است بقول جبرئیل« لَو دَنوتَ انمُلةً لَاحترَقت» اگر باندازهٔ سر انگشت نزدیک گردم هر آئینه میسوزم

«تفسیر کبیر ج۵ص ۷۳۸ و مناقب‌شهر آشوب ج ۱ ص ۲۲٤»

شیج اسماعیل حقّی بروسی در کتاب‌روح البیان«ج۵ ص ۱۲۰»روایت کند که جبرئیل‌وقتی که بسدره المنتهی که‌مقام اوست‌رسید از رفتن‌بازایستاد وپیش نرفت رسول علیه السلام فرمود «اَفی‌مثلِ هذاَ المَقام یَترُكَ الخلیل خلیله ، فقال لوتجاوزتُ لاحرِقتُ بالنور» وفی‌روایة «لودنوتُ انملة لاحرقتُ»

وحقّی‌پس‌ازذکرخبراین‌اشعاررا ازشیخ اجل سعدی که درهمین معنی گفته شده آورده است

چنـان گرم در تیه قربت براند | که‌در سدره جبریل ازو باز مانـد
بدو گفت سـالار بیت الحـرام | که ای حامل وحی بر تر خـرام
چو در دوستی مخلصم یافتـی | عنانم ز صحبت چرا تافتـی
بگفتـا فراتر مجالم نمـانـد | بمانـدم که نیروی بالم نماند
اگر یك سر موی برتر بـرم | فروغ تجلّی بسوزد پـرم

خون دل بادم وفا بسرشت نیل را نامه برسفال نوشت

(ص ۲٤۵ ش ۱٦ و۱۷)

اشاره بقصه ایست که اهل سنت‌وجماعت آنرا از کرامات خلیفه دوم دانند و آن‌قصه این‌است: که قبل‌ازاسلام‌در مصرچنین رسم بود که برای‌زیاد شدن‌آب نیل هرساله‌دختر بکری را آراسته‌و برودنیل‌اندازند.وقتی که مصر بدست‌لشکریان اسلام مفتوح‌شد بزرگان‌مصراز عمروعاص که‌امارت لشگرداشت خواستند که‌مطابق‌رسم وعادت گذشته‌عمل کنند.اواز‌خلیفه‌عمر بن خطاب‌پرسش کرد . عمرمنع نمودو گفت «ان الاسلام ینهدم ماقبله»ونامه‌ای نوشت و گفت آنرا درنیل‌اندازند. چنان کردند

وبفرمان حق تعالی آب نیل زیاد شد و شانزده گز بالا آمد واز آنروز آن سنّت از میان رفت.

شیخ شیلنجی در کتاب نور الابصار این قصه‌را بدین گونه در کرامات خلیفه دوم نقل کرده‌است

«لمّا فتحَ عمرو بن العاصِ مصرَ اَتاه اهلها وقالوا اِنّ اَلنیلَ یَحتاجُ فی کلّ سنة الی جاریَةٍ بکرٍ مِن احسَنِ الجواری فَنُلقیها فیه وَالّا فلا یَجرْی وتَخرِبُ البلاد وَ تقحط. فبَعث عمرو بن العاص اِلی امیر المؤمنین عُمر بِن الخطاب رَضی الله عنه یخبر بالخبر. فبعث الیه عُمر «اَلاِسلامُ یَجُبّ ُ ماقَبلَه» وبَعث الیه بِطاقَةٍ وامَرهُ ان یَلقیها فی النیل فاخَذها عمرو بن العاص فقراءها فاِذا فیها (بِسم الله الرّحمن الرّحیم مِن عبد الله امیر المؤمنین اِلی نیل مصر اَمّا بعد فان کنت تجری من قبلك فلا تجر وان کان الله الواحد القهار هو الذی یجریك فنسأل الله الواحد القهّار اَنْ یجریك) فالقی عمرو البطاقة فی النیل قبل یومِ الصّلیب بیوم واحد، فلما اصبحوا یوم الصلیب اجری الله النیل سته عشر ذراعا فی لیلة واحدة وقطع تلك السنّة السیئة عن اهل مصر.» (و نیز رجوع شود بشرح تعرف ج ۳ ص ۷)

زانکه در پیش داشت راه نهفت — زان همی الرفیق الاعلی گفت

(ص ۲۲۵ س ۱۱)

الرّفیقُ الاعلْی عبارتیست که پیغمبر (ص) درحال احتضار می فرمود. در صحیح «بخاری و مسلم و ترمذی» از عایشه روایت شده که رسول (ع) دروقت رحلت

میگفت «اَللّٰهُمَّ اغفِرْ لی وَ اَرحَمنی وَ اَلحقنی بِالرّفیق الاعلی» (جامع الصغیر ج۱ ص ۵۶)

ومیبدی در کتاب کشف الاسرار (ج٤ ص۷۳) ازعبدالله بن‌مسعود روایت کند که گفت: جماعتی ازمهاجر و انصار بخانهٔ عایشه گرد آمدیم رسول خدا بما درنگریست چشمش پر آب شد گفت مرحبا بکم.. آنگه وصیتها کرد و پند هاداد، یاران گفتند یارسول الله مگرروزگار عمرت بسر آمد ووقت رفتن در آمد. مصطفی (ص) گفت «قددنا الاجل و المنقلب الی الله و الی السدرة المنتهی و الجنة المأوی والعرش الاعلی والکأس الاوفی الرفیق الاعلی»

در کتاب نورالابصار «ص ۷۰» نزدیك باین معنی روایت شده که پیغمبر (ص) هنگام احتضار می‌فرمود «لااله الا الله ان للموت سکرات ثم نصب یده فجعل یقول فی الرفیق الاعلی حتی قبض ومالت یده»

روز و شب سال‌وماه‌در همه‌کار ثانی اثنین اذهما فی الغار

(ص۲۲۵ س ۱۸)

اشاره باین آیه است «اِلاّ تنصرُوهُ فقدَ نصره‌اللهُ اِذا خرَجهُ الذین کفرُوا ثانیَ اِثنینِ اِذهُما فی الغارِ»

اگر یاری نکنید او را پس خدای‌یاری داد او را آنگه که بیرون کردندش آنان که کفر ورزیدند. بود دوّم دو تن آنگاه که آن دودرغار بودند. آیة ٤۰ از سوره نهم «التوبة»

و حکیم دردو صفحهٔ بعد نیزدربیت دیگر بهمین آیه اشاره کند و گوید

در سرای سرور مونس و یار ثانی اثنین اذ همافی الغـار

سیوطی در تاریخ الخلفا «ص٤٧» آورده که ابن سعید از زهری روایت کرد که رسول علیه السلام بحسان بن ثابت فرمود آیا در بارهٔ ابو بکر شعری گفته‌ای عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود بخوان تا بشنوم. حسان این دو بیت بخواند

و الثانی اثنین فی الغار المنیف وقد طاف العدوّ به اذ اصعد الجبلا

وکان حب رسول الله قد علموا من البرّیة لم یعدل بـه رجلا

هذا سید کهول اهل الجنة من الاولین و الاخرین

(ص ٢٢٦ س ٦)

سیوطی در کتاب جامع الصغیر «ج١ص٦» از ترمدی و مسند احمد بن حنبل خبر را بدین صورت از علی روایت کند «ابو بکرٌ و عَمَرُ سَیّدا کُهولِ اَهل الجَنّةِ مِنَ الاَوّلینَ وَالاخِرینَ اِلّاالنَبیینَ وَالمُرسَلینَ»

ودر کتاب نور الابصار «ص٧٤» این خبر بصورت زیر از علی (ع) روایت شده که فرمـود « کُنتُ عِندَ رَسُولِالله (ص) فَاقبَلَ اَبو بَکر وَعُمر فَقالَ یا علی هذانِ سیدّا. الخ.

ودر این کتاب در آخر خبر افزوده شده (ولا تخبرهما یا علی فما اخبرتهما حتی ماتا)

وقَالَ علیه السّلام انتَ عتیق مِنَ النّارِ

(ص ٢٢٦ ش ٧)

این خبر بعبارات مختلف در کتب احادیث واخبار آمده است. مناوی در کنوز الحقایق ص ٧(ابو بکرٍ عتیقِ الله من النار)و(ابو بکرٍ عتیق فی السماء عتیق فی الارض)

روایت کرده و در سیرهٔ ابن هشام ص۲۴۹ «انت عتیق من النار» آمده است

لو وُزِنَ اِیْمانُ اَبی بَکر بِایْمانِ اَهلِ الاَرضِ لَرَجَّح

(ص۲۲۶ س۱۰)

در کتب احادیث ذکری از این خبر نیست و چنین می آید که از احادیث موضوعه و بی اصل باشد. وغزالی در کتاب احیاء العلوم (ج۳ ص۱۹) حدیثی بدین عبارت نقل کرده «لو وزن ایمان ابی بکر بایمان العالمین سوی النبیین والمرسلین لرجح» و در ص۱۲۱ هم این خبر با اختلاف در عبارت آمده است

«لاتَبْكِ یا اَبابَکر اِنَّ مِنْ اَمَنَّ النّاس عَلَیَّ فی مالِه وصُحبَتِه اَبابکر و لو کُنْتُ مُتخذاً خَلیلاً غیر ربّی لاتخذتُ ابابکر خلیلاً ولکن مودّته الاسلام واخوته»

(ص ۲۲۶ س ۱۱ – ۱۲)

ابن اثیر در کتاب اسدالغابة «ج۳ ص۲۱۷» خبر را با اندك اختلافی در عبارت بدین صورت ذکر کرده

«فقال (ص) لاتبك یا ابابکر ان امنّ الناس فی صحبته وماله ابوبکر و لو کنت متخذا خلیلا لاتخذته خلیلا ولکن اخوّة الاسلام و مودّته»

واین خبر در صحیح بخاری ك ۸ ب ۸۰ و ك ۶۲ ب ۴ و ۵ وصحیح مسلم ك۵ ح ۲۲ ودر تاریخ الخلفاء سیوطی ص۵۳ وجامع الصغیر ج۲ ص ۳۱ و کتاب نور الابصار ص۷۴ وسنن ابن ماجه ج۱ ص ۳۶ واللؤء والمرجان ج۳ ص۱۶۰ بااختلاف عبارت آمده است .

ثلاثة برزوا بسبقهم[1] نضرهم ربهم اذا نشروا

عاشوا بلا فرقة حياتهم[2] واجتمعوا فی الممات اذ قبروا

فلیس من مسلم له بصر ینکر من فضلهم[3] اذا ذکروا

(ص۲۲۶س۱۶–۱۸)

(نضرهم ربهم ای نعمهم وحسنهم)

این سه بیت که در وصف پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وابوبکر وعمراست بحسان بن ثابت شاعر رسول الله نسبت داده شده . و در کتاب عیون الاخبار دینوری بصورت فوق روایت شده است

ولیکن مصحح کتاب عیون الاخبار درحاشیه نوشته است که این ابیات درديوان حسان بن ثابت که درلیدن بسال ۱۹۱۰م طبع شده نیست. وهمچنین در نسخهٔ دیوان خطی دارالکتب المصریه(رقم۱۶ادب ش) نیز نمیباشد و درذیل ترجمهٔ حسان در کتاب آغانی ابوالفرج(ج٤ص۳–۱۷طبع بولاق)و در کتب ادب دیگر که درزیردست ماست هیچ یافت نشد.

(کتاب عیون الاخبار تألیف ابی محمدعبدالله بن مسلم بن قتیبة الدینوری المتوفی سنه۲۷۶هجری).

در کتاب اسد الغابهٔ ابن اثیر این سه بیت بحسان بن ثابت نسبت داده شده بنا براین نسبت آن بحسان درست است اگرچه درديوانش نیامده است .

۱– اسدالغابة : بفضلهم

۲– ثلاثهم

۳– تفضیلهم

✿✿✿

حسان بن ثابت المنذر بن حرام انصاری شاعر مکنّی به (ابا الولید) و یا (ابا عبدالرحمن) اورا شاعر رسول‌الله میگفتند. درتاریخ وفاتش اختلاف است بعضی در سال چهلم ازهجرت زمان خلافت علی علیه‌السلام دانسته‌اند . وبعضی گفته‌اند در سال پنجاهم ازهجرت وبعضی هم سال پنجاه‌وچهارم گفته‌اند.

ولی همه متفقند که اومدت یکصد وبیست سال عمر کرد که مدّت شصت‌سال دردورهٔ جاهلیّت وشصت سال دراسلام. وزمان نابغهٔ ذبیانی راادراك نموده وبرای او از اشعار خویش خوانده است(کتاب الاستیعاب فی‌معرفة‌الاصحاب حرف حاء ج ۱ ص ۱۲۵ ،واسدالغابة ج ٤ ص۷۸) .

انا مَدینةُالصِدقِ وَ ابوبُکَرْ بابُها

(ص۲۲٦ س۱۹)

ظاهراً ازاحادیث موضوعه است ودر کتب احادیث اهل سنّت‌وجماعت نشانی از آن ندید .

سیوطی‌در کتاب‌اللالی‌المصنوعة فی‌احادیث‌الموضوعة(چاپ‌اسلامبول ص۱۷۳ و ۱۷٤)از ابن عساکر نظیراین حدیث را که یکی «انا مدینةالعلم وابوبکر وعمر وعثمان سورها وعلی بابها فمن ارادالعلم فلیات‌الباب»

ودیگری « انا مدینةالعلم وابوبکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها وعلی‌بابها»نقل کرده واز موضوعات شمرده‌است. ودرآخرافزوده «قال‌ابن عساکر منکرجدا اسناداً ومتنا»

مَن احبّ اَبَابکر فقداقَام الَدین

(ص۲۲۶س۱۹)

در کتب اخبار واحادیث ذکری از این خبر نشده و یاآنکه نکارنده برآن دست نیافت ولی در کتاب نورالابصار ص۷٤ازانس خبری دراین معنی باین عبارت آمده است.

(حبّ ابی بکروشکره واجب علی کل امتّی)

ونیزدرهمان کتاب ص۷۵ خبردیگری بدین‌مضمون روایت شده.

(حبّ ابی بکروعمر ومعرفتهمامن السّنة).

در سرای سرور مونس و یار　　ثانی اثنین اذ هما فی‌الغار

(ص۲۲۷ س۲)

اشاره بآیهٔ ٤۰ از سورهٔ نهم (التوبه) است . که‌درصفحه۳۲۳ گذشت

یار غار که دراشعار شعرا بسیار آمده‌و کنایه ازدوستی یکدل و یکجهت‌باشد تعبیریست که ازاین آیه گرفته شده است. پیغمبر (ص) وقت‌مهاجرت ازمکه‌بمدینه ازبیم جان واز ترس گزند کفّار قریش درغاری با ابوبکر صدیق متواری گشت. واین‌غارثوربود که درزیرمکه‌براه‌مدینه واقع است وپروردگار عنکبوت رافرستاد تابردرغار همانساعت خانهٔ خویش بساخت و دومرغ بر در غارخایه بنهادندو کفار قریش‌وقتی که‌بدرغاررسیدندایشانرا ندیدندو باز گشتند وابوبکردر آن‌غاریاروفادار

آنحضرت بود و نهایت وفاداری ویك جهتی را با آن حضرت نمود. و درقرآن‌مجید بدین قصه اشاره شده است .

سلمان ساوجی بهمین معنی دراین بیت اشاره کرده گوید .

اول بوجود ثانی اثنین   صدیق که بود یار غارت

ودیگری گوید :

هرجا روی وآیی همراه تو سعادت   هـرجا مقام سازی اقبال یار غارت

از زبان صادق وزجان صدیق   چون نبی‌مشفق‌وچو کعبه‌عتیق

(ص۲۲۷ س۳)

عتیق‌راچندمعنی‌است که‌ازجمله‌نام کعبهٔ معظمه است که گاه‌آنرا بیت‌العتیق گویند.وآنرا از آن جهت عتیق خوانده‌اند که از تملك مـردم آزاد است و کسی برآن دست ندارد.ودیگر لقب ابوبکر صدیق است .

ابن‌هشام در کتاب‌السیرة« ص۲٤۹» گوید:عتیق اسم ابوبکر است‌وبعضی‌سبب تسمیهٔ اورا بعتیق چنین گفته‌اند : که مادر ابوبکر را فرزند نمی‌ماند وآنچه‌بدنیا می‌آمد درطفلی درمی گذشت.پس مادر بوبکر نذر کرد که اگر بچه‌اش‌بماند اورا عبدالکعبه بنامد.پس وقتی که ابوبکر متولد شد و مدّتی‌بماند برحسب نذر او را عتیق نامید.مثل اینکه او از مرگ رهیده وآزاد شده است .

ومدتی‌هم‌ابوبکربنام عبدالکعبه خوانده می‌شدتا آنکه‌اسلام‌آوردورسول(ص) اورا عبدالله نامید.وبعضی گفتند: پیغمبر عتیقش نامید چون موقعی که مسلمـان شدرسول(ص)فرمود«انتَ عَتیقٌ مِنَ النار».ابن‌اثیردر کتاب اسدالغابة«ج۳ص۳۰۵» گوید : در اسم ابوبکر اختلاف کرده‌اند. بعضی گفتند عبدالکعبه بود رسول او را

عبدالله نامید. وبعضی گویند پدر ومادرش اورا عبدالله نام گذاردند وجمعی هم گفتند نامش عتیق بود.

وهم او گوید: درسبب آنکه چرا او را عتیق گویند اختلافست. بعضی گویند ازآن جهت که نیکو صورت بود عتیق گفتندش.

وبعضی گفتند: چون در نسبش چیزی که موجب عار باشد نبود بدان جهت عتیقش گفتند. وبعضی دیگر گفتند چون پیغمبر دربارهٔ‌اش فرمود «انت عتیق الله من النار» ازآن روی عتیق خوانده شد. و از عایشه هم روایتی در این باب نقل کرده‌اند که وقتی ابوبکر برسول (ص) درآمد «فقال (ص) انت عَتیقُ اللهِ مِنَ النارِ فیومئذٍ سُمّیَ عَتیقاً». (رجوع کنید بجلد ۱۲ صحیح ترمدی)

همهٔ خویش کرده در کارش　　همه اوگشته بهر دیدارش

(ص۲۲۷ س۵)

یعنی ابوبکر همهٔ وجود خویش یا همهٔ مال واموال خود را درکار پیغمبر کرد وبرای زیارت ودیدن او بکلی از خویش محو گشته واو شده بود.

مهترش گفت چون زخود بگریخت　　وحی درجام جانم آنچه بریخت

(ش۲۲۷ س۱۳-۱۵)

این مضمون از خبری گرفته‌شده که‌از پیغمبر در بارهٔ ابوبکر صدیق روایت‌شده که‌رسول (ص) فرمود «ماصبّ الله تعالی شیئاً فی صَدْری الّاوصببته فی صدر ابی بکر».

و در کتب احادیث یادی از این‌خبر نشده ولکن بعضی از صوفیه ذکری از آن کرده ودر کتب خویش آورده‌اند. ازجمله‌میبدی‌در کتاب کشف الاسرار ج ۸ ص۲۱٦ وعین‌القضاة همـدانی در کتاب تمهیدات «چاپ‌دانشگاه ص ۳٤ و ۹۱»این خبررا نموده‌اند.

سوی میدان سر پیمبر او　　　همه درهابسته‌جز دراو

(ص۲۲۸ س ٦)

مصرع دوم اشاره بخبریست که جمعی ازاهل سیر نوشته‌اند که پیغمبرفرمود «لایبقین فی المسجد بابٌ الاّسدّ الاّ باب ابی بکر».

ودر بعضی روایات(لایبقین فی المسجد خوخة الاخوخةابی بگر) است.

درمسجد دری باقی‌نگذارند مگر آنکه سد شودجزدرخانهٔ ابوبکر

وجماعتی‌از علماء سنّت و جماعت وتمام امامیه گویند این خبر دربارهٔ علی علیه‌السلام وارد شده‌است.

وسبط ابن‌الجوزی در کتاب تذکرهٔ خواص الامة ص ۲٤ در این باب بحث مستوفی کرده و گوید:

احمدبن‌حنبل در کتاب فضائل وترمدی درسنن‌خویش این حدیث را آورده واحمداز زیدبن ارقم روایت کرده که چند نفر ازصحابه دری ازخانه خودبمسجد داشتند.رسول فرمود « سدّوا هذه‌الابواب الاباب علی‌بن‌ابی‌طالب» مردم‌درآن باره سخن گفتند که چرا این حکم دربارهٔ علی نباشد. وقتی پیغمبر (ص) سخن آنان‌را شنید فرمود : «ماسددت شیئاً ولا فتحته ولکنّی اُمرت بشیء فاتبعته»

ابن عباس گفت که معنی کلام پیغمبر این بود که خدا چنین فرمود ومن امر اورا متابعت کردم .

وترمدی هم ازابن‌عباس روایت کرده که گفت «امررسول‌الله(ص) بسدّالابواب الّا باب علی (ع)قال الترمدی یعنی ابواب‌الشارعة‌فی‌المسجد »

سیوطی در کتاب اللالی‌المصنوعة از کتاب معانی الاخبار ابوبکر کلابادی نقل کرده که تعارضی بین این‌دوخبر راجع بقصهٔ علی و ابوبکر نیست که باب ابوبکرازجمله دریچه‌هائی بود که بمسجدباز می‌شد ورسول امر بسد تمام‌آنها جز خوخهٔ‌ابوبکر کرد . واما باب‌علی‌دری‌درداخل‌مسجدبود که از آن‌دربیرون‌وازهمان درهم وارد خانه می‌شد .

وان صحابی که چون ستاره بدند همه پرگار گرد داره بدند

(ص۲۲۸ س۲۰)

اشاره‌باین‌حدیث‌است که‌بیهقی‌درشعب‌الایمان‌روایت کرده«اَصحابی کالنّجوُمِ بایهّم اِقتَدَیتُم اِهتَدَیتُم»(کنوزالحقایق‌فی‌حدیث خیرالخلائق ج۱ص۳۱).

مثل ایشان اندران حضرت رسالت مثل‌اختران آسمانست‌باخورشید رخشان چنانکه ستارگان مدد نور از خورشید ستانند وفرّ سعادت ازوی گیرند همچنین‌آن مهترعالم وسیّد ولد آدم درآسمان دولت ودین برمثال خورشید بود آن عزیزان، صحابه مانند، اختران حضرت رسالت بایشان آراسته ورأفت (؟) و رحمت‌نبوّتست ایشان‌را بتهذیب وتادیب پیراسته وزبان‌نبوّت باین معنی‌اشارت کرده که‌اصحابی.. » از کشف الاسرار (ج ۳ ص ۴۳۹ و ج ٦ ص۲٤٦) .

آنچه گفت احمد آن رسول گزین　　　　اوّل الخلق و آخر البعث این

(ص۲۲۸ س۲۱)

اشاره باین حدیث نبویست کــه ابن سعد از قتاده مرسلا از پیغمبر روایت کند که فرمود «کنتُ اوّل الناس فی الخلق و آخرهم فی البعث» (جامع الصغیر ج۲ ص۹۷) در شرح تعرف (ج۲ ص۵۰) است: که در خبر آمده است که اول چیزی که خدا بیافرید نور محمّدی بود چون امام در ازل او بود لکن ببعث آخر آمد. تقدم او که در باطن باول ثابت بود بظاهر در وقت رسالت پیدا کرد تا خلق را امامت او ظاهر شود.

آنکه از گربه‌ای رمان باشد　　　　کی خــدای همه جهان باشد

(ص۲۲۹ س۶)

اشاره بقصهٔ دقیانوست که از افتادن گربه‌ای ترسید و این سبب هدایت اصحاب کهف گردید و با خویش گفتند کسی از گربه‌ای بیم داشته باشد کی شایسته خدائی باشد. و نظیر معنی این بیت است.

أَرَبٌّ یَبُولُ الثَّعْلَبانِ بِرأْسِه

لَقَدْ ذَلَّ مَنْ بالَتْ عَلَیهِ الثَّعالِبُ

بوده چندان کرامت وفضلش   که‌ابوالفضل‌خوانده ذوالفضلش

(ص ۲۳۰ س ۱)

ابوالفضل در نسخهٔ چاپ نگارنده غلط و صحیح آن الوالفضل است وآن. اشارتست بآیهٔ «وَلا یأْتَلِ اُولُوا الفَضْلِ مِنکُم وَالسَعَةِ اَنْ یُؤتُوا اُولی‌القُربی‌والمَساکینَ والمُهاجِرینَ فی‌سَبیلِ‌اللهِ وَلیَعْفُواوَلیصَفَحُوا» وباید سوگند نخورند توانگران از شما ودارندگان گشایش که بدهند بخویشان صاحبان قرابت و درماندگان وهجرت کنندگان درراه خدا وباید که در گذرند وعفو کنند (آیهٔ ۲۲ از سورهٔ بیست وچهارم «النور» .)

حکم من ذا الذی شنیده بگوش   زده درپیش حکم خانه فروش

(ص ۲۳۰ س ۳)

اشاره‌بآیهٔ (منَ ذا اَلذَی یُقرِض ُاللهَ)است که درپیش گذشت وخانه‌فروش کنایه ازتارك دنیاست یعنی درپیش این‌حکم صلاء خانه فروشی زد. وازتمام اموال خویش دست شست ودر راه خدا انفاق نمود .

دریکی دفعه گاه ایثارش   داده وی چل هزاردینارش

(ص ۲۳۰ س ٤)

دراوصاف ابی‌بکر صدیق ذکر کرده‌اند که وی درراه خدا چهل هزار دینار انفاق کرد .

سیوطی‌درتاریخ الخلفاء ص۳۹ از ابن عساکر ازعایشه وعروةبن زبیر روایت

کند که «انّ اَبا بکر اسلم یوم اسلم وله اربعون الف دینار و فی لفظ اربعون الف درهم فانفقها علی رسول الله».

وباز سیوطی درهمان کتاب ازابن عمراین خبرراحکایت کند«اسلم ابوبکر یوم اسلم وفی منزله اربعون الف درهم فخرج الی المدینة فی الهجرة وماله غیر خمسة الاف کل ذلك ینفقه فی الرقاب والعون علی الاسلام.»

گشت پشمینه پوش روح امین　　　　از پی درد او بحلقهٔ دین

(ص۲۳۰ س۸)

پشمینه پوشی روح الامین اشاره بقصه‌ایست که بعضی از اهل سنت و جماعت باستناد روایتی که ازابن عباس روایت شده چنین نقل کرده‌اند:

که وقتی آیهٔ « مَنْ یُقرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً » نازل شد. هریك از اصحاب بقدری که توانست دربذل وانفاق مال سعی نمود و ابوبکر صدیق هم تمام اموال خویش را درراه حق بداد وجامهٔ پشمینه‌ای درپوشید وبکنجی نشست بعد از لحظه‌ای جبرئیل بر پیغمبر باالباس پشمینه‌ای ظاهر گشت پیغمبر پرسید ای برادر جبرئیل این چه لباسست که برخود راست کرده‌ای.

عرض کرد که چون ابوبکر صدیق در راه محبت حق تمام اموال خود را انفاق نمود وبالباس پشمینه درخانه نشست حق تعالی بملائکه وفرشتگان امرفرمود که بدو تشبه کنند ولباس پشمینه پوشند از این رو من نیز بااین لباس ظاهرشده‌ام (تاریخ الخلفاء سیوطی چاپ مصر ص۳۹).

سیوطی در کتاب اللالی المصنوعة چاپ اسلامبول ص۱۵۲ پس از ذکر خبر فوق گوید: موضوع و ساختهٔ اشنانی است.

معنی بیت آنست که جبرئیل برای هم دردی با او پشمینه پوش گردید. نسخه حدیقه چاپ نگارنده بجای درد (حلق ؟) است و حلق را بعضی بکسر حاء مهمله ضبط کرده وبمعنی بالارفتن مرغ بهوا نوشته واین معنی را در کتب لغت نیافتم درصورت صحت این معنی معنی بیت این است که جبرئیل از برای بالارفتن او بحلقهٔ دینی پشمینه پوش گردیده

گشت حاصل هر آنچه او مسئول　　　نام کل بر دلش نهـاد رسول

(ص۲۳۰ س۱۲)

مستنبط از حدیث نبویست که درحق ابوبکر فرموده :

(خِصالُ الخَیْر ثَلثمائة وستّون فَقالَ اَبُوبَکْر یارَسُولَ الله لی منها شیءٌ فَقالَ کُلّها فیکَ فَهَنأَلك یا ابابکر).

سیوطی در کتاب تاریخ الخلفا ص۵۸ از ابن عساکر واو از صدقة القرشی و او از مردی این حدیث را از پیغمبر روایت کند

ودرهمان کتاب از ابن عساکر بطریق دیگر از سلیمان بن یسار خبر باین صورت روایت شده «قال رسول الله (ص) خصال الخیر ثلثمائة وستون خصلة اذا اراد الله بعبدٍ خیر أجعل فیه خصلة منها بدخل بها الجنة قال ابو بکر یارسول الله افیّ شیئٌ منها قال نعم جمعها من کل».

عندلیب دلش چو بالا جست　　　در درازی شرع پهنا گشت

(ص۲۳۰ س۱۳)

یعنی بلبل دل ابوبکر چون میل پرواز کرد درطول ودرازی شرع عرض وپهنا طلب کرد. واسرار ودقایق وخواص ومزایای شرع را جست وآنها را ظاهر ساخت.

کرده منشور را بخط بدیع		حق لَیَستَخلِفَنَّهم توقیع

(ص۲۳۱ س۱)

اشارتست بآیهٔ «وَعَدَ اللهُ الذینَ آمَنُوا مِنکُم وَ عَمِلوا الصالِحاتِ لَیَستخلِفَنَّهُم فی الارضِ کَما استَخلَفَ الَذینَ مِن قَبْلِهِم وَلَیُمکّنَنَّ لَهُم دینَهُمُ الذی ارتَضی لَهُم (آیهٔ ۵٤ از سورهٔ ۲٤ «النور»).

وعده داد خدا آنان را که گرویدند از شما و کارهای شایسته کردند که هر آینه جانشین خواهد کرد ایشان را درزمین چنانکه خلیفه کرد کسانی را که پیش از ایشان بودند و هر آینه فرمان‌روا خواهد کرد برای ایشان دینشان را که پسندید برای ایشان.

منشور فرمان سر گشاده، وتوقیع نشان کردن پادشاه بر نامه ومنشور.

عالَمی قصد کافری کرده		او بنوبت پیامبری کرده

(ص۲۳۱ س۱۳)

اشاره بارتداد قبایل عرب پس از رحلت حضرت پیغمبر است. و مقصود از مصراع دوم این است که ابوبکر صدیق پس‌از پیغمبر مقام ریاست وراهبری امّت یافت؛ چنانکه درحدیث وارد شده است که «الشّیخُ فی بَیتِه کالنّبیِّ فی قَومِه» (جامع الصغیر ج ۲ ص٤۳ و کنوز الحقایق ج۲ ص۱۵۱)

مصلحت بود آنچه کرد علی　　　تــو چرا سال و ماه پرجدلی

(ص۲۳۳ س۵)

یعنی آنچه علی کرد وخلافت را بابوبکر واگذار نمود مصلحت همان بود بنابرین توچرا پیوسته سال وماه پراز خشم ودرجنگ وپیکاری .

شد چو شیرخدای حرزنویس　　　رخت برگاو مـی‌نهد ابلیس

(ص۲۳۳ س۷)

حرز(بالکسر)پناه گاه وجای‌استوارومجازا تعویذرا گویند (منتخب و کشف) وحرز نویس یعنی تعویذ نویس، رخت بر گاونهادن بمعنی کوچ کردن ورفتن‌است شاهد دیگر از همین شاعر .

چرخ چون دید بازوی چیرش　　　رخت بـر گاو بـرنهد شیرش

یعنی آنگاه که شیرخدا علی (ع) تعویذ نویس شود شیطان ودیو دیگرجای توقّف ندارد ومی گریزد.

زین بدو نیك به‌گزین کردن　　　زشت باشد حدیث دین کردن

(ص۲۳۳ س۹)

یعنی سخن از دیانت زدن وخود را دین دار پنداشتن واز بدونیك باز گفتن ویکی را بردیگری برتری دادن و از خلفاء راشدین یکی را بردیگران ترجیح نهادن زشت است وخلاف دینداریست .

رافضی را بماند در گردن
چکچك ومرگ وجسك وجان کندن

(ص۲۳۳ س۱۲)

چکچك برهم زدن دندان از سرما و غیر آن، جسك (بفتح) درد ورنج و بلا (لطائف اللغات).

یا ایها النبی حسبك الله ومن اتبعك من المؤمنین

(ص۲۳٤ س٤)

معنی آیه درصفحات بعد ذکر خواهد شد .

قال النبی (ص) عمر سراج اهل الجنة ولو کان بعدی نبی لکان عمر

(ص۲۳٤ س٥)

ابونعیم در کتاب حلیة الاولیاء از بزاز واو ازابن عمر خبر را چنین روایت کرده «عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة» .

امام صاغانی گوید : « عمر سراج اهل الجنة » از احادیث موضوعه است .
و ترمدی درصحیح «ج۱۲ ص۱٤٥» از عقبة بن عامر روایت کند که رسول (ص) فرمود «لوکان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب» .

ودرهمین معنی حدیث دیگری باین عبارت از پیغمبر روایت شده که فرمود «لولم اُبعث لبُعثت یا عُمَرُ» .

واین حدیث بعبارات مختلف در کتاب نور الابصار از دیلمی و مسند امام احمد روایت شده است.

وامام صاغانی گفته است که این خبر هم از احادیث موضوعه است و اصلی ندارد وسیوطی در اللالی المصنوعة «١٥٦ چاپ اسلامبول» گوید که زکریا که در سلسلهٔ رواة این حدیث است کذّاب بود و وضع خبر می کرد (رجوع شود به تاریخ الخلفاء ص ١١٧ ومسند احمد بن حنبل ج ٤ ص ١٥٤ ومفتاح کنوز السنة ص ٣٥٧ وجامع الصغیر ج ٢ ص ٦٦ وصفة الصفوة ج ١ ص ١٠٥)

من احب عمر امن الخطر من احب عمر فقد اوضح الطریق

(ص ٢٣٤ س ٧)

این خبر در مآخذی که در دست بود یافت نشد ظاهراً از موضوعات است و اصلی ندارد.

قال (ص) اَنا مَدینَةُ العَدْلِ و عُمَرَ بابُها

(ص ٢٣٤ س ٨)

در کتب احادیث و اخبار اهل سنت وجماعت چنین خبری یافت نشد ظاهراً موضوع و بی اصل است چنانکه موضوع بودن نظیر آن از کتاب اللالی المصنوعهٔ سیوطی نقل شد.

زانکه بگشاد پای برعیوق　　　دست اسلام عقدهٔ فاروق

(ص ٢٣٤ س ١٣)

عیّوق (بفتح و تشدید یا) نام ستارهٔ سرخ رنگ روشنی است در کنار راست کهکشان

که‌پس ازبر آمدن ثریا طالع شود وپیش‌ازآن بشود.وآنرا عیوق ازآن گویند که گویا اونگهبان ثریّاست مشتق از عوق بمعنی بازداشتن وبــازدارندهٔ از مکروه. عقده بمعنی گره (منتخب).

وفاروق لقب‌خلیفهٔ ثانی‌است . ابن اثیردر کتاب اسدالغابة(ج٤ ص٥٧) گوید «وهوالفاروق فرّق‌الله به‌بین‌الحق والباطل».

وشیخ شیلنجی در کتاب نورالابصارسبب‌ملقب‌شدن عمر رابفاروق چنین‌ذکر کند«وسمّاه رسول‌الله (ص) بالفاروق یوم‌اسلم‌فی‌دارالارقم و به‌تمّ المسلمین اربعین فخرجواواظهروا الاسلام ففرّق‌الله بعمرالحق من الباطل».

طا طلب‌کرد مرعمر را یافت ‏ ‏ ‏ ‏ از میان طفاوه بـروی تافت

(ص٢٣٤ س١٣)

طفاوه(بضم اول وحرف چهارم واو)بمعنی دائره‌ای که گردآفتاب واقع شود ودائره‌ای را که گرد ماه باشد هاله گویند (منتخب‌اللغات).

یعنی‌طا(که‌نام‌پیغمبر است)عمر را طلب کرد واز خدا خواست که عمر اسلام آورد وبدین او بگرود

و آنچنان بود که وقتی ابو جهل همهٔ قریش را گرد کرد و گفت محمّد دعوت آشکارا نمود و خلق را بخود خواندن گرفت ومردم او را اجابت‌میکنند. نزدیك است که بیرون‌آید و باما حرب کند و شمـا را از مکه بیرون‌نماید .پس گفت هر که او را بکشد صد مثقال مشك و صد مثقال زر و صد مثقال سیم اورا بدهم .

عمر برخاست و گفت من بروم و او را بکشم‌اگر تو بعهد خویش وفا کنی.

پس عهد کردند و بوجهل مردمان را گواه گرفت. عمر شمشیر کشیده بیامد تا سر مصطفی را ببرّد. خدای‌تعالی دل او را بمعرفت بیاراست تاایمان‌آورد

و در این باره ابن هشام درسیرهٔ آورده است که پیغمبردعا کرد و فرمود «اللّهمّ اعزّ الاسلام بعمر بن الخطاب»

میفرماید پیغمبر از میان طفاوه یعنی آن عده از صحابه که دایره وار در گرد خورشید پیغمبری وی بودند نور اوبعمر تافت واورا ازمیان عده‌ای بر گزید واختیار نمود .

ودربعضی ازنسخ بجای طفاوه (طهارت) است دراین‌صورت معنی چنین باشد که پیغمبر از طهاره‌ها را که مقصود هدایت است اختیار کرد وبرعمر تافت واورا راهنمائی‌نمود تابشرف اسلام مشرف گردید .

داده دستش بصدق طاء طلب بسته پایش بعشق‌هـای هرب

(ص۲۳٤ س۱۸)

هرب بمعنی گریختن باشد. می گوید دستش بصدق و راستی طاء طلب داده وپایش بسبب عشق بهاء هرب بسته شده است .

کرده برچرخ حق بنور یقین طاوها ماه چارده‌اش در دین

(ص۲۳۵ س۱)

طا بحساب جمل نه وها پنج است ومجموع آنها چهارده میشود و مقصود از چهارده« کامل»است

یعنی عمررا حق‌تعالی درآسمان‌بنور یقین خویش دردین‌کامل نمود چنانکه در آسمان بدر را تمام‌کرد .

شاهدحق روانش درخفتن نایب حق زبانش درگفتن

(ص۲۳۵ س۵)

اشاره باحادیثی است که درباب مناقب عمر ذکر شده .

سیوطی درتاریخ الخلفاء(ص۱۱۷)ازمسند ابن ماجه ومسند الحاکم نقل کرده است که این دواز ابی‌ذر روایت کرده‌اند که پیغمبر فرمود :

«اِنَّ اللهَ وَضَعَ الحَق عَلی لسان عُمَرَ یَقُولُ به»

وترمذی در صحیح خود « ج۱۲ ص۱٤۳» وابن اثیر در کتاب اسدالغابة فی‌معرفة‌الصحابة(ج٤ص۶۳)نظیر آنرا از ابن عمرچنین آورده‌اند «اِنَّ الله جَعَل الحَقَّ عَلی لِسانِ عُمَرَ وقَلبِه» .

وددرسالهٔ امام صاغانی آمده که حدیث «الحق مع‌عمر حیث کان»ونظایر آن مستندی‌ندارد وموضوع است .

(وبرای‌دیدن‌نظایراین‌خبررجوع کنیدبه‌مفتاح کنوزالسنةص۳۵۷واسدالغابة ج٤ ص۵۷ و کنوزالحقایق ج۱ص ۵۵ و ص۵۸ وسنن ابن ماجه ج۱ ص٤۰)

از پی دیو در زمانهٔ او سایهٔ او سلاح خانه او

(ص۲۳۵ س۸)

تلمیح است بحدیثی که بـه‌پیغـمبر نسبت داده‌اند که فرمود (اِنَّ الشَیطان یَفِرُّ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ) و مأخذ این حدیث در کتب معتبر حدیث بدست نیامد ودر کتاب جامع‌الصغیر سیوطی ج۱ ص۸۲ و کنوزالحقایق مناوی ج۱ ص٦٤حدیث دیگری باین صورت (ان‌الشیطان لیفرق منك یاعمر) روایت شده است .

ومیبدی درتفسیر کشف‌الاسرار(ج۲ ص۷٤) همین‌حدیث‌را با اندك اختلافی بصورت (الشیطان لیفرق من‌جیش عمر) یاد کرده است .

ومولوی‌دراین بیت‌دیوان بهمین حدیث نظر داشته است که گفته.

عمری باید تا دیو از اوبگریزد احمدی باید تاراه چلیپا گیرد

(ص۱٤۰ جزء دوم دیوان)

کرده بهر رسول یزدانش حسبك‌الله ردیف ایمانش

(ص۲۳۵ س۱۲)

اشاره بآیه«یاا َیهّاالنبیّ حَسْبُكَ الله وَمَنِ اتّبَعَكَ مِنَ المُؤمِنینَ»ـ آیهٔ ٦٦ ازسوره هشتم «الانفال»است .

ای پیغامبر بسنده است ترا خدای وایشان که‌پی‌روی تو کرده‌اند ازمؤمنان.

این آیه وآیات دیگری که درعنوان این فصل ذکر شد برخی از اهل‌سنّت وجماعت گویند درشأن عمر خطاب نازل شده ومعتقداند که این آیه وقتی که عمر اسلام‌آورد نازل شد.زمخشری درتفسیر کشاف(ج۱ ص۵۳۹) از ابن عباس روایت کند که این آیه درموقع اسلام عمر نازل شد ونیزدرهمان کتاب ودرتفسیر کشفـ الاسرار(ج٤ ص۷۷) ازسعیدبن جبیر روایت شده است که گفت:

(سی‌وسه‌مرد مسلمان بودند وشش زن درخانه ارقم جمع آمده و اسلام پنهان داشته تاعمرخطاب مسلمان شدوعددمسلمانان بچهل رسید ووقتی که‌عمراظهار اسلام کرد رب‌العزة درشأن وی این آیت فرستاد «یاایهاالنبی .. الخ) .

ولیکن مفسران شیعه گویند مراد از این آیه امیرالمؤمنین است و حجّت

آرند که ظواهر اخبار وسیر شاهد این قول است برای آنکه مستفاد از آیه نصرتست. و آن نصرت که بعد تأیید الله تعالی رسول را و دین خدای را بود از امیرالمؤمنین علی بود واز کس دیگر نبود. پس بدیع و بعید نبود که این آیه خاص بعلی (ع) باشد.

کرده خورشید را جدا زمنیش　　سایهٔ نور دلق هفده منیش

(ص۲۳٦ س٤)

اشارتست بداستانی که گویند روزی عمر در آفتاب نشسته بود ودلق کهنه و سنگین خود را وصله میکرد تیزی آفتاب دوش او را گزند رسانید از روی تندی بسوی آفتاب نگاه کرد فوراً کسوف واقع شد وآفتاب گرفت وروشنی آن بتاریکی مبدل گشت.

واین بیت مولوی هم گویند اشاره بهمین واقعه است.

بد ز گستاخی کسوف آفتاب　　شد عزازیلی زجرمت رد باب

دست شسته زحضرتش تلبیس　　کوچ کرده زکوی او ابلیس

(ص۲۳٦ س۲)

اشاره بخبریست که بعضی از اهل سنت وجماعت نقل کرده‌اند که پیغمبر دربارهٔ عمر فرمود «اِنّ الشَیطانَ لیفرّ مِنْ ظِلّ عُمَر».

ابونصر سراج در کتاب اللمع ص۱۲٤ حدیثرا باین صورت آورده «الشیطان یفرق مِن ظلّ عمر».

وسیوطی هم در کتاب تاریخ الخلفاء ازابن عساکر واوازعایشه روایت حدیث

را بدون کلمهٔ «ظل» کرده، و بجای «لیفرّ» یفرق نقل کرده است

و یفرق ازباب فرق یفرق فرقا بروزن فرح یفرح فَرحًا بمعنی ترسیدن است یقال : «فرقت‌منك» یعنی از تو ترسیدم .

وترمذی «ج ١٢ ص ١٢» بجای یفرق «یخاف» آورده وخبر را بدین گونه روایت کرده «اِنّ الشیطان لیخاف منك یاعمر» .

وهموباز در«ج١٢ ص١٤٨»خبر دیگری دراین معنی از عایشه بدین عبارت ذکر کرده : « قال النبی (ص) اِنّی لَانظرُ اِلی شیاطین الجنّ و الانس قَدْ فرّوا من عُمَرَ » .

وبازترمذی در« کتاب‌النوادر» خبر را بدین گونه آورده « مالَقی اَلشیطان عمرا الّاخرّ لوجهه وما سمع حسه‌الافرّ » ونظیر آنرا سیوطی درتاریخ‌الخلفاص١١٨ و١١٩از طبرانی روایت کرده است .

وسنائی دربیت دیگر دروصف عمر که گوید :

از پی دیو در زمانهٔ او　　　سایهٔ او سلاح خانهٔ او

اشاره بمضمون این خبر کرده است چنانکه درپیش گذشت.

گشته قیصر نگون زتخت رفیع　　　دره در دست او واو ببقیع

(ص٢٣٦ س٥)

دره (بکسردال وراء مهمله مشدده) چرمی که محتسب‌بدان‌حدزنند (منتخب‌ اللغات) بقیع نام گورستانی که درمدینهٔ منوره است .

گویندروزی خلیفهٔ دوم بزیارت گورستان‌بقیع رفته‌بود. درهمان‌وقت رسول قیصر روم بخدمتش رسید.عمر را در لباس ژنده ودره‌ای برکمر یافت که بزیارت

اهل قبور مشغول است . یاد جاه وجلال قیصر را کردو عظمت و بزرگی دستگاه اورا از نظر بگذرانید و باحال خلیفه رسول‌الله قیاس کرد. در آن حال عمر بفراست آنچه برخاطر او گذشت دریافت، و برسول قیصر گفت بقدرت خدا بااشاره این دره میتوانم قیصر را از تخت سرنگون سازم فوراً دره را از کمر باز کرده بجانب روم درحرکت آورد و قطرهٔ خونی از سر دره ظاهر گردید. قیصر روم درهمان حال از تخت سرنگون افتاد وجان بداد. مردم تاریخ آن روز را بخاطر سپردند بعداز چند روز خبر رسید کـه درهمان تاریخ وهمان وقت قیصر از تخت بزیر افتاده ومرده است. واین بیت اشاره بآن قصه است.

احتسابش در اعتدال بهار　　　گل پیاده بماند وباده‌سوار

(ص۲۳۶ س۱۰)

احتساب نهی کردن از چیزهائی که درشرع ممنوع ومحظور باشد (منتخب‌اللغات) .

یعنی گل‌ازترس احتساب عمر هنگام اعتدال بهار که وقت جلوه گری‌اوست پیـاده‌ماند و حقیروزبون گشت. بطوری که کسی بدو نمی‌نگرد. و باده سوار شد و برپشت اسب برآمد تاخود را ازآن معرکه برهاند .

نفس حسی زهفت بند بجست　　　عقل انسی زچار میخ برست

(ص۲۳۶ س۱۵)

نفس‌حسی عبارت ازنفس حیوانیست.وعقل انسی‌یعنی نفس ناطقه. وچارمیخ نوعی از تعذیب است که مجرم را بچهار میخ دست وپا بندند:ومراد ازهفت بند یا

هفت عضو ظاهر است که عبارت از سروسینه و گردن ودودست ودوپا است ویا هفت عضو باطن است که دماغ ودل وجگر وسپرز و گرده وشش وزهره است .

ور بخواهی کرامتی بشکوه قصه ساریه بخوان بـر کوه

(ص٢٣٦ س١٦)

اشاره بقصه ساریه با کوهست وقصّه این است: که درروز جمعه‌ای پس از نماز جمعه عمر مشغول خواندن خطبه بود ناگاه خطبه را قطع کرد و گفت (یا ساریة الجبل) وآنرا دو یا سه بار تکرار نمود، وبعدازآن بخطبهٔ خویش بر گشت. جمعی ازیاران پیغمبر که درمسجد وپای منبر بودند گفتند عمر دیوانه شده است که درمیان خطبه فریاد میکند (یا ساریة الجبل) واین قصه را هر کسی بدیگری نقل می کرد ودر هرمجلسی گفته می‌شد .

عبدالرحمن بن عوف که ازدوستان خلیفه بود وبی‌پروا هرمطلبی رامیتوانست باعمر بگوید بعمر گفت: که مردم چنین وچنان‌میگویند این چه حالی بوده است که بتو دست داده که درمیان خطبه فریاد برآری «ویا ساریة الجبل» بگوئی.

عمر درجواب وی گفت: راست است وچنین بوده‌است. وآن چنان بود که در آن وقت دیدم که ساریه (امیرمسلمانان درجنگ باایرانیان) ویاران اودرنزدیکی کوهی بادشمنان سر گرم جدال‌است ودشمن‌ازهرطرف برمسلمانان حمله‌می کند. من در میان خطبه نتوانستم خود را نگه دارم وآن جمله گفتم که ساریه از دشمن بپرهیزد وخود را بکوه بکشاند تاازآسیب دشمن محفوظ ماند .

از این قضیه چند روزی که گذشت فرستادهٔ ساریه بـا مکتوبی رسید در آن مکتوب نوشته بود که درروز جمعه دشمن بما حمله کرد وما باآنها درجنگ شدیم

وازبامداد تاهنگام نماز در کشش و کوشش بودیم ودشمن چیره شده بودوازهرسوی بما حمله می کرد.درآن وقت صدائی شنیدهم که فریاد کردیا ساریةالجبل و دوبار تکرار شد وما دراثر آن ندا بکوه پناهنده گشتیم.وبدین طریق بردشمنان پیروز شدیم و آنهامنهزم‌شدند (نقل‌وترجمه‌از کتاب نورالابصارص۸۵و نیزرجوع‌شودبکتاب کشف‌الاسرارج۲ص۷۵۸وشرح تعرف ج۳ص۶)

برپسر حد براند از پی دین　　　شد روان پسر بعلیین

(ص۲۳۷ س۱)

اشاره بحدّ زدن پسراست برای شرب خمروقصهٔ آن چنانکه بعضی‌نوشته‌اند این است که ابو شحمه پسر عمر بیمار بود و باین علّت رنگ رو وبشرهٔ او زرد شده بود .روزی مردی یهودی از وی علّت زردی رخساره‌اش را پرسید .

گفت‌بیمارم یهودی گفت مرا داروئی است که اگر مقداری ازآن بخوری بهبودی‌یابی. وابوشحمه را بخانه بردوقدری می بدو داد.او آنرا بخورد ومست از خانهٔ یهودی بیرون شد، وبباغی درآمد. نظرش بردختر زیبائی افتاد ودر گوشه‌ای اورا بدست آورد وبا وی جمع شد ودختر از وی بار گرفت .

بعد از وضع حمل دختر فرزند را برداشته بخدمت عمر آمد و حال باز گفت .

عمر بخانهٔ پسرشد وازحقیقت احوال پازپرسید . پسر بکردهٔ خویش‌اعتراف کرد .

عمر دست پسر را گرفته بمسجد آورد وخواست که حدّ شرعی بروی بزند .

اصحاب که حاضر بودند شفاعت کردند. و عثمان هزار شتر سرخ موی قبول کرد که عوض حدّ شرعی بدهد . وبقیهٔ اصحاب هریك ده شتر بر ذمّه گرفتند که بدهند عمر قبول نکرد واجرای حدّ نمود. و ابوشمحه که بیمار بود دراثنای جریان حدّ جان سپرد. و ده ضربهٔ دیگر از ضربات حد که باقی مانده بود برجسد بیجان او بحکم خلیفه زدند .

سعد وقاص وعمرو معدی را آن دو آزاده وان دوهادی را

(ص۲۳۸ س۹)

سعد وقّاص همان سعد بن‌مالك است چه نام ابی‌وقاص مالك است کینتش ابواسحاق بود بعد ازسال ششم ازبعثت اسلام آورد ودراین‌وقت هفده‌سال بیش نداشت. واو یکی از جملـه کسانی است کـه پیغمبر او را ببهشت بشارت داد. وی یکی از بزرگان صحابه رسول است ودرغزوه بدر واحد ودیگرمشاهد همراه رسول بود. واورا خلیفهٔ ثانی بامارت لشکری که بایران فرستاد نصب کرد واودرقادسیه وجلولا برعجم فائق گردید وآنها را منهزم کرد. و او فاتح مدائن کسری است و کوفه و بصره راا و بنا کرد ووالی عراق بود. ودروقتی که عمر را مـرگ رسید او را درجملهٔ اصحاب شوری معین کرد .

پس از کشته شدن عثمان معاویه اورا برای طلب خون عثمان واعانت خویش دعوت کرد واو نپذیرفت .

وفات سعدبن ابی‌وقاص را درسالهای ۵۵ و ۵۸ و ۵٤ نوشته‌اند ودرعقیق هفت میلی مدینه وفات یافت وجنازهٔ اورا بدوش بمدینه برده دفن کردند .

✡ ✡ ✡

عمرومعدی. عمروبن معدی کرب بن عبدالله المذحجی ازشجعان و شعرای عربست که در سال نهم و بروایت واقدی در سال دهم‌ازهجرت‌اسلام آورد وپس از وفات رسول(ص) باقبیله اسود عنبسی مرتد شد.

خالدبن سعیدبن‌العاص از جانب خلیفهٔ اول مأمورتنبیه‌آنان گردید.وعمرو پس‌ازجنگ‌بدست سردار سپاه اسلام زخم یافت ومنهزم و گرفتار گردید و بمدینه آورده‌شد.

عمرو دوباره باسلام باز گشت.و ابوبکر اورا بشام فرستاد ودرجنگ‌یرموک شرکت کردوشجاعتها ازخود ظاهر ساخت.وپس ازآن‌خلیفهٔ دوم اورا بعراق بنزد سعدبن ابی‌وقاص روان کرد.اودرجنگ قادسیه چنانکه بعضی نوشته‌اند کشته شد.

وبرخی نوشته‌اند که ازتشنگی درهمان روز مرد.وبعضی هم اورا ازمعمرین شمرده ونوشته‌اندتا ایام حکومت معاویه زنده بود .

عمرو چنانکه گفته شد از شعرای مجید بود واز جملهٔ اشعارش این دوبیت است .

امن ریحانة الداعی السمیع   یور قنی و اصحابی هجوع

اذالم تستطع شیئا فدعه   وجاوزه الی ما تستطیع

(اسدالغابة فی‌معرفةالصحابة ج۲ ص۲۹ ج٤ ص۱۳۲)

هرچه ازلفظ وفضل باعمر است   سنت محض و منت امر است

(ص۲۳۹ س۱۱)

باعمرو کنیهٔ عثمان‌بن عفان است .

نوشته‌اند که عثمان را درجاهلیت بکنیهٔ باعمرو می‌خواندند وپس از اسلام بعد از آنکه از رقیه دختر پیغمبر پسری بنام عبدالله پیدا کرد او را ابـو عبدالله خطاب کردند .

آنکه برجای مصطفی بنشست　　　　برلبش شرم راه خطبه ببست

(ص۲٤۰ س۲)

مصراع‌دوم اشاره است بآنچه که در بعض کتب تاریخ در شرح حال عثمان نوشته‌اند که اول جمعه‌ای که اوبخلافت نشست برمنبر برآمد که خطبه‌ای ادا کند زبانش گرفت ونتوانست چیزی بگوید .پس ترك آن بگفتو بعداز اداء بسم‌الله گفت .

«ایهاالناس سَیجعَلُ‌الله بَعْدَ عُسرٍ یُسراً وَبَعدَعیٍّ نطقا وانَّکُم الی اِمامٍ فَعَّال اَحْوجَ مِنکُم الی اِمامٍ قوّالٍ .اَقُولُ قَوْلی واَستَغفرُاللهِ لی وَلَکُم» واز منبر بزیر آمد .

وبروایت دیگر پس از آنکه عثمان برمنبر شد گفت «الحمدلله» و چیزی بر آن نیفزود واز اداء کلام عاجز ماند .

ودر روایت دیگر پس آنکه عثمان برسرمنبر رفت گفت :

«اَوّل کُل مَرْکَبٍ صَعْبٌ وَاِنّ اَبابَکْرَ وَعُمرَ کانا یُعدّان لِهذا المقامِ مَقالاً وَاَنتُم اِلی اِمامٍ عادِلٍ اَحْوَجِ مِنکُم اِلی اِمامٍ قائِلٍ وَاِنّ اَعِشْ فَاتِکُم الخُطبةَ عَلی وَجهِها یعلَمُ‌اللهُ اِنشاءَالله (ص۲۱۹ دررالبحار).

چه عجب داری ار فکند سپر　　　شرم عثمـان زرعب پیغمبر

(ص۲٤۰ س٤)

سپر افکندن تسلیم شدن واعتراف بغلبهٔ خصم کردنست .

زانکه پیش وی ازمهان جهان　　　نطق چون قطن گشت پنبه‌دهان

(ص۲٤۰ س۹)

ضمیروی هم ممکنست به‌پیغمبر راجع باشد وهم میتواند بعثمان بر گردد.

گشت ایمن ره ممالك از او　　　سر ببر درکشد ملایك از او

(ص۲٤۰ س۱۰)

سر ببردر کشیدن کنایه از شرم داشتن وحیا کردن است .

ومصراع دوم اشاره بحدیثی است که جماعتی(از جمله سیوطی‌در کتاب‌تاریخ الخلفاص۱۵۳)بدین گونه‌روایت کرده‌اند«اِنَّ المَلائِکَةَ لَتَستَحی مِنْ عُثمانَ کَما تَستَحی مِنَ اللهِ وَ رَسُولِه» .

ونیز سیوطی در کتاب جامع‌الصغیر«ج ۲ ص ۵۸»و مناوی در کنوز الحقایق «ج۲ ص۱۰» وشیلنجی در نورالبصار«ص ۹۶» درهمین‌معنی خبری‌دیگر باین عبارت آورده‌اند«عُثمانُ حَیِیٌّ تَستَحی مِنهُ المَلائِکَةُ» .

(برای دیدن‌احادیث‌دیگری که‌دراین‌معنی‌واردشده‌رجوع شودبه‌صحیح مسلم

ك ٤٤ ح ٢٦ ومسند احمد حنبل ج١ ص٧١ ومفتاح كنوزالسنةص٣٣٧)

این سه خصلت اصول‌را بنیاد　　　بدو دختر رسول را داماد

(ص٢٤٠ س١٢)

این خصلت شرم وحلم وسخا درعثمان اصول دین را بنیاد بود واو بدودختر داماد پیغمبر بود

سیوطی‌در تاریخ‌الخلفا«ص١٤٨» گوید«قال العلماء ولایعرف احد تزوّج ببنتی نبّی غیره ولذلك سمی ذاالنورین».

عثمان ابتدا رقیه دختر رسول را بز نی داشت و پس از وفات او ام‌کلثوم را نیز بنکاح خویش درآورد.

عین ایمان که بود جز عثمان　　　حجت این کالحیا من‌الایمان

(ص٣٤١ س٥)

مضمون مصرع اول ازاین‌حدیث مأخوذاست«الحیاءُ منَ الایمان وَعُثمانِ عَیْنُ الایمان».

واین‌حدیث در کتب احادیث عامه یافت نشد ولیکن ابن عساکرخبری‌باین عبارت «الحیاء من‌الایمان واحیا امّتی عثمان» از ابی هریره روایت کرده است (کنوزالحقایق ج١ ص١٢٢ وجامع‌الصغیر ج١ ص١٥٣)

درمصراع دوم «اَلحیاءُ مِنَ الایمانِ». حدیث نبویست (کنوز الحقایق ج١ ص١٢٢).

ابن العساکر در تاریخ خود از ابی هُریره حدیث دیگری بهمین معنی از رسول (ص) روایت کرده که فرمود «الحیاء من الایمان واحیی امتی عثمان» (جامع الصغیر ج۱ ص۱۵۲ و کنوز الحقایق ج۱ ص۱۲۲) ودرصحیح مسلم خبر باین صورت هم «الحَیاءُ شُعبَةٌ مِنَ الایمانِ» روایت شده است.

درباب حیاء عثمان در کتب اخبار واحادیث اهل سنت وجماعت چند خبر روایت شده که ازجمله یکی خبری است که درعنوان این فصل ذکر شده «وقال ایضاً حکایة عن الله تعالی استحییت من عثمان بن عفان» ودیگر خبر «انا مدینة الحیاء وعثمان بابها» است.

و خبر خیر در کتب احادیث یاد نشده وظاهراً بی اصل واز موضوعاتست.

مدد از خلق جشن عشرت را　　عدّت ازمال جیش عُسرت را

(ص۲٤۱ س۹)

جیش عسرت درمصرع دوم اشارت است بتجهیز سپاهی که پیغمبر(ص) برای غزوهٔ تبوك نمود وچون آن سال سال تنگی وقحطی بود آن لشکر کشی جیش عسرت نامیده شد.

پیغمبر یاران واصحاب را بتهیه ساز وعدت این لشکر امر وتحریض می فرمود که هریك بقدر توانائی بتجهیز این جیش کمك کنند. وعثمان دراین وقت مال بسیاری انفاق کرد.

در کتاب نور الابصار است که «وجهز رضی الله جیش العسرة بتسعمائة وخمسین بعیرا باحلاسها واقتابها واتم الالف بخمسین فرسا».

وترمذی هم از عبدالرحمن بن خباب روایت کند که گفت «شهدت النبیّ(ع)

وهو يحثّ علی جیش العُسرة فقال عثمان یا رسول‌الله علی مائة بعیر با حلامها و اقتابها» .

احلاس جمع حلس (بکسر حاء) گلیم سطبری که بر پشت شتر زیر بردعه نهند. واقتاب جمع قتب بتحریك خوی گیر وعرق گیر که زیر پالان بر پشت ستور نهند. خوی گیری که بر کوهان شتر اندازند ـ پالان (منتهی‌الارب) .

زان چنان خون که خصم ازوی تاخت فسیکفیکهم خلوقی ساخت

(ص ۲۴۳ س ۷)

اشاره بآیهٔ «فَسَیَکْفِیکَهُمُ اللهُ وَهُوَ السَّمِیعُ العَلِیم» است .

پس بزودی خدا ایشان‌را از تو باز دارد واوست شنوای دانا ـ آیهٔ ۱۳۱ ازسورهٔ «البقرة» .

وخلوق بفتح اول وضم ثانی بوی خوش (سروری) یا نوعی از بوی خوش (منتخب) .

یعنی دشمن بعثمان چنان تاخت وخون او بریخت که با آیه فسیکفیکهم‌الله وخون اوخلوقی ساخت. چون در تاریخ حالات خلیفه سوم نوشته‌اند که‌قطرهٔ خونی از وی برقرآنی که تلاوت می کرد روی این آیه افتاد .

ابونصر سراج در کتاب اللمع ص۱۲۸ نوشته است «ووقع الدم علی موضع هذه الآیه» .

ای سنائی بقوت ایمان	مدح حیدر بگو پس از : ثمان
در مدیحش مدایح مطلق	زَهَقَ الباطِل است وجاءالحق

(ص۲٤٤ س۲و۳)

بیت دوم در بعضی از نسخ حدیقه نیست وبعضی پنداشته‌اند که این بیت الحاقیست. وقاضی نورالله ششتری این بیت‌را دلیل برشیعه بودن حکیم سنائی‌دانسته است. وعبداللطیف عباسی در تفسیر این بیت گوید :

(جمعی ازاهل تعصّب که مصداق «یُحَرِّفُون اَلکَلِمَ عَن مَواضِعِه» نقد وقت آنهاست لفظ پس را که بباء اعجمی است بباء تازی میخوانند و معنی بیت دوّم را بخلاف آنچه حق وصدقست تعبیر مینماید. ومطلب حضرت حکیم اول‌خود اغراقست. درمدح که رسم شعر وآئین شعر است. این را بمحل تعصّب فرود آوردن وجهی ندارد. چه‌اگر لفظ «مدایح مطلق» موهم این معنی است. پس حمد خداومدح ونعت رسول هدی هم در بالا گذشته چه تخصیص بخلفاء ثلثه است رضی‌الله تعالی عنهم.

وحضرت حکیم مدایح مطلق گفته‌اند منقبت اصحاب علیهم‌الرضوان خود مدح مقیّد است نه‌مطلق. وازین قبیل درمدح دولتشاه هم واقع شده که گفته :

خدمت چون تو شاه شاه نژاد	جز فرو مایه‌ای بیاد نداد
حق عطا داد حکمت و هنرم	کی عطا در خطا بکار برم
حق چوآمد نمود باطل پشت	روی دستت به از سر انگشت

پس اینجا لازم میاید که سوای مدح دولتشاه هرچه که گذشته خطا و باطل باشد.

خلاصهٔ کلام آنکه از این عالم اغراق‌ها در شعر بسیار واقع میشود دراصل شعر را درعقاید دینیه سند ساختن چه گنجایش دارد.

هر گاه حدیث پیغمبر صلی‌الله علیه و آله وسلم باسناد صحیحه درست نشود بر آن عمل جایز نیست.شعر که صحت وقوع آن از حکیم هم بثبوت نرسیده ودر بسیاری از حدایق (کذا) این بیت بنظر درنیامده ومیتواند بود که الحاقی باشد چگونه مناط اعتبار درعقاید دینی می‌تواند شد. انتهی).

«زَهَقَ الباطل است وجاءَ الحَق.»

اشاره بآیهٔ مبارکهٔ « وَقُل جاءَ الحَقّ وَزَهَقَ الباطِلُ اِنَّ الباطِلَ کانَ زَهُوقاً» است.

یعنی‌وبگوی‌ای پیغمبر حق آمد وباطل ناچیز شد همانا باطل ناچیز باشد.

(آیهٔ ۸۳ از سورهٔ هفدهم «بنی‌اسرائیل»)

ستایش امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام

«ذکر زوج البتول وابن عمّ الرسول ابی‌الحسن والحسین المبارزالکرّار غیرالفرّارغالب‌الجیش العرمرم الجرّار سیدالمهاجرین والانصار»

(ص۲٤٤ س٤و٦)

این‌مقاله دربیان منقبتهای شوهرفاطمه علیهاسلام وپسرعم پیغمبر وپدرحسن وحسین علیهما السلام‌است.

جنگ کننده‌وحمله کننده‌ای که هیچ هزیمت‌نیافت پیروز شدهٔ برلشکرهای گران وبسیار. آقای مهاجر وانصار.

«قالَ النبیّ مَنْ احبّ عَلیّاً فقد اِستمَسَکَ بالعروةالوثقی» .

پیغمبر دربارهٔ او فرمود کسی کی علی را دوست دارد بدست آویز محکم و استوار چنگ زده «الذی انزل‌اللهُ تعالی فی‌شأنه انّما ولیّکمُ الله و رسوله والذینَ آمنوا الذینَ یقیمون‌الصّلوة ویُؤتونَ الزکوة وَهم راکِعُونَ» .

او کسی‌است که‌حق‌تعالی‌دربارهٔ‌اواین‌آیه‌فروفرستاد که‌همانا دوست‌شما خدا وفرستادهٔ او و کسانی که گرویدند، آنان که برپای می‌دارند نماز را و می‌دهند زکوة‌را وقتی که ایشان دررکوعند . (آیهٔ ٦٠ از سورهٔ پنجم)

«وقال‌اللهُ‌تعالی وَیطعِمُونَ الطّعامَ عَلی حُبّه مِسکیناً وَیتیماًوَاَسیراً» .

ونیز دربارهٔ او خداوندتعالی فرمود: ومی‌خورانند طعام بردوستیش فقیر ویتیم واسیر را (آیهٔ ٨ ازسوره ٧٦) .

وَقالَ علیه السَّلام یاعَلی اَنْتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هٰارُونَ مِن‌مُوسیٰ اِلّا اَنّه لانَبیَّ بَعْدی

(ص٢٤٤ س١٠)

پیغمبر فرمود یا علی تو بمن بمثابهٔ هارونی بموسی چنانکه هارون برادر موسی وخلیفهٔ اودرمدّت رفتن موسی برای مناجات حق‌تعالی بود همچنین توبرادر وخلیفهٔ منی . لیکن پس ازمن پیغمبری نخواهد بود واگر نه‌تو هم مانند هارون مرتبهٔ نبوّت می‌یافتی.

ابونعیم در کتاب حلیة‌الاولیا «ج٤ص٣٤٥» از حبشی‌بن جناده و نیز درهمان کتاب«ج٧ ص١٩٦» بطرق چند از سعیدبن مسیب واوازسعد روایت کرده که‌پیغمبر درغزوهٔ‌تبوك علی‌علیه‌السلام‌را درمدینه‌جانشین‌خویش کرد.

علی بدین امر راضی نبود و تخلف ازرکاب رسول (ص) را ناخوش داشت

«فقال علی (ع) اَتُخلِفُنی فی النساء والصّبیان. فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الّا انه لانبی بعدی».

میبدی هم در کشف الاسرار «ج٤ص٢٢٦» گوید: پیغمبر در غزاء تبوك که بیرون شد محمدبن مسلمه را برمدینه خلیفه کرد وعلی را برحجرات خویش. منافقان طعن کردند که رسول از دشمنی دیدار اورا باخود نبرد.

علی از آن گفت ایشان غمگین شد شمشیر برداشت و بر اثر رسول برفت. رسول ویرا گفت چرا آمدی. قصه بگفت. رسول (ص) گفت «اما ترضی ان تکون الخ»

وَقالَ صَلی اللهُ عَلیهِ وَسَلّمْ اللهمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ وانصُر مَنْ نَصرَهُ واخذُل مَن خَذَله

(ص٢٤٤ س١١)

پیغمبر (ص) دراین حدیث دربارهٔ علی فرمود: ای خدا دوست بدار کسی که علی را دوست بدارد ودشمش بدار کسی که اورا دشمن دارد ویاری ده کسی که او را یاری نماید وخوار کن کسی که علی را یاری بنماید.

وَقالَ مَنْ کُنتُ مَوْلاهُ فَعلّیٌ مَوْلاهُ

(ص٢٤٤ س١٢)

پیغمبر (ص) فرمود: کسی که من مولای اویم پس علی هم مولای اوست

وقال جابر بن عبدالله الانصاری رضی الله عنهما: دخلت عایشة رضی الله عنها وعن ابیها علی النبی صلی الله علیه وسلم فقال : یا عایشة ما تقولین فـی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) فاطرقت ملیا ثم رفعت راسها فقالت بیتین

(ص٢٤٤ س١٣و١٦)

جابر پسر عبدالله کـه از انصارست گفت : عایشه وقتی برپیغمبر درآمد . پیغمبر بدو گفت ای عایشه چه می گوئی دربارهٔ امیرمؤمنان علی بن ابی طالب . او مدتی سر بزیر افکند و تأمل کرد پس سر برآورد و گفت :

اذا ما التبر حكّ علی المحكّ   تبیّن غشه مـن غیر شكّ

وفینا الغش والذهب المصفی   علـی بیننا شبـه المحكّ

(مصرع اول بیت دوم در کتاب الکنز المدفون چنین است، ·

وبان الزیف والذهب المصفی)

«فصول المهمهٔ ابن صباغ مالکی فصل خامس. والکنز المدفون والفلك المشحون سیوطی ص٩٤ ونور الابصار شیلنجی ص١٢٩ و کتاب النقض ص٤١٢ و تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ اول ج١ ص٤٢٩» .

یعنی وقتی که زر برسنگ محك سوده شود بی شك غش و ناخالصی آن پیدا گردد. و درمیان ما زر ناسره وناخالص وزر صافی وخالص باشد .وعلی (ع) دربین ما بمنزلهٔ سنگ محك است .

واین دوبیت را مرحوم فرصة الدولة شیرازی چنانکه دردیوان اوست چنین ترجمه و نظم کرده .

عایشه گفت ارطلا را آزمائی برمحك

گر بودغشی در آن ظاهر شود بی ریب وشك

درمیان هر گروهی قلب وقومی بی‌غشند

سرور مردان علی اندرمیان همچون محك

هرعدو را که درفکند از پای　　　نام بردستش وزننده خدای

(ص۲۴۵ س۲)

یعنی صاحب قرب فرائض بود که در آن مرتبه حق فاعلست وبنده آلتست.

شرف چرخ تیز گرد او بود　　　درحدیث و حدید مرد او بود

(ص۲۴۵ س۸)

ازکلمهٔ حدیث آنچه سبب نشرعلم است یعنی سخن اراده شده وازحدید آنچه که موجب بأس وبیم باشد خواسته شده.

مقصود حکیم درمصراع دوم آنست که علی علیه‌السلام هم بصفت علم و دانش متصفّ بود وهم بشجاعت ودلیری نامبردار واین دوصفت را بحدّ کمال داشت.

وآنکه‌را زدبضرب دین‌آرای　　　نام بر دستش و زننده خدای

(ص۲۴۵ س۱۴)

اشاره بآیهٔ۱۷ازسورهٔ هشتم«انفال» است (وَمارَمَیتَ اِذرَمَیتَ ولکِنّ َاللهَ رَمی) یعنی تیری که افکندی اگرچه ازدست تورها شد ولیکن بحقیقت زننده آن خدا بود.

مقصود آنست که همه کارها بدست خداست و فاعل حقیقی تمام افعال بندگان خداست چنانکه شیخ اجل سعدی نیز درهمین معنی گوید .

گرچه تیر از کمان همی گذرد　　　از کماندار بیند اهل خرد

ومولوی فرماید :

گر بپرانیم تیر آن کی زماست　　　ما کمان و تیراندازش خداست

وچون حکیم سنائی درمقام مدح وستایش علی (ع) بشجاعت‌است میخواهد بگوید کارها وشجاعتهای علی همه خدائیست وبقدرت بشری چنین امور از عهدهٔ کسی بر نیاید. وممکن است که مقصود نفی تهمت‌از علی باشد بدین معنی که‌افعال او همه کردهٔ خدا بود نه گفتهٔ‌هوی. وآنچه میکرد بامر خدا بود نه بهوای نفس برخلاف عقیده مبغضان .

آمد از سد ره جبرئیل امین　　　لافتی‌کرد مرو را تلقین

(ص ۲۴۷ س ۲)

درمسند احمد حنبل ودرصحاح ستّه ومناقب خوارزمی‌و فصول المهمّهٔ ابن‌جوزی‌مذکوراست ودرهریك‌از آن کتب‌این‌خبر‌بچندطریق نقل شده است که‌درروز اُحد پس ازغلبهٔ کفار، کسی بارسول اکرم بغیر از علی (ع) و چند تن از یاران پیغمبر نماند.وبروایتی آنکه بغیر از حضرت علی کسی نماند وهمگی فرار کردند. واو دفع دشمنان‌ازرسول میکرد وبهرطرف که حمله می‌نمود کفار را بخاك‌خواری وهلاك میانداخت. درآن گیرودارشمشیر علی (ع) بشکست و پیغمبر ذوالفقار را بدو مرحمت کرد واو بدفع اعدا پرداخت .

دراین وقت جبرئیل نازل شده گفت: یارسول‌الله ملائکه همه ازهوا داری

ویاری علی که امروز باتو کردومیکند درتعجبند. آن حضرت فرمود «عَلیٌّ مِنّی وَ اَنا مِنهُ» ودرآن روز ازچاشت تا پسین از میان زمین و آسمان صدای «لافَتی اِلّاعَلی لاسَیْف اِلّا ذُوالفَقار» بگوش میرسید.

این روایات بیشتر باهم دراصل مضمون یکی است و اختلافی باهم ندارند جز آنکه در بعضی روایات گویندهٔ این کلام جبرئیل ودر بعضی ملَك ودر بعضی رضوان ذکر شده است. ودر برخی ازروایات هم آمده که ندا کننده جبرئیل بود که درحال عروج بآسمان ندا میکرد «لافَتی اِلّا عَلی لاسیف اِلّا ذُوالفقار».

وبعضی هم نوشته‌اند که ذوالفقار را جبرئیل برای آن حضرت آورد.

بااینکه عدهٔ کثیری ازبزرگان ائمهٔ سنت وجماعت این خبررا بطرق مختلف روایت کرده‌اند معهذا شیخ محمد القاوچی در کتاب اللؤلؤ المرصوع« ص ١٠١» گفته که این حدیث باطل وآنرا اصلی نیست.

✡✡✡

مشهور در خبر « لافَتی » همین است که ذکر شد وبیشتر ائمهٔ حدیث آنرا در کتب خود چنین یاد کرده‌اند ولیکن میبدی درجلد پنجم ازتفسیر کشف الاسرار «صفحهٔ ٦٦٩» دربیان معنی آیهٔ «اِنَّهُم فتْیَةٌ آمَنُوا بِربِّهِم» این خبررا بدین گونه آورده است که :

رسول (ص) نشسته بود. سائلی برخاست وسؤال کرد رسول روی سوی یاران کرد و گفت باوی جوانمردی کنید. علی (ع) برخاست ورفت. چون بازآمد یك دینار داشت وپنج درم ویك قرص طعام. رسول (ص) گفت یا علی این چه حالتست. گفت یارسول‌الله چون سائل سؤال کرد بردلم بگذشت که او را قرصی دهم باز در

دلم آمد که پنج درم بوی بدهم باز بخاطرم بگذشت که یك دینار بوی بدهم. اکنون روا نداشتم که آنچه بخاطرم فراز آمد و بر دلم بگذشت نکنم. رسول(ص) گفت (لافتی اِلّا عَلی) جوانمرد نیست مگر علی .

ذوالفقاری که از بهشت خدای بفرستاده بود شرك زادی

(ص۲٤۷ س۳)

در کتب تاریخ وسیر درشرح حال پیغمبر نوشته‌اند که رسول (ص) را نه یا یازده شمشیر بود بدین تفصیل .

۱ـ مأثور. ومعنی ماثور در لغت تیغی است که برمتن آن نشانی باشد واین شمشیر را رسول از پدر بارث برده بود وبا همان شمشیر بمدینه آمد .

۲ـ عضب . وآن درلغت بمعنی شمشیر یا شمشیر برانست . واین شمشیررا سعدبن عباده برسم هدیه بآن حضرت تقدیم کرده بود .

۳ـ صمصامه . (بفتح صاد) وآن درلغت تیغ برانی است که باز نگردد. این شمشیر درنزد عرب بسیار مشهور بود .

٤ـ مِخذَم .(بروزن منبر)درلغت بمعنی تیغ برّانست . و این شمشیر ملك حارث‌بن ابی‌شمر غسّانی بود که بدان حضرت رسید

٥ـ رسوب. (بفتح را وضم سین‌مهمله)، و رُسب کصرد درلغت بمعنی شمشیر ماضی ودر گذرندهٔ درضربه است. نوشته‌اند این شمشیر از جمله شمشیرهائی بود که بلقیس بحضرت سلیمان هدیه کرده بود . و بعضی گفته‌اند که این دوشمشیر (مخذم ورسوب) را زیدالخیل طائی برای رسول فرستاده بود.

ابن هشام در کتاب سیرة«ج۱ ص۸۷» درذکر فلس که از اصنام مشهورعربست

گوید : که رسول (ص) علی (ع) را بدانجا فـرستاد. و علی آن بتخانه را خراب کرد ودرآنجا دو شمشیر یافت بنام رسوب و مخذم وآندو را بخدمت رسول (ص) آورد ورسول هردورا بعلی بخشید .

وابن کلبی در کتاب اصنام گوید : که علی وقتی که مناة وخانهٔ او را ویران کرد،هرچه درآنجا بود اخذ کرد واز جمله آنها این دو شمشیر بود که بخدمت پیغمبر آورد. واین دو شمشیر را حارث‌بن ابی‌شمر پادشاه غسان باین بتکده اهدا کرده بود وپیغمبر هردو شمشیر را بعلی داد .

٦ـ قلعی . (بفتح و کسر عین) منسوب بقلع که نام معدنی است که ارزیر خالص ازآن می‌خیزد ونام شمشیری‌است ازآن‌پیغمبر .

٧ـ بتار . (کغراب) وسیف بتار شمشیر بران باشد .

٨ـ حتف. بفتح بمعنی مرگ است. این سه شمشیر ازاسلحه یهود بنی‌قینقاع بود که حضرتش برای خویش اختیار فرموده بود .

٩ـ مرسب .(بروزن منبر)این شمشیر نیز از آنِ حارث‌بن ابی‌شمر بود که بحضرتش رسید .

١٠ـ قضیب . درلغت بمعنی شمشیر لطیف وتیغ بران است . و گویند آن اولین شمشیری بود که حضرتش برمیان بست .

١١ـ ذوالفقار این شمشیر از منبه‌بن حجاج سهمی بوده ودرروزبدر پسروی (عاص) یا (عاصم) آنرا داشت.علی (ع) او را کشت وشمشیرش را بخدمت حضرت رسول آورد وپیغمبر آنرا بعلی بخشید .

بعضی نوشته‌اند که پیغمبراین شمشیررا در روز اُحد بابو دجانه داد وآنرا ابتدا ابوبکر وعمر و علی (ع) از پیغمبر خواسته بودند و پیغمبر از دادن بآنها

مضایقت فرموده بود و گفت ندهم مگر بکسی که بحق آنرا بکار برد .

ابودجانه که مردی شجاع بود گفت یارسوالله حق این شمشیر چیست .

فرمود حق آن آنست که بردشمنان زده شود تا کج گردد .

ابودجانه گفت من آنرا بگیرم وحق آنرا ادا کنم وشمشیر بر گرفت وعصابهٔ سرخی برسر بست وبر دشمن حمله کرد .

و گویند میان این شمشیر مانند فقرات پشت بوده ازاین جهت بنام ذوالفقار نامیده شده. وپیغمبر در تمام حروب آنرا از خود دور نمیساخت و گفته‌اند که اصل آن از آهنی که در زیر خانهٔ کعبه مدفون بود بدست آمد.واین شمشیر است که درشأن او وصاحب او گفته شده است .

لافَتی اِلاّ عَلی   لاسَیْفَ اِلاّ ذُوالفَقار

قبیعهٔ آن یعنی بندآن از نقره بود .

ابن اسحاق گوید دراین روز (یعنی روز احد) بادی سخت وزید وشنیده میشد که هاتفی میگفت :

لاسیف الا ذوالفقا   رو لافتی الاّ علـی

فاذا ندبتم هالکا   فابکوا الولی بن الولی

(تاریخ کامل ابن اثیرج۲ ص۱۲۰ و کتاب نورالابصار فی‌مناقب آل بیت‌النبی المختار للشیخ‌الشیلنجی ص٦۸ و کتاب استیعاف الراغبین فی‌سیرة‌المصطفی وفضایل اهل بیته‌الطاهرین للشیخ‌محمد الصبان‌ص۱۱۲وجامع الصغیرج۲ ص۱۱۲ وسیرة‌ابن هشام ج۲ص٦٦)

کس ندیده برزم درپشتش   منهزم شرك ازيك انگشتش

(ص٢٤٧ س١٣)

درخصایص حالات علی(ع) نوشته‌اند که درتمام حروب ومعارکی که حاضر شد ودلیریهائی که کرد هیچگاه پشت بجنگ ننمود و کسی درمیدان کارزار پشت اورا ندید. واورازرهی بود که پشت نداشت وفقط جلو سینهٔ او را می‌پوشانید. ابشیهی در کتاب المستطرف«ص١٩٩» از مصعب پسرزبیر چنین روایت کند.

«كانَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ حَذِراً فِي الحُرُوبِ شَدِيداً لرَوَغانِ لايَكادُ اَحَدٌ يَتَمَكَّنُ مِنْهُ وَكانَتْ دِرعُهُ صَدْراً لاظَهْرَ لَها فَقِيلَ لَهُ اَماتَخافُ اَنْ تُؤتى مِنْ قِبَلِ ظَهرِكَ. فَقالَ اِذا مكنّت عدوى مِنْ ظَهرى فَلا اَبقَى اللهُ عَليه اَن اَبقى عَلَيّ»

سرّ قران بخوانده بود بدل   علم دوجهان ورا شده حاصل

(ص٢٤٧ س١٦)

دربعضی از نسخ حدیقه مصرع اول این بیت بدین‌صورت آمده است.

کتب نادیده خوانده بود بدل

لفظی که بروزن فعل(بضم فا) باشد چه مفرد وچه جمع بتحریك عین‌واسکان آن هردو درست‌است مانند اسُدُ و کتب. اما تحریك ارجح است بنابراین دراین بیت «کتب» بسکون تاصحیح ودرست است.

هر که دیدی حسام او مسلول　　　نفی گشتی برو طریق حلول

(ص۲٤۷ س۱۹)

حُسام (بضم اول) شمشیر «منتخب» مسلول : بر کشیده واز نیام برآورده وبیرون کشیده شده.

حلول (بضمتین) فرود آمدن ورسیدن وعده چیزی. ورسیدن قربانی بموضع قربان شدن و واجب شدن وبسر آمدن عدت زن و فرود آیندگان جمع حالست «از منتخب و کشف».

وباصطلاح حکما اختصاص چیزی بچیزی بحیثیتی که اشارت بیکی عین اشارت بدیگری باشد چنانکه سواد بچشم.

یعنی هر که شمشیر برّان علی را برهنه دید راه حلول براو نفی گشت. یا آنکه گوئیم شمشیر برهنهٔ اورا هر که دید مذهب حلولی که مذهب باطلی است در او باقی نماند.وشمشیر او بمنزلهٔ برهانی بود برای بطلان این مذهب.

خواند در دین و ملك مختارش　　　هم دَرِ علم و هم علمدارش

(ص۲٤۸ س۳)

مختار بمعنی صاحب اختیار و گزیننده و گزیده باشد.و ضمیر شین راجع بعلی (ع) است وفاعل خواند پیغمبر است

یعنی پیغمبر اورا درملك ودین گزیده وهمچنین باب علم و علمدارخود خواند.

واگر از مختار پیغمبر اراده شود معنی بیت چنین باشد: که صاحب اختیاردر دین وملك علی را در وباب علم وعلمدار خویش خواند.

ودَرِعلم، اشاره بحدیثی است که فریقین در کتب خویش از پیغمبر بدین گونه روایت کرده اند«اَنَا مَدینَةُ العِلْمِ وَعَلیٌّ بابُها»» که رسول علیه السلام علی را درعلم خوانده است. (کشف الاسرارج۱ص۲۰۹)

حافظ ابونعیم در کتاب حلیة الاولیاء وعلی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمة خبر را باین صورت هم « اَنا دارُ العِلمِ وَعَلیٌّ بابُها » نقل کرده اند

ونیزاربلی درهمان کتاب گفته است: (وروی الترمذی: ان النبی قال انامدینة العلم وعلی بابها. وذکر البغوی فی المصابیح انا دارالحکمة وعلی بابها).

وسیوطی در کتاب اللآلی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة «ج۱ ص۳۲۹» این حدیث را بعبارات مختلف بدین گونه نقل کرده است:

«عن علی قال قال رسول الله(ص) اَنامَدینَةُ الفِقهِ وَعَلیٌّ بابُها».

و«اَنَا مَدینَةُ العِلمِ وَعَلیٌّ بابُهافَمَنْ اَرادَ العِلمَ فَلیأتِه مِنْ بابِهِ»

وعن ابن عباس قال قال رسول الله (ص) «اَنَا مَدینَةُ العِلْمِ وَعَلیٌّ بابُهافَمَنْ اَرادَ المَدینَةَ فَلْیأْتِها مِنْ بابِها».

و پس از ذکر احادیث مذکور بطرق مختلف و عبارات متفاوت همهٔ این روایات را از جملهٔ موضوعات دانسته است.

وباز در صفحهٔ ۱۷۳ از میزان الاعتدال ذهبی نقل کند: که این حدیث در مستدرك حاکم بطرق کثیرةروایت شده. وکمتر چیزی که از حال این اخبار میتوان دریافت این است که برای آن اصلی است بنابراین سزاوار نیست که بطور مطلق بموضوع بودن آن قائل شد.

تیر او تیر چرخ را بنیان بوده در خانهٔ و بال کمان

(ص۲٤۸ س۱۰)

مراد از تیر اول سهم واز تیر دوم (تیر چرخ) عطارد است.

وبال هر کوکب برجی است که دربرابر خانهٔ آن کوکب باشد وعطارد را دوخانه است یکی جوزاودیگری سنبله. و کمان (برج قوس) وحوت که برابرجوزا وسنبله‌اندو بال عطارد باشند.

یعنی تیر اوخانه‌وبنیان‌وبال‌راامانند کمان‌بود.وچنانکه کمان(برج‌قوس)خانهٔ وبال عطارد است تیر او هم بهر جای که برسد آنجای را خانهٔ و بال و گرانی و عذاب می‌سازد.

یاتیر او خانهٔ وبال را چون کمان از برای عطارد بود یعنی تیر او و بـال خانهٔ وبال بود.

واگر خانهٔ وبال از تیر او بوبال‌افتد پس تیراو وبال عطاردرا بشرف مبدل خواهد کرد.ووبال عطارد شرف او خواهد گشت. واین درصورتی است که وبال‌را دربرابر شرف قرار دهیم.واگر بیت بدین صورت خوانده شود.

تیغ او تیر چرخ را بنیان بردهٔخانهٔ وبال را چو کمان

معنی چنین باشد که تیغ علی عطارد را که تیر چرخست بنیاد بر کنده و خانهٔ وبال اورا که برج قوس است برده واز میان برداشته، چه هر گاه‌عطاردی نباشد خانهٔ وبال هم برای او نخواهد بود.

هر کجا آن دل و زبان بودی　　　فطنت تیر چون کمان بودی

(ص۲٤۸ س۱۱)

هر کجا که آن دل وزبان بودی زیر کی عطارد چون خانهٔ وبال او (برج قوس) بودی. وممکن است از تیر راست اراده شود یعنی هر فطنت راست مانند کمان کج و ناراست باشد .

این برهنه شده ز زحمت طرف　　　وان برون آمده ز پردهٔ حرف

(ص۲٤۹ س۳)

یعنی در پیش او کعبهٔ جان از زحمت چشم برهنه شده، چه در وقت نماز حجب ظاهری از پیش بصیرت وی برداشته میشد و کعبهٔ جان از زحمت چشم ظاهری برهنه و بچشم بصیرت محسوس میگردید. و نیز سرّ قرآن از پردهٔ حرف بیرون آمده چنانکه در بیت بعد گوید :

تا بدان حد شده مکرم بود　　　لَوْ کُشِفَ مر و را مسلم بود

(ص۲٤۹ س٤)

اشاره بقول علی علیه السلام است که فرمود «لَوْ کُشِفَ الغِطاءُ ما ازْدَدْتُ یَقیناً» اگر پرده برطرف شود یقین من زیاده نگردد

بهر او گفته مصطفی با آله   کای خداوند وال ِ من َ والاه

(ص۲٤۹ س٦)

درخبراست که رسول علیه‌السلام درروز غدیر بعدازآنکه خطبهٔ درازخویش را ادا فرمود گفت:

« یا ایهاالناس ُ الَستُ اَولی بِکُم مِنْ انفُسِکُم » وچون درجواب مردمان گفتند «بلی یا رَسول‌اللهِ» دربارهٔ امیرالمؤمنین علی چنین فرمود:

«مَنْ کُنتُ مَولاهُ فَهذاعَلیٌ مَولاهُ اَللهُمّ َ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ» تا آخر حدیث. یعنی کسی راکه من آقا و مولای اویم علی هم آقای اوست‌بار خدایا دوست‌بدار کسی را که دوستار علی‌است ودشمن دار کسی را که دشمن اوست.

بنابراین « والِ مَنْ والاه » جزئی از خبر ودعائی است که پیغمبر دربارهٔ علی علیه‌السلام فرمود.

وترمذی‌اززیدبن‌ارقم‌ازرسول(ص)روایت کند«مَنْ کُنت‌مَولاهُ فَعلیٌ مَولاهُ» وجماعت دیگر خبررا بطرق‌مختلف‌روایت کرده که‌دربیشترآنهااین زیادتی‌دیده می‌شود«اَللّهُمّ َوالِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عادهُ» (تاریخ‌الخلفاء سیوطی ص ۱٦۹).

هرکه تن دشمنست و یزدان دوست

داند الراسخون فی العلم اوست

(ص۲٤۹ س۱۱)

کلمهٔ الراسخون در دوجای از قرآن مجید ذکر شده یکی در آیهٔ ۱٦۰ از سورهٔ چهارم «النساء» ودیگری در آیهٔ پنجم از سورهٔ سوم «آل عمران» است.

آیهٔ اول (لکِنِ الراسِخُونَ فِی‌العِلمِ مِنهُم والمؤمِنُونَ یُؤمِنُونَ بِما اُنزِلَ اِلیکَ وَما اُنزِلَ مِنْ قَبْلِکَ).

لکن استواران در دانش از آن جماعت و گروندگان ایمان آوردند بآنچه فرو فرستاده شد بسوی تو و بآنچه پیش از تو فرو فرستاده شد.

آیهٔ دوم (وَمایَعلَمُ تَأْویلَهُ اِلّااللهُ والرّاسِخُونَ فِی‌العِلْمِ یَقُولونَ آمَنّا بِه کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِنّا).

تاویلش را جز خدای کسی نداند و آنان که درعلم و دانش فرورفتگانند گویند گرویدیم بآن. همه از نزد پروردگار ماست.

مفسران خلاف کرده‌اند درآنکه راسخان در علم که بودند بعضی گفتند مؤمنان اهل کتابند و بعضی غیر این گفتند ودرتفسیر اهل‌البیت است که مراد از راسخان علم اهل‌البیت رسولند ازآن که علم ایشان ازعلم رسول باشد وعلم رسول از تلقین جبرئیل.

وازابوعبدالله علیه‌السلام روایت شده که‌فرمود«نَحنُ الرّاسِخُونَ فِی‌العِلم وَنَحْنُ نَعْلَمُ تأویلَهُ» ومقصود از «اَلراسِخُونَ فِی‌العِلْمِ» در بیت سنائی اشاره بآیهٔ سورهٔ «آل عمران» است.

می‌فرمایدهر کس که خدا دوست است‌داند که مراد از«الراسخون فی‌العلم» درآیهٔ‌مبار که علی علیه‌السلام است.

علم اورا که صخره کردی موم　　　بوده چون محرم وعرب محروم

(ص۲٤۹ س۱٤)

مُحرِم (بضم میم) کسی که احرام حج بسته و برهنه و بی حجاب باشد میفرماید علم علی که سنگ سخت را از غایت تأثیر مانند موم نرم میکرد وعملش بی حجاب و پیدا بود عرب از آن محروم بودندواز کمال جهل مستفیض نمی شدند.

ومتن حدیقه «بوده چه محرم» غلط است .

ذات باری ازآن ستم دیده　　　تاش نادیده ناپرستیده

(ص۲۵۰ س۷)

ستم درلغت بدو معنی آمده اول معروفست و دوم بمعنی دیده و دانسته بود وآنرا بتازی عمدا خوانند. استاد فرخی فرماید :

تودادهای بستم زروسیم خویش بباد　　　تو کردهای بستم زورخویش ناپدرام

(جهانگیری) و ستم اینجا بمعنی دوم است.

میفرماید آنحضرت ذات باری عزاسمه را از آن جهت بقصد وعمد دیده که گفته (لَمْ اَعبدُ رَبّاً لَمْ ارَهُ » (یعنی عبادت نکنم پرورد گاری را که نه بینم) هر گاه این را گفته باشد تا نبیند چگونه پرستش نماید .

از پی سائلی بیك دور غیف   سورت هَلْ اَتیٰ ورا تشریف[1]

(ص ۲۵۰ س ۱۹)

اشاره بآیهٔ. «يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخافُونَ يَوْماً كانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً وَيُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَيَتِيماً وَأَسِيراً».

(آیهٔ هفتم ازسورهٔ ۷۶ «الدهر») یعنی‌وفا می کنند ابرار بندری که درطاعت نمایند ومی‌ترسند ازروزی که محنت وشر آن فاش‌وآشکاراست‌ومی‌خورانند خوردنی برای دوستی خدا بمسکین ویتیم واسیر.

عامهٔ مفسران واهل خبر متفقند که این آیات درحق امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام وفاطمه وحسن وحسین علیهم‌السلام و کنیز کی که ایشان‌را بود نازل شده وقصه‌اش‌چنین‌است که ابن عباس گفت :

این آیت درشأن علی فروآمد وسبب آن بود که حسن وحسین هردو بیمار شدند رسول خدا(ص) بعیادت ایشان شد باجمعی یاران. گفتند «یا با الحَسَنْ لَوْ نَذَرْتَ عَلی ولَدَیكَ نَذْراً» اگر نذری کنی برامید عافیت وشفای فرزندان مگر صواب باشد.

علی (ع) نذر کرد که اگر فرزندان مرا از این بیماری شفا آید و عافیت بود شکر آنرا سه روز روزه دارم.

فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام همین کرد سه روز روزهٔ نذر برخود واجب کرد کنیز کی داشتند نام وی فضّه برموافقت ایشان همین نذر کرد.

پس رب‌العالمین ایشان را عافیت وصحت داد وایشان بوفاء نذر باز آمدند وروزه داشتند ودرخانهٔ ایشان هیچ طعام نه که روزه گشایند.

علیّ مرتضی(ع) ازجهودی خیبری سه صاع جو بقرض‌خواست وفاطمهٔ زهرا

علیها السلام از آن جو بآسیا دست آرد کرد و پنج قرص از آن بپخت وسه شب وقت افطار آنرا پیش نهادندتاخورند. شب اوّل مسکینی و شب دوم یتیمی و شب سوم اسیری بدر سرای آمده وطعام خواستند وعلی وفاطمه طعام خویش بایشان داده سه روز هیچ طعام نخوردند و بر گرسنگی صبر کردند. و آن ماحضر که ایشان را بود ایثار کردند. مرد درویش و یتیم و اسیر را، تارب العزّه درشأن ایشان آیت فرستاد «ویُطعِمُونَ الطَعامَ عَلی حُبّهِ مِسکیناً وَیَتیماً واسیراً».

(از کشف الاسرار وعدة الابرار جلد دهم صفحه ۳۱۹-۳۲۱ باختصار).

واین خبر باآنکه بطرق مختلف روایت شده ودر بیشتر ازتفاسیر عامه مانند تفسیر کشاف وغیره ذکر آن شده با این حال سیوطی در کتاب اللالی المصنوعة فی احادیث الموضوعة«ج۱ صفحه ۳۷۱ پس از آنکه»خود آنرا بطرق مختلفه روایت نموده از احادیث موضوعه شمرده است.

درخیبر بکند شوی بتول   دردین را بدوسپرد رسول

(ص۲۵۱ س۷)

خیبر موضع مشهوریست بر۹۶ میلی مدینه از جانب شام و آن ولایتی است مشتمل برهفت حصن که پیغمبر از یهود بگرفت. و خیبر بزبان یهود بمعنی حصن است.

وداستان فتح خیبرچنانکه در کتب تاریخ وسیر آمده چنین است که رسول(ع) ابتدا قصد حصار سعد معاذ که حصار سخت استوار بود کرد. و چون درهمهٔ عرب از آن حصنی حصین تر نبود مردمان حصارهای دیگر بدانجا می‌شدند ومال خویش بدانجا می‌بردند.

وجمع بسیاری ازجنگیان یهود در آن گرد شده بودندرسول ده شبانه روز به

در آن حصار نشست وحصار گشاده نشد .

روزی رسول (ص) رایت بابوبکر داد واو باجمعی ازمسلمانان حمله کردند

وکاری از پیش نبردند.

فردای آن روزعلم را بعمرداد واوجهد بسیار کرد وهم گشاده نشد.رسول(ص)

فرمود«والله لاعطین غداً رجلا یحبّهالله ورسوله ویفتحالله علی یدیه لیس بفرّار».

پس روز دیگر علی را بخواند وعلی بدرد چشم مبتلا بود آب دهان بچشم

او انداخت.وعلم را بوی داد و گفت بگیر رایت را وبرو تاحصار بدست تو گشاده

شود .

علی رفت وعلم بردرحصار خیبرزد. وبتأیید الهی وقوّت ربّانی درحصار بدست

گرفت وبر کند وبینداخت. چنانکه زلزله درحصار خیبر افتاد.از ابورافع مولای

پیغمبر نقل است که من باهفت تن دیگر از مبارزان عرب کوشش کردیم که دررا

از یك جانب بجانب دیگر بگردانیم نتوانستیم .

گویند که حلقهٔ آن درچهار صد من بود. وبعد از آن علی (ع) رفت تاآن

حلقه باز گیرد نتوانست.پس گفت «ماقلعتها بقوة جسمانیة انماقلعتها بقوة ربانیة»

«صفةالصفوة ج ۱ ص ۱۲۰ وکامل ابن اثیر ج ۲ ص ۸۲ وشرح صحیح مسلم ج ۱۵

ص۱۷۷ و کشف الاسرار ج۹ ص۲۱۳ وسیرهٔ ابن هشام ج۲ ص۳۳۴».

قوت حسرتش ز فوت نماز　　　داشته چرخ را زگشتن باز

(ص۲۵۱ س۹)

معنی حسرت غایت اندوه و کمال غم است که دل را شکسته و کوفته کند.

ومضمون بیت.

اشاره بحدیثی است که فریقین در باب رد شمس برای علی علیه السلام در کتب خویش ذکر کرده اند. وبا آنکه جماعتی ازاهل سنت وجماعت این حدیث را صحیح دانسته بعضی در درستی آن تردید کرده و آنرا از موضوعات پنداشته اند. ازجمله شیخ محمدابی المحاسن القاوقچی در کتاب «اللؤلؤ المرصوع فیما لااصل له او باصله موضوع» صفحهٔ ۳۹ پس از آنکه حدیث را بدین صورت روایت کرده.

«حَدیثُ رَدِّ الشَّمْسِ لِعَلیّ وَهُوَ ماذَکَرَهُ الدُّولابی عَنِ الحُسَینِ بن عَلیّ قال کانَ رَسول اللهِ صَلّی اللهُ علَیه وسَلَّم فی حِجرِ عَلیّ وَهُوَ یوحی الیه. فلَمّا سَری عَنْه قال یا عَلی صلیتَ العَصْرَ قالَ لا، قالَ اللّهُمَّ اِنَّه کانَ فی حاجَتِكَ وَحاجَةِ رَسولِكَ فَرُدِ عليه الشَّمْسَ فرَدَّها علَیه فصَلّی وَغابَتْ».

وبعد گوید: علماء حدیث گویند این خبر موضوع و بی اصلست و آفتاب هر گز برای کسی برنگشت وفقط برای یوشع پیغمبر حبس شد ومتوقّف گردید.

وبعد افزوده: « لکن قال ابن الدبیع صححه الصحاوی وصاحب الشفا واخرجه ابن منده وابن شاهین قال علی قاری ولعل المنفیّ ردها بامر علی. والمثبت بدعائه صلی الله علیه وسلم.»

وجلال الدین سیوطی هم در کتاب (اللالی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة

صفحه۳۳۸ج۱). این حدیث را بطرق مختلف آورده وازجمله‌ازابن‌منده روایت کرده که‌باسناد خویش ازفاطمه بنت‌الحسین واوازاسماء بنت عمیس نقل کرده که‌او گفت:

«کانَ رَسُولُ‌الله یُوحی الیهِ وَرأسُهُ فی‌حِجْرِ عَلی علیهِ السَلام فَلَمْ یَصِلِ العَصْرحَتی غَرُبَتْ الشَمْسُ فَقالَ رَسُولُ‌اللهِ (ص) لِعَلیٍّ صَلیتَ قالَ لا. قال: اَللّهم اِنَّهُ کانَ فی‌طاعَتِكَ وَطاعَةِ رَسُولِكَ فارددِ عَلَیهِ الشَمسَ قالَتْ اَسماءُ فَراءَیتُها غَرَبَتْ ثُمَّ راءَیتُها طَلَعَتْ بَعْدَ ماغَرَبَتْ».

در کتاب شواهدالنبوة مذکور است که حق سبحانه وتعالی دوبار برای علی (ع) رد شمس کرد یکی درعهد رسول‌الله (ص) که از ام سلمه واسماء بنت عمیس و حابربن عبدالله انصاری وابوسعید خدری رضی‌الله عنهم روایت کرده‌اند که روزی رسول درخانهٔ علی بود که وحی بدو نازل گردید واز گرانی وحی تکیه برران علی کرد وسر برنداشت تاآن زمان که آفتاب غروب کرد.چون پیغمبر بحال‌خود بازآمد دعا کرد تاآفتاب باز گشت وعلی نماز خود را خواند.

ودیگر بعد از وفات آنحضرتست که علی علیه‌السلام باجماعتی از اصحاب خود متوجّه بابل بود واز فرات، می‌خواست‌بگذرد. درین وقت‌آفتاب غروب کرد. ونماز دیگر از آنها فوت‌شد. وبدعای‌آنحضرت آفتاب بجای نماز دیگر آمد چون قوم سلام باز دادند آفتاب غروب کرد.

گویند رد شمس برای چند نفر شد که از آن جمله حضرت سلیمانست (کشف‌الاسرار ج۸ص۳۴۹) ودراین امت برای امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب‌بود.

واین بیت سنائی اشاره باین قصه است.

خامهٔ او چو یار شد بادست　　　　سمط لؤلؤزیك نقط پیوست

(ص۲۵۱ س۱۳)

سمط بکسراول بمعنی رشته،ورشته مروارید.واین بیت اشاره بکمال وقدرت آن حضرت است درخط و کتابت.

میگوید: که قلم چون بادست وی‌یار شد رشتهٔ لؤلؤ را که حروف باشدچنان بریك روش بهم پیوست که نظیر رشتهٔ مروارید مرتّب گردید.

دیگری را فریب ای رعنا　　　　نیستی تو سزا ودر خورما

(ص۲۵۲ س۱۲)

اشارتست بگفتهٔ امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام درخبری که ضرار ابن ضمرهٔ ضبابی که از خواص اصحاب امام بود وپس از مرگ حضرتش نزد معاویه‌آمد.در جواب معاویه که از احوال آنحضرت از او پرسید گفت:

«فَاشهَدُ لقد رایته فی بعض مواقفه وقد ارخی اللیل سدونه وهو قائم فی المحراب قابض علی لحیته یتململ‌تململ‌السلیم ویبکی بکاءالحزین ویقول:

«یادینا الیك عنّی اَبی تعرضتَ ام الیّ تشوقت‌لاحان حینك هیهات غُری غیری لاحاجة لی فیك قد طلّقتُك ثلاثا لا رجعة فیها فعیشك قصیر وخطرك یسیر واملك حقیر. آه من قلة‌الزاد وطول‌الطریق وبعدالسفر وعظیم‌المورد».

گفت گواهی‌میدهم که دربعض‌ازمواقف حج که علی عبادت‌میکرداورادیدم هنگامی که شب پرده‌های تاریکی گسترده بود و آنحضرت در جای نمازایستاده. ریش خود در دست گرفته بخود می‌پیچید. مانند مار گزیده. گریه می کرد مانند

گریهٔ اندوهناك .ودر باره دنیامی‌فرمود: ای دنیا ای دنیا ازمن بگذر آیا برای‌فریب خود را بمن عرضه می‌داری یا بمن مشتاق گشته‌ای. نزدیك مباد هنگام رسیدن تو و چه بسیار دور است آرزوی تو.دیگری را بفریب که مرا بتو نیازی نیست.ترا سه بار طلاق گفته‌ام که در آن باز گشت نیست. وتوحرام مؤبدی برمن. پس زندگانی تو کوتاه است وبزرگی تو اندك وآرزوی تو کوچك وخوار است. آه از کمی توشه ودرازی راه ودوری سفر آخرت وسختی ورود گاه ومنزل .

(نهج‌البلاغه باب‌الحکم والمواعظ چاپ مصر عدد ۷۷)

ومیبدی‌در«جلدپنجم» کتاب کشف‌الاسرارص۴۵۳ نوشته‌است. که امیرالمؤمنین‌علی (ع) دیناری بردست نهاد گفت «یا صفراء اصفرّی ویا بیضاء ابیضّی وغرّی غیری» ای‌دنیا وای‌نعیم دنیا رو که تو عروسی آراسته‌ای وبانگشت عروسان پنجه شیران نتوان شکست.شودیگری‌را فریب ده که پسر بوطالب سر آن ندارد که دردام غرور تو آید.وماالحیوةالدنیا الامتاع‌الغرور.

ونیز در جلد دوم همین کتاب صفحهٔ ۵۹۸ همین عبارت‌ازعلی (ع) نقل‌شده است .

ودر کتاب بحرالفوائدنسخه خطی قدیمی که مؤلف‌آن شناخته نشد داستانی دراین معنی بدین گونه ساخته شده است.

«روزی قنبر بیامد غلام وی‌ودست وی بگرفت و گفت:یـاامیرالمؤمنین تـو مردی هستی که هیچ چیز از بهر فردا نگذاری واین فرزندان واهل بیت ترا در این مال نصیبی است و َقد َ خبأت لك‌الخبیئة چیزی از بهر تـو پنهان کردم ویرا درخانه‌ای برد. جائی بنا کرده بود پر زروسیم کرده چون حضرتش آن بدید گفت مادر بمرگ تو نشیناد کـه میخواستی که آتش درخاندان من افکنی پس جملـه

بخرج کرد. پس دست بر آن زروسیم نهاد ومی گفت «یاحمراؤیا بیضاء احمری وابیضی وغرّی غیری».

ای زروسیم سرخ وسپید پسر ابوطالب نتوانید فریفتن کسی دیگر را فریبید

(ونیزرجوع شود بکتاب اللمع ص۱۳۱ وصفة الصفوة ج۱ ص۱۲۲)

درقیام وقعود عود او کرد درركوع وسجود جوداوكرد

(ص۲۵۳ س۱)

اشاره بآیه «اِنّماوَ لیُّکُم‌اللهُ وَرَسُولُهُ واَلذّین آمَنوا اَلذّینَ یُقیمُونَ الصَّلوةَ وَیُؤتُونَ الزّکوةَ وَهُم راکِعُونَ» است.

جزاین نیست که دوست شما خداست ورسولش وآنانکه گرویدند آنانکه بپای دارند نماز را. بدهند زکات را وقتی که ایشان در رکوعند (آیهٔ ۶۰ از سورهٔ پنجم «المائدة».)

گفته‌اند که آن ساعت که این آیت فروآمد یاران همه درنماز بودند قومی نماز تمام کرده بودند وقومی درركوع بودند وقومی درسجود ودرمیانه درویشی‌را دیدند که درمسجد طواف میکرد وسؤال میکرد.

رسول خدا اورا خواند گفت (هَلْ اَعْطاكَ اَحَدٌ شَیْئاً) هیچ کس هیچ چیز بتو داد. گفت آن جوان جوانمرد که درنماز است انگشتری سیمین بمن‌داد. گفت درچه حال بود آنکه بتوداد گفت درركوع بود اندرنمازاشارت کردبانگشت. وانگشتری اوازانگشت وی بیرون کردم. چون بنگرستند علی مرتضی بود. رسول خدا آیت برخواند و اشارت بوی کرد (یُؤتُونَ اَلزّکوةَ وَهُم راکِعُونَ) وبرین وجه آیت از روی لفظ اگر چه عام است از روی معنی خاص است که مؤمنان را

برعموم گفت وعلی بدان مخصوص است وروا باشد که برعموم بـرانند (از تفسیر ابوالفتوح رازی) .

خاتم اینجا بداد بردر راز　　　　ملك آنجا عوض ستد باناز

(ص۲۵۳ س۲)

اشاره ببخشش خاتم از طرف آنحضرت بسائلست . زمخشری در کتاب ربیع‌ـ الابرار « باب‌الدین » این داستان ا از محمدبن حنیفه چنین روایت کند.

«جاءَ سائِلٌ اِلی رَسولُ اللهِ صَلی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم فَقالَ هَلْ سَأَلتَ احَداً مِنْ اَصحابی. قالَ لا، قالَ فأتِ المَسْجِدَ فَاسأَلْهُم فَلَمْ یُعطُوهُ شَیْئاً. فمَرَّ بِعَلّی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ فَسَالَهُ وَهُو راکِعٌ فَناوَلَهُ یَدَهُ فَاَخَذَ خاتمَهُ» .

تیغ خشمش منیر بود منیر　　　　بحرعلمش غدیر بود غدیر

(ص۲۵۳ س٤)

شین علمش درمصرع دوم مفعولست یعنی دریای دانش آنحضرت را بمنزلهٔ غدیر بود .

ذوالخمار از نهیب شمشیرش   دید برجان خویشتن چیرش

(ص۲۵٤ س۲)

ذوالخمار بکسر خاء معجمه کنیهٔ عوف بن الربیع بن ذی‌الرمحین است .

«لِانَّهُ قاتَلَ فی‌خِمارِ امرَأَتِه وَطَعَنَ کَثیرینَ فَاِذا سِئلَ واحِدٌ مَنْ طَعَنَكَ قالَ ذُوالِخمار» .

ودرلطائف اللغات آمده که ذوالخمار نام مردی که مقنعه برروانداختی وآن مردی بودکاهن وبغایت مشعبد واز وی امور عجیبه ظاهر می‌شد .

خوانده برگنده پیری ومیری   سه طلاق و چهار تکبیری

(ص۲۵٤ س۱۱)

سه طلاق وچهار تکبیر کنایه ازترك چیزیست وچهار تکبیر را از نماز میت گرفته‌اند که درآن چهار تکبیر گویند .

انوری گوید :

رغبتش رغم کان و ریا را   چارتکبیر کرده‌وسه‌طلاق

یعنی علی(ع) بر عجوز دنیاوزخارف و امیری‌آن چهار تکبیر خوانده و دنیا را سه طلاق‌داده‌است .

بود پیوسته درعقیله وقیل   تاکجا تابدرد چشم عقیل

(ص۲۵٤ س۱۷)

معنی بیت را درست نفهمیدم وعبداللطیف عباسی شارح حدیقـه این بیت را چنین تفسیر کرده گوید :

دراصل نسخه (بدردچشم) باشین معجمه باشد ومراد آنست که علی علیه السلام تا آخر عمر پیوسته درعقیله وقیل بود تا محلی که مسلم عقیل وفرزندان او را که نورچشم آنحضرت بودند اهل کوفه چنانکه مشهور است بقتل رسانیدند که بعدازفوت آن حضرت ودرزمان حضرت امام حسین بود ناچار باید دردچشمرا بدردچشم روحانی تأویل نمود.

ودر بعضی نسخ بجای چشم جسم باسین آمده در آن صورت اشاره بآن قصه خواهد بود که جارالله قزوینی در منهاج الطالبین نقل کرده ودر مقوله «فی اَنَّ العَقْلَ سُلطانُ الحق» درتحت این بیت که :

عقل دمساز زور وبهتان نیست

شرح ومفصل نوشته شده دراین صورت محتاج بتاویل درد چشم بروحانی نخواهد بود گویا نسخهٔ اصل هم همین است.

درجمل چون معاویه بگریخت　　　خون ناحق بسی بخیره بریخت

(ص۲۵۵ س۵)

جنگ جمل درسال ۳۶ هجری دراوایل خلافت علی (ع) بوده و طرف این جنگ طلحه وزبیر بودند که نقض بیعت علی(ع) را نموده وباعایشه زوجهٔ پیغمبر همداستان گردیده از مکه ببصره شدند.وعلی (ع) چون خبر مسیر ایشان‌را ببصره شنید ازمدینه باوجوه مهاجرین وانصار برای دفع فتنهٔ ایشان رفت وپس ازجنگ سختی برآنها پیروز شد.

وطلحه وزبیر چنانکه درشرح حال ایشان خواهد آمد کشته شدند.وعایشه را بهمراهی برادرش محمدبن ابی بکر روانه‌مکه فرمود.وچنانکه در کتب تاریخ

وسیر ذکر شده معاویه دراین پیکار شرکت نداشت .

بنابراین گریختن معاویه درجنگ جمل خطاست و همچنین در بیت بعد که گوید : بجانب بغدادهزیمت شد خطای دیگریست ، چه شهر بغداد درآنوقت هنوز ساخته نشده بود ونامی نداشت .

پس یا باید چنانکه شارح حدیقه گفته این فصل را الحاقی شمرد ویاآنکه آنرا اشتباهی از حکیم دانست که ازاین گونه خطاهای تاریخی دراین کتاب بسیار ودرجای خود بدان اشاره شده است .

✩ ✩ ✩

طلحة بن عبیدالله بن عثمان مکنی بابو محمد و مشهور بطلحة الخیر وطلحة الفیاض ازبزرگان صحابهٔ رسول است ویکی ازشش نفریست که عمر خلیفه ثانی جهت شوری برای تعیین خلیفه انتخاب کرد.

طلحه دربیشتر ازمشاهد جزغزوهٔ بدر دررکاب پیغمبر بادشمنان اسلام جنگید ودرقتل عثمان دست داشت .

وپس از بیعت باعلی نقض عهد کرد و با او بمخالفت برخاست وبازبیر در جنگ جمل شرکت کرد ودرهمان روز جنگ کشته شد .

بعضی نوشته‌اند که علی (ع) طلحه را هم بمانند زبیر درصبح روز جنگ در میدان بتنهائی خواست وباو آنچه را که رسول دربارهٔ این قتال ومخالفت باخود فرموده بود یادآوری کرد

وطلحه پس از شنیدن سخنان علی (ع) خود را ازمیدان کنار کشید ودرعقب

صفوف لشکر جای گرفت. ودر آنحال تیری بپایش رسید که دراثر جراحت آن در گذشت.

جمعی نوشته‌اند که مروان ابن حکم درروز جنگ جمل نظری بطلحه افکند و گفت «لااطلب ثاری بعداليوم» پس تیری بجانب طلحه رها کرد واورا کشت ودر این وقت سن طلحه بشصت وچهار رسیده بود.

(الاصابة ج۲ ص۲۲۰ واسدالغابـة ج۳ ص۵۹ والاستيعاب ج۲ ص ۲۱۰ . و مطالب السؤول محمدبن طلحة شافعی ص٤١ وتذکرۀ خواص الامۀ سبط ابن جوزی ص٤٤) .

✡✡✡

زبیر بن العوّام بن خویلد کنیتش ابوعبدالله. مادرش صفیه دختر عبدالمطلب وعمه پیغمبر (ص) وبا پیغمبر پسر عمه بود. ونیز بـرادرزادۀ خدیجه زوجة رسول بود درپانزده سالگی اسلام آورد وپنجمین کس است که قبول اسلام کرد وبحبشه هجرت نمود. اهل سنت وجماعت او را از عشرۀ مبشره شمرده‌اند که رسول خـدا ایشان راببهشت بشارت داد.

پیغمبر دربارۀ او فرمود «لکل نبی حوارياً وحواری الزبير بن العوّام» زبیرهم یکی از شش نفریست که عمر جهت تعیین خلیفه بعداز خود بـرای شوری تعیین کرد.

زبیروطلحه پس از کشته‌شدن عثمان باعلی (ع) بیعت کردند وبعد نقض عهد نموده وباعایشه پیوسته ببصره رفتند ومخالفت آغاز کردند وعلی (ع) برای دفع فتنۀ آنها ببصره شد وطرفین صف آرائی نمودند.

علی علیه‌السلام صبح روز جنگ زبیر را بخواند واین گفتار پیغمبر را کـه

وقتی بزبیر فرموده بود که «اِنَّكَ تُقاتِلُ علیّاً وَاَنتَ ظالِمٌ لَهُ» باو یاد آور شد.

زبیر گفت چرا گفتهٔ پیغمبر است ولی بخاطر من نمانده بود واز همانجا از میدان جنگ بیرون شد ودروادی السباع فرود آمد وبنماز مشغول گردید.

عمروبن جرموز در آن‌حال بروی حمله کرد واورا کشت وشمشیرش‌را بنزد علی (ع) آورد واز علی اجازه‌خواست که بخدمتش رسد.

علی (ع) که شمشیر زبیر را بدید وخبر کشته شدن اورا شنید بخادم گفت «بشر قاتل ابن صفیة بالنار» واورا اجازه ورود نداد.

قتل ابن زبیر روز پنجشنبه دهم جمادی‌الاولی سال ۳۶ از هجرت وعمرش شصت وهفت سال بود.

(الاصابة ج۱ ص۲۵۶ واسدالغابة ج۲ ص۱۹۶ والاستیعاب ج۱ ص۵۶۰).

عاقبت هم بدست آن باغی شد شهید وبکشتش آن طاغی

(ص۲۵۵ س۲۰)

:

عایشه زوجهٔ رسول (ص) ودختر ابوبکر صدیق مولدوی سال چهارم دعوت پیغمبر بود. ودروقت‌وفات‌پیغمبر هیجده‌سال داشت. وپس‌از کشته شدن عثمان باطلحه وزبیر بر علی (ع) درآمد ودربصره باعلی جنگ کرد. وچون در آن روز عایشه برشتر سوار بود این جنگ بجنگ جمل مشهور گشت. وفاتش بقول‌واقدی دراواخر خلافت‌معاویه درشب سه شنبه هفدهم رمضان سال ۵۸ هجری بود.

وبعضی‌وفاتش‌رادرسال ۵۷ نوشته‌اند ومدت‌عمرش بروایتی‌شصت‌وسه سال‌وهمین قول‌هم درست‌است. وبعضی‌شصت وشش سال گفته‌اند وحسب‌الوصیهٔ درقبرستان بقیع مدفون گردید.

وابوهریره از جانب مروان ابن الحکم والی مدینه (که درآنوقت بقصد حج بمکه معظمه رفته بود) وقائم مقام او بود براو نماز کرد.

ومباشر امر دفن عایشه خواهرزاده‌های اوعبدالله وعروه پسران زبیر بودند.

ابواسحاق شیرازی در کتاب طبقات‌الفقهاء حدیث موضوعی ازعلی‌علیه‌السلام دربارهٔ عایشه بدین عبارت روایت کند.

(روی‌عن علی بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه انه قال لوکانت امرة تکون خلیفة لکانت عایشة خلیفة).

این بودقول‌مشهوردروفات‌عایشه‌زوجهٔ‌رسول.ودر کتاب کامل‌بهائی «چاپ بمبئی ص٤٥٦»عمادالدین‌طبری قتل اورابدست معاویه دانسته وداستان را بدین گونه یاد کرده است که:

«چون معاویه بمکه رسید تابرای یزید بیعت بستاند وجملهٔ عراق و حجاز بریزید بیعت کرده بودند.

عایشه تهدید فرستاد بروی که برادرم محمدبن ابی‌بکر را کشتی وبرای یزید بیعت می‌ستانی.

عمروعاص گفت یا معاویه اگر عایشه برتو تشنیع زند خلق برتو خروج کنندکار را دریاب.

معاویه ابوهریره وشرحبیل را با هدایای بسیار بوی فرستاد بچند نوبت. و وعده‌ها داد که بااو صلح کند.و برادر او عبدالرحمن‌بن ابی‌بکر را ولایت دهد و وامثال این.

روزی‌پیام فرستاد که توقّع است که امّ‌المؤمنین ما رابتشریف‌خود مشرّف سازد.وچاهی بکند وبآهك پر کرد وفرشی گران مایه‌آنجا بگسترد و کرسی برسر آن نهاد. ووقت نماز خفتن او را بخواند و گفت چندین هزار دینار نثارخواهم کرد.

عایشه بیرون آمد باغلام هندی وبرخر مصری سوار شده معاویه اورا اعزاز کردو بدان کرسی اشارت کرد که بنشیند.چون بر آنجا نشست فروشد بچاه.درحال معاویه گفت تاغلام وخر را بکشتند وهم در آنچاه انداختندو بخاك انباشتند .

مردم دراختلاف افتادند برخی گفتند عایشه بمدینه رفت وبعضی گفتندبیمن رفت .»

رشیدالدین فضل‌الله وزیرهمدر کتاب جامع التواریخ (نسخه خطی) سبب‌مرگ عایشه‌راچنین نوشته است.

«معاویه بمدینهٔ منوره‌بخانهٔخودرفت وروز دیگر بمسجدحضرت‌رسول آمد. وبرمنبر شد وخطبه خواند ویزید را یادآورد. وچون‌آن صورت بدیدند امام‌حسین و عبدالله‌زبیر وعبدالرحمن‌بن ابی‌بکر وعبدالله عمر بمکه متبر که هجرت کردند روزدیگر معاویه پیش عایشه رفت.عایشه گفت چرا این‌چهار بزرگ‌زاده‌را بکشتن تهدید کردی .

معاویه گفت ایشان پیش مـن عزیزاند امّا بیعت یزید نکردند ایشان را اهانت کردم .

عایشه گفت ای‌ظالم بس نیست که برادرم محمد را بزاری زار بکشتی‌واین را دشنام میدهی تو چگونه از من ایمن شدی ونترسی که بفرمایم که ترا بکشندو بدوزخ فرستند .معاویه گفت‌یا ام‌المؤمنین‌ببین درخانه‌تو ایم.

وزمخشری درکامل‌السقیفه آورده که معاویه عایه را بخانهٔ خـود بمهمانی بخواند وچاهی راکه‌به‌نی پوشیده بود برآن کرسی آبنوسی نهاده عایشه را برآن نشانید. نشستن وفرورفتن همان بود.وبفرمود تاسرچاه‌را باآهك بیانباشتند بعداز آن بمکه متبر که‌رفت‌تابیعت برای‌یزیدبستاند.

وحافظ ابرو نیز نظیر آنچه صاحب جامع التواریخ گفته در مجمع التواریخ خویش از کتاب ربیع الابرار زمخشری و کامل السفینه (ظ. کامل السقیفه) چنین نقل کرده است که «در شهور سنه ستّ وخمسین معاویه بن ابی سفیان جهت بیعت یزید بمدینه رفت. حسین بن علی المرتضی وعبدالله بن عمر وعبدالرحمن بن ابی بکر وعبدالله بن زبیر رضی الله عنهم را برنجاند. صدیقه (مقصود از صدیقه در اینجا عایشه است) رضی الله عنها زبان ملامت و اعتراض بروی گشاد. و معاویه درخانهٔ خویش چاهی کند وسر آنرا بخاشاك بپوشید. و کرسی آبنوسی برزبر آن نهاد آنگاه صدیقه را جهت ضیافت طلب داشت وبدان کرسی نشاند تا درچاه افتاد. ومعاویه سرچاه را با آهك مضبوط کرد و از مدینه بمکه رفت.

«ازطبقات الفقهاء ابی اسحق شیرازی. وبحر الفوائد محمدشفیع حسینی نسخه خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی وتاریخ خمیس ج۱ ص۲۹۶ واسدالغابة فی معرفة الصحابة ج۵ ص۵۰٤ وکامل بهائی وجامع التواریخ وتاریخ حافظ ابرو نسخهٔ خطی».

☆☆☆

بنابرین سنائی که در بیت بالا گوید ام المؤمنین عایشه بدست آن باغی یعنی معاویه شهید شد نظرش بهمین قول بوده است.

و آنچه را که عبداللطیف عباسی شارح حدیقه گفته که «اسناد قتل عایشه بمعاویه بکلی خلاف واقع است وازفریقین کسی چنین مطلبی را ننگاشته است» ناشی از قلت تتبع وعدم اطلاع بوده است.

زود عمار یا سر آمد پیش　　　　که فدا کرد خواهم این سر خویش

(ص۲۵۶ س۸)

عمّار یا سر یکی از صحابهٔ رسول علیه‌السلام است که مادرش کنیز کی بود ازبنی مخزوم که‌پس‌از تولّد عمار آزاد گشت وازاینجاست که‌او را مولی‌بنی‌مخزوم خوانند .

عمار درجنگ صفین دررکاب علی (ع) حاضر بود و بدست فئهٔ باغیه موافق خبری که رسول(ص) داده‌بود کشته شد .

میبدی‌در کشف‌الاسرار«ج۹ ص۲۹۹» گوید : که عماریا سر عمروی‌بنود رسید نیزه دردست گرفتی دستش لرزیدی . مصطفی او را گفته بود آخر قوت تو از طعام دنیا شیر باشد .

درحرب صفین عمار حاضر بود نیزه دردست گرفته وتشنگی بروی افتاده شربتی آب خواست قدحی شیر بوی دادند یادش آمد حدیث مصطفی (ص) گفت امروز روز دولت عمار است آن شربت بکشید وپیش رفت ومی گفت «الیوم القی الاحبّةَ محمدا وحزبَه» انتهی.

قتل عمار در ماه‌ربیع‌الاول یا ربیع‌الآخر سال ۳۷ ازهجرت بوده است .

سال اودرگذشته از صد وپنج　　　　تیغ را برکشید زود برنج

(ص۲۵۶ س۱۱)

مدّت عمر عمار یا سر رادر کتب تاریخ وسیر باختلاف روایات هفتاد وهفت ونود ویك ونود ودو ونود وچهار سال نوشته‌اند .

سبط ابن جوزی در کتاب تذکرهٔ خواص الامة ص٥٢ گوید «وفی یوم التاسع من صفر وهو یوم الخمیس قتل عمار بن یاسر وکان یوماً مشهوداً. وفی روایة فحمل عمار وهو شیخ ویده ترتعش علی الحربة من الکبر. قال ابن سعد قتل عمار وهوابن سبع وسبعین سنة».

وابن جوزی در کتاب صفة الصفوة «ج ١ ص١٧٦ گوید» : «قال اهل السیر قتل عمار مع علی بن ابی طالب رضی الله عنه قتله ابوالغادیه و دفن هناك فی سنة سبعین و ثلاثین وهو ابن ثلاث وقیل اربع وتسعین سنة».

چنانکه گفته شد کسی عمر عمار را صد وپنج سال یاد نکرده وحکیم سنائی باشتباه سن او را متجاوز از صد سال دانسته است .

که شنیدیم ما ز قول رسول	که بگفت این سخن بشوی بتول
گفت عمار بس همایونست	قاتل او بدانکه ملعونست

(ص٢٥٦ س١٢ و ١٣)

رسول (ع) دربارهٔ عمار یاسر فرموده بود «تقاتُلهُ الفِئَةُ الباغیة» واین خبر را بیشتر صحابهٔ پیغمبر می‌دانستند .

خزیمة بن ثابت ملقب بذوالشهادتین که ازیاران رسول بود درجنگ جمل و صفین درر کاب علی (ع) حاضر می‌شد ولی شمشیری از نیام نمی کشید ومی گفت با کسی رزم نکنم تاعمار کشته شود و فئه باغیه را بشناسم ، چه خود از رسول(ص) شنیدم که فرمود عمار یاسر را فئه باغیه خواهند کشت .

پس از کشته شدن عمار شمشیر بر کشید وبـر مردم شام حمله کرد و گفت

حال برمن معلوم گشت که باغی وسر کش کیست وبا لشکر معاویه جنگ کرد تا کشته شد.

ابن سعد در کتاب طبقات حکایت کند که پس از کشته شدن عمار عبدالله بن عمرو بن العاص بپدر خود گفت عمارا کشتید درحالی که من خود اززرسول‌الله شنیدم که بعمار فرمود «تقتلك الفئة الباغية».

این سخن بگوش معاویه رسید گفت‌توپیراحمقی هستی. چراما عمارا کشته باشیم. عمار را کسی کشت که اورا باحال پیری بجنگ آورد. یعنی علی (ع) سبب قتل او بود.

گویند گفتهٔ معاویه بعلی (ع) رسید گفت بنابر قول معاویه حمزه را هم در جنگ احد ما کشتیم چون او را بجنگ بردیم.

با علی کی بود مخنث دوست　　　کی زبیر عـوام بـابت اوست

(ص۲۵۶ س۲۰)

عوّام بتشدید واو نام پدر زبیر است ودراین شعرحدیقه برای وزن شعر باید بتخفیف خوانده شود.

مرد را خفته دیدگفت ای‌مرد　　　گاه روزاست بردازاین‌ره برد

(ص۲۵۸ س۱۶).

برد اوّل اشارتست براه رفتن درهوای سرد وبـرد دوم تأکید اول است و براد برد بمعنی دور شو است.

مثله کردند مرورا پس از آن　　　رفت حالیش زی جهنم جان

(ص۲۵۹ س٦)

مثله گوش ودماغ بینی بریدنست.وانجو صاحب فرهنگ جهانگیری این کلمه را « شله » باشین معجمه خوانده وآنرا چنین بیان کرده « شله » بااول و ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود وآنرا بتازی قصاص خوانند.

حکیم سنائی دربیان شهادت حضرت امیر وقتل ابن ملجم نظم نموده (شله کردند. الخ)

خال ما بودخصم او حالی　　　لیك از جمله خیرها خالی

(ص۲۵۹ س۹)

مقصود از خال دراینجا معاویه است ، چه ام‌حبیبه‌رمله دختر ابوسفیان و خواهر معاویه یکی‌از زوجات پیغمبر بود و چون زنان را پیغمبر را امّ المومنین می گفتند. ازاین‌جهت معاویه را که برادرام حبیبه بود **خال المؤمنین**می‌خواندند. وحکیم دربیت دیگر گوید:

گر همی خال بایدت ناچار　　　پور بوبکر را بخال انگار

عایشه به بود زخواهر او　　　خال ما به بود برادراو

اگر ترا بناچار خالی باید پسر ابوبکر را خال بپندار چه مسلماً عایشه از خواهرمعاویه‌امّ حبیبه افضل و بهتراست. پس برای‌خالی ما برادرعایشه که محمدبن ابوبکر است اولی است.

وباز می گوید زوجات پیغمبر حفصه و زینب وزینب بنت خزیمة ومیمونه و ریحانه بود و همه زنهای پیغمبر ومادران ما بودند از چه روی از میان آنها دختر بوسفیان ام‌المؤمنین شد ومعاویه مخصوص بخالی‌ما گردید .

بغی کردن برو حلیمی نیست علی آزردن از حکیمی نیست

(ص۲٦۰ س۷)

بغی بفتح اول بی‌فرمانی واز اطاعت بیرون رفتن است. و اهل بغی کسانی باشند که برامام عدل خروج کنند واز فرمـان وی بیرون شوند و در ایشان‌سه چیز موجود بود: یکی آنست که جمعی انبوه باشند باقوت و شوکت.دیگر آنست که‌خود راتأویلی‌نهند محتمل.سوم آنست که امامی نصب کنند ومقتدای خودسازند چون این سه شرط درایشان مجتمع شد اهل بغی باشند .

حکم ایشان آنست که امام اهل عدل نخست ایشان را باطاعت خود خواند اگرظلامه‌ای ظاهر کنند که برایشان میرودازایشان دفع کند.ودست ظالم ازایشان کوتاه کند. واگر ایشان‌را ظلامه‌ای نباشد ورنجی نبود وبربغی خویش مصرباشند امام عدل باایشان قتال کند تابقهر ایشان را باطاعت آرد. ودرقتال ایشان هر که پشت بداد روا نیست که از پی روند وقصد وی کنند .

واسیر که دردست اهل عدل آید روا نیست که ایشان را بکشند ومجروحی که بیفتد روا نیست که او را تمام بکشند .

امیرالمؤمنین علی (ع) درحرب جمل منادی را فرمود تاندا کرد الالایتبع مدبرا ویوقف علی جریح (کشف‌الاسرار ج۹ ص۲۵۱) .

گفت بگذاشتم کلام الله　　　عترتم را نکو کنید نگاه

(ص۲۶۰ س۱٤)

اشاره بحدیثی است که ازطریق عامه وخاصه روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود «اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثقلَین کِتابَ اللهِ وَعِترَتی».

من درمیان شما دوچیز میگذارم قرآن واولاد وعترتم را ومقصود از عترت فرزند وذریه است.

در کتاب منتهی الارب در کلمهٔ ثقل آمده است «ثقل محرکة رخت مسافر و حشم وی. اثقال جمع. وهرچیز نفیس محفوظ. ومنه الحدیث «انی تارك فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی».

ومیبدی «درج۹ کشف الاسرار ص٤١٤» گوید : الثقلان الانس والجن اثقل بهما الارض احیاء وامواتا. وقال بعض اهل المعانی کل شیءٍ له قدر و وزن ینافس فهو ثقل. قال النبی (ص) انی تارك فیکم الثقلان کتاب الله وعترتی.

واحمد بن بن حنبل در مسند خویش وطبرانی در کبیر هر دو حدیث را باین عبارت نقل کرده اند «اِنّی تارِکٌ فیکُم خَلیفَتَین کِتابَ اللهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ ما بَینَ السَماءِ والارضِ وَعِترَتی وَاِنَّهُما لَنْ یَفتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَیّ الحَوضِ» (جامع الصغیر ج۱ ص۱۰٤)

خال ما داد بهر دنیا را　　　　زهرمر نورچشم زهرا را

(ص۲٦۱ س۹)

مرگ امام حسن بزهری بود که زوجه‌اش جعده دختراشعث‌بن‌قیس کندی بخورانید. و نوشته‌اند که معاویه و یزید دسیسه کردندو آنزن‌را فریفتند .معاویه باو وعده داد که اگر حسن را زهر بدهی علاوه‌بر صد هزار دینار که بتو بخشم ترا برای یزید کابین کنم وبعد بوعده وفا نکرد. از این جهت سنائی زهردادن‌را بمعاویه اسناد داده‌است .

ازچه مخصوص شد بخالی ما　　　　ابن سفیان زیان حالی ما

(ص۲٦۱ س۱۸)

مقصودازابن‌سفیان‌ابن‌ابوسفیان‌معاویه‌استو برای‌ضرورت‌شعرحکیم‌ابوسفیان راسفیان کرده.چنانکه درسعدبن ابی وقاص درشعر دیگرخودسعد وقاص گفته است.

بود او سرو جویبار هدی　　　　سرو با تاج با دواج وردی

(ص۲٦۷ س۱٤)

دواج بضم اول بالاپوش بتشدید واو نیز آمده (از منتخب) ودرلطائف بکسر

اول بمعنی لباس ودر برهان وسراج بفتح اول بمعنی لحاف ودر سروری بفتح اول بمعنی قبا (غیاث‌اللغات).

میفرماید که حضرت امام حسین سروی بود ازجویبار هدایت که تاج برسر ودواج دربر وعبا بردوش داشت.

چون طبا شیروقت‌تأثیرش　　　جگر گرم را طبا شیرش

(ص۲٦۸ س۱)

طباشیر اول مرکبست (ازطبی بکسر وضم) سرپستان و شیر. و طباشیر دوم معرب تباشیراست و آن دوای سپیدیست‌مایل‌بکبودی.
پس معنی بیت این‌است که‌جگر گرم را شیرپستان لطف او گاه تأثیر مانند تباشیر راحت‌بخش است. چه اگرقدری‌تباشیر در کوزهٔ آب اندازند تشنگی را فرو نشاند.

عمروعاص ویزید بد اختر　　　بسر آب برفکنده سپر

(ص۲٦۹ س۱)

عمروعاص ـ عمروبن‌العاص‌بن وائل‌بن هاشم‌بن سعید در سال هشتم هجرت قبل ازفتح‌مکه اسلام‌آورد. وفاتش را باختلاف بسال ٤۲و٤۳و٤۸و٥۱و٥۸ نوشته‌اند و گویند صد سال عمر کرد وبیشتر مورخین قول اول را یعنی سال ٤۲ را برای سال وفات وی صحیح دانسته‌اند.وسال ٦۱و٦۳ نیز روایت شده که درولایت یزید باشد. واین مسلماً غلط است «تهذیب‌التهذیب».

بنابراین کشتن یزید حضرت سیدالشهدا را برأی واستصواب عمروعاص از سهو خالی نیست .

وسپرافکندن‌درجنگ نامردی کردن‌است

یعنی عمروعاص ویزید بداختردرسر آب فرات باوی بنامردی جنگ کردند .

دست شومش بر آن‌لب ودندان　　　　زد قضیب‌ازنشاط ولب خندان

(ص۲٦۹ س۹)

دربعضی نسخ بجای«قضیب»قصب آمده وقصب را چند معنی‌است که دراینجا مراد نی میان تهی گره داراست. وقضیب شاخ راست بریده شده ازدرخت است .

دراین بیت اشارهٔ است بآنچه روایت کرده‌اند که وقتی که سر امام حسین علیه‌السلام را نزد یزید آوردند وی چوبی از خیزران دردست داشت وبا آن چوب برلب ودندان آن حضرت زد واستهزا کرد .

کودکی چند زیر دست ویتیم　　　　شده قانع ز کربلا بنسیم

(ص۲۷۱ س۷)

یعنی از غایت شوقی که بکربلا داشت از نسیمی که از جانب کربلا میوزید خشنودوقانع می‌شد .

آدمی چون بداشت دست ازصیت　　　هرچه خواهی بکن که فاصنع شیت

(ص۲۷۱ س۱۸)

فاصنَعُ شیت. اشاره بحدیث نبویست که بطرق مختلف بااندك اختلاف در عبارت بصورتهای زیر روایت شده است.

ابونعیم در«ج۴ ص۳۷۱ و ج۸ ص۱۲۴ و ص۱۴۶»چنین روایت کرده.

«قالَ رَسُولُ‌الله(ص) اِنّ ما ادرَكَ الناسُ مِنُ کَلامِ النّبوةالاُولی اِذا لَم تَستَحِ فاصنَعْ ما شِئتْ».

«وعَنْ حذیفه عَنْ رَسُولُ‌الله(ص) اِنّ آخر ماتعَلّق بِه مَنْ فِی‌الجاهِلیّة مِنْ کلامِ النّبوة الاُولی اِذا لَمْ تَستَحِ فافعَلْ ماشِئتَ».

واز ابی مسعودالانصاری روایت کند «قالَ قالَ النَبیّ (ص) اِنّ ما ادركَ الناسُ مِن کَلامِ النُبوَة اِذا لَمْ تَسْتَحِ فاصنَعْ ما شِئتَ». بی کلمهٔ الاولی)

وسیوطی درجامع‌الصغیر «ج۱ ص۴» خبر را باین عبارت «آخرُ ما اَدْرَكَ الناسُ مِنْ کلامِ النُبوة الاُولی اِذا لَمْ تَستَحِ فاصنَع ماشئت». ازتاریخ ابن عساکر نقل‌نموده است.

وطریحی در کتاب مجمع‌البحرین آنرا حدیث نبوی ندانسته و گوید ازجمله سخنان پیمبران گذشته «اذا لَم تستح فاصنع ماشئت» است.

«ومعناه اذا لم تستح مِنِ‌اَلعیب وَلَمْ تخشَ من‌العار مماتفعله. فافعل ما تحدثك به نفسك من اغراضها.

قوله اصنع امر ومعناه التهدید والتوبیخ ای اصنع ما شئتَ فان‌الله یجزیك»

ابن فندق در تاریخ بیهق «ص۱۸۸» در شرح حال ابو عبدالله محمد بن منصور گرابی ادیب آورده که ادیب گرابی گوید سه سخن است که مشهور است وقائل آن مجهول است که کس نداند که گفته است «اذا لم تستحی فاصنع ما شئت» . و «ماشاءالله کان وما لم یشاء لم یکن» و « من طلب وجد وجد » .

لازم است که گفته شود که در این خبر کلمهٔ لم تستح هم با یاوهم بدون یا روایت شده است. چون در استحیی دو لغت است یکی لغت اهل حجاز استحیا یستحیی (بدو یا) مستحی مستحیا . ودیگر لغت بنی تمیم استحی یستحی بتحریك حاء وحذف یکی از دو یا . خلیل گوید: اصل آن حیی بوده اعلال هابَ وَباعَ شده بصورت حای در آمده . و چون اعلال لاء آن ممتنع بوده عین را اعلال کرده اند .

وبنا بر این اعلال، استحی در اصل استحای بوده مثل استباع. وچون در کلام عرب دیده نشده که لام الفعل ماضی یاء متحرك ماقبل ساکن باشد حرکت یاء را انداخته و بواسطه التقاء دوساکن الف نیز افتاده ویاء ساکنه چون قبل از آن فتحه است بالف قلب شده استحی شده. ودر فعل مضارع هم باید یستحیی بروزن یستبیع باشد. چون در افعال نظیری ندارد حرکت یا را انداخته وبرای رفع التقاء ساکنین یاء اول را نیز حذف کرده اند یستحی شده وپس از دخول لم براو یا بجز می افتاده لم تستح نشده وامر آن استح است .

وبنا برین مصدر آن باید استحاءة مانند استباعه آید ولیکن این صورت استعمال نشده اسم فاعل مستح و اسم مفعول مستحی منه است

و مازنی در این گونه افعال گوید :

یاء اولی درجمیع تصریفات حذف می‌شود مانند احست ومست برای آنکه حق مثلین ادغامست و درجائی که ادغام ممتنع باشد . یاء اول را اندازند چون چنین

حذفی شبیه چیزیست بادغام (رجوع شود بجلدسوم شرح شافیه رضی چاپ مصر ص۱۱۹) .

راه دین برخلایق آسان کرد　　　همه را دراصول یکسان کرد

(ص۲۷۳ س۲۰)

یعنی بادلهٔ عقلی و نقلی دین‌حق‌را ثابت کرد و برایشان آسان نمود وعقاید باطله واصول فرق مختلفه را در بطلان یکسان کرد.

یا گوئیم‌درارشاد و نمودن راه حق نسبت بمردم‌یکسان عمل‌نمود، چه خلایق بگفتهٔ وی عمل کرده‌واختیارحق کنند وچه سرباز زنند وسرکشی نمایند اوکارخود را نمود واحقاق‌حق کرد (ش) .

درطریقت دواج امت بود　　　درشریعت سراج امت بود

(ص۲۷٤ س۱۰)

دواج(بضم اول ودر آخرجیم عربی)بالاپوش وبتشدید واونیز آمده (منتخب) بکسر اول لباس (لطائف‌اللغات) بفتح اول .لحاف (برهان قاطع وسراج‌اللغه) بفتح اول قبا (سروری) .

دواج بضم کغراب لحافی که پوشیده شود (منتهی‌الارب) .

مصراع دوم مقتبس از این حدیث است (اَبُوحَنیفَةُ سراجُ اُمتّی) .

وشیخ‌عطار در کتاب‌تذکرة‌الاولیاء «ج۱ص۱٦۸ چاپ تهران» گوید :انس از رسول(ص) روایت کرد که فرمود: «مردی باشد درامت من یقال له نعمان‌بن ثابت و کنیته‌ابوحنیفة هو سراج امتی» .

وامام صاغانی در رساله‌ای که در احادیث موضوعه نوشته است این خبررا از موضوعات دانسته. ودر کتابهای حدیث اهل سنت وجماعت هم یادی ازاین خبر نشده است .

وشیخ محمد ابی‌المحاسن‌القاوقچی در کتاب «اللؤلؤالمرصوع فیما لا اصل له او باصله موضوع» این‌خبررایاد کرده و گوید :ابن جوزی این خبر را در جملهٔ احادیث‌موضوعه آورده ولیکن بعضی او را رد کرده‌اند .

وخطیب هم آنرا موضوع وبی‌اصل دانسته وظاهر هم همین است که بی‌اصل وموضوع باشد .

✡✡✡

ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت زوطابن ماه بعضی دیگرنسب اورا چنین نوشته‌اند.

ابوحنیفه‌نعمان‌بن ثابت. بن نعمان‌بن‌طاووس‌بن هرمزو گفته‌اند: هرمزملکی ازملوک‌عرب‌ازبنی شیبان‌بود. وبردست عمربن خطاب اسلام‌آورد واورا ازاین‌جهت گویندازموالی است .

وجدْوی آن کس‌بود که‌روز نوروزفالوذج بهدیه‌پیش‌امیرالمؤمنین(ع)فرستاد. علی (ع) گفت امروز چه روز است گفتند روز نوروز. کفت هرروز چنین نوروز کنید .

برخی اصل ابوحنیفه رااز ترمد دانسته‌واوبود درسال هشتاد از هجرت در کوفه متولدشد ودرسال صد و پنجاه از هجرت درسن هفتاد سالگی دربغداد ازدنیا برفت . وبگورستان‌خرٌازان‌بغداد دفن گردید (حیات‌الحیوان دمیری ج ۱ ص۵۲ و بحرالفوائد نسخهٔ‌خطی‌وتاریخ بغدادج۱۳ص۳۲۳) .

بخت اوچون بهار تیر وخزان　　　　　خردش چون شکوفه پیر وجوان

(ص۲۷۵ س۲)

یعنی درتیرماه که هنگام تحویل آفتاب ببرج سرطان وابتدای تابستان است ودرخزان که وقت برگ ریزانست بخت او مانند بهار شگفته و تازه است. و مانند شکوفه که درعین جوانی پیروبکمالست خرد و عقل او نیز در جوانی پیروبکمال خویش رسیده باشد.

هر امامی که گفت خواهد قال　　　　　تا قیامت ورا بوند عیال

(ص۲۷۵ س۵)

اشاره باین گفتهٔ شافعی رضی‌الله عنه است (اَلفُقَهاءُ کُلُّهُم عیالُ اَبی حَنیفَة).

ودر کتاب نورالابصار«صفحه ۲۷۷»دراحوال امام اعظم آمده‌است (وحُکِیَ عن‌الشافعی اَنَّه قالَ اَلناسُ کُلُّهُم عِیالٌ عَلی ثَلاثَةٍ عَلی مُقاتِل‌بن سُلیمان فِی‌التَفسیر وعَلی زُهیربن ابی‌سلمی فِی‌الشِعر وعَلی ابی‌حَنیفةَ فِی‌الفِقه).

از شافعی چنین حکایت‌شده که گفت‌مردمان‌همه‌عیال‌و نیازمندسه کس باشند. درتفسیر عیال‌مقاتل بن‌سلیمان‌ودرشعر حاجتمندزهیر بن ابی‌سلمی‌ودرفقة نیازمندابوحنیفه.

چون فروشد چراغ دین نبی　　　　　روی بنمود ماه مطلبی

(ص۲۷۵ س۱۰)

مقصود ازچراغ دین‌نبی‌ابوحنیفه‌است واشاره بهمان‌حدیثی است که درپیش

ذکر آن شد. و از ماه مطلبی محمد بن ادریس شافعی مراد است که از اولاد مطلب است یعنی چون ابوحنیفه که چراغ دین پیغمبر بود در گذشت ماه مطلبی طالع شد و روی خویش بنمود و این اشاره بقولی است که گویند ولادت شافعی در روز وفات ابوحنیفه بود.

✡ ✡ ✡

ابوعبدالله محمد بن ادریس شافعی نسب او بارسول (ع) بعبد مناف می‌پیوندد مولد او بغزه بود درشام درسالی که ابوحنیفه از دنیا رفت یعنی سال ١٥٠ هجری. ودر دو سالگی اورا بمکه آوردند ودر آنجا نشوونما یافت وقرآن آموخت ونزد مالك برای طلب حدیث شد ودرسال ١٩٥ ببغداد رفت وپس از دوسال توقف بمکه باز گشت ودرسال ١٩٨ مرتبهٔ دیگر ببغداد رفت وپس از یکماه بمصر شد ودر آنجا بود تا در روز جمعه آخر ماه رجب سال ٢٠٤ در گذشت وعمرش دراین وقت پنجاه وچهار سال بود ودر قرافهٔ صغری نزدیك مقطم بخاك سپرده شد.

احمد بن حنبل دربارهٔ شافعی گوید «ما من احد ممن بیده محبرة او و رق الی وللشافعی فی رقبته منّة» اورا شعر بسیار است «ازوفیات الاعیان ج ٢ ص١٩»

خیل طالوت را سکینهٔ حلم امّت نوح را سفینهٔ علم

(ص٢٧٦ س١٨)

طالوت نام سرداریست از بنی‌اسرائیل که باجالوت کافر جنگ کرد و او را بکشت واین بیت اشاره باین آیت است.

(قالَ لَهُم نَبیُّهُم اِنَّ آیَةَ مُلکِهِ اَنْ یأتیکُمُ التابوت فیهِ سَکینةٌ من ربکم وبقیة مِمّا تَرَكَ آلُ مُوسی و آلُ فرعَون هارون تحمله الملائکة).

پیغامبر ایشان را گفت نشان ملك او برشما آنست که تابوت آید بشما

در آن تابوت سکینه ازخداوند شماوباقی مانده‌ازآنچه‌ازآل‌موسی وهارون‌بازمانده، فرشتگان آنرا بردارند وآرند (آیهٔ ۲٤۹ از سورهٔ ۲«البقره»).

معنی بیت این باشد که خیل طالوت ودشمنان را حلمت بمنزلهٔ سکینه یعنی موجب هزیمت‌است وامّت نوح را که گرفتار طوفان ضلالت‌اند علمت بمنزلهٔسفینه وکشتی وسبب نجاتست.

وقصهٔ تابوت آن بود که در آخر عهد خود موسی علیه‌السلام دعا کرد که الهی بنی‌اسرائیل بندگان تواند وایشان را دشمنان بسیارند چیزی بده که ایشان راحجّت بود ونصرت وقهر دشمنان.

حق‌تعالی بموسی امر کرد که تابوتی بساخت از زر وسیم وروی و سرب و بندهای زرّین وآن سنگ معجزه و الواح را درونهاد. چون مرگ موسی نزدیك رسید بفرمود تاعصایش نیزدرآن جا نهادند.چون مرگ هارون علیه‌السلام نزدیك‌آمد بفرمود تا عمامهٔ او درآنجا نهادند وسر تابوت‌بقیر کردند. هرگاه که شغل صعب پیش‌آمدی تابوت بیرون‌آوردندی تامراد ایشان برآمدی وچون‌دشمن پیش‌آمدی تابوت پیش بردندی دشمن هزیمت شدی .وآن تابوت گاه در خزینهٔ ملوك بودی‌وگاه‌بدست پیامبران.تاآنگاه که حرب جالوت پیش‌آمدی.بنی‌اسرائیل را بشکست و غارت کرد وآن تابوت ایشان ببرد گویند هفت سال از میان بنی ـ اسرائیل جدا کرد.

بنی‌اسرائیل بیچاره شدند بوقت طالوت باز فرشتگان‌باز آوردند و در میان ایشان بود تابایام بخت نصر که از بنی‌اسرائیل جمله مردم را بکشت وآن تابوت راازمیان‌ایشان‌ببرد. وبدریا غرقه کرد(ازقصص‌الانبیا صفحهٔ۲٦٥ تألیف ابواسحاق نیشابوری.)

بنی اسرائیل هر گه که غزا کردندی آن تابوت در پیش صف خویش بنهادندی چون وقت نصرت بودی سکینه از آن تابوت بانگ زدی بردشمن. دشمنان از آن بانگ فزع گرفتندی و بهزیمت شدندی .

**آن یکی زیب وزینت محفل		وان دگر یافته زعلم محل**

(ص ۲۷۷ س ۱۸)

محل بکسر حاء بمعنی منزل ومحل وجایگاه آید چنانکه در آیهٔ « حتی یبلغ الهدی محله. » است

**مرد را آن بقهر شه کرده		طفل را این بلطف پرورده**

(ص ۲۷۸ س ۱)

شه (بضم) کلمه‌ایست که وقت نفرت و کراهت گویند (برهان و لطائف اللغات) .

**همه گشته نفایه سیم دغل		آنکه گفتش خدای بل هم اضل**

(ص ۲۷۸ س ٦)

نفایه (بفتح) درم ناسره (مؤیدالفضلاء) و دغل سیم وزر ناسره باشد. بل هم اضل اشارتست بآیهٔ «اولئك كالانعام بل هم اضل» آیهٔ ۱۷۸ سورهٔ هفتم «الاعراف» وان هم الا كالانعام بل هم اضل سبیلا آیهٔ ٤٦ سورهٔ ۲۵ «الفرقان .»

ایشان مانند چارپایان باکه ایشان گمکشته‌تراند .

دیو مردم زپند من دور است　　　خر نبیند فرشته معذور است

(ص۲۸۰ س۱۵)

معنی بیت آنست که دیو مردم از شنیدن و گوش کردن پند واندرز من دور است، همچنانکه خر از مشاهده ودیدار فرشته وملك اگر بازماند معذوراست.

تو هوس رانی وهوی وجدل　　　وز پی عامه کارکرت و عمل

(ص۲۸۱ س۳)

هوس راندن کنایه ازموافقت باخواهش نفس امّاره باشد. عامه ضد خاصه. کار کرد بمعنی عمل وکار کردن است .

یعنی تو بندۀهوای خویش هستی ودرپی مشتهیات نفس خودوجنگ وپیکار وعمل وکار کرد تو برای نمایاندن بعامۀ مردمست نه بمقتضای ایمان وخلوص نیت .

ورتوپندم دهی زبد روزی　　　عیسیی را طبیبی آموزی

(ص۲۸۱ س۱۰)

بد روز بد نصیب بد بخت. ویاء آخر بیت برای خطابست .

میفرماید اگر تومرا پند دهی از حظ و نصیب بدی است که مراست. وچنانست که عیسیی که اکمه وابرص را شفا می بخشد باو طبابت بیاموزی .

**از پی عامه کس مری نکند		خر عامه بجو کری نکند**

(ص۲۸۱ س۱۵)

مری (بکسر تین) بمعنی کوشش کردن و برابری نمودن وستیزه با کسی درقدر و مرتبه نمودن باشد.

یعنی برای، مردم عوام کوشش کردن وپند دادن بی فائده است. بنابراین کسی برای آنان کوششی نکند. چنانکه خر عامه هم کرای آنکه باوجو دهند ننماید و سودی ندارد.

**مرد باید که عیب خود بیند		بـر ره زور و غیبـه ننشیند**

(ص۲۸۲ س۱۱)

مأخوذ از معنی کلام ذوالنونست که گوید «مَنْ نَظَرَ الی عُیوُبِ النّاسِ عَمِیَ عَنْ عُیوُبِ نَفْسِه و مَنْ نَظَرَ فی عُیوُبه عَمِیَ عَنْ عُیوُبِ النّاسِ) وفردوسی هم درهمین معنی گوید:

چو عیب تن خویش بیند کسی		زعیب کسان بـر نگوید بسی

**هر که او از دلیل ماند باز		ماندهٔ بیچاره درچه صدیاز**

(ص۲۸٤ س۳)

یاز بمعنی قصد و کنش وحمله است. وباز مسافت میان دو دست را گویند از سر انگشت دست دیگر.

یعنی هرآنکس که او را دلیلی نباشد و از پیروی راهنما باز ماندبیچاره‌ای

را ماند که درچاهی که بصد قصد و آهنگ کنده باشد مانده و آب نتواند کشید .
و یا بیچاره‌ای را ماند که درته‌چاهی که گودی آن صدیاز است مانده و راه خلاصی نیابد.

چار تکبیر کن چو خیر الناس   بر که برچار طبع و پنج حواس

(ص۲۸۵ س۸)

چار تکبیر کردن وچار تکبیر خواندن وچهار تکبیر زدن از چیزی یکباره چشم پوشیدن وترك همیشگی کسی گفتنست (امثال وحکم دهخدا) ومراد ازخیر ـ الناس رسول اکرم است .

یعنی مانند رسول (ع) همه چیز را ترك وبرچار طبع و پنج حواس توجـه مکن واز ماسوی‌الله چشم بپوش .

مهر بر کن‌زملك وملك جهان   زاد راه از حلال خود بستان

(ص۲۸۵ س۲)

درنسخهٔ ب مصراع دوم چنین آمده «از اَلَمْ یأنِ زاد ره بستان»
واین اشاره‌است بآیهٔ «اَلَمْ یأَنِ لِلذین آمَنُوا اَنْ تَخشَعَ قُلُوبُهُم لِذِکرِاللهِ وَمانَزَلَ مِنَ الحَقّ» .
آیا هنگام آن نشده است برای آنانکه که گرویده‌اند آنکه بترسد و نرم شود دلهای ایشان برای یاد خدا و آنچه فروفرستاد از کلام‌خود (آیهٔ ۱۵ از سورهٔ ۵۷ «الحدید» .)

کاجکـی معصیت بدادی کند　　　　تا که مغتاب راشدی چون بند

(ص٢٨٦ س٧)

معنی این بیت ممکن است از گفتار محمدبن واسع (متوفی درحدود ١٢٠) مأخوذباشد که ابونعیم در ج٢ ص٣٤٩ حلیة‌الاولیاء بدین گونه‌روایت کرده است.

«قالَ مُحمّدُ بنُ واسع لَوْ کانَ یوُجَدُ لِلذنُوبِ ریحٌ ماقدَرْتُم اَنْ تَدْنُوا مِنْ نَتن ریحی».

ودر کتاب عیون‌الاخبار (ج٢ ض٣٦٥) نیز از محمدبن واسع همین معنی بعبارت دیگرچنین نقل شده است.

«قال‌محمدبن‌واسع لَوکانَ لِلذُنُوبِ ریحٌ ماجَلَسَ اِلی‌مِنکُم اِثنان».

ودرهمین معنی زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار ازربیع بن خثیم نقل کرده است که.«لَوکانَ‌الذُنُوبُ تفوُح لماجَلَسَ‌اَحَدُ اِلی‌اَحد»

(ونیز رجوع شودبه صفة الصفة ج٣ ص ١٩٠).

هست غیبت بسان لحم اخیه　　　　نخورد لحم اخ مرد وجیه

(ص٢٨٦ س١١)

اشاره بآیهٔ ١٢ سورهٔ ٤٩ «حجرات» در ذم غیبت است که فرماید:

«وَلایَغتَبْ بَعضُکُم بَعْضاًاَیُحِبُّ اَحَدُکُم اَنْ یأکُلَ‌لَحْمَ‌اَخیهِ مَیْتاً فَکرَهِتُمُوه»

یعنی از پس یکدیگر بد مگوئید.آیا دوست میدارد یکی از شما که گوشت

برادر مردهٔ خویش بخورد. ناپسند ونابایسته می‌دارید آنرا.

این مثل است و معنی این است که چنانکه خوردن گوشت مردار برادر را کراهت دارید پرهیز کنید ازیاد کرد او ببدی درغیبت او.

صائب تبریزی درهمین‌معنی گوید.

بود غیبت خلق مردار خوردن ازاین لقمه کن پاك‌کام ودهان‌را

در کتاب جامع‌الجوامع روایت شده‌است که بعضی‌ازصحابه سلمان‌را بخدمت پیغمبر (ص) فرستادند که برای ایشان خوردنی بیاورد. پس او نزد اسامه که خازن‌بار آنحضرت بودرفت. اسامه گفت چیزی‌نزد من نیست. آنجماعت گفتنداسامه بخیلی نمود واگر سلمان را بسوی چاه‌آب زاینده می‌فرستادیم هرآینه آبش فرو میرفت. پس حضرت رسول (ص) ایشان‌را ازخوردن گوشت اسامه وسلمان که کنایه بود از غیبت کردن خبر داد واین آیه نازل شد.

زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار(درباب ذم وفجور واغتیاب) خبری ازپیغمبر در ذم غیبت بدین گونه روایت کرده است.

«لیلة اسری به الی السماء رایت قوما یأکلون‌الجیف. فقلت یا جبرئیل من هولاء قال:الذین یأکلون‌لحوم الناس».

پیغمبر فرمود شبی که درآن بآسمان شدم جماعتی را دیدم که مردار می‌خوردند. گفتم ای جبرئیل اینها کیانند. گفت اینها کسانی هستند که در دنیا گوشت مردم می‌خورند و غیبت مـردم‌می کنند.

ودرهمان کتاب بازمخشری نقل کند: که ازربیع بن خثیم پرسیدند«ما نراك

تغَیبُ احداً قال لستُ عن نفسی راضیا فاتفرّغ عن ذمّ الناس. وانشد.

لنفسی ابکی لست ابکی لغیرها		لنفسی فی نفسی عن الناس شاغل»

**نه زلا تَأمَنُوا سپر بفکن		نه زلا تقنطُوا قفص بشکن**

(ص٢٨٦ س١٦)

اشاره بآیهٔ«لاتَقنطوُا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ اِنّ اللهِ یغَفِرُ الذُنُوبَ جَمیعاً» نومید مشویدازرحمت‌خداهما ناميآمرزد گناهان راهمگی(آیه ٥٤ سوره٣٩الزمر).

**شیرگردن ستبر از آن دارد		که رسولی بخرس نگذارد**

(ص٢٨٧ س٤)

این شعر نظیر این بیت قطران است که گوید.

زان است قوی شیر بگردن کـه بهر کار

از خود بتن خویش رسولست و فرشتـه

وهمینطور نظیر این بیت ابن یمین.

پادشاه و حوش از آن باشد		که بخودکار خود کند ضیغم

(امثال وحکم دهخدا).

کارکن کار بگذر از گفتار   کاندرین راه کار دارد کار

(ص۲۸۷ س۱۰)

این بیت نظیر گفتهٔ فردوسی است که گوید :

دوصد گفته چون نیم کردار نیست   بـزرگی سراسر بگفتار نیست

ودرمثل آمده است (فَضَلُ القَولِ عَلیِ الفِعلُ مکَرِمَة) «فرائدالادب ـ المنجد ص۱۰۸۲» .

جهد برتست و برخدا توفیق   زانکه‌توفیق‌وجهدهست‌رفیق

(ص۲۸۷ س۱)

نظیر این مثل است که گفته‌اند از تو حرکت وازخدا برکت (امثال‌وحکم دهخدا) اَلحَرکَةُ برکة (فرائدالادب) .

عبدالله رواحه یار رسول   کرده‌بودی‌ورا رسول‌قبول

(ص۲۸۸ س۲)

عبدالله‌بن رواحة‌بن ثعلبه از انصار و مـردم خزرج است کنیه‌اش را بعضی ابومحمدو بعضی‌ابورواحه نوشته‌اند وی‌ازجملهٔ‌شعرای مشهورعرب ومادح رسول‌الله علیه‌السلام است .

روایت‌است که وقتی آیهٔ (وَالشُعَراءُ یَتْبعَهُم‌الغاوُونَ (وشعراء گمراهان ایشان را پیروی میکنند) «آیهٔ ۲۲٤ سوره ۲٦» نازل شد و ابن رواحه بشنید گفت

خدا داناست که من از جملهٔ آنانم و برخویش بترسید پس از آن بقیّه‌آیهٔ (اِلاّ ـ الذینَ آمنو‌ا وعَمَلِوا الصالِحات) «جز آنان که ایمـان آوردند و کارهای شایسته کردند» (آیهٔ ۲۲۷سورهٔ ۲٦«الشعرا») نازل گشت.

وی از جمله یاران رسول (ص) بود ودرمدح آنحضرت مدایح بسیار دارد . ودرغزاوت احد وبدر و خندق و حدیبیه حاضر بود ودرجنگ موتـه پس از جعفر طیّار امارت لشکر اسلام یافت ودرهمان جنگ کشته شد .

وابی‌الفرج‌بن جوزی در کتاب تلبیس ابلیس «ص۳٤۲» گوید .

«وبکی عبدالله‌بن رواحة یوما فقالت امرأته مالك تبکی قال انبئت انیّ وارد ولم انباء انی صادر ».

وهمچنین ابونعیم در ج۱ کتاب حلیة‌الاولیا ص۱۱۸ دربارهٔ وی گوید.

«لمااراد ابن‌رواحة‌الخروج الی‌ارض موته من‌الشام اتاه المسلمون یودّعونه فبکی فقالوا له‌مایبکیك. قال اما والله مابی‌حب‌الدّنیا ولاصبابة لکم ولکنی سمعت رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم قرآة هذه الآیة (وان منکم الاواردها کان علی ربّك حتما مقضیا) فقد علمت انی واردالنارولا ادری کیف‌الصدور بعدالورود.»

ابن رواحه وقتی که عزم رفتن بموته ازتوابع‌شام داشت‌جماعتی ازمسلمانان و کسانش‌برای وداع بنزداو شدند واو را گریان یافتند از سبب گریه‌اش‌پرسیدند. گفت بخدا که گریهٔ من برای دنیا ودوستی آن نیست و از محبت وشوق بشما و مفارقت‌آن نیزنمیگریم.ولیکن چون ازرسول خدا قرائت این‌آیه «وان‌منکم...» شنیدم مرا معلوم شد که ناچار گذارم بدوزخ خواهد . ولیکن نمیدانم پس ازورود بیرون شدن کی وچگونه خواهد بود این است جهت گریستنم

ونیز ابونعیم درهمان کتاب « ج٦ ص٢٩٢» گوید :

«عن انس قال لمّا دخل النبی (ص) مکه مشی عبدالله بن رواحة بین یدی النّبی (ص) وهو یقول:

خلّوا بنی الکفار عن سبیله   الیوم نضربکم عن تاویله

ضربا یزیل الهام عن مقیله ،   ویذهل الخلیل عن خلیله

فقال عمر بن الخطاب یاابن رواحه بین یدی رسول‌الله (ص) وفی حرم‌الله تقول الشعر فقال النبی (ص) خلّ عنه یا عمر فوالذی نفسی بیده لهذا اشدّ علیهم من وقع السیف.

(حلیة‌الاولیاء ـ اسدالغابة فی‌معرفة‌الصحابة ج٣ص١٥٧ـ الاصابة فی تمیز الصحابة‌وصفوة‌الصفوة)

بجهنّم بجمله راه‌گذار   که بود امّت ترا ناچار

(ص٢٨٨ س٦)

اشاره بآیهٔ ٧٢ از سورهٔ نوزدهم «مریم» است (وَاِنْ مِنکُم اِلاّ وارِدُها کانَ عَلی ربِّکَ حَتْماً مقَضیّا).

یعنی ونیست هیچکس از شما ای آدمیان مگر آنکه گذارش بردوزخ باشد. امامؤمنان چون بر آن گذرند آتش مرده وفسرده گردد و ورود بردوزخ برمؤمنان قطعی است ووعده‌ایست که حتماً واقع خواهد شد وخلافی در آن نیست و نخواهد بود.

جهد آن کرد بایدم لابد — که کنم عاجزی چو کوه احد

(ص۲۸۸ س۱۳)

احد بضمتین کوهی است نزدیك مدینهٔ طیبه .

یعنی چنانکه کوه احد بواسطه عدم قدرت برطاعت وعبادت باری‌تعالی‌اظهار عجز وناتوانی می کند ودر راه بندگی خدا ناتوانی ظاهر می‌نماید من نیز ناچار باید اظهار ناتوانی کنم

و در بعض نسخ‌بجای عاجزی «حاجزی» است.

آمد آیت دگر که یافت فرج — آنکه را حیلت است ثُمَّ نُنَجّ

(ص۲۸۸ س۱۶)

اشاره بآیهٔ مبارکهٔ (ثُمَّ نُنَجّی الذّینَ اتقوا ونَذَرُ الظالِمینَ فیها جِثّیا) است .

پس میرهانیم آنان راکه پرهیز گاری کردند و میگذاریم ستمکاران را در آن بزانودرآینده (آیهٔ ۷۳ از سورهٔ نوزدهم «مریم»).

سرهر نعمتی یقین تقویست — متقی شاه جنة المأویست

(ص۲۸۹ س۶)

اقتباس ازاین آیه‌است (انّ المتّقین فی‌جنّات وعیون) بدرستی که‌پرهیز گاران‌در بهشتها وسرچشمه‌ها باشند (آیهٔ ٥٤از سورهٔ پانزدهم «الحجر»).

از یتیمان و بیوگان دیار کرده دایم بطونشان پر نار

(ص۲۸۹ س۱۳)

اشارتست بمضمون آیهٔ(اِنَّ الذّینَ یأکُلُونَ اَموالَ الیَتامی ظُلماً اِنَّما یأکُلُونَ فی بُطونِهِم ناراً) همانا آنان که میخورند مالهای یتیمان‌را بستم، جز این نیست که می‌خورند درشکمهای خود آتش را. (آیهٔ ۱۱ از سورهٔ‌چهارم «نساء»).

پست بالا چو نقطه جاه همه تنگ میدان چوقطب‌راه همه

(ص۲۸۹ س۱٦)

نقطه‌دراصطلاح هندسه انتهای‌خط و کمّی‌است که طول وعرض‌وارتفاع ندارد. وقطب نقطه‌ایست که چون کره برخط موهوم دوران کند دونقطه طرفین‌آنراقطب گویند ونقطهٔ قطب همیشه بی‌حرکتست.

درمذمّت اهل زمان گوید: که جاه همگی مانند نقطه است که هیچ‌رفعت و بلندی ندارند وبالای همه پست‌است وچون‌قطب تنگ میدان‌اند وحرکتی‌ندارند.

هوششان درسرای بی‌فریاد باز چون‌گوش کر مادرزاد

(ص۲۸۹ س۱۸)

بازبمعنی مفتوحست. ومتعلق بهوش که در مصرع اولست یعنی هوششان باز است.

شاکر از فعلشان شده ضحاك　　　پیش هـاروت در نشسته بخاك

(ص۲۹۰ س۲)

هاروت نام یکی از آن دوفرشته است که درچاه بابل آویخته ومعذب باشند. وداستان هاروت وماروت و آمدن ایشان بزمین وفریفته شدن بزنی وخمر خوردن وکام گرفتن از آن زن وقتل نفس نمودن آنها وبعذاب دینوی معذب شدن در کتب تفسیر وحدیث بتفصیل آمده است (رجوع شود به کشف‌الاسرار ج اول ص۲۹٦ و ۲۹۷) .

وصاحب کتاب اللؤلؤالمرصوع « ص۹۸» گوید: حکایت‌هاروت وماروت وقصهٔ آنها بازهره از حکایات یهود است و کلام علما دربارهٔ آن مضطرب است و جمعی آنرا موضوع وبی‌اصل دانند .

گویند درچاهی که این دوملك سر گون ومعذبند آبست وایشان ازتشنگی زبان بیرون کرده‌اند و میان ایشان تاب‌آب‌چهارانگشت است وبآب نرسند .

شیخ عطار در کتاب الهی نامه «چاپ ترکیه ص۱۰۰»قصهٔ هاروت وماروت را بدین گونه نظم کرده است .

ببابل میروی ای مرد فرتوت	که سحر آموزی ازهاروت وماروت
هزاران سال شد کان دو فرشته	نگونسارند درچه تشنه گشته
وزایشان آنگهی تا آب آن چاه	مسافت یك وجب‌نیست ای‌عجب‌راه
چو نتوانند خود را آب دادن	کجا در میتوانندت گشادن
چو استاد این چنین باشد پریشان	که خواهد کرد شاگردی ایشان

یافت آیینه زنگیی در راه　　　وندرو روی خویش کرد نگاه

(ص۲۹۰ س۱۷)

دانشمند معظم استاد فروزانفر در کتاب مآخذو تمثیلات مثنوی« صفحه ۷۴» دراین بیت مثنوی .

سوخت هندو آینه از درد را　　　کین سیه رو مینماید مرد را

گفت آیینه گنه از من نبود　　　جرم آنرا نه که آیینه زدود

(ص۱٦٤ س٤ مثنوی علاءالدوله)

نوشته‌اند: مأخذ این داستان حکایتی است که درباب یازدهم مشتمل برنوادر اعراب از جزو ششم نثرالدرر نقل شده است .

(وجد اعرابیّ مرآةوکان قبیحا فنظر فیها ورای وجهه فاستقبحه فرمی بها وقال لشرّ ماترك اهلك) .

نظیر آن حکایتی است که درذیل زهر الآداب« چاپ مصر ص۲۲۷» بدین طریق آمده‌است.

«ومر اعرابیّ بمرآةملقاة فی‌مزبلة فنظر وجهه فیها فاذا هوسمج بغیض فرمی بها وقال ما طرحك اهلك من خیر .»

وهمین حکایت مأخذ داستانی است که سنائی دراینجا سروده است .

ای ندیده ز زحمت خور تو　　　خر عیسی بخواب جز خر تو

(ص۲۹۱ س۱٤)

ای کسی که تواززحمت خور چیزی ندیده‌ای ودیدار خرعیسی‌را که سعادت رکوب روح حاصل کرده درنیافته‌ای ؟

چون قلم دار گفت جفت قدم **ورنداری تو نون بوی نه قلم**

(ص۲۹۲ س۱۰)

یعنی گفتار موافق کردار گردان وا گر چنین نباشی نون خواهی بود که محل ظلمت وانفعال است نه قلم.

هر که او آتشی است آب نگار **دانکه او هست روز درکردار**

(ص۲۹۲ س۱۳)

روز : کنایه از ظاهر وآشکارا و روشن «برهان»
یعنی هر که مزوراست که بظاهرمانند نقش آب ودرباطن چون آتش سوزنده است باید بداند که کردار او مانند روز روشن وآشکار است و همه برتزویر او آگاهند .

حق فرامش مکن بدولت نو **زانکه در دست گازرست گرو**

(ص۲۹۲ س۱۵)

حق تعالی که دولت بتو عطا کرده وترا بدولت تازه رسانده گرو که جان و مال وعزّت باشد دردست دارد ومیتواند از تو باز ستاند. پس حق رافراموش مکن وشکر عطای او را بجای آر .

ریخته آب روزگار تـو حق　　　　جامـه زرق خلق کرده خلق

(ص۲۹۲ س۱۷)

هر گاه درامور دنیا دو رو گاه مرد و گاه زن باشی. آب روزگار ترا حق ریخته وخلق جامهٔ زرق و کید ترا کهنه کرده وسودی از زرق خود نخواهی یافت.

برسر من مزن که برپایم　　　　زانکه من عالمم چنین بایم

(ص۲۹۳ س۳)

برسرزدن کنایه از ملامت وتشنیع کردن باشد.

می‌فرماید: مرا سرزنش وملامت مکن از اینکه بجهت عمل وکارمستعدّ و مهیّایم. زیرا من دانایم ودانا چنین باید.

ور تو بنشسته‌ای مکن فرهی　　　　زانکه تو فتنه‌ای نشسته بهی

(ص۲۹۳ س٤)

وا گرتو نادانی‌وازعلم وعمل بازنشسته‌ای شادمانی منما که البته همین‌حال برای تو بهتر است چه تو فتنه‌ای وفتنه خوابیده باشد نیکوتر است.

واین بیت سنائی نظیر بیت سعدی است که فرماید:

آنکه خوابش بهترازبیداریست　　　　آنچنان بد زندگانی مرده به

و نظیر این مثلست که گویند:

فتنه‌رد خوابست بیدارش مکن

هر کجا دولت است برنائی　　　　تو بدان کس مچخ که برنانی

(ص۲۹۳ س۵)

چخیدن ستیزه کردن. ومچخ یعنی ستیزه‌مکن.

نظیر مثلی است که گویند :

باخدا دادگان ستیزه مکن　　　　که خدا داده را خدا داده

(امثال وحکم دهخدا)

سخن بیهده ز افراطست　　　　هرکه دارد خمی نه‌سقراطست

(ص۲۹۳ س۹)

سقراط حکیم مشهور یونانی از شاگردان فیثاغورس است. فلسفهٔ او مقصور برعلوم الهی بود وازدنیا ولذایذآن دوری می کرد. وبزهد وریاضت‌وتهذیب‌اخلاق مشغول بود. درآن وقت که مردم یونان بت پرست بودند، آنها را از پرستیدن بت منع‌میکرد. وبا روساء آنها بحث مینمود.و با ادله وبرهان آنها را از این عمل ممانعت میکرد پادشاه وقت بنا بدرخواست مردم او را حبس‌نمود ودر زندان او را زهر جانگزای خورانیده بکشت .

او را باسلطان مناظراتی است که باقیست.وهمچنین او را پندهای نیکو و آداب پسندیده وحکم مشهوره است .

گویند سقراط درتمام مدت زندگانی خویش خانه‌ای برای خود نساخت وجائی مسکن نگرفت.ودرخمی جای داشت وازاین جهت معروف بسقراط الحب شده بود.چه‌در«خم» که بتازی (حُبّ) خوانند‌درمدّت عمرجای داشت و درمنزلی

هیچ خانه نکرد .

از اومردی سئوال کرد که ماهیّت و کنه پروردگار چیست. گفت بحث در چیزی که بآن احاطه نتوان داشت جهل ونادانیست .

«قیل لسقراط اِنّك یستخّف علیك ملك مدینتك. فقال لا نّی ملکت الشهوة و الغضب . و ملکنا فهوفی محل عبدلعبدی »

وباز از هموست « عمرالانسان فی‌الدنیا مثل‌الفیء الذی لاحقیقة له یزول موضعه الی‌غیره فاذا التمسه فی‌موضعه لم یجده شیئا (نزهة‌الارواح شهرزوری)

خم نشینی مربوط بدیو جانس (دیو ژن) حکیم‌کلبی است وحکماء مشرق بجای‌دیو جانس بقراط یاسقراط یاافلاطن‌را خم نشین می‌دانسته‌اند چنانکه سنائی دراین‌شعرخویش بسقراط نسبت داده و حافظ در این بیت بفلاطون .

جز فلاطون خم نشین شراب   سرحکمت بما که گوید باز

(ترجمهٔ مقدمهٔ ابن‌خلدون ج۲ ص۱۰۱۰)

بیکی بـام‌گوش چون داری   بدوخانـه خروش چون داری

(ص۲۹۳ س۱۱)

چون بیکی بام‌گوش داری ونظر و گوش برواردات عـالم بالا داری کـه هرچه هست از آنجانب است بدوخانه که یکی عالم حقیقت وآخرت وبدیگر عالم مجاز وصورت باشدچرا جوش‌وخروش داری. وهر گاه‌بیك خانه‌آب وتاب وروشنی نداری واز وجود تو عالم مجاز بایروخراب گردد چگونه طالب دوخانـهٔ باشی : یارومی روم باش یازنگی زنگ (ش) .

کی ستاند حکیم فرزانه داروی صرع را ز دیوانه

(ص ۲۹۴ س ۱)

صرع در لغت بمعنی سقوط و بر زمین افکندن کسی راست. و در صطلاح اطباء بیماری است که از سدّهٔ دماغی از خلط غلیظ حادث شود پس اعضاء نفسانیهٔ را از افعال وی منع غیر تام نماید «منتهی الارب».

و نام مرضی که صاحب خود را بر زمین می افکند و باین نام که خوانده شده از چون باب تسمیه ملزوم باسم لازم است.

و مبتلای باین بیماری را مصروع خوانند، واین بیماری را صبیانی نیز گویند این بیماری بیشتر بر کودکان عارض گردد که اعصاب آنها ضعیف است.

هست بر لوح مادت و مدّت با و تا عقل و جان، الف وحدت

(ص ۲۹۴ س ۵)

ماده عبارت از هیولی است و مدّت عبارت از زمانست که مقدار حرکت فلك اعظم باشد. میگوید بر لوح ماده و مدّت این معنی نقش است که با و تا عقل و جان و الف وحدت است. چه در اصطلاح صوفیه موجودات خارجیه بحروف عالیات نامیده میشوند و هر گاه از موجودات بحروف عالیات نشان داده شود. معین است که الف که اول حروف تهجّی است مرتبهٔ وحدت را خواهد داشت و عقل اول که اول مخلوقاتست با توجه بالف که مرتبه وحدت را دارد باء. و نفس ناطقه تا و بر همین قرار بقیه دیگر. و چنانکه وحدت در جمیع موجودات ساریست و واحد در اعداد نیز سریان دارد، الف هم در جمیع حروف ساریست و با و تا تعین ثانی و ثالث است (ش)

اَوّل ماٰ خَلَق‌اللّٰه العَقْل

(ص ۲۹٥س ٤)

دربارهٔ اول آفریده احادیث مختلفی بدین صورت وارد شد است (اوّل ماٰ ماٰخلق‌الله نوری) و (اول ماخلق‌الله درة بیضاء) و (اول ماخلق‌الله العقل) و (اول ماخلق‌الله الروح)و (اول ماخلق‌الله العلم الاعلی) و (اول ماخلق‌الله‌القلم) .

وحدیث اول ماخلق‌الله العقل در کتب احادیث اهل سنت نیامده. ودر کتاب کافی «کتاب عقل و جهل» شیخ کلینی فرموده که عدهٔ از اصحاب ما از ابو عبدالله روایت کرده‌اند که گفت(اِنّ اللهَ عَزَّ وَجلَّ خلَقَ العَقْلَ وَهُوَ اَوّل خَلْقٍ مِنَ الرّوحانِيينَ» .

وملامحسن فیض‌هم در کتاب قرّةالعیون و درمحجّةالبیضاء «ج۱ ص۱۰۳» این حدیث را بصورت «اول ماخلق‌الله العقل» آورده است .

وهمچنین مرحوم مجلسی در کتاب بحارالانوار از کتاب غوالی‌اللالی والدرر (والنثر) حدیث را همچنانکه فیض نقل کرده آورده است .

مایهٔ نیك وسایهٔ بد اوست　　　　سبب بودوهست‌وباشداوست

(ص۲۹٥ س۹)

مایهٔ نیك ظاهر است ومراد از سایهٔ بد شاید افعال ناشایست باشد و ممکن است که مراد بدعت وتفرقه باشد .

درحروفی که پرده نقلست   آخر شرع اول عقل است

(ص۲۹۵ س۱۰)

عقل متمّم شرع است وتا اوّل عقل آخر شرع نشد تمامی نیافت .

سخن عقل صوت و حرفی نیست   زانکه تاریکی از شگرفی نیست

(ص۲۹۵ س۱۳)

شگرف «بکسر اول وفتح گاف فارسی» زیبا و نیکو وعجیب وبمعنی بزرگ . اگردراشیاء استعمال کنندبمعنی زیبا باشد واگردرمردم استعمال کنند بمعنی صاحب شکوه وبزرگ باشد .

یعنی سخن عقل مانند سخن مردمان از صوت وترکیب حروف نیست . وسخن عقل بزرگ وصاحب شکوهست وجائی که این معنی باشد تاریکی بدان جا راه ندارد .

عقل هم گوهر است و هم کانست   هم رسولست و هم نگهبانست

(ص۲۹۵ س۱۵)

عقل هم گوهر وهم کان ومعدنست وهم رسولست که ابلاغ معانی بوسیله او صورت بندد. وهم نگهبانست که حفظ جمیع مراتب بسته بوجود اوست .

خشکبندی ندید نیکوتر   هیچ خاموش ازاوسخن گوتر

(ص۲۹۵ س۱٦)

خشکبند آنرا گویند که دانسته و فهمیده در اخفاء دانش خویش بکوشد و خود را بخشك بندد یعنی بتغافل زند. وفاعل ندید هیچ خاموش باشد.

یعنی هیچ خاموش از عقل خشکبند وسخن گوتر ونیکوتر ندید.

مشرق و مغربی که عقل تراست   فوق نی تحت نی ونی چپ وراست

(ص۲۹۵ س۱۹)

چون عقل جوهر مجرّد است وجسم وجسمانی نیست بنابراین او را فوق و تحت وچپ وراست نباشد.

مشرق آفتاب عقل ازل   مغرب او خدای عزّ وجل

(ص۲۹٦ س۱)

آفتاب عقل را مشرق ازل باشد چنانکه مغرب او یعنی بازگشت او خدای عزّ وجل است.

عقل در منزل ازل ز اوّل آخرش او ّلست همچو ازل

(ص٢٩٦ س٤)

شیئی که ازلی باشد جسم و جسمانی نبود یقین است که او را اول و آخری نباشد ، همچون دائره که او را ابتدا و انتهائی نباشد اولش آخـر است و آخرش اولست .

علت فهم و هم وهوش آمـد که برهنه برهنه پوش آمـد

(ص٢٩٦ س٧)

مقصود از برهنه مجرّد است .

میگوید عقل سبب فهم و وهم وهوش است با آنکه مجرّد و برهنه است برهنه پوشست و بفهم وهوش خلعت ادراك می‌پوشاند .

عقل ومعقول وعاقل این سه یکی شده بی هیچ عیب وریب وشکی

(ص٢٩٦ س٩)

نفس ناطقه وقتی که حقیقت خویش را تعقّل کند آن حقیقت از آن حیثیّت که سبب انکشاف نفسش شده عقلست، واز آن جهت که منکشف شده معقولست . واز آن رو که تعقّل نفس کرده عاقلست. پس ثابت شد که این هرسه با لذات یکي است .

سایـه با ذات آشنا بـاشد　　　سایه از ذات کی کجا باشد

(ص۲۹۸ س۱)

سایه‌همیشه همراه باذاتست و کی تواند که ازاوجدا گردد چه تخلف معلول از علت تامه محالست .

عقل کل تخته زیر گل‌دارد　　　هر کجا امر امر قل دارد

(ص۲۹۸ س۳)

عقل کل کنایه از جبرئیل و کنایه از عرش اعظم ونور محمدی‌باشد. ومراد از کل دوم حق‌تعالی‌است. ومصراع دوم را بدوطریق توجیه کرده‌اند .

۱ـ آنکه هر گاه امری کند حکم قل است یعنی بامر حق سبحانه وتعالی می کند ودر آن مأمور حق است .

۲ـ آنکه درباب روح که درقرآن آمده (قُلِ الرُوح مِنْ اَمرِ رَبّی) از امر قل اشارهٔ باین‌آیه است وچون روح ازعالم مجرّداتست عقل هم همان امر قل دارد واز عالم مجرداتست .

عقل برتر ز وهم وحس وخیال　　　برترست از فلك ستاره شناس

(ص۲۹۸ س۶)

ستاره‌شناس‌منجم‌را گویند. میگوید عقل‌از وهم‌وحس وقیاس بالاترست‌چنانکه منجم چون از حقایق فلك مطلع است برفلك تفوّق دارد.زیرا که ستاره‌شناس از

احوال فلك آگاهست وخود فلك از کنه خود بی‌خبر .

قابل نور امـر شد بهمـه　　　درخور خود نه‌درخور کلمه

(ص۲۹۸ س۱۳)

مرار از کلمه (کلمة‌الله هی‌العلیا) است .

گرچه مرد خرد بیابانیست　　　جان او لوح‌سرّ یزدانیست

(ص۲۹۹ س۵)

یعنی اندیشه‌ها وخیالات او دور میرود یا صحرائی است . (ش)

آنچه عقلت نمود آن ره‌گیر　　　رخ واسبت چوشدکم شه‌گیر

(ص۳۰۰ س۷)

رخ واسب وشه نام مهره‌های شطرنج‌است واز رخ واسب دراینجا کارهای‌نیك واعمال صالحه واز شه عقل مراد است .

یعنی آنچه را که عقل وخردرهنمونی کرد آنرا بپذیر وآن‌راه‌را بگیر. ووقتی که کارهای نیك از دست بشد بازهم پیروی از عقل‌نما وسراز فرمان او متاب .

لاجرم چون زعقل یافت کمال　　　سه بیابـان برد بسیصد سال

(ص۳۰۰ س۱۱)

مقصود ازسه بیابان یاعوالم ناسوت وجبروت ولاهوت است.یاشباب و کهولت وشیخوخت.یا نفس بهیمی وسبعی وملکی که از آن باماره و لوامه ومطمئنه تعبیر کنند .

هردهائی که نا پسندیده است　　　حس انسان زعقل دزدیده است

(ص۳۰۱ س۱۵)

یعنی هردها و زیر کی که پسندیده نیست حس انسان از عقل دزدیده و بی اطلاع و آگاهی عقل حاصل کرده است .

کرد چون در نهاد پای بقیل　　　دست حیدر سزای عقل عقیل

(ص۳۰۲ س۶)

عقیل بن ابیطالب برادر علی(ع) وجعفر،وبزرگتراز آندو بود. کینه‌اش ابو-یزید وپس ازعام الفتح اسلام آورد. وبعضی گفته‌اند که بعداز حدیبیه مسلمان شد. عقیل در اول سال هشتم از هجرت ازروی اکراه با کفارقریش همراه و بجنك بدر بیرون شدودر روز بعد بدست مسلمانان اسیر گردید وعمش عباس بدادن فداو را از اسارت رهانید .

عقیل بانساب قریش وایام عرب معرفت کامل داشت. ومثالب قریش را در مسجد مدینه برای مردم می گفت ،

عقیل مردی حاضر جواب بود وبمردم جوابهای مسکته میداد .

عقیل در دوران خلافت علی (ع) از برادر جدا شد وبمعاویه پیوست وسبب آن بود که قرضی‌داشت وعلی حاضرنبود از بیت‌المال مسلمین زیاده برحقش چیزی باو بدهد از این رو از برادر برید و بنزد معاویه رفت.

ابن‌سعد گوید که وفات عقیل را درایام خلافت معاویه نقل کرده‌اند ولی‌من درتاریخ بخاری اصغر بسند درست دیده‌ام کـه عقیل در اول خلافت یزید قبل از واقعۀ حرّه وفات یافت (الاصابة للعسقلانی ج٤صفحۀ ۲۰۰ طبع سال۱۳۲۵) .

حکیم‌دربیت قبل فرمود که عقل دمسازدروغ‌وبهتان‌نیست وپرده‌پوش برای فلان و بهمان هم نمی‌باشد. دراین بیت می گوید که چون عقل آنچه کار اوست انجام نداد وپای‌بقیل وقال درنهاد سزای اوهمانست که دست‌حیدرعقل عقیل‌برادر خود را داد. و دربیت بعد اشاره بهمین داستان که گفته شد کند .

زوزو اوچون نداشت‌گاه مقیل نه بنالیـد زار عقل عقیل

(ص۳۰۲س۹)

مقیل بفتح نیمروز خفتن وچاشگاه شراب خوردن (لطائف‌اللغات) . واینجا قرارگاه مراداست. ومعنی بیت چنین باشد. که زو زو عقیل چون قرار گاهی نداشت و از این واقعه ناتوانیش ظاهر شد عقل او زار بنالید و پس از این قصّه تضرع وزاری نمود .

۞ ۞ ۞

امیرالمؤمنین علی (ع) پیوسته سعی داشت که حاصل بیت‌المال را جزدر

محل استحقاق صرف نکند ومیان خویش وبیگانه فرقی نگذارد و عقیل برادرش ازاو تمنّای زیادت می‌نمود واو نمی‌پذیرفت ورد می کرد .

روزی‌عقیل برادرش‌علی(ع) رامیهمان کرد وازآن‌حضرت‌درخواست‌نمود که وظیفهٔ او را از بیت‌المال زیاده کند.امیرالمؤمنین ازبرادر پرسید که خرج میهمانی رااز کجا حاصل کرده‌ای . گفت سه روز روزه داشتم واین قدر ازخود باز گرفتم. علی درعوض آنکه بروظیفهٔ وی بیفزاید امر کرد مقداری از وظیفه‌اش کم کردند و گفت‌تصرف‌در بیت‌المال بقدرضرورت‌باید کرد.

باز عقیل شبی عبدالله عباس را بشفاعت پیش برادر برد که وظیفه اورا بقرار پیش مقرّردارد وحال که‌چیزی زیاد نمی کند نقصان هم باری نکند. پس‌ازآنکه عقیل عرض خود را کرد ،

علی(ع) درمی‌را چنانکه عقیل ندید بآتش گرم کرد. بروایتی بردست عقیل وبروایتی بر پهلوی وی نهاد .

عقیل از آن متألم شد و گفت چرا چنین کردی گفت تو بدین قدر طاقت نمی‌داری و روا می‌داری برادرت را خدای تعالی جهت تو ومعاش تو بآتش دوزخ بسوزاند .

دیوازین‌عقل‌کشت باشروشور تا بمخراق لعنتی شدکور

(ص۳۰۳ س۷)

مخراق‌درّه‌ای که‌از کرباس بهم پیچیده بکسی‌زنند(منتخب).وشمشیرچوبین مضمون بیت تلمیح است بآیهٔ«قالَ فَاخْرُجْ مِنها فَاِنَكَ رَجيمٌ وَاِنَّ عَلَيكَ لَعنَتي اِلي يَومِ الدّين»آیهٔ ۷۸و۷۹ سورهٔ سی وهشتم «ص» .

گفت پس بیرون شو ازآن همانا تو رانده شده‌ای وهمانا برتست لعنت‌من تا روز جزا .

ور نداریم باور از قرآن   ویلِ وَالمُرسَلات برخودخوان

(ص٣٠٤ س٧)

اشاره بآیهٔ « وَیلٌ یَومَئِذٍ لِلمُکَذِّبینَ » است و این آیه در سورهٔ ٧٧ «المرسلات» درده آیه مکرّر شده‌است- یعنی وای درآنروز برای تکذیب کنندگان.

مرد درمان درد بی‌خرد   دیر یابد ولیك زود خرد

(ص٣٠٤ س١٥)

یعنی مرد علاج درد خویش که نه‌ازخرد باشد یعنی درد بی‌عقلی وبی‌خردی را اگر جستجو کند دیر بیابد ولیکن خیلی زود بخرد وبدست‌آورد .

دهد ایزد گه سئوال و جواب   هرکسی را بقدر عقل ثواب

(ص٣٠٥ س٥)

عبدالرؤف مناوی در شرح کتاب جامع‌الصغیرالمسمی به « فیض‌الغدیر » در توضیح خبر «قوام‌المرء عقله ولادین لمن لا عقل له» گوید: ازآنجا که‌عقل براسرار ورموزپی‌بردومرتبهٔ‌هرانسانی‌دردین‌برمقدارومیزان‌خرداوست این است که‌مجازات مردم براندازهٔ عقول مقرر گردیده . و بعدافزوده: که بیهقی از جابرابن خبر را

مرفوعا روایت کرده است.

«انَّ رَجلاً تعبّدَ فی صومعةٍ فامطرتِ السماءُ واعشبتِ الارضُ فرأی حِماراً یرْعی فقالَ یاربِّ. لوکانَ لكَ حِماراً لرعیتهُ معَ حِماری فهمّ به نبیّهم فاوحَی اللهُ الیهِ دعْهُ فانّما اُجازی العبادَ علی قدْرِ عقُولهم» (فیض الغدیر ج٤ ص٥٢٨).

مردی درصومعه‌ای عبادت می کرد و در اثر باران که از زمین گیاه بر آمده بود در میان علفها خری دید که می چرد، سر بر آورد و گفت پرورد گارا اگر ترا هم خری می بود آنرا با خر خویش میچرانیدم.

پیغمبری که در آن قوم بود چون آن گفتار از مرد بشنید آهنگ وی کرد که او را از آن گونه گفتار باز دارد.

از خداوند بآن پیغمبر وحی رسید که آن مرد را بحال خود واگذار و متعرض او مشو. همانا من بند گان خویش را برمقدار عقول ایشان پاداشت دهم.

وخبر دیگری در کتاب کنوز الحقایق «ج٢ ص١٩٦» دراین معنی باین عبارت آمده «یحاسب الناس علی قدر عقولهم» که بیت حدیقه مأخوذ از مضمون خبر است.

تا بدانی براستی نه بروی — که دل از پشت چشم بیند روی

(ص٣٠٢ س١٠)

دل از پشت چشم دیدن عبارت از بستن چشم ظاهر وحضور دل باخدا وغیبت از ماسواست که باصطلاح اهل تصوّف آنرا مراقبه گویند.

یعنی تا براستی وحقیقت بدانی نه بظاهر که بامراقبه وحضور دل روی مطلب

دیده شود وحقایق مکشوف گردد .

بی‌خرد را بدست فضل وهنر　　　زانکه باشد هلاك مور از پر

(ص۳۰۵ س۳)

فضل وهنر بی‌خرد را زیان باشد زیرا هلاك مور از پر برآوردن اوست و معنی بیت‌ازاین‌مثل‌مأخوذ‌ست(اِذا اَرادَ الله اهلاكَ النَّملة انبتَ لَها جَناحَین) «مجمع‌الامثال ص۷۷ »ودر فارسی این مثل باین عبارت آمده است .

مور را چون اجل رسد پر برآرد

مار را چون اجل فراز آید　　　بسر ره و راجو از آید

(ص۳۰۵ س٤)

نظیر بیت پیش است . چون وقت مرگ مار در رسد بآمدن سر راه مردم حریص گردد ودر رهگذرخلق آید. ومانند این مثل مولد است «اِذا جاء اَجَلَ اُلبَعیرِ حامَ حَوْل البیر»(مجمع‌الامثال‌ص۷۷)

گرشان بعد امر بپرستند　　　این دوگوهرسزای‌آن هستند

(ص۳۰۵ س١٤)

یعنی اگر بعد از فرمان‌آن دورا که نفس وعقلند مورد پرستش قراردهند شایسته آن باشند .

معن دادی خم(خمی)درم بدمی　　　باز کـردی مکاس در درمی

(ص۳۰٦ س۱۷)

نظیر حساب بدینار بخشش بخروار است(امثال وحکم دهخدا) .

مکاس (بضم میم و کاف عربی) درمعامله نهایت طلبی کردن و سخت گرفتن دربیع .

ودر بعضی نسخ بجای مکاس «مکیس» است و آن امالهٔ مُکاس باشد.

ومقصود ازمعن. معن بن زائدهٔ شیبانی است که از اسخیا واجواد وازشجعان عربست.وی درسال ۱۵۱ هنگامی که از جانب منصور امارت سجسِتان داشت چند نفر از خوارج ناگهان بخانه‌اش وارد و بر او حمله کردند. و باخنجر شکمش را دریدند.(تاریخ کامل ابن اثیر ج۱ صفحه ۲۲٤) .

مـال بدهم پی جوانمردی　　　عقل ندهم بکس بنامردی

(ص۳۰۷ س۲)

زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار نظیر گفتهٔ معن رابعبدالله‌بن‌جعفر نسبت‌داده گوید «قیل لعبدالله‌بن جعفر رضی‌الله تعالی عنه :انّكَ لَتبذلُ الكثيرَ اذا سئلت وتضايق فی‌القليل اذا تؤجّرت‌فقال انی ابذل مالی وآمن بعقلی» .

عقل دست وزبان کوته خوان　　　　آرزو رأس مال مفلس دان

(ص۳۰۷ س٦)

مضمون مصراع دوم مأخوذ از این مثل تازیست (اِنَّ المُنی رأسُ اَموالِ اَلمفالیسِ) آرزو سرمایه تهی دستانست .

نتف او در آسمانهٔ نقل　　　　نکتش در کتابخانهٔ عقل

(ص۳۰۷ س۱۵)

نتف کصُرَد جمع نتفة بالضم . بانگشت برچیده از گیاه وجز آن (منتهی‌ـ الارب) .

ودراینجا بمعنی بر گزیده‌ها وچیده شده‌هاست وآسمانه سقف خانه که‌آنرا اشکوب هم گویند . ونکت جمع نکته ونکته سخنهای باریك ولطیف .

ازابیات بعد چنین معلومست که حکیم ازاین عقل (مایُطلقَ عَلیه ِالعَقْل) اراده کرده است چه عقل کلّی وچه عقل جزوی وچه عقل فعّال .

یعنی‌مختارات وبر گزیده‌های عاقل‌وخردمنددر بلندی در آشکوب نقل‌است. وسخنهای دقیق وباریکش ازنظرلطافت ودقت معانی در کتابخانهٔ عقل جای دارد.

اوست بهر بقای جاویدان　　　　دفتر نفس و خامهٔ فرمان

(ص۳۰۷ س۱۷)

دفتر نفس بآن اعتباراست که رقوم ازلی‌را ازدفتر عقل احذ نموده بمادون

خود می‌رساند وخامهٔ فرمان باین‌جهت است کـه عقل از مبداء فیاض بی‌واسطه اقتباس انوار نموده بنفس ابلاغ می نماید .

درعبارت کتاب مسطور است رق منشور وبیت معمور است

(ص۳۰۸ س۲)

رق بفتح وتشدید پوست آهوئی که بروی نویسند ورق منشور پوست آهـو یاصحیفه‌ای که وقت خواندن گشاده گردد .

اقتباس است از آیه « وَالطُّورِ وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ وَالبَيْتِ المَعمُورِ » (آیهٔ ۱ـ٤ از سورهٔ ۵۲ «الطور») .

«قسم بطور و کتاب نوشته شده درورقی یاپوستی گشوده شده وبیت معمور».

ومراد از کتاب مسطور قرآن است یاآنچه درلوح محفوظ نوشته شده‌است.

متوسط میان صورت و هوش شده‌زین‌سوزبان‌وزان‌سوگوش

(ص۳۰۸ س۸)

هوش بمعنی زیرکی وبمعنی جان‌آید وعقل را نیز هوش خوانند.ودراینجا بمعنی‌مجرد باشد. ومقصود ازمتوسط میان صورت و هوش این است که نفس واسطهٔ بین‌عالم مجرّد ومادیست .

مدتی گرد عقل برگردد — گرچه باشد پسر پدر گردد
پادشاهی شود زمایهٔ عقل — آفتابی شود زسایهٔ عقل

(ص۳۰۸ س ۱۱و۱۲)

یعنی پس از آنکه بگرد عقل بگردد وپیروی عقل نمایدکامل شود. واگر ناقص باشد بدرجه کمال رسد .وپسر پدر گردد و ازمایهٔ عقل بمانند پادشاهی قوی قاهر گردد واز سایهٔ عقل آفتاب درخشندهٔ شود .

چون شود برنهاد خود مالك — بشنود کار جعی الی ربك

(ص۳۰۸ س١٦)

اشاره باین آیه است (یااَیَّتُها اَلنَفسُ المُطمَئِنَّةُ اِرجِعی اِلی رِبَّكَ راضِیَّةً مَرضِیَّةً) ای نفس آرمیده باز گـرد بسوی پروردگار خویش خشنود پسندیده (آیهٔ ۲۸ و ۲۹ از سورهٔ ۸۹«الفجر») .

جز زروی کمال عقل وخرد — سه‌گزاطلس بنه درم‌که خرد

(ص۳۱۰ س۳)

اگر کمال عقل و خرد نبودی سه گز اطلس وجود انسان بنه درم فلك که خریدی .

مایه وپایه مـدارج اسم — علت وآلت مراتب جسم

(ص۳۱۰ س١٤)

یعنی اگرعقل نبود اطلاق اسم برهیچ چیز نمی‌شد. پس مایه وپایه مدارج

اسم عقل باشد .

ونیز عقل علت وآلت مراتب جسم است وجمیع ممکنت معلول اویند یا بی‌واسطه ویا بواسطه .

بعد از آن در ولایت تصویر　　　مرتبهٔ نفس دان و نقش پذیر

(ص۳۱۱ س۵)

یعنی بعدازعقل درولایت وعالم صورت وجسم مرتبهٔ نفس وطبیعت را دان که نفس بمنزله نقاش وطبیعت نقش پذیر است .

کرد عقلم نصیحتی محکم　　　که نکوگوی باش یا ابکم

(ص۳۱۱ س۱۸)

نظیر این بیت تازیست که شاعر گفته :

وَاِن لَمْ تُصبِ فِیالقَولِ فاَسکتُ فِاَنَّها

سُکُوتُكَ عَنْ غَیرِالصَّوابِ صَوابُ

نفس‌کو مرترا چو جان دارست　　　بی‌تو در جسم تو بسی کارست

(ص۳۱۲ س۱۲)

دراین ابیات قوای ثلاثه ونفس سه گانه بیان فرماید :

دربیت اول بنفس ناطقه اشاره کندکه حافظ ومدّبر بدنست .

ودربیت دوم ازپنج شحنه پنج حس ظاهررا خواهد که باصره وسامعه وشامه وذائقه ولامسه باشد. وسه وکیل کنایه ازنفوس ثلاثهٔنباتی، وحیوانی وانسانی‌است.

ودر بیت سوم(آن کند هضم)اشاره بقوهٔ هاضمه‌است که خادم غاذیه‌است وغاذیه ازقوای سه گانهٔ نفس نباتی‌است وآن سه عبارت ازغاذیه ومنمیه وتولید مثل باشد.

(این کند قسمت) اشاره بجگر است که آلت تغذیه وتوزیع بدل ما بتحلل کار اوست .

(آن برد ثقل) کنایه از قوهٔ دافعه است .

(این دهد نعمت) عبارت از جاذبه است .

ودر بیت چهارم (آن‌نماید)اشارتست‌بقوهٔ حیوانی که رهنماست وازدل منبعث شود ومختص بحیوان‌باشد.چون‌حرکت‌قلب ونبض‌وقوتی که‌حافظ حیاتست وقوتی که بدن را ازتعفن نگاه میدارد.وغضب وشهوت وفرح ازعوارض اوست.

و(این کند تدبیر) اشاره بنفس انسانی است که عبارت از نفس ناطقه باشد ، ونفس‌ناطقه باصطلاح حکما روح است .

(این شود حافظ) اشاره بقوهٔ ماسکه است که خادم قوهٔ غاذیه است .

(آن کند تغییر) اشاره بقوه مغیر است که معین قوهٔ منمیه است .

(تعبیر درنسخهٔ حدیقه غلط وصحیح تغییر است.)

کون بی‌تجربت فساد بود　　　　تجربت عقل مستفاد بـود

(ص۳۱٤ س ۱)

مراتب عقل نظری چهار است اول عقل هیولانی ، دوم عقل بالملکه، سوم عقل بالفعل ، چهارم عقل بالمستفاد .

عقل هیولانی باصطلاح حکما عبارتست از استعداد محض نفس ناطقه در مبداء فطرت.چنانکه اطفال را در ابتداء خلقت هیچ علم حاصل نیست اما مستعد فراگرفتن ضروریات‌اند .

عقل بالملکه عبارتست از علم نفس ناطقه بضروریّات بحیثتی که مستعدّ ـ اکتساب نظریات باشد.

عقل بالفعل عبارتست از ملکهٔ نفس اکتساب نظریات از ضروریات بمثابه‌ای که هر گاه خواهد اکتساب نظریات از ضروریات نماید.

عقل بالمستفاد عبارتست از استحضار نفس ناطقه نظریات مکتسبه‌را، چنانکه غیبوبیت آنها از نفس ناطقه محال باشد.

میفرماید:

عقل‌مستفاد که آنرا تجربت توان گفت کسی که صاحب ابن عقل نباشد او صاحب تجربه خواهد بود وکون او عین فساد است وبود او عین نابودی‌است.

مرد بی‌علم لیف دُرد بود　　　　در زبحر بزرگ خرد بود

(ص۳۱۵ س۱٤)

لیف درلغت بمعنی پالونهٔ درد است که ازپوست خرما سازند وچیزهای دُرد ناك را باآن صاف کنند.

مقصود آنست که مرد جاهل چون لیف است که محل دُرد جهل‌است.واگر از علم چیزی بگوش او بخورد از صافی و پالونه می گذرد ودرد جهل در او می‌ماند.

ودر دریای بزرگ لازم نیست که همیشه بزرگ باشد ممکن است خرد و کوچك‌باشد.پس درحقیقت مردهم اگر چه چون‌دُر بزرگ باشد وقتی که بی‌علم بود مثل این است که درّش خرد باشد.

هرچه مایه صفا بدان ده روی   هرچه مایه کدر گذر کن زوی

(ص۳۱٦ س۷)

مضمون بیت از این کلام عرب (خُذ ما صَفا وَدَعْ ما کَدِر) که ظاهراً از امثال مولّده عرب است گرفته شده.

یعنی چیزی را که پاك و خالی از کدورت است بگیر. و آنچه را که تیره و آلوده است وابگذار.

سعدی نیز در این بیت قسمت اول آنرا اقتباس کرده گوید.

بیك خرده مپسند بروی جفا   بزرگان بگفتند خُذ ماصفا

قال ابن سکرة الهاشمی ابوالحسن محمدبن عبدالله بن محمد.

خُذ مِنَ الدّهرِ ما صَفا لَكَ مِنهُ

ودَعِ الفِکرَ فی بَنات الطَّریقِ

ایّ شَئٍ یَکُونُ اَطیَبُ مِن کا

سِ رَحیقٍ سیبَتْ بِریقٍ عَسیقِ

قبله اول زقبله باز شناس   تابدانی تو فریهی زاماس

(ص۳۱٦ س۱۳)

قبله بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتی که درهنگام نماز بدان رو کنند (منتخب). آماس: ورم و آن برآمدگی در اعضاست، خواه بادرد و خواه بی درد

یعنی اول قبله وقبله را از هم تمیز بده تافربهی از آماس باز شناسی یعنی حقیقت را از مجاز باز دانی .

علم دان خاصه خـدا آمد　　　علم خوان شوخ ونرگدا آفد

(ص۳۱۷ س٤)

مأخوذ ازاین حدیث نبویست که فرموده «العلماء امناءالله علی خلقه» قضاعی وابن عساکر ازانس روایت کنند (جامع الصغیر ج۲ ص٦٩) .

بهر دین با سفیه رای مزن　　　رگ قیفال بهـر پای مزن

(ص۳۱۷ س٥)

قیفال رگی است در مرفق بطرف درون بلاتر از اکحل کـه گشادن آن بخون گرفتن ، اعضاء اعالی بدن را از قبیل سر وروی و گلو مفید باشد .

میفرماید درامر دین باشخص سفیه مشورت مکن که سودمند نباشد چنانکه رگ قیفال گشادن برای معالجه درد پای نفعی ندهد .

در دونی برای زر نزنند　　　با سلیق از برای سر نزنند

(ص۳۱۷ س۷)

باسلیق رگیست در مرفق درون پائین‌تر از اکحل که اکحل در وسط است وباسلیق در اسفل . و گشادن آن بخون گرفتن تنور بـدن و ذات‌الجنب و سپرز

وامراض دیگر را نافع است. وباسلیق لفظی است یونانی‌ومعنی لغوی آن پادشاه عظیم است. چراکه‌این رگ از دل وجگر رسته است . (بحرالجواهر)

اکحل که آنرا نهرالبدن گویند متوسط است میان قیفال‌و باسلیق. گشادن آن بخون گرفتن ، مجموع بدن را مفید باشد .

می گوید دَرِ خانهٔ دون‌وناکس‌وپست‌را برای زر وطلب مال نزنند وازچنین کسان چیزی نطلبند چنانکه برای مداوای درد سر رگ باسلیق نگشایند .

ازعمل مرد علم باشد دور مثل این مهندس و مزدور

(ص۳۱۸ س۱۵)

مأخذ این‌تمثیل همانست که ابونعیم درشرح‌حال ابوحازم (جلد سوم صفحهٔ ۲٤۵) راجع بتمثیل عالم و جاهل ببنا و مزدوراز سلمةبن دینار و او از ابو حازم چنین روایت کند .

(مثل العالم‌والجاهل‌مثل البناء والرقاص، تجدالبنّاء علی‌الشاهق‌والقصر،معه حدیدته جالسا،والرقاص یحمل اللبن و الطین علی عاتقه علی خشبة تحته مهواة ، لوزلّ ذهبت نفسه.ثم یتکلف الصعود بها علی هول ما تحته حتی یأتی بها الی البناء فلایزال البناء علی ان یعد اها بحدیدته وبرأیه وتقدیره. فاذا سلما اخذ البناء اعشار الاجرة واخذالرقاص عشرا.وان هلك ذهبت نفسه‌فهکذاالعالم یأخذ اضعاف‌الاجرة بعلمه) .

مثل عالم وجاهل مثل بنا ومزدور است‌که بنّا را بربلندی وقصری نشسته می‌یابی‌وبااواسباب وابزارکاراوست. ومزدور خشت و گل‌بردوش برنهاده وبنردبانی که درزیرپای‌اوفضاء هولناکی‌است برآید که اگراحیاناً پایش بلغزد جانش برباد

رود. پس برنج و زحمت آنرا از نردبان با بیم و ترس از زیرپای خود بالا برد. تا آنکه خشت و گل را بنا برساند وبنا در آنجا کار پر زحمتی ندارد جز آنکه آن خشت و گل را بوسیلهٔ ابزار وسلیقه ومهندسی خود بجائی نهد.

پس اگر هردو ازآن مکان پرخوف وخطرجان بسلامت بردند بنا نه‌قسمت اجرت را ومزدور بیچاره باآن زحمت وتعب یك قسمت‌را می‌برد.واگر هم دراین میان مزدور هلاك شد جان درسر آنکار نهاده است.

عالم هم همین مثل را دارد و بـواسطه علم خود چندین برابر جاهل مزد میبرد.

مایه داد از پی درنگ ترا　　　سه‌قوی چارگونه رنگ‌ترا

(ص۳۱۹ س۱۱)

سه قوی عبارت از نفس نباتی ونفس حیوانی ونفس انسانی است.

وچارگونه رنگ خون وبلغم وصفرا وسودا است که سرخ وسفید وزرد وسیاه باشد.

آن یکی‌خیره زاشتری پرسید　　　که مر او را چنان مسخر دید

(ص۳۲۰ س۶)

درتفسیر آیهٔ «اَفَلا ینظُرُونَ اِلیَ الابِلِ کَیفَ خُلِقَت» (یعنی‌نگاه نمی کنید، درشتر که او را چگونه آفرید.) آمده‌است:

که چون خواهند تا برشتر سوار شوند، گردن فرود آورد و تمکین کند.

ودر تخصیص شتر چند قول گفته‌اند، از جمله آنکه شتر عزیزتر مال عرب و نفیس‌تر چیز نزد او است. برای آنکه بار گران بردارد و بوقت انقیاد منقاد کودکی خرد شود تاچنانکه خواهد او را می گرداند.

ودر بعضی از کتب تفسیر آمده که یك روز موش بیامد وزمام شتری گرفت ومی‌برد وشتر براثر او می‌رفت تاموش بسوراخ فرو شد.

شترهم آنجا بایستاد. چون مردم بر آن واقف شدند گفتند سبحان‌الله خدائی که جانوری را باین عظیمی مسخر این چنین ضعیفی کرد

(از تفسیر ابوالفتوح رازی ج۵ ص۵۱۷).

وبرای حلم و بردباری شتر این مثل درعرب سائر است که (اخفّ حلمامن بعیر).

گوشت عالم بزهر آلودست　　　وز درونش بمشك اندودست

(ص۳۲۰ س۱۵)

مضمون مصرع اول ازمعنی این حدیث گرفته‌شده (لُحُومُ العُلَماءِ مَسْمُومَةٌ) واین خبر را بعضی ازعلماء روایت کرده‌اند ولی در کتب معتبر احادیث اهل‌سنت‌وجماعت ذکری از آن نشده است.

مکن از ظن بسوی علم شتاب　　　زانکه درظن بودخطا وصواب

(ص۳۲۱ س۱٤)

ناظر بآیهٔ مبارکهٔ (یا ایّها الّذین آمَنوا اِجتَنِبُوا کثیراً مِنَ الظّنِ اِنَّ بعضَ الظَنّ اِثمٌ) است .

ای گروه گروندگان‌دوری گزینیدازبسی گمانها(بسیاری‌از گمان‌را بپرهیزید) بدرستی که بعض از آن گمانها گناه و بزه است . آیهٔ ۱۲ سورهٔ ٤۹ «الحجرات».

شبلی آنگه‌که کرداز خود صید　　　بود روزی بنزد پیر جنید

(ص۳۲۲ س۱٤)

در کتاب کشف‌المحجوب«ص٤٦٤» این‌داستان چنین ذکر شده است .

«وازشبلی‌رضی‌الله عنه می آید که اندرمجلس‌جنید (ره) برپای خاست وبآواز بلندگفت یا مرادی واشارت بحق کرد .

جنید گفت یابابکر اگر مرادت حق‌است این اشارت چرا کردی که وی‌از این مستغنی‌است. واگر مرادت نه حق است خلاف چرا گفتی که حق بقول تو علیمست. شبلی بر گفته‌استغفار کرد.»

☆☆☆

جنید نام پدرش محمد ونام جدش هم جنید واز اهل نهاوند است . مولدش

عراق . کنیتش ابوالقاسم و از طبقهٔ ثانیه است .

وی بلقب قواریری وزجاج وخر از معروفست. قواریری وزجاج از آن گفتندش که پدرش آبگینه فروش بود .

وباآنکه اصلش از نهاوند است چون مولد ومنشأش بغداد بوده از اینجهت او را جنید بغدادی گویند. وی از ائمه وسادات عرفا وصوفیه است .

وی فقیه بود ودر نزد ابوثور کلبی فقیه تلمذ کرده بود. ودرجملهٔ اصحاب او فتوی‌میداد. وسری سقطی وحارث محاسبی و محمدبن علی قصاب و غیر ایشان را مصاحبت کرده بود .

درسال ۲۹۷ یا ۲۹۸ یا ۲۹۹ روز نوروز که شنبه بود ازدنیا برفت. مدفنش در بغداد درمقبرهٔ شونیزیه (که مقابر قریش آنجاست والآن بکاظمین مشهور است) میباشد .

☆☆☆

شبلی کنیه‌اش ابوبکر ونام خود وپدرش‌را باختلاف روایات جعفربن یوسف یا دلف‌بن جعفر - یا جحدر ویا جحدربن دلف نوشته‌اند .

اصل شبلی از خراسان ولی مولد و منشأش بغداد بود. و گویند اصلش از اسروشنه ومولدش سامرا بود. درمجلس خیرالنساج توبه‌نمود ومصاحبت جنیدرا اختیار کرد .

او شاگرد جنید وحسین‌بن منصورحلاج بود وهشتاد وهفت سال عمر یافت، ودرسال ۳۳٤ در گذشت. وقبرش در بغداد درمقبرهٔ خیزران است .

گویند درابتدای امر صاحب موفق خلیفه بود وسپس بندیمی معتمد خلیفه رسید. ولی یکباره از مجالست خلفا کناره گرفته وبهمنشینی با درویشان رغبت کرد. ودراین راه بدانجا رسید که یگانهٔ عصر خویش گردید. او را درتقوی و زهد نظیر

نبود .ومذهب مالکی داشت و کتب حدیث بسیار خوانده بود .

(صفة الصفوة ج۲ ص ۲۳۵و۲۵۲ وطبقات الصوفیهٔ سلمی چاپ مصر ص ۱۵۵ و ۳۳۷) .

گر مراد تو اوست خود داند　　　پس گر او نیست اینت نستاند

(ص۳۲۳ س٦)

هجویری در کتاب کشف المحجوب «ص٤٦۲» گوید :

دعوی بی‌معنی نفاق آمد و معنی بی‌دعوی اخلاص. وبعد گوید :

جنید گفت «من عرف الله کل لسانه» آنکه بدل حق را بشناخت زبانش از بیان باز ماند که اندر عیان بیان حجاب نماید .

از مقلد مجوی راه صواب　　　نردبان پایه کی‌شود مهتاب

(ص۳۲۳ س۹)

مثل مشهور واشاره وتلمیح است بدین حکایت که‌در کلیله ودمنه آمده‌است که (وقتی دزدی بر بام خانهٔ کسی بر آمد . بام سوراخی داشت که شعاع ماه از آن بدرون خانه می‌تافت صاحب خانه که مردی زیرك بود چون احساس کرد که دزد بر بام خانه بر آمده بزن خود گفت اگر کسی لفظ شولم را چند مرتبه برزبان راند ودست بتابش ماه زند مهتاب نردبان پایه او شود. واگر از بام بخانه در آید آسیبی باو نرسد .

مرد احمق که سخن صاحب خانه بشنید بگفتهٔ او فریفته گشت وفی الحال

چند بار (شولم) گفته خود را از بام بزیر انداخت و گردنش بشکست و گرفتار گردید از آن‌وقت این مثل پیدا شد که

نردبان پایه کی‌شود مهتاب.

ومعنی بیت سنائی آنست که چنانکه مهتاب نردبان پایه نمی‌شود راه تقلید نیز کسی را بمقصد نمیرساند.

ومولوی نیز در این بیت بهمین حکایت اشارت کرده وفرموده :

به مخور حیلت خو'جه هله‌ای دزد شبانه

به مگو شولم شولم مجه از روزن خانه

ومختاری نیز گوید :

ناید بوزارت بمحل پدرت کس سلّم نشود مهتاب از گفتن شولم

(سلم نشود مهتاب از گفتن شولم) اشاره بهمان داستان دزد وحیلهٔ صاحب‌خانه است که ذکر شد .

نیك و بد میل تو نه از خوابست بدو نیك تو همچو جلابست

(ص۳۲۵ س۷)

جلاب (بفتح وتشدید لام) کشنده وبرندهٔ چیزی از جائی بجائی و کسی که دواب را برای فروش از جائی بجائی برد (کذافی المصطلحات) .

نیك وبد تو بی‌اختیار تو نیست که بی‌اراده پیداشود بلکه مانندجلاب آنچه کند برای جلب نفع خود وباختیار کند .

کی دهـد مر بخار را تسکین　　　　کاتش اندر دلست ای مسکین

(ص۳۲۵ س۸)

خواب که بخار معده را تسکین دهد. ای بیچاره کی تواندآتشی که دردل باشدآرامش دهد وخاموش نماید .

دل تهی کن ز آتش پنـداشت　　　　که کف خاك بادو آب نداشت

(ص۳۲۵ س۱۰)

دل را از آتش پندار تهی وخالی کن وتکبّر بیك سونه زیـرا تو کفی خاك بیش نیستی و کف خـاك باد پندار ونخوت وآب کبریا وشهوت نداشت پس مناسب نیست که تو هم کبر وپندار درسر داشته باشی .

بی رفیق این چنین ره هایل　　　　رفته وکـرده جسم را بسمل

(ص۳۲۵ س۱۲)

بسمل (بکسر اول) بمعنی مذبوح و کشته شده است کـه دروقت ذبح کردن بسم‌الله گویند .

یعنی بی‌رفیق وهمراه‌قدم دراین وادی منه واگر بتنهائی درچنین‌راه‌هولناکی که راه جذبه ومحبت است قدم نهی وبروی جسم را بسمل و کشته ونابود خواهی کرد .

مرد صورت پرست را گه کار　　　کفش دستار دان کمر زنار

(ص۳۲۸س۱۵)

مرد صورت‌پرست درهنگام سلوك کارخویش‌را عالی‌می‌پندارد ولیکن سافلست ودستارش بجای کفش‌است. و کمرش که کمر وحدت تصور می کند زنّار است .

عشق برتر زعقل واز جانست　　　لی مع‌الله وقت مرد آنست

(ص۳۲۸ س۱۷)

لی مع‌الله اشاره بحدیثی است که صوفیه بدان استناد کرده ودرزبان ایشان بسیار جاری است وتمام حدیث این است .

« لی مَعَ اللهِ وقتٌ لا یَسَعُنی فیهِ مَلَكٌ مُقرَّب وَ لا نَبیٌّ مُرسَل »

مرا با خداوند وقتی است که نمی گنجد در آن وقت نه فرشتهٔ مقرَّب و نه‌پیغمبر مرسل .

میبدی در کتاب تفسیر کشف‌الاسرار مکرر این حدیث را بهمین صورت که ذکر شدآورده و دریك موضع«صفحه ٦١٤ از جلد اول »آنرا بدین گونه روایت نموده «لی‌مع‌الله وقت لایسعنی غیر ربی» .

و« در ج۱ ص۲٦۹ » باز گوید :

«مصطفی برعرش عظیم باحق همراز بود وهم گفتار و همدیدار خلوتگاهی بود اورا که نه فرشتهٔ مقرب را درآن اطلاع بود نه پیغامبر مرسل رادرآن‌جای. چنانکه گفت «لی مع‌الله وقت الخ» .

وباز در ج۷ ص۱۷۲ چنین گوید :

«بدانکه دل را حالهاست ومقامها اول مکاشفه است پس از آن مشاهدت پس از آن معاینت پس‌از آن استیلاء قرب بردل پس از آن استهلاك درقرب. تادرمکاشفه ومشاهدت‌است جبرئیل‌درمیان گنجد. اماچون بمعاینت رسد واستیلاءقرب، جبرئیل وغیر او نگنجد. از اینجاست کـه مصطفی فرمود«لی مع‌الله وقت لایسعنی فیه ملك، مقرب ولا نبیّ مرسل».

و این خبر در کتاب‌اللؤلؤالمرصوع «ص٦٦ چاپ‌مصر» از احادیث موضوعه شمرده شده است.

(حواشی وتعلیقات فیه مافیه ص٢٤٦ واحادیث مثنوی ص٣٩و٣١ و کشف‌ـ الاسرارج٢ص٣٢٨ وج٣ ص١٨٧ وج٩ صفحات ٢٦٩و٦١٤و٥٨٣ و ج١٠ ص ٤٣٢).

آدم ازعشق اهبطو امنها　　　　آمداندرجهان جان‌تنها

(ص٣٢٩ س١٢)

اشاره بآیهٔ ٣٦ از سورهٔ دوم «البقرة» است.

«قُلنا اهبطُوا مِنها فَاِمّا یأتیَنَّکُم مِنّی هُدیً فَمَنْ تَبعَ هُدایَ فَلا خَوْفٌ عَلَیهِم وَلاهُم یَحزَنُونَ».

گفتیم فرو شوید ازبهشت پس هرگاه شمارا راهنمائی آیدازمن‌پس آنان که پیروی‌راهنمای من نمایند برایشان نیست بیم‌ونه اندوهناك شوند.

هر که ازعشق زنده گشت نمرد　　　که اجل جان زندگان را برد

(ص۳۳۰ س۱۵)

مأخذ این بیت حدیث نبوی است که فرماید :

«مَنْ ماتَ فِی العِشقِ لَمْ یَمُتْ اَبداً» پیغمبر فرمود کسی که درعشق بمیرد هرگز نمیرد .

حافظ شیرازی هم همین معنی را گرفته وچنین بنظم آورده.

هرگز نمیرد آنکه داش زنده شده بعشق

ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

چون ترا عشق نیست کی خوانی　　　مزهٔ نان نخورده کی دانی

(ص۳۳۱ س۵)

معنی مصرع دوم ازمضمون این قول گرفته شده است «مَن لَمْ یَذُق لَم یَدرِ».

مولانا جلال الدین بلخی در کتاب مثنوی فرماید :

«لَم یَذُق لَمْ یَدْرِ» هر کس کو نخورد

کی بوهم آرد جعل انفاس ورد

ایضاً :

لیك چون «مَن لَمْ یَذُق لَمْ یَدْرِ» بود

عقل و تخییلات وی حیرت فزود

عقل چون نقش‌بست نفس سترد عشق چون روی داد طبع بمرد

(ص۳۳۱ س۹)

مراد از نفس نفس امّاره است که باوجود عقل نماند وبرود.

خلق را تا زعشق معزولی است جستن‌وجستن‌این‌دومشغولی‌است

(ص۳۳۱ س۱۰)

جستن‌اوّل بضم جیم بمعنی طلب کردن. وجستن‌دوم‌بفتح جیم کنایه‌ازرهیدن وترك تعلقات کردن است.

یعنی مردم ومخلوق را تا با آنها عشقی نباشد واز صفت عشق معزول و دور باشند طلب عشق وترك تعلّقات مشغولی‌ایشانست.

این‌چنین خوانده‌ا که دربغداد بود مـردی و دل زدست بـداد

(ص۳۳۱ س۱۲)

شیخ‌احمد غزالی‌در کتاب سوانح (طبع استانبول بتصحیح هریتر)این‌داستان را بدین گونه نقل کرده است:

«اگر چه معشوق‌حاضر وشاهد و مشهود عاشق بود و لیکن بردوام غیبت عاشق بود. زیرا که اگر حضور معشوق غیبت‌کلی نیارد چنانکه در حکایت مجنونست باری کم از دهشتی نبود. چنانکه آن مرد از نهرالمعلّی آن زن را در کرخ دوست داشتی و هرشب درآب زدی وپیش او رفتی چون یك شب خالی بررویش بدید گفت که این خال از کجا آمده؟

او گفت که این خال مادرزاد است اما توامشب در آب منشین. چون در نشست از سر ما بمرد ، زیرا که باخود آمده بود تا خال میدید واین سرّی بزرگست و اشارت بدین معنی است بیت .

نز عاشقی آگهم نه از عشق نز خویشتن آگهم نه‌از یار»

☆ ☆ ☆

واین حکایت را حکیم نیز درمثنوی عشقنامه بدین گونه بنظم آورده است .

عاشقی مست بود در بغداد داد جان را زجام حیرت داد
دوستی داشت نازنین در کرخ مانده سر بسته درهوای چوچرخ
عبره کردی برهنه هر شب نهر تارسیدی بکرخ‌زان سوی شهر
بنشستی دمی بصحبت یار تازه کردی روان بوصل نگار
دروی از بیخودی بگاه شتاب بی‌خبر بودی از برودت آب
مرد تا از طمع مفارق نیست درحقیقت هنوز عاشق نیست
در بدایت اگرچه بد خواهد وصل معشوق بهر خود خواهد
تا شبی پیش دلنواز آمد زان تحیّر بهوش باز آمد
بر رخ او شکرف خالی دید حال آن خال را از او پرسید
از سر زیرکی جوابش داد گفت کین خال هست مادرزاد
لیکن امشب تو قصد آب مکن کشتی‌تن در او خراب مکن
تا کنون مست و بی‌خبر بودی لاجرم ایمن از خطر بودی
این‌زمان‌چون‌شعورداری وهوش در هلاك وجود خویش مکوش
هیچ نشنید وزد برهنه بر آب تا زسرما هلاك گشت در آب
صحو خود را زسکرفرق نکرد لاجرم جز وجود غرق نکرد

هرچه مستان کنند معذورند — زانکه ایشان معاف و مغفورند
چون درافعالشان حسابی نیست — هیچ برجرمشان عتابی نیست

و میبدی در کتاب کشف الاسرار «جلد نهم ص۲۶۸» در تفسیر آیه (انما المؤمنون اخوة) نظیر این داستان را از ذوالنون مصری بدین شرح نقل کند.

ذوالنون مصری را پرسیدند که صحبت با که داریم ونشست و خاست با که کنیم گفت «مَنْ لایَملكِ ،وَلا ینکُر عَلَیكَ حالاً مِنْ اَحوالِكَ ،وَلا یتغیّر بِتغیُّرِكَ».

فرمود صحبت با کسی کن که ویرا ملك نبود یعنی آنچه دارد ازمال وملك نه حق خویش داند.حق برادران در آن بیش از حق خویش شناسد.

هرخصومت که درعالم افتاد ازتوئی ومنی خاست چون توئی ومنی ازراه برداشتی موافقت آمد وخصومت برخاست.

دیگر وصف آنست که صحبت با کسی دار که بهیچ حال برتو منکر نگردد واگر درتو عیبی بیند از تو برنگردد داند که آدمی از عیب خالی نیست وبی‌عیبی وپاکی جز صفت خداوند قدوس نیست.

«مردی را زنی بود ودر کار عشق وی نیك رفته بود وآن زن را سپیدیی در چشم بود ومرد از فرط محبت از آن عیب بی‌خبر بود تا روزی که عشق وی روی درنقصان نهاد گفت این‌سپیدی درچشم تو کی پدید آمد. زن گفت آنگه که کمال عشق ترا نقصان آمد».

مصطفی(ص) فرمود «حبّ الشیء یُعمیِ وَیُصِم» دوستی‌مرمردراازدیدن‌عیب محبوب نابینا کند واز ملامت شنیدن کر گرداند تا نه عیب دوست بیند نه ملامت

دردوستی وی شنود .

سدیگر وصف آنست که «لایتغیر بتغیرك» باین کلمت اورا از صحبت خلق باز برید گفت صحبت که کنی باحق کن نه با خلق. زیرا کـه خلق بگردند چون تو بگردی وحق جل جلاله بجلال احدیّت خویش و کمال صمدیّت خویش هر گز بنگردد اگر چه خلق بگردند .

وهمین حکایت دراین کتاب «ج۲ص۶۲۶» بااندك اختلاف درعبارت تکرارشده است. و داستانی را که میبدی در کشف الاسرار یاد نموده شیخ عطار در کتاب منطق الطیر (ص۲۱۲ چاپ کتابفروشی طهران) بدین گونه نظم کرده است .

بود مـردی شیردل خصم افکنی	گشت سالی پنج عاشق بـرزنـی
داشت برچشم آن زن همچون نگار	یکسر ناخـن سپیدی آشکار
زان سپیدی مرد بـودی بی‌خبر	گرچه بسیاری بـرافکندی نظر
مرد عاشق چون بود درعشق زار	کی خبر دارد زعیب چشم یار
بعدازآن گم گشت عشق آن مردرا	داروئی آمـد بدیـد آن درد را
عشق آن زن دردلش نقصان گرفت	کار او بـرخویشتن آسان گرفت
پس بدید آن مرد عیب چشم یار	ایـن سپیدی گفت کی شد آشکار
گفت آن ساعت که شد عشق تو کم	چشم من عیب آن زمان آورد هم
چون ترا درعشق نقصان شد پدید	عیب درچشمم چنین زان شدپدید

بـود نهرالمعلی ایـن را بـاب   زن ز کرخ آب دجله گشت حجاب

(ص۳۳۱ س۱٤)

در بعضی از نسخ خطی حدیقه بجای نهرالمعلی « نهرالمعالی » آمده و آن مسلماً غلط است .

یاقوت در کتاب معجم البلدان «ج٥ چاپ بیروت ص۳۲٤» گوید :

«نهرالمعلی» امروز بزرگترین ومشهورترین محلهٔ بغداد ودارالخلافهٔ معظمه درهمین محله واقع است .

ونهرالمعلی جوئی است که از باب بین درآید ودر زیر زمین روان شود تا بدارالخلافه داخل گردد .

واین نهر منسوب به «معلّی بن‌ظریف»غلام‌مهدیست که بعدها ازسر کردگان وامراء بزرگ رشید گردید .ومدّتی بر بصره وفارس واه‌وازویمامه‌وبحرین حکومت کرد .

رفت وقتی زنی نکو در راه   شده از کارهـاء مـرد آگاه

(ص۳۳۲ س۱۷)

این داستان در کتاب شرح تعرّف (ج۲ ص۱٥٤) از اصمعی بدین گونه نقل شده که او گفت :

«رأیت امرأةً حسناءَ فاشتَغَل قلبی بِها ، فَقلتُ لها (کُلّی بکلّك مشغول) فَقالَتْ لوکان کُلّكَ بکلّی مَشغولاً فکُلّی بکُلّكَ مبذولٌ .ولکن

لِيَ اُختٌ لورَاَيتَ حُسنَها وجَمالَها لَم تَذْكرْ حُسنی وجَمالی. فَقلتُ اَينَ هِيَ. فَقالَتْ. وَراؤكَ. فاَلتَفتُّ. فَلَطَمَتنی لَطمةً وَقالَتْ: یا بَطّال لَوكانَ كُلّكَ بكُلّی مَشغُولاً لم تلتَفِتْ اِلی غَيری».

میبدی در تفسیر کشف الاسرار «ج۱ ص۴٤٧» این حکایت را چنین یاد کرده است:

(گویند که مردی برزنی عارفه رسید وجمال آن زن در دل آن مرد اثر کرد گفت: «كُلّی بكلّكَ مشغول» ای زن من خویشتن را از دست بدادمی‌در هوای تو. زن گفت چرا نه درخواهرم نگری که ازمن باجمال‌تر است ونیکوتر. گفت کجاست آن خواهر تو تا ببینم. زن گفت برو ای بطّال که عاشقی نه کار تست. اگر دعوی دوستی مات درست بودی ترا پروای دیگری نبودی).

ابن خلّکان درتاریخ وفیات‌الاعیان(ج۱ص۳٤٤)درشرح‌حال قاضی‌ابوالمعالی عزیزی شیخ وعاظ درعراق ومؤلف کتاب مصارع‌العشاق (متوفی ٤٩٤) گوید:

ومن كلامه(فی‌المحبة) انّما قیل لموسی علیه السلام: لن‌ترانی لانّه لمّا قیل له انظر الی‌الجبل. نظرالیه.فقیل یا طالب‌النظر الینالِمَ تنظر الی سوانا.وقد نظم هذا المعنی بقوله:

یا مدّعی بمقالة، صدق المحبة والاخاء
لو کنت تصدق فی‌المقال، لمانظرت‌الی‌سوای
وسلکت سبل محبتی و اخترت غیری‌فی‌الصفا
هیهات ان یحوی‌الفواد محبتین علی‌استوا،

یافعی درجلد سوم از تاریخ مراةالجنان پس از نقل کلام ابن‌خلکان گوید: «و کلامه هذا الذی حکاه ابن خلکان لا یلیق بالکلیم والوجیه ابن عمران

انما یلیق بغیره ممن فی محبته نقصان کما فی حکایة‌الجاریة المشهورة التی قالت لمدعی محبتها.وَرائی مَنْ هُوَ اَحْسن منّی فلَمّا اِلتَفَتَ قالَتْ.

لو کنت صادقا فی هوانا لما التفتّ الی سوانا

واماالانبیا(ع) فلایحسن هذافی حقهم بل لایجوز. فان منصب الانبیاء ارفع من ان یناله شین ولاملام وانّما یحسن فی‌غیرهم اذا ادّعی‌الحبّ والغرام . انتهی»

چون خداوند بنده را معرفت خود کرامت فرمود بېرداشتن حجاب تابنده اورا بسر بیند وغیررانبیند.اگر بدیگری نگرد حجاب درمیان‌آورده باشد «فانّ النّاظِرَ اِلیٰ اَلشییء دُونَ اَلحَقّ فَهُوَ مَحجُوبٌ عَنِ اَلحَقِّ».

و گفته‌اند : دیگری را بجای دوست دیدن درمذهب دوستی عین شرك است ودراین معنی شاعر گفته :

لمّا تیَقَنّتُ اَنّی لَسْتُ اَبصرکُم
غَمَضْتُ عَینیفَلَمْ اَنْظرُ اِلیٰاَحَدِ

ما را ز برای یار بُد دیده بکار
اکنون چکنم بدیده بی دیدن یار

رهروانی که چشم سر دارند دیده برپشت راهبر دارند

(ص۳۳۵ س۵)

سالکانی که هنوز چشم دلشان باز نشده وبادیده سر اشیاءِ را می‌نگرند چشم برقفای راهبر ومرشد دارند یعنی آنهـا را تقلید کنند واز حقیقت بوئی نبرده و بی‌بهره‌اند .

منبلی گفت بـردرش قائم　　　زان شدستم که أُکْلُها دائم

(ص۳۳۵ س۸)

اشارتست بآیهٔ «مَثَلُ الجنَّةِ الّتی وُعِدَ المُتقّون تَجری مِنْ تَحْتِها الأَنهارُ اُکُلُها دائِمٌ وَظِلُّها تِلكَ عُقبی الذّین اتَّقوا وَعُقبی الکافرین النّارُ» آیهٔ ۳۵ سورهٔ ۱۳ «الرّعد» .

مثل بهشتی کـه نوید داده شدند پرهیز گاران ، روانست از زیرش نهرها خوراکیش همیشگی است که هرگز منقطع نگردد. وسایه‌اش ممدوداست. اینست فرجام حال وانجام‌کار آنان که پرهیز گاری کردند وفرجام‌کافران آتش است.

دل برشوت پذیرد ازجان نور　　　کی‌پذیرد زدست رضوان‌حور

(ص۳۳۶ س۱۵)

دل درهر دومصرع فاعلست ومعنی چنین است .

دل که جای اسرار الهی است از جان نور برشوت پذیرد بنابراین از دست رضوان حور را کی قبول کند وباو توجّه نماید وازحق بدیگری پردازد .

وزن سِر همچـو وزن سر سبك است
برگ دل همچوبرگ گل تنك است

(ص۳۳۶ س۱۶)

سر اول (بکسر سین) وسر دوم (بفتح سین) است .

یعنی وزن این دو از حیث لفظ سبك است. چون هردو از دوحرف تشکیل شده . ولیکن اول که سِر وراز است از جملهٔ مجرّدات‌است. وارفع از قلب است وسَر که جسم وجسمانی است محل اخلاط کثیفه است .

برگ وپردهٔ گل هم همچون برگ و پردهٔ دل تنك است امـا بین این دو فرق بسیار باشد چه پردهٔ دل محل انوار الهی است .

موضع دین‌دلست ومغزودماغ همچو بزر وفتیله نور چراغ

(ص۳۳۷ س۱۳)

دل ومغزودماغ موضع وجای دین‌است مانند بزر (بزر تخم کنان که روغن ازآن کشند ودرچراغ بکار برند) وفتیله که موضع از برای نور چراغ‌است .

کوش تا دلت چون قلم‌گردد پیش ازآن‌کت امل الم‌گردد

(ص۳۳۸ س۷)

امل(بفتحتین)امید. والم (بفتحتین) رنج ودرد .

یعنی درمقام رضا وتسلیم کوشش‌نما تا دلت چون قلم در دست نویسنده گردد وبمقتضای خبر «قلبُ المُؤمِنِ بینَ اصبعین من اصابع‌الرحمن یقلب کیف‌یَشاء» دلت چنین رتبه‌ای را دارا شود قبل از آنکه امید وآرزویت بناامیدی و درد بدل گردد .

از در تن که صاحب کلهست   تا بدل صد هزار ساله رهست

(ص۳۳۸ س۱٦)

ممکن است از صاحب کله صاحب نخوت وانانیت اراده شود .

وچون دل از عالم امر است. وتن از عالم خلق ودوری این دوامریست ظاهراز این جهت فرماید که بین تن ودل صد هزار ساله راهست .

هست برسالکان بوقت رحیل   همچوموسی وخصم ومنزل نیل

(ص۳۳۸ س۱۷)

داستان گذشتن موسی از رودنیل وغرق فرعون مشهور است .

می گوید: چنانکه موسی از آب نیل بآسانی گذشت ودشمن او فرعون وسپاهیانش درنیل غرق شدند، سالکان این مسافت دور را درسلوك خویش مانند موسی آسان طی کنند ومنکران چون فرعون ولشکر او دراین وادی غرق شوند وبمقصد نرسند .

محتمل است مراد از موسی دراین مقام قلب ومراد از خصم وفرعون نفس اماره باشد.

لیك بروی چو بسته گردد کار   نار گردد بعاقبت دینار

(ص۳۳۸ س۱۸)

چون برسالك کار بسته شود. وفتح البابی روزی اونگردد عاقبت دینار براو نار شود وهرسعی و کوششی که کند نتیجه برعکس دهد وبمقصد خویش نرسد .

چون نهان شد زبهر سود زمین   آتش آسمان زدود زمین

(ص٣٤١ س١٦)

آتش آسمان کنایه ازخورشیداست. ودود زمین کنایه از سایهٔ زمین.

گشته انقاس گوهر مردم   کرده انقاس راه منفذ گم

(ص٣٤٢ س٨)

انقاس «بالفتح وقاف وسین مهمله» سیاهیهای نوشتن، واین جمع نقس بکسر است که بمعنی نوشتن باشد (از منتخب). انقاس جمع نقس بفتحتین. دم

سایهٔ آفتاب رفته چو تیر   قیروان را گرفته اندر قیر

(ص٣٤٢ س١١)

تیر اینجا بمعنی چوب راست است.

قیروان نام شهر بزرگی است در افریقا (مراصد) و قیر صمغیست سیاه و چسبنده که بر کشتی وجهاز مالند تا آب بدرزهای کشتی نرود.

مشتری گشته از فلك پنهان   هیچ ننمود روی خویش عیان

(ص٣٤٢ س١٥)

یعنی دروقتی بود که مشتری تحت الارض بود.

زهـره انـدر حضیض ناپیدا گشته از نورخویش جمله جدا

(ص۳٤۳ س۱)

چنین معلوم میشود آنوقت که این اشعار سروده شده زهره محترق بوده ، واحتراق(بالکسر)سوخته شدنست، ودراصطلاح اهل تنجیم نهان شدن یکی ازپنج ستاره‌سیّارهٔ سوای‌قمر در زیر شعاع خورشیداست بسبب جمع‌شدن دریك‌برج و آن ستاره‌را محترق‌خوانند

شهب انـدر اثیر میدان تاز دم عقرب ززهره چوگان باز

(ص۳٤۳ س٥)

شهب جمع شهابست. وشهاب‌بکسر اول.ستارهٔ روشن وبمعنی شعلهٔ آتش بلند، وستاره مانند چیزی که بشکل‌نار آتشبازی برفلك دوان می‌شود و آن رجم شیاطین است. ونزدحکمادخان ارضی است که بکرهٔ نار رسیده مشتعل می‌شود .

واثیر بمعنی عالی وبلند وفلك را بواسطه بلندی‌آن اثیر خوانند و کرهٔ نار رانیزاثیر گویند.چراکه کرهٔ نار بلندترین عناصراست (از کشف‌اللغات ولطائف).

ازاین بیت چنین معلوم می‌شود که زهره درآخر برج عقرب بوده است .

درثریـا بمانـده چشم سهیل خیره‌چون مرد مانده‌اندرسیل

(ص۳٤۳ س۷)

سهیل (بضم اول)نام‌ستارهٔ‌معروف. وثریّا بمعنی‌پروین و آن شش ستاره‌است.

متصل همدیگر و آن منزل سوم است از منازل قمر .

می گویدستارۀسهیل‌درمنزل‌ثریاست که از کواکب ثوراست‌سر گشته‌همچون مردی که‌درسیل‌مانده‌باشد

قطب درقطر چرخ پیوسته　　　　متمکن چو پیر آهسته

(ص۳٤۳ س۸)

اینجا مراد از قطب ستارۀ جدی باشد که قریب بنقطۀ قطبی است .

شده شکل مجرّه زو پیدا　　　　همچوموسی‌وبحروزخم عصا

(ص۳٤۳ س۱۲)

مجرّه«بکسرمیم‌وفتح جیم وراء مشدّده مفتوح» کهکشان‌وآن‌خط‌سفیدیست که بشب درآسمان دیده می‌شود .

وموسی وبحر وزخم عصا کنایه از ستاره وفلك وراه ممتدّ است که برفلك‌از مجرّه نمایان شده است.

اندر آمد چو ماه در شبگیر　　　　اَنعَم‌الله صباح‌گویان پیر

(ص۳٤۵ س٤)

شبگیر بمعنی آخر شب وسحر گاه.

صباح بامداد «اَنعِمَ اَللّٰه صباح»یعنی نیکو کند خدا صبح را .

خوردهٔ شربها ز دست ملک　　**همچو پیغمبران هنیئاً لك**

(ص۳۴۶ س۱۳)

شرب (بکسر اول) آب خوردنی و بهره و نصیب از آب .

هنیئاً لَكَ . گوارا باد ترا .

حرز خواجه پس از فراق تنش　　**وصل حق بود جملهٔ سخنش**

(ص۳۵۲ س۲)

حرز (بکسر حاء) جای استوار و مجازا بمعنی تعویذ آید .

یعنی حرز و تعویذ خواجه و جملهٔ سخن وی وصل حق و پیوستن باوست و آنهم پس از فراق تن اورا حاصل گردد .

پشت را روی باش و خیره مجه　　**بر سر دار دست و پای منه**

(ص۳۵۲ س۳)

مقصود از پشت و روی غیبت و حضور است .

یعنی درغیبت چون حضور باش و نفاق مورز و درغیبت و حضور یکسان باش.

حق چو مر خواجه را پدید آمد ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ پرهٔ قفل را کلید آمد

(ص۳۵۲ س۵)

پره (بفتح وتشدید را) جزو کوچك از دو جزو قفل که بوقت بستن در آنرا درقفل داخل کنند.

یعنی چون حق خواجه را نمودار گشت پرهٔ قفل که بدان قفل بسته می گردد مفتاح وکلید آن شد و آنچه مشکل می نمود سبب سهولت و آسانی گردید.

از نخست آوریده این پیغام ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ بپسین آفریدهٔ خود کام

(ص۳۵۲ س٦)

یعنی نفس ازجانب عقل با نسان که آخرین آفریدهٔ خود کامست این پیغام را آورده.

منگر اندر بتان که آخر کار ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ نگرستن گرستن آرد بار

(ص۳۵۳ س٤)

درزیبا رویان نگاه مکن وچشم خود ازایشان، بازدار که عاقبت این نگرستن گریستن باشد.

میدانی درمجمع الامثال «ص٦٨٨» درامثال مولدین آورده (نِعمَ حاجِب ـ الشَّهواتِ غَضُّ البَصَرِ).

خواهی که بکس دل ندهی دیده ببند

اول آن یك نظر نماید خرد　　　　پس از آن لاشه جست ورشته ببرد

(ص۳۵۳ س۵)

شاید این بیت از این عبارت که زمخشری در کتاب ربیع الابرار باب العشق آورده اقتباس واخذ شده باشد «اول العشق النظر واول الحریق الشرر.»

درمعارف بهاء ولد ص٥٦ آمده است «اگر ناگاه نظر تو بر بدی افتد ترا بدان نگیرند «النظرة الاولی لك والثانیة عَلَیك» اما اگر نظر بمداومت کنی که فعل تست برتو بگیرند.

تخم عشق آن دوم نظر باشد　　　　بعد از آن رشك واشك تر باشد

(ص۳۵۳ س٦)

هر گاه بچیزی نگری ونگاه دوم بدو افکنی ممکن است نظرهٔ دوم سبب گرفتاری تو گردد وبمنزلهٔ تخم عشقی باشد که درزمین مستعد افشانده باشی واز آن پس برشك واشك تر مبتلا گردی.

از این است که پیغمبر (ص) بعلی (ع) فرمود: «یا عَلی، لاتتَبعِ النَظرَةَ فاِنَّ لكَ الاوُلی وَلَسْتَ لَكَ الآخرةُ» (از کشف الاسرار ج٦ ص۵۱۸).

آن شنیدی که درگه عیسی　　　　خواست باران بحاجه از مولی

(ص۳۵۳ س۸)

مأخذ این داستان حکایتی است که زمخشری در کتاب ربیع الابرار (باب الذم

والهجو والاغتیاب) بدین گونه آورده است .

«كانَ بَنُو اِسرائیلَ اِذا اَصابَ جَسَدَهُم بَولٌ قَطَعُوا ذلِكَ العُضوَ وَلَم یُجزِهُم الغُسلَ وَاِنْ نَظَرَ اَحَدُهُم اِلی حَرامٍ اَدخَلَ اِصبَعَهُ فی عَینِه فَنزَعَها .

اَصابَهُم قَحْطٌ فَخرَجُوا اِلی الاِستِسقاءِ فَاوحَی اللهُ تَعالی عیسی عَلیه الصَلوةِ وَالسَلامِ اَن قُل لِقَومِكَ مَن كانَ مِنكُم مُذنِباً فَلیَرجِع فَرَجَعُوا غیرُ رجلٍ اَعوَرْ فَقالَ لَهُ عیسی: اَلَمْ تُصِب ذنباً قَطُّ قالَ لا، غَیرَ اَنّی كُنتُ رَجُلاً حَمّالاً فَحَمَلتُ یَوماً فَأعیَیتُ فاستَرَحتُ ساعَةً فَنَظَرَتْ اِحدی عَینِیَّ اِلی اِمراةٍ فَقُلتُ لا تصحبینی وَفیكَ طَلْبَةٌ فَنزعتُها. فَقالَ لَهُ عیسی اُدعُ اللهَ اَنتَ وَاُؤمِنُ اَنا فَفعَلَ فَرفَعَ اللهُ عَنهُم القَحطَ .

گفت عیسی چرا نرفتی تو پشت چون دیگران نخفتی تو

(ص۳۵۳ س۱۵)

خفتن بمعنی خمیدن باشد و در اینجا مراد پشت خم کرده و شرمندهٔ از گناهست .

یعنی عیسی (ع) بدان مرد گفت چرا چون دیگران شرمنده از گناه پشت ندادی و نرفتی .

سهمی است ازسهام دیولعین   هرنظر کان نشاید اندر دین

(ص٣٥٤ س١٢)

معنی بیت از این حدیث مأخوذ است که پیغمبر فرمود « اَلنَّظَرُ سَهْمٌ مَسْمُومٌ مِنْ سِهامِ الشَّیطانِ» نظر کردن بزنان اجنبی تیریست از تیرهای شیطان . (مجموعهٔ ورام)

ودرشرح مثنوی که این حدیث یاد شده بجای «شیطان» ابلیس است .

ومولوی دراین بیت بهمین حدیث اشاره کند که گوید :

این نظر ازدور چون تیراست وسهم   عشقت افزون می‌شود صبر توکم

زاب پشت آبروی بگریزد   کاب پشت آب رویها ریزد

(ص٣٥٤ س١٤)

آب‌پشت (بضم‌پای‌فارسی) نطفهٔ مرد را گویند (آنندراج)

اسدی طوسی درهمین معنی چنین گوید :

بسی گرد آمیغ خوبان مگرد   که تن را کند سست و رخسار زرد

کرد بادام دید سیم تنت   دل بریان چوپسته دردهنت

(ص٢٥٥ س١٢)

پسته را چون تف دهند شکافته ودهان باز کند ومغز آن که بمنزلهٔ دل است از دهانش بیرون آید .

می گوید: بادام چشم سیم تن مرترا چون مغز بریان پسته که دردهن آید دل ترا شکافته دردهنت ظاهر کرد .

چون برافشاند زلف مشکین را   بچه دارد چنین دل و دین را

(ص۳۵۵ س۱۵)

وقتی که معشوق زلف مشکین خویش را که جای صد هزار دل ودین است برافشاند عاشق بیچاره درپیش او دل ودین را چگونه نگهدارد وحفظ نماید .
یا دل ودین عاشق درپیش زلف مشکین افشان معشوق چه اهمیتی دارد .

ماروطاووس روی وموی آراست   عافیت آدم است ودل حوّاست

(ص۳۵۵ س۱٦)

درقصص آمده است که مار وطاوس دربهشت موجب فتنهٔ آدم وحوّا شدند.

می فرماید چون معشوق روی وموی خویش بیاراید مانند مار وطاوس موجب فتنه گردد. عافیت آدم است که فتنه شونده وبازی خورنده است. و دل حوّ است که فریب دهنده است وممکن است از مار وطاوس زخارف دینوی مراد باشد .

زان دل همچوسنگش اندرتن   دل تو خون گرسته چون آهن

(ص۳۵٦ س۹)

بسبب دل مانند سنگ معشوق که در تن جای دارد . دل تو که عاشقی

خون گریسته. چنانکه آهن هنگامی که نمی بدو رسد رنگش سرخ گردد .

ویا دل معشوق که همچون سنگ سخت است وقتی بآهن بخورد آتشی از آن جهد که بظاهر سرخ چون رنگ خونست .

هنراین دارد این سرای سپنج　　شره پانصدش بود کم پنج

(ص٣٦٠ س١١)

شره بحساب جمل پانصد وپنج است (ش=٣٠٠)+(ر=٢٠٠)+(ه=٥).

از این عدد که پنج کم شود یعنی (ه) پانصد ماند که برابر «شر» است ومعنی چنین باشد که این سرای سپنج یعنی دنیا این هنر دارد که شر است. وکلمهٔ هنررا که دراینجا بکار برده بطریق طنز است .

وممکن است که از پانصد کثرت وبسیاری اراده گردد وبیت چنین معنی شود که حرص پانصد دنیا که در نظر دنیا داران التذاد واعتبار بسیار دارد درحقیقت بسیار آن ناچیز وحقیر واز پنج کمتر است .

عشق او چون سر خطا باشد　　کی ترا زان زحق عطا باشد

(ص٣٦٠ س١٢)

اشاره باین حدیث است که سیوطی درجامع الصغیر «ج١ ص٢٤٦» ازشعب ـ الایمان بیهقی روایت کرده «حبّ الدنیارأس کل خطیئة» دوستی دنیاسر همه گناهانست. (ونیز رجوع شود بکنوزالحقایق ج١ ص١١٧)

کره تا در سرای بومره است　　　تابصد سال همچنان کره است
گر کند کوسه سوی گور بسیج　　　جده جز نوخطش نخواند هیچ

(ص۳۶۱ س۱۱ و ۱۲)

بومره کنیهٔ ابلیس است. نوخط چیز نو بروی کار آمده وجوانی که تازه موی برصورتش دمیده باشد.

و کوسه کسی که بعد از وقت برامدن ریش موی ریشش نروید.

در بیت دوم می گوید: کوسه تاوقتی که عمرش بسر آید جده او رانوخط خواند ودرامثال فارسی آمده که یابوی اخته ومرد کوسه سالشان پیدا نباشد.

پس چو آدم تو برتن ودل وجان　　　آیهٔ حرمت علیکم خوان

(ص۳۶۲ س۷)

اشارتست بآیه «حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ اُمَّهاتُکُمْ وَ بَناتُکُمْ وَ اَخَواتُکُمْ وَ عَمّاتُکُمْ وَخالاتُکُمْ وَ بَناتُ الاَخِ وَ بَناتُ الاُختِ وَ اُمَّهاتُکُمُ اللّاتی اَرْضَعْنَکُمْ وَ اَخَواتُکُمْ مِنَ الرَّضاعَةِ الخ (آیهٔ ۲۷ ازسورهٔ چهارم «النساء»)

حرام شده است برشما مادران شما ودختران شما وخواهران شما و عمه‌ها وخالهای شما ودختران برادر ودختران خواهر و مادران که شما را شیر دادند و خواهران شما درشیر الخ.

چون جهان مادر وتوفرزندی　　　　گرنه ای گبر عقد چون بندی

(ص۳٦۲ س۸)

دنیاترا بجای مادر است وتو اورا بمنزلهٔ فرزندی پس شایسته نیست که فریفتهٔ او گردی وچون گبران مادر خویش را بعقد خود در آری. ودرجای دیگر رد همین معنی گوید:

دنیی ارچه زحرص دلبر تست　　　　دست زی او مبر که مادر تست

هر که جست از خدای خود دنیی　　　　مرحبا لیك نبودش عقبی

(ص۳٦۲ س۱۱)

اشاره بآیهٔ «فَمِنَ النّاسِ مَنْ یَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنیا وَمالَهُ فِی الآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ».

پس از مردمان کس هست که گوید پروردگارا بده مارا دراینجهان ونیست مراو را در آخرت بهره‌ای (آیهٔ ۱۹٦ از سورهٔ دوم البقرة).

زانکه گشتای خوب کاران راست　　　　جمله عقبی حلال خواران راست

(ص۳٦۲ س۱۵)

مضمون مصرع اول از قرآن اقتباس شده است . و آیات چندی در قرآن دراین معنی آمده از جمله آیهٔ ۹۰ از سورهٔ ۲٦ «واز لفت الجنّة للمتقین» بهشت مهیا برای پرهیزگارانست .

و گشتا و گشتای چنانکه در کتاب برهان قاطع وفرهنگ رشیدی آمده بمعنی بهشت است

ودر رشیدی همین بیت حدیقه شاهد آورده شده. بنا براین کلمهٔ «کشتار» که درمتن حدیقه چاپ نگارنده آمده غلط است .

ولیکن یکی ازمحشین کلمهٔ کشتار را بمعنی عاقبت دانسته و نوشته است که مضمون مصرع اول از آیهٔ «والعاقبة للمتقین» اقتباس شده است .

دانی ازبهر چیست رنج وعنا　　　زانکـه الله اغیر منّـا

(ص۳۶۲ س۱۸)

اشاره بحدیثی است که درشرح تعرف «ج٤ ص۱۸۷» بدین گونه آمده «اتعجبون من غیرة سعد والله انّی لاغیر من سعد والله اغیر منّا» .

ودر کتاب احیاءالعلوم غزالی «ج۲ ص٤۷» این خبر بااندك اختلاف درعبارت نیز یاد شده است .

ودراین معنی احادیث چندی بعبارات مختلف در کتب اخبار دیده می شود. مثل «لا شخص اغیر من الله» «ولیس احد اغیر من الله» «الحق غیور» و «انا غیور والله اغیر منـا» .

«ومعنی غیرت حق سبحانه چون غیرت آدمیان باشد لیکن چون حق خود راصفت محبت ثابت کـرد ومحبت بی غیرت نباشد ولامحاله محبت او حقیقت است و محبت مخلوقان مجاز است .

پس چون محبت مجاز غیرت واجب می کند محبت حقیقت اولی تر. وشك نیست که حقیقت از مجاز قوی تر . از این معنی فرمود «وَاللهُ اَغْیرُ مِنّا» .

پس هر جا که محبت باشد غیرت باشد وصفت غیور آن باشد که نخواهد دوست خویش را با هیچ کس بیند . وهر حیله که بتواند کردن بنگاه‌داشت دوست ازصحبت غیردوست بکند .

پس حقیقت غیرت حمایت واجب کندو تفسیر غیرت حق آن باشد که چون بنده را دوست دارد اورا نگاهدارد تاچیزی نکند که آلوده گردد. وبا کسی صحبت نکند که معیوب گردد. پس هر کرا دوست‌تر دارد غیرت برو بیشتر برد یعنی رعایت و وحمایت او بیشتر کند (شرح تعرف ج٤ص١٨٧) .

(و نیز رجوع کنید بکتاب صحیح مسلم ج٤ ص٢١١ واحیاءالعلوم ج٢ ص٣٠ و کنوزالحقایق ج١ ص٨٠ و ربیع‌الابرار زمخشری باب‌الحیاء والسکوت و کشف الاسرار ج٣ ص٦٠٠) .

چون کند عربده ولی شکن است　　　ورسخاوت کند دروغ زنست

(ص٣٦٥ س٨)

اشارتست باین مثل که در مجمع‌الامثال مبدانی «ص٢١٣» چنین‌ذکرشده: «الخَمْرُ تُعطِی مِنَ البخیل» شراب مرد زفت را برادی برانگیزد .

یعنی اگر بخیل باشد سخاوت کند .

وسنائی درذم باده نوشیدن در قطعه‌ای گفته:

نکند دانا مستی نخورد عاقل مـی

ننهد مرد خردمند سوی پستی پـی

چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا

نی چون سرو نماید بمثل سرو چو نـی

گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او

ور کنی عربده گویند که او کرد نه مـی

گفت بهلول‌را یکی داهی جامهٔ برد بخشمت خواهی

(ص٣٦٦ س١٢)

نظیر این گفتهٔ مز بداست آنچه که ابن‌قتیبه در کتاب عیون‌الاخبار«ص١٦٣» آورده است .

«قیل لمزُبِد ایَسرّكَ انّ هذهِ الجبّة لَك ؟ قالَ وَاُضرَبُ عشرینَ سوطاً. قالُوا وَلِمَ تقُولُ هذا. قالَ لِانّه لایکُونُ شئٌ الّا بِشئٍ».

گفت روزی بجعفر صادق حیله جوئی ربا دهی‌فاسق

(ص٣٦٧ س١٧)

مأخذ آن‌خبریست که ابونعیم اصفهانی آنرادرجلدسوم‌حلیة‌الاولیاء«ص١٩٤» بدین عبارت نقل کرده است .

(قالَ بَعْضُ اَصْحابِ جَعْفَر (ع) سُئِلَ جَعفَرُ بن محمّد لِمَ حَرَّمَ اَللهُ الرِبا ؟ قالَ لِئلاَیتَمانَعَ النّاسُ المَعْرُوفَ) .

یکی از اصحاب جعفربن محمدالصادق علیهماالسلام گفت که از آنحضرت سئوال شد. خداوند چرا ربا را حرام کرد فرمود تامردم خود داری‌ازجود وبخشش خود نکنند .

گردلت هست با خرد شده جفت　　　بشنو از حق که یمحق‌الله گفت

(ص۳٦۸ س۲)

اشاره است بآیهٔ ۲۷۷ سورهٔ دویم «البقرة» .

(یَمحَقُ اللهُ الرِبوا وَ یُربی الصَّدَقاتِ وَاللهُ لایُحِبُّ کُلَّ کَفّارِ اَثیمٍ) .

خدا ربا را بی‌برکت میکند وصدقه‌هارا افزونی‌میدهد وخدا دوست‌نمیدارد هر ناسپاس گناهکار را.

یوم یحمی نخوانی از قرآن　　　وای برجان ابلـه نـادان

(ص۳٦۸ س۷)

اشاره است بآیهٔ ۱۳۵ ازسورهٔ‌نهم «التوبة» .

(یَومَ یُحمی عَلَیها فی‌نارِ جَهَنَّمَ فَتکوی بِهاجِباهُهُم وَجُنُوبُهُم وَظُهُورُهُم هذا ما کَنَزْتُم لِاَنفُسِکُم فَذُوقُوا ما کُنتُم تَکْنِزُونَ).

روزی که افروخته شود برآنها درآتش دوزخ پس بدان زروسیم پیشانیها و پهلوها وپشتهایشان داغ شود ، بآنها گفته میشود این است آن گنجی که برای خود نهفته داشتید ، پس‌بچشید آنچه را که برای خود اندوختید .

حکیم سنائی دراین‌بیت میفرمایدآیهٔ «یوم یحمی» را ازقرآن‌نمی‌خوانی که چنین درپی ادخار زرو سیم هستی .

گرترا مال و جاه وتمکین است　　　　حارث و وارث از پی این است

(ص۳٦۸ س۱۷)

مصراع دوم ناظر باین کلمه از کلمات قصار حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است که میفرماید (بشَرّ مالَ البَخْلِ بِحادِثٍ اَو وارِثٍ) بشارت ده بخیل را که مالش یا بتاراج حادثات رود ویٰ بهرهٔ میراث خواره گردد.

رشید وطواط در شرح صدکلمهٔ خود درتفسیر این کلمه گوید:

خواستهٔ بخیل یا بآفت روزگار تلف گردد یا بدست میراث خوار افتد. ازبهر آنکه بخیل را دل ندهد که مال خویش‌را خودش بخورد یادروجه خیرات و طرق مبرّات بکار برد.

هرکرا مال هست خوردن نیست　　　　او از آن مال بهره‌کی دارد
یا بتاراج حادثات دهد　　　　یا بمیراث خواره بگذارد

خواجهٔ طوسی در کتاب اخلاق محتشمی فرماید:

«اِنَّ لَكَ فی مالِكَ شَریکینِ اَلحَدثان وَالوارِث فَاِنْ اَحبَبْتَ اَنْ لاتَکُونَ اخَسَّ الشُرَکاءِ فتَصَدّق».

ترا درمال دوشریکست: حوادث‌ووارث اگرخواهی که خسیس‌ترین‌شریکان نباشی صدقه بده».

و این معنی بعبارات مختلف از علی (ع) روایت شده است از جمله (لکلِ امرء فی‌ماله شریکان الوارث والحوادث) از برای هرمردی دوشریك است یکی وارث است که مال را پس از مرگ بارث می‌برد و دیگری حوادثست که مال را تلف می کند. (شرح غررالحکم چاپ دانشگاه)

میدانی در کتاب مجمع‌الامثال «چاپ طهران ص۷۷۷» آنچه از کتاب اخلاق محتشمی نقل‌شد بابی‌ذرمنسوب داشته وقسمت آخر آن در آنجا باین عبارت ذکرشده «فاِن قدرَت اَن لاتکونَ اخَسّ اَلشرکاء حَظّاً فاَفعَلْ» .

آنچه بدهی بماند جاویدان وآنچه بنهی ورابمال مخوان

(ص۳٦٩ س۱)

اشارتست بمضمون آیهٔ «ما عِندَ کُم یَنفَدُ وَما عِنْدَاللّهِ باقٍ» آیهٔ ۹۸ از سورهٔ ۱٦ «النحل». آنچه نزد شماست از اعراض دنیویه سپری شود ومنقضی گردد وآنچه نزد خداست از خزاین رحمت همیشه پاینده است وبی انقراض .

دین ودنیا دو ضد یکدگراند هرکجا دین بود درم نخرند

(ص۳٦۹ س۵)

معنی بیت‌مأخوذ ازاین‌خبراست

«الدّنیا واَلآخرة عدوّان مُتَفاوِتانِ وَسبَبانِ مُختَلِفانِ فمَنْ اَحبّ الدّنیاوتَولّاها اَبْغَضَ الآخِرةَ وَعاداها.وَهُمابِمَنزِلَةِ المَشرِقِ وَالمَغرِبِ وَماشٍ بَینَهُما کُلّما قَرُبَ وَاحِدٌ بَعُدَ مِنَ‌اَلآخر وَهُمّا ضَرّتان».

دنیا وآخرت دو دشمن مختلف ودو سبب متباین‌اند هر که دنیا را دوست دارد وروی باو کند آخرت را دشمن داشته وبااو دشمنی کرده باشد. و هردو یعنی دنیا و آخرت چون مشرق و مغربند و کسی که در میان بود چندانکه بیکی نزدیك میشود ازدیگری دورمی گردد.ودوهمزنند یعنی‌دوهووانددوزن که‌درحبالهٔ نکاح یك مرد درآمده باشد .

عیسی علیه‌السلام گوید :

«لایَستَقیمُ حُبّاُلدُنیـا وَالآخِرة فی قَلْبِ مُؤمِنِ کَما لایَستَقیمُ النار وَالماء فیاِناءٍ واحدٍ» .

ونیز همو گوید :

«الدُّنیاوَالآخرِة ضَرّتان فَبقدَرْ ما ترضَی احِدیهُما تسَخَطُ الآخر».

دوستی دنیا و آخرت در دل مؤمن راست نیاید چنانکه آتش و آب دریك‌جای جمع نیاید. و نیز گفت‌علیه‌السلام: دنیا و آخرت دوهمز نندبقدر آنکه یکی‌را خشنود کنی دیگری خشم گیرد .

و میبدی در کشف الاسرار « ج ١ ص ٢٦٩ » گوید مصطفی فرمود :

«مَنْ اَحبَّ دُنیاه اَضَرّبآخرته وَمَنْ اَحبَّ آخرِتَه‌اَضرّبِدُنیاهُ فآثروا ما یبقی عَلی مایَفْنی» .

دنیا دارالغرور است و عقبی دارالسرور عاقل دارالغرور را بـردارالسرور اختیار نکند .

وابوحیان توحیدی در کتاب‌الامتاع والموانسةاین گفتاررا چنانکه‌ازخواجه طوسی نقل شد بعیسی مسیح نسبت داده و با اندك اختلافی درعبارت چنین ایـراد کرده .

«الدُّنیاوالآخرِة کاَلمشرِقِ والمَغرِبِ مَتیبَعدُاَحَدَکُمُ مِنْ اَحَدَهما قَرُبَ مِن اَلآخر . و اَینَ هُوَ من قول الآخر « الدّنیا و الآخرةِ ضَرّتانِ مَتی اَرضَیتَ اَحدَهِمـا اَسْخَطْتَ الأُخری وَمَتی اَسْخَطْتَ اَحدُهُمـا اَرْضَیتَ الأُخری» .

وزمخشری در کتاب ربیع‌الابرار قسمت اول آنرا بعلی‌بن ابی‌طالب (ع) نسبت داده است .

و نزدیك بهمین معنی است آنچه در همان کتاب بدین عبارت آورده شده:
(قیل طَلاقُ الدُّنیا مَهرُ الآخرةِ و طَلاقُ الآخِرةِ مَهرُ الدُّنیا) .

حبّ او مرترا بنار دهد می نداده ترا خمار دهد

(ص۳٦۹ س۹)

شاید نظر حکیم درمصراع اول باین حدیث است که از رسول روایت شده
«حُبُّ الدُّنیا رأسُ کُلِّ خَطیئةٍ» .
میبدی در کشف‌الاسرار«ج۷ ص۳۵۷» گوید دوستی دنیا سرهمه گناهانست و
مایهٔ هرفتنه ورنج.وسر هرفساد که عاقبت آن آتش دوزخ باشد .

صوفیان در دمی دوعید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند

(ص۳٦۹ س۱۲)

عبداللطیف عباسی درشرح این بیت گوید :
«عید کردن صوفی عبارت از یاد وتوجه باوست. وصوفیان‌صافی مشرب در
هردمی که برآوردن وفروبردن نفس است دوبار یاد حق کنند بلکه هیچ نفسی
بی‌یاد حق‌نباشند. بنابراین صوفیان که دوستان حق باشند درهردمی دوعید کنند .
واین‌معنی‌نظیر آن چیزیست که شیخ سعدی علیه‌الرحمه درمقدمهٔ گلستان فرماید:
«هرنفسی که فرو میرود ممد حیاتست وچون برمی‌آید مفرح ذات پس در
هرنفسی دونعمت موجوداست وبرهرنعمتی شکری واجب .
درکتاب رشحات آمده که روزی شخصی درحضور حضرت عزیزان خواجه

علی رامیتنی این بیت سنائی برخواند.

خواجه علی فرمود: سه عید کنند آن شخص توضیح آن بخواست خواجه گفت که یاد کرد خداوند است و بنده را توفیق دهد که یاد وی کند وچون یاد کند بشرف قبول مشرف سازد پس توفیق وقبول ویاد کرد سه عید باشد.

وآنکسان که چون عنکبوت گرد هستی‌وانانیت خودتنند واز یاد خدا غافل باشند مگس قدید خواهند کرد یعنی بامور دنیا که حکم مگس را در ناچیزی و بی ارزشی دارد پردازند». انتهی

واین بیت ازجمله ابیاتی‌است که‌مورد توجه جمعی‌ازصوفیان‌صافی مشرب واقع وچند نفر از بزرگان این قوم‌آن را شرح کرده‌اند.

میرزا محمد رضای‌همدانی (کوثر) ابن محمد امین را رساله‌ایست درمعنی این بیت که نسخهٔ‌آن در کتابخانهٔ‌آستان قدس رضوی بشماره ۸۳۰۳ ضبط وابتداء آن این است.

«الحمدلله الذی کشف عن جماله حجاب‌الجلال و خلص‌المخلصین‌العارفین بنوره عن ظلمات الضلال واستنار قلوبهم حتی وصلوا فی‌الفناء لمقام الوصل والایصال».

واین‌رساله‌درحدودشش‌صفحه‌است وچون‌نسخهٔ‌آن‌بسیارمغلوط‌بودازایراد آن دراینجا خودداری نمود.

ودیگر شرحی از محمد لاهیجی نوربخشی متخلص باسیری است که نسخهٔ آن در جزو کتب خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی. ضمن مجموعه ای بخط محمدبن‌فاضل سبزواری‌است که در۱۲۱۸هجری‌نوشته شده این‌نسخه چون بسیار

کوچك وایراد آن دراینجا برای روشن شدن معنی بیت مفید بود نقل شد.

***

عاشقان (کذا) هردمی دوعید کنند	عنکبوتان مگس قدید کنند

بدان نورالله بصیرتك بنورالعیان که درنظر اهل کشف وشهود عالم هرلحظه بحسب اقتضای ذاتی خود قطع نظرازموجد نموده نیست می گردد. وبمدد وجودی که عبارت از نفس رحمانی است هست می‌شود. وازسرعت انقضا وتجدد محجوب زمان ومکان این معنی را درنمی‌یابد.

نظم

هرزمان نو می‌شود دنیا وما	بی‌خبر از نو شدن اندر بقا
آن زتیزی مستمر شکل آمدست	چون شرر کش تیزجنبانی بدست
شاخ آتش را بجنبانی بساز	در نظر آتش نماید بس‌دراز

وعاشق کسی است که حجب ظلمانی و نورانی بآتش محبت وعشق سوخته بحقایق امور وصول یافته باشد.

ودوعید عبارت از نیستی وهستی است که هرلحظه درنظر عارف عاشق واقع است. چه عید دراصطلاح «ما یعود علی القلب» است.

وجماعتی که بدام تعیّنات وتقیّدات مقیدو گرفتاراند که عنکبوتان عبارت از آن جماعت است مگس قدید کنند.

وبعضی وجودات موهومه عالم را باقی وثابت ومتحقق می‌شمارند وازحقیقت حال غافلند که اشیاء را وجود حقیقی نیست و موجودیّت اشیاء عبارت از نسبت وجود حق است بایشان وچون آن نسبت قطع کرده می‌شود اشیاء معدومانند که «التوحید اسقاط الاضافات».

جهان‌را نیست (کذا) هستی‌مجازی	سراسر کار او لهو است و بازی

انتهی کلام لاهیجی.

وقطب الدین اشکوری هم در کتاب محبوب القلوب درمعنی این بیت گفته است.

مخفی نماند که عالم نزد اهل کشف وشهود بحسب اقتضاء ذاتیش درهر لحظه فانی می‌شود و بامداد جود الهی که دراصطلاح ایشان از آن بنفس الرحمان تعبیر می‌شود درلحظهٔ دیگر موجود می گردد بنا بر آنکه در نزد ایشان حال جواهر مثل حال اعراض است در اینکه دردوزمان باقی نمی‌ماند، پس بمقتضای این لحاظ از برای شخص عارف در هرلحظه دوعید است بحسب آنچه‌را که می بیند وبچشم بصیرت خود از دو هلال وجود وعدم پی درپی و از اینجاست که عارف کامل شیخ سنائی فرماید :

عاشقان؟ هردمی دوعید کنند　　　عنکبوتان مگس قدید کنند

داد پیغام حق بپیغامبر　　　که بدنیا واهل اومنگر

(ص ۳۷۰ س ۱۴)

اشارت باین آیت است (وَلا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْكَ اِلی ما مَتَّعْنا بِهِ اَزواجاً مِنْهُم زَهْرَةَ الحَیوةِ الدُّنیا لِنَفْتِنَهُم فیهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَیْرٌ واَبْقی) ونگشای بخواهش البته دوچشم خود را بآنچه برخوردار کردیم بآن مردی چند وزنی چند از ایشان،شکوفهٔ زندگانی دنیا وآرایش وزینت این جهانی‌را تا آزمائیم ایشان رادر آن. وروزی پروردگار تو بهترو پاینده‌تراست(آیه ۱۳۱ ازسورهٔ ۲۰ «طه»)

در تفسیر ابوالفتوح رازی «ص ۵۳۱ ج ۳» مسطوراست که این آیه خطاب بارسول (ع) است و مراد جملهٔ مکلفان. گفت چشم باز مکش بآنچه ما باین کافران دادیم ومتمتع گردانیدیم ایشان را بآن واصناف وانواع کفار را داده‌ایم از انواع نعمت وملاهی وملاذ .

وزهره درلغت شکوفه باشد حق سبحانه وتعالی دنیا را شکوفه خواند زیرا که تری وتازگی او دوسه روز بیش نباشد وباندك زمانی پژمرده ونیست گردد .

ودرهمین معنی حدیثی ازرسول(ع) نقلست که گفت (لاتَنْظُروا الی مَنْ هوَ فَوقَکُم وَانظروا الی مَن هُو اَسفَلَ مِنکُم فانّهُ اَجْدَرُ اَنْ لاتَزْدَرُوا نِعمَةَ الله عَلَیکُم)

گفت در آن کس منگرید که بالاوبرترازشما باشد بنعمت. در آن کس نگرید که فرودشما باشد که آن اولیتر باشد که نعمت خدای برخودحقیر نداری .

واین معنی شاعر بپارسی درچند بیت گفته ونیکو گفته :

زمانـه پندی آزادوار داد مـرا

زمانه را چو نکو بنگری همه پندست

زبان ببند مرا گفت وچشم دل بگشای

کرا زبان نه ببندست پای در بندست

بدان کسی که فزون ازتو آرزو چکنی

بدان نگر که بحال تـو آرزومندست

و عوفی در کتاب لباب الالباب ص ۲۴۸ این ابیات‌را برودکی نسبت داده و بیت اخیررا چنین روایت کرده است .

بروز نیك کسان گفت غم مخور زنهار

بسا کسا کـه بروز تـو آرزومندست

گرچه کژدم بنیش بگزاید　　　داروئی را هم او بکار آید

(ص۳۷۱ س۵)

حمدالله مستوفی در کتاب نزهةالقلوب کژدم را چنین وصف کند و درخواص آن چنین گوید:

«عقرب کژدم زشت‌ترین موذی‌ترین حشراتست وهشت پای دارد. وچشم او برشکم بود وبچه‌اش از پشتش بیرون آید واحشاء مادر رابخورد پس بیرون آید. و چون روان شود هرجا سرش بدان رسد بدم نیش زند. آنرا درظرفی سر گرفته درتنور نهند تازماد شود نیم دانك از آن زماد بیمار بخورد سنگ مثانه خورد گرده بیرون آید. و زماد آنرا بروغن آمیخته برهرجا نهندموی برآورد. واگر درجائی که کژدم بسیار باشد کژدمی‌را سوخته دود کنند دیگر عقارب‌را بگریزاند وعقارب راخشك کرده باسر که‌سحق کرده بر برص‌طلا کنند صحت دهد.

منوچهری گوید:

راحت کژدم زده کشتهٔ کژدم بود　　　می‌زده را هم بمی دارو و مرهم بود

بگزاید یعنی گزند وآزار رساند وبگزد.

معنی آنست که کژدم اگرچه بانیش خویش مردم بگزد وبیازارد بااین‌حال خالی ازمنفعت نیست وبرای دارو ودرمان بعضی از بیماریها بکار آید.

مار اگر چه بخاصیت بدخوست　　　پاسبان درخت صندل اوست

(ص۳۷۱ س۱۰)

مار نیز که از خواص او بدخوئی وتندبست باز خالی از نفعی نیست واورا

فائدهاست از جمله آنکه گویند درخت صندل را پاسبانی ونگهبانی کند .

باخسان‌خودنشست وخاست مکن قطع کردن زخس رواست مکن

(ص۳۷۱ س۱۱)

یعنی باوجودیکه قطع کردن از خسان و دونان رواست چون نوش و نیش نزد تو صفت وحدت پیدا کرده از او دست برمدار وقطع دوستی او مکن .

چون‌ترا گشت‌نوش وحدت بیش بده آن نوش را بحدّت نیش

(ص۳۷۱ س۱۷)

می گوید چون رتبهٔ تو درسلوك بجائی‌رسیده که نیش ونوش نزد تو یکسان است یعنی رنج وراحت برای تومساوی‌است. نوش وحدت‌را بحدت نیش بده ونیش بخر. چه‌نوش ونیش معشوق ازآن جهت که ازمحبوب صادرشده و از جانب اوست درنظر عاشق یك رنگ دارد کما قال المولوی .

ای جفای تو زدولت خوب‌تر وانتقام تو زجان محبوب‌تر

نارتو این است نورت چون‌بود ماتم‌این‌تاخود که‌سورت‌چون‌بود

«مثنوی چاپ خاور ص۳۳»

آدمی را میان عقل و هوا اختیار است شرح کَرَّمنا[1]

(ص۳۷۳ س۶)

مصرع اول اشاره باین حدیثست که بعضی از پیغمبر روایت کرده اند که فرمود:
(اِنَّ اَللهَ رَکَّبَ فِیْ المَلائِکَةِ عَقْلاً بِلاشَهْوَةٍ وَرَکَّبَ فی بَنی آدَمَ کِلَیْهِما. فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ خَیْرٌ مِنَ المَلائِکَةِ وَمَنْ غَلَبَ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ البَهائِمِ) .

ومولانا جلال الدین بلخی در کتاب فیه مافیه «ص۷۷» نظر بمفاد همین حدیث گوید: خلق سه صف اند ملائکه و بهائم و آدمی که مرکبست از عقل و شهوت ...

ودر کتاب مثنوی هم بهمین حدیث اشاره کرده و گفته :

در حدیث آمد که یزدان مجید   خلق عالم را سه گونه آفرید

استاد فروزانفر در کتاب احادیث مثنوی «ص۱۱۸» مأخذ این حدیث را در کتاب وسائل الشیعه شیخ حر عاملی «چاپ طهران ج۲ ص٤٤۷» نشان داده اند که اول روایت چنین است .

(عن عبدالله بن سنان قال سألت اباعبدالله جعفر بن محمد الصادق فقلت الملائکة افضل ام بنو آدم. قال قال امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ان الله. الخ .

وبعد افزوده اند که این حدیث را غزالی باتفاوتی در تعبیر و بی آنکه بکسی نسبت دهد در کتاب احیاء العلوم «ج۱ ص۱٦۹» آورده ودر کلام خود مندرج ساخته است)ـ انتهی

ونظیر این معنی است آنچه صاحب کشف المحجوب (ص۲۰۰) از ابوالقاسم ابراهیم نصرآبادی نقل کند که گفت :

«اَنتَ بینَ نسبتین نِسبَةٌ اِلی آدم و نِسبةٌ اِلی الحق . فاذا اِنتسبتَ الی آدم دخلتَ فی مَیادینِ الشهواتِ و مواضعِ الآفاتِ والزلّاتِ وهی نسبةُ تحقّق البشریة» .

تو اندرمیان دونسبتی نسبتی بآدم و نسبتی با حق تعالی. چون بآدم نسبت کردی اندرمیان شهوتها ومواضع آفتها وزلتها افتادی که نسبت طبیعت بی‌قیمت بود. وچون بحق نسبت کردی اندر مقامات کشف وبرهان وعصمت ولایت افتادی. آن یك نسبت بآفت بشریّت بود . و این دیگر نسبت تحقق عبودیت، نسبت آدم اندر قیامت منقطع شود ونسبت عبودیت همیشه قائم بود تغیّر بدان راه نیابد .

واما «کرّمنا» در مصراع دوم اشاره‌است بآیهٔ (وَلَقَدْ کَرَّمنا بَنی آدَمَ و حَملناهُم فِی‌البَرّ وَالبَحرِ ورَزَقناهُم مِنَ الطَیّباتِ) .

همانا گرامی گردانیدیم فرزندان آدم را وبرداشتیم ایشان را در بیابان‌ودریا وروزی‌دادیمشان از چیزهای پاکیزه- آیهٔ ۷۲ از سورهٔ ۱۷ «الاسراء» .

می‌فرماید آدمی را میان این دوضد که عقل وشهوت‌باشد شرح معنی «ولقد کرمنا بنی آدم» همین صفت اختیار است چه آدمی‌اگر فاعل مختار نمی‌بود وشرف اختیار خیروشرنمیداشت خلعت کرامت بدو ارزانی نمیشد ولقد کرمنا بروپوشیده نمی‌شد وازاین روست که خواص‌انسانرا برخواص ملك شرفست.چه خدای ترکیب ملائك را عقل بدون شهوت کرده وملائکه هیچ گاه متابعت هـوای نفس نکنند و متمنیات نفسانی را ترك نموده مطاوعت و فرمان برداری عقل اختیار نماید وآن کمال عبودیت وفرمان برداریست .

آدمی را مدار خوار که غیب　　　جوهری شد میان رشتهٔ عیب

(ص۳۷۳ س۱۰)

دربزرگی‌شان حقیقت جامعهٔ انسانی که مجلای جمیع مراتب وجود است فرماید :

آدمی را خوار وذلیل مدار واو را کوچك مشمار که بحسب ظاهر اگرچه آلوده بشهوت وخشم وغضب است وهوی وهوس با او همراهست واین عیب اوست لیکن از غیب جوهری درسلك رشتهٔ عیب او کشیده شده که کمال بزرگی وعظم ـ شأن اورا میرساند .

چنانکه عارف بزرگ جلال‌الدین بلخی فرماید :

آب صافی در گلی پنهان شده　　　جان صافی بستهٔ ابدان شده

شیر نـر در پوستین بـره‌ای　　　آفتابـی در میـان ذره‌ای

از عبیدان ورای پرده چـرا　　　اختیار اختیار کـرده تـرا

(ص۳۷۳ س۱۱)

خطاب به بنی آدم است .

یعنی اگر نه غیب جوهری شده میان رشته عیب . ازپس پردهٔ غیب آدمی را اختیار حق چرا اختیار کرد و بخلعت وَ لَقَدْ کَرَّمنا چرا بر گزید و خلعت اصطفاء پوشانید .

تا تـو از راه خشم و قلّاشی　　　یا ددی یا بهیمـه ای باشی

(ص۳۷۳ س۱۲)

آیا ترا برای این اختیار خداوند اختیار کرد که تو ازراه خشم وبی نام و ننگی وبی‌مایگی مانند دد یا بهیمه باشی. ونفس سبعی وبهیمی برتو غالب گردد و بر تو حکومت کند چنین نیست .

برسه نوع ازستور ودیو ودد دست　　　سروگردن یکی دوپا و دو دست

(ص۳۷۳ س۱٤)

یعنی چنانکه از راه خشم وغضب که صفت ددان وبهایم است ازمرتبهٔانسانی دور شوی وبحیوانات نزدیك گردی نظیر سه نوع حیوان ستور ودد ودیو شوی که همه ازحیث صورت‌ظاهریکی‌وهمه‌دارای‌یك سرو گردن ودوپا ودو دست‌اند.

وازسرو گردن وپاودست اعضای ظاهر مراد نیست بلکه اتحاد ومساوات در خلقت‌است‌وحقیقت انواع ثلاثهٔ مذکوره را باین عبارت بیان کرده .

سگ واسبست با تو درمسکن　　　آن گزنده‌ست واین‌دگر توسن

(ص۳۷۳ س۱۵)

از این انواع سه گانه سگ واسب باتو دریك مسکنست . یعنی خوی‌آندو درتست. که یکی از آن دو گزنده است و دیگری توسن و سر کش‌است .

آن مروض کن این معلم کن پس درآی و حدیث آدم کن

(ص٣٧٤ س١)

مروض « بضم میم و فتح راء و واو مشدد مفتوح » ریاضت داده شده(لطایف اللغات) .

ومعلم «بفتح» لام تعلیم داده شده وادب آموزاننده و اکثر استعمال آن در حیواناتست چون‌سگ معلم وبوزنهٔ معلم وغیره (غیاث) .

یعنی اسب را ریاضت ده وتربیت نما و مروض کن و سگ را نیز تعلیم ده . وبمجاهده وریاضت این دوصفت‌بهیمی وسبعی را از خود دور کرده بعد از آن درراه سلوك درآی. آنگاه گفتگوی‌آدمیت وانسانیت کن وحدیث آدم نما .

عمر دادی بمکرو شهوت و زور چه تومردم چه دیو وددچه‌ستور

(ص٣٧٤ س٢)

هر گاه ترك اخلاق ذمیمه ننمائی وعمردرمکروشهوت وزور که نتایج وآثار صفات دیوی وددی وستوریست‌صرف کنی چه مردم وچه دیو و دد وچه‌ستور. وترا باآنها فرقی نخواهی بود.

با همه حیلت و فغان و غریو پای عقلت ببسته‌اند سه دیو

(ص٣٧٤ س٣)

از سه دیو ممکنست مکروشهوت وزور که‌در بیت‌بالاذکری از آن کرده مراد

باشد وممکنست نفس سبعی و بهیمی وشیطانی اراده شده باشد .

آنکه بی‌رنگ زد تــرا نیرنگ　　　　در تو بنهاد حرص وشهوت وجنگ

(ص۳۷٤ س۵)

بیرنگ «بیاء مجهول و گاف فارسی» نمونه‌ای که بنایان پیش از بناء عمارت کشند. ونیز نقشی را گویند که اوّل مرتبه نقاشان صورتی را ساده‌طرح کنند و بعد از درست ساختن انگاره ترکیب رنگ کنند .

می‌فرماید: آن کس که بیرنگ یعنی بی‌ماده عالم خلق، درعالم امر که‌مجرّد است روح انسانی‌را انگاره کرد و آفرید. حرص‌وشهوت وجنگ را هم درتو نهاد.

معرفت را شرف پناه شماست　　　　مغفرت را علف گناه شماست

(ص۳۷۵ س۱۱)

شرف معرفت پناه انسانست یعنی پناه بردن انسان بمعرفت حق. چه‌اگر انسان بمعرفت پناه نمی‌برد حق شناخته نمی‌شد.وعلت آفرینش جن و انس همین است. درقرآن‌مجیدفرماید،«ماخَلَقْتُ الجِنَّ والاِنسَ اِلّالِیَعبُدُوا ای‌لیعرفوا» ودرحدیث است« کنت کنزا مخفیا فخلقت‌الخلق‌لکی اعرف‌واحببت ان اعرف».

آدم‌و آدمیان‌را بیافریدم‌تاایشان‌راخزینه‌اسرارقدم گردانم‌و نشانهٔ‌الطاف کرم. «وحدیث باین صورت هم روایت شده « کنت کنزا خفیافاحببت ان اعرف» .

شو بپرداز خانه از خائن　　　در ببند و مشو زدزد ایمن

(ص۳۷۶ س۸)

خانهٔ جان از خائن بپرداز ودررا بسته بدار وبااین حال از دزد ایمن مباش چراکه دزد خانگی که نفس است ببستن در از آن ایمن نتوان شد .

مرد شهوت پرست را در خیم　　　بتر ازبت پرست خواند حکیم
بندهٔ بطن و لـذت و شهوات　　　بتر از بنـدهٔ عـزی و منات

(ص۳۷۸ س۷و۸)

خیم بکسر بمعنی خوی وطبیعت مردم (شمس اللغات) .

و در سراج اللغات است که خیم اگر چه بمعنی خوی وعادت است مگر از کلام فردوسی بمعنی خوی بد ظاهر می‌شود .

ورشیدی درفرهنگ خودازتحفه بمعنی دیوان نقل کرده واین بیت فردوسی را شاهد آورده .

دگر خوی بدآنکه خوانیش خیم　　　که با او ندارد دل از دیو بیم

وعزّی «بالضم وتشدیدزاء معجمه‌ودر آخرالف مقصوره بصورت یا. مؤنث اعزّ» بت است وآن درختی بود که عرب آنرا می‌پرستیدند بحکم پیغمبر (ص) خالدبن ولید آن درخت را سوخت .

ومنات «بفتح» میم نام بتی است که هذیل وخزاعه که دو قبیله‌ازعرب‌بست آنرا می‌پرستیدند .

میگوید مردی که خوی وطبیعت شهوت برو چیره باشد حکیم او را از بت پرست بتردانند. وهمچنین کسی که بندهٔ شکم ودرپی لذّات و شهوات باشد از بنده وپرستندهٔعزّیومنات بدتراست. چه بندگی عزی ومنات شرّ لازم‌است واز خود شخص تجاوزنمی کند وبدیگری نمیرسدولی بندگی شهوت وشکم شرمتعدیست وبدیگران سرایت می کند.

ودربیت بعد بدین علّت اشارت میکند.

یوم و یقظت که دید دریك مرد   زانکه اضداد جمع نتوان کرد

(ص۳۷۸ س۱٦)

خواب وبیداری دریك وقت درشخصی که دید و چنین چیزی ممکن نیست چه دونا همتا را باهم فراهم‌نتوان نمود وحکما گفته‌اند «الضدان‌لایجتمعان».

ناشنیده زمنهی گردون   آیت الرّجال قوّامون

(ص۳۷۹ س۱۵)

اشاره باین‌آیه مبارک است (الرِّجالُ قَوّامُونَ علَی‌اَلنساءِ بِما فَضلَ اللهُ بَعضَهُم علَی بَعضٍ وَبِما اَنفَقُوا مِن اَموالِهِم).

مردان فرمانروایان وسرپرستانند برزنان بآنچه افزونی داد خدا بعضی ازایشانرا بربعضی وبآنچه‌داده‌اند ازاموال‌خویش. (آیهٔ۳۸ازسورهٔچهارم «النساء»)

مفسران نوشته‌اند این‌آیت درشأن سعدبن‌الربیع‌الانصاری فروآمد.زن وی حبیبه دختر زیدبن ابی زهیر انصاری نافرمانی کرد ونشوز نمود سعد لطمه بروی زد حبیبه بخشم برفت وبخانهٔپدر باز شد.

پدرش پیش مصطفی شد وشکایت کرد ازسعد و گفت دختر گرامی خویش‌را فراش وی ساختم واو را بزد .

رسول خدا (ص) گفت او را برشوهر قصاصست. حبیبه رفت تاقصاص خواهد رسول اورا باز خواند و گفت توقف کن تاجبرئیل فرودآید واز آسمان حکم آرد آن ساعت جبرئیل فروآمد واین آیت آورد .

مقصود ازاین آیت‌این است که مردان برزنان مسلط‌اند وبرسر ایشان بداشته تا ایشان‌را تأدیب وتعلیم میکنند وآنچه صلاح ایشانست بایشان مینمایند وفرا آن میدارند (کشف‌الاسرار) .

حاصل معنی بیت آنست که این آیت که یاد شد ازمنهی گردون ناشنیده ونا-فهمیده که فرمانروائی مردان بر زنان بواسطهٔ کمال علم وعقل و طاعت آنهاست نه بواسطه شهوت ومردی ظاهری .

اَلنّاسُ کَما یَعیشونَ یَموتونَ وَکَما یَموتونَ یُحشَرونَ

(ص۳۷۹ س۱۶)

این خبر باین صورت‌سندش در کتب احادیث یافت نشد .

در کتاب‌معارف‌بهاولد «ص۱۰۵» چاپ‌فرهنگ‌خبری باین صورت‌دراین‌معنی آمده‌است«قال‌النبی علیه‌السلام کماتعیشون‌تموتون‌فکذلک تحشرون».

ودر ص۴۰ همین کتاب باز باحذف جملهٔ آخر تکرارشده.

ودر کتاب کشف‌الاسرار«ج۱ص۵۸۶»خبر بدینگونه‌روایت‌شده«قال‌النبی: یموت الرجل علی ماعاش» .

وتمام حدیث در مجموعهٔ ورام «ص ۳۳۱» بدین صورت آمده «قال النبی یموت الرجل علی ماعاش علیه ویحشر علی مامات علیه».

ورچه اینجا زعز شهنشاهی — یابی از ظلم دست کوتاهی

(ص ۳۸۰ س ٤)

یعنی اگر چه در دار دنیا ازعزت وبزرگی چون شاه وسلطانی ولیکن در آن دنیا بواسطه جور وستمی که کرده‌ای دست کوتاه وتهی دست برمیخیزی.

بد ونیك تو بر تو باشد به — از بد ونیك کس کسی راچه

(ص ۳۸۰ س ۱۰)

مضمون این بیت مقتبس از این آیت است (کُلُّ امرءٍ بِما کَسَبَتْ رَهین) هرمردی گرد نهاد آنست که کرده باشد. آیهٔ ۲۱ از سورهٔ ۵۲ «الطور».

واین آیت مصرّح است بعدل خدای تعالی وآنکه هر کسی آنچه کرده باشد پاداشت او بدهند بروفق کردهٔ او واورا بگناه خود گیرند و بگناه دیگری نگیرند وثواب او باو دهند وثواب دیگران باو ندهند.

دراین بیت سنائی هاء زائده را روی ساخته و هاء «چه» را که هاء زائده است باهاء «به» که هاء اصلی است قافیه کرده است.

فِی یَومِ القِیامه. فَاِذا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلا اَنْسابَ بَینَهُم یَومَئِذٍ وَلا یَتَساءَلون

(ص ۳۸۱ س ۱۵)

یعنی چون گاهی که صور دمیده شود درمیان ایشان نسب نباشد ودرقیامت

بنسب فخر نکنند چنانکه در دنیا ویکدیگر را نپرسند .

مراد باین آیت آنست کـه در روز رستخیز کس بنسب چیزی نخواهـد و خویشان بنسب وقرابت بیکدیگر توسل نجویند. آیهٔ۱۰۳ ازسورهٔ ۲۳ «المؤمنون»

نقد تو چون ترا برانگیزد همه درگردن تـو آویزد

(ص۳۸۱ س۱۷)

اشارت باین آیه‌است (کُلَّ اِنسانٍ اَلزَمْناهُ طائِرَهُ فی عُنُقِهِ ونُخرِجُ لَهُ یَومَ القِیامَةِ کِتاباً یَلقیهُ مَنْشُوراً) آیهٔ ۱۴ از سورهٔ ۱۷ «بنی‌اسرائیل»).

هر آدمی افکندیم نامهٔ عملش را در گردنش و بیرون آوریم برایش روز رستاخیز نامه‌ای که بیابدش گشوده .

عبدالله عباس گفت معنی آنست که هر آدمی را عمل و کردارش در گردنش کنند تا از اوجدا نشود .

وبعضی دیگر گفتند آنچه تقدیر کرده‌اند او را .«وطائره اعنی خیره وشرّه» نیك وبدش با او باشد واز او مفارقت نکند تا حساب او بر آورند .

در تبیان آمده‌است که چون آدمی درسکرات موت افتد نامهٔ عمل اودرپیچند وچون مبعوث گردد باز گشاده بدست وی بدهند .

بوته خودگویدت چو پالودی که زری یا مس زر اندودی

(ص۳۸۲ س۱)

مولوی در کتاب فیه مافیه (ص۱۵۰ س۱۵) درهمین معنی فرماید :

زرگر که بسنگ می‌زند زر راسؤال‌است. زر جواب می گوید که‌اینم‌خالصم یا آمیخته‌ام .

آدمی‌گرچه برزمانــه مهست　　　　زادمی خام دیو پخته بهست

(ص۳۸۲ س۵)

انسان اگرچه مخلوق شریفی‌است وبردیگر مخلوقات برتری دارد ولیکن دیو پخته ومجرّب برآدمی‌خام برتری دارد واز او بهتر است .

وحکیم باز دربیت دیگر درهمین معنی فرماید :

درزمانه زهرچه جانور است　　　　**تانشد پخته آدمی بتر است**

هست ترکیب نفس انسانی　　　　نفسی و عقلی و هیولانی

(ص۳۸۲ س۱۰)

هیولانی‌منسوب بهیولی‌است ودرحالت نسبت نونی درآن درافزایند چنانکه درحقانی وربانی وروحانی که الف ونون زائد است .

وهیولی ماده هرشیء ومهیت هرچیز واصل هرشیء است. وحکماء درتعریف آن گفته‌اند جوهریست که محل باشدصورت جسمی‌را. وآن کنایه‌از کیفیات‌جسمی است مانند صورت واشکال والوان آن .

عقلی‌یعنی امرمنسوب بعقل که عبارت ازادراك کلیاتست ونفسی یعنی‌منسوب بکیفیات نفسانیه که فضائل اربعه است وآن عبارتست از حکمت وشجاعت و عفت وعدالت .

و درحدیث آمده است که خدا ملائکه را از عقل بلا شهوت و بهایم را از شهوت بدون عقل و بنی‌آدم را از شهوت و عقل با هم مرکب ساخت. پس کسی که غالب شود عقلش برشهوتش اوازملائکه بهتراست و کسی که شهوت او برعقل او غلبه کند او از بهایم بدتراست. پس بموجب این حدیث معین است که ترکیب انسان عقلی ونفسی وهیولانی است.

از دل وجان ونیروی فائت   حدّ اوحیّ ناطق مائت

(ص۳۸۲ س۱۱)

فائت بکسر همزه نیست شونده وفوت شونده.

و ناطق یاصفت از نطق ظاهریست ویا نطق بمعنی ادراك کلیات.

ومائت آن نیز بکسر همزه بمعنی میرنده است.

ومراد از دل وجان دراین مقام بمناسبت نیروی فائت وتعریفی که درمصرع دوم نموده مضغه صنوبری و جان حیوانی است ومراد از ناطق‌نطق ظاهری است.

بوالعجب روح روح‌انسانیست   که دراین دیوخانه زندانیست

(ص۳۸۲ س۱۵)

روح «بالضم» بمعنی‌جان‌ونزد اطباء بخاریست لطیف که در دل متولّد میشود وباعث حیات وحس وحرکت میگردد.

وحکماء روح را مجرد دانند وبنا برتجرّد گویند تعلّق تدبیری و تصرّفی

بجسم دارد و بهمین اعتبار که ببدن علاقه دارد حکیم گویدزندانیست. و مراد از دیو خانه ممکنست اینجا نفس امّاره باشد .

ملکی زیر دست او پیوست   **او خود از دست خویش هفت پرست**

(ص ۳۸۲ س ۱۷)

عبداللطیف عباسی درشرح این بیت گفته است .

ملکی که پیوسته زیر دست روح باشد قلب خواهد بود که برزخ میان عالم امر وخلق است .

میفرماید قلب که همیشه زیردست روح است از دست خود که بعضی اوقات متوجه عالم خلق میشود هفت پراست یعنی هفت پر میخواهد که پرواز کند واز تعلّق جسمانی برهد و بیت بعد موید این معنیست. انتهی

پائی اندر تن ویکی درجان   **متحیر بمانده چون مرجان**

(ص ۳۸۳ س ۱)

مرجان جوهر سرخ رنگیست که در دریاها مثل نبات میروید. چون از آب بیرون آرند مانند سنگ شود. وازاین رو آنرا برزخ میانهٔ نبات وجماد دانند . وقلب را هم که برزخ میان عالم امروعالم خلقست بمناسبت برزخیت بمرجان تشبیه کرده است .

پیش از آدم زدست کوتاهی　　　دوستی داشت مرغ با ماهی

(ص۳۸۳ س۱۷)

مأخذ این داستان را جارالله زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار (نسخه خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی) بدین گونه نقل کرده است.

(لَمّا خَلَقَ اللهُ آدَمَ جاءَ النَسرُ اِلیَ الحُوتِ فَقالَ رَأَیْتُ اَلیومَ خَلْقاً لینزِلَنی مِنْ وَکری و لَیخرجنّكَ مِنَ البَحْرِ).

معنی آن بپارسی این است وقتی که خداوندآدم را خلق کرد کرکسی بنزد ماهی شد و گفت امروز مخلوقی را دیدم که بزودی مرا از آشیان فرود آرد و ترا از قعر دریا بر کشد.

ودرهمان کتاب نیز این داستان آمده است.

«اَلضَبُّ قاسی؟(ظ: قاضی) اَلطَیرو البَهایم. وَیقولُونَ اِنَّها اِجتَمَعَتْ اِلَیهِ اَوَّلُ ما خُلِقَ الاِنسانُ فَوَصَفوهُ لَهُ فَقالَ تَصِفونَ خَلْقاً یَنزِلُ الطَیرَ مِنَ السَّماءِ وَیَخرُجُ الحوتَ مِنَ الماءِ فَمَنَ کانَ ذاجَناحٍ فَلیَطِرْ وَمَن کانَ ذامِخلَبٍ فَلْیَحفِرَ»

آدمی زاده نازنین باشد　　　قهرولطفش برای‌این باشد
گه ببانگی ضعیف کام شود　　　گه بدانگی‌خدای نام شود

(ش۳۸٤ س۸و۹)

بیت‌دوم اشارتست بمضمون‌آیه (اِنّ الاِنسانَ خُلِقَ هَلُوعاً، اِذا مسَّهُ الخیرُ مَنُوعاً) آیهٔ ۱۹و۲۰ از سورهٔ هفتاد «المعارج».

همانا آدمی‌زاد آزمند آفریده شده است گاهی که اورا گزندی رسد بی‌قراری کننده است و گاهی که او را نیکوئی رسد منع کننده است .

ودرمعنی هلوع گفته شده که کسیست که بشهوات مستعجل باشد واز آنچه نخواهد گریزان بود. ابن‌عطا گفت هلوع آن‌بود که چون مرادش‌حاصل شود راضی شود وچون حاصل نبود خشم گیرد .

ابوالحسین‌وراق گفت: آن باشد که در نعمت خدای‌رافراموش کند ودرشدت خدای را خواند .

وسهل گوید: آن باشد که‌دروقت نعمت مانع بود ودر درویشی جازع.

ابوعبیده گفت آنکه‌در نعمت‌شکوه کند و بر بلاصبر نکند(تفسیرابوالفتوح).

مقصود آنست که آدمی‌زاد را چون ضرری برسد مانند فقر و مرض جزع کند وچون او را نیکی برسد مثل صحت وتوانگری نفس خود را از طاعت منع کند ومال را از نفقهٔ در راه حق. وهمه آدمیان‌براین منوال خلق شده‌اند .

سابقت زو نهفته در اوّل　　　خاتمت زو بمهر حکم ازل

(ص۳۸٤ س۱۲)

سابقه یعنی آنچه درباب او درعلم قدیم مقدر شده ازاو نهفته است وخاتمت هم نیز برای سترحال کــه حکمت بالغهٔ آلهی بدان تعلق گرفته بمهر ازل مختوم گشته. چه‌اگرسابقه وخاتمه‌معلوم‌انسان‌می‌بوداموراین‌عالم‌منتظم نمیگشت. وبواسطهٔ خود داری از امور دنیا انتظام‌کارها از هم می‌پاشید .

گفت داود را خدای جهان   که منم یاور شکسته دلان

(ص۳۸۵ س۱۷)

اشارتست بحدیث قدسی (انا عندالمنکسرة قلوبهم).

سنائی دراین بیت آنرا مانند کلابادی درشرح تعرف درجواب داود آورده و بعضی این گفتار رادرجواب موسی (ع) دانسته‌اند نه داود.

هجویری در کتاب کشف المحجوب حدیث را چنین نقل کرده است :

«موسی اندرحال مکالمت گفت «یارب اَ یْنَ اطلبك قال عندالمنکسرة قلوبهم» بارخدایا ترا کجا طلبم گفت آنجا که دل شکسته است وازاخلاص خود نومید گشته. گفت بارخدایا هیچ دلی ازدل من نومیدتروشکسته‌تر نیست. گفت پس من آنجایم که توئی».

ودر کتاب کشف‌الاسرار ج۱ص۷۱۰ بی آنکه ذکری ازموسی یا داودشود حدیث چنین ذکرشده هر که درمانده‌تر بدوست نزدیکتر هر که‌شکسته‌تر بدوستی سزاوارتر «انا عندالمنکسرة قلوبهم لاجلی» و بصفحهٔ ۳۷ ج۴ همین کتاب درباب این حدیث باز رجوع شود

کم خورش تخم شر و بطنت نیست   هر کجا بطنت است فطنت نیست

(ص۳۸۹ س۱۵)

مضمون مصراع دوم ازاین عبارت (البطنة تذهب الفطنه) که در ج۱ ص۱۴۸ کتاب الامتاع والمؤانسة می‌باشد مأخوذ است.

مرد را ار اجل کند تا سه   مرگ بابد دلست همکاسه

(ص۳۸۷ س۱۷)

نظیر این مثل فارسی است، که گویند : هر که ترسید مرد .

مرد را آهنین زره گره است   اجل نامـده قـوی زره است

(ص۳۸۸ س۱۰)

گره دراینجا بمعنی دل است چنانکه در «آنندراج» است .

ومضمون مصراع دوم ازفرمایش علی علیه‌السلام گرفته شده که گفته «نِعمَ المجن ّ اَجَلٌ مُستأخَر» اجل‌نامده نکوسپراست(مجمع‌الامثال میدانی ص۶۷۷)

از زره بود پشت حیدر فـرد   گردخصمش سؤال‌وگفتا مرد

(ص۳۸۸ س۱۲)

درصفحهٔ۳۶۸این کتاب نقل‌شد که‌علی(ع) رازرهی‌بود که‌پشت نداشت‌وزرهش فقط جلو سینهٔ اورا می‌پوشانید .

حسین‌بن علی (ع) پدر را دید که بیك پیراهن حرب میکرد. گفت «لَیس هذا زیّ المُحاربین» .

علی(ع) گفت«مایبالی ابوك اسقط علی‌الموت ام سقط‌الموت علیه» (کشف ـ الاسرار ج۹ ص۲۹۸) .

نه بپرسید از جحی حیزی　　**کز علی وعمر بگو چیزی**

(ص۳۸۸ س۱۸)

جحی بضم جیم و کسر حاء مهمله مخفف جوحی نام مسخره‌ای که بغایت خوش طبع وظریف بود (غیاث‌اللغات) .

انوری گوید :

از حسد فتح تو خصم تو پی کرد اسب

همچوجحی کزخدوك چرخهٔ مادرشکست

ایضاً

ور نداری از کس دیگر بخر

وین مثل برخوان که جوحی خر نداشت

(دیوان‌انوری ص۹۲وص۵۷۲)

✩ ✩ ✩

نظیر این گفته جحی است گفتار آن مرد عرب که زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار (باب‌الطعام والوانه) بدین گونه آورده است .

«قیلَ لاعرابی کیفَ حُزنُكَ علی وَلَدِكَ قالَ ما تَرَكَ حُبُّ الغداءِ العشاءِ لی حُزناً» .

بعربی گفتند اندوه‌وغم تو درفقدان وازدست دادن فرزندت چگونه است . گفت فکر غذای چاشت و شام جای اندوه وغمی برایم باقی نگذاشت .

ونظیراین جواب جوابی است که میبدی درجلد پنجم کتاب کشف‌الاسرار «ص۳۶۱» بدین گونه ایراد کرده که :

«بزرگی را پرسیدند که خدای را دوست داری گفت دارم گفتند دشمن وی ابلیس‌را دشمن داری. گفت مارا ازمحبت‌حق چندان شغل افتاده‌است که باعداوت دیگری پرداخت نیست» .

(ونیز رجوع شود بجلد سوم کتاب عیون‌الاخبار ص۵۷) .

وشاید منشاء واصل داستانی که حکیم دراینجا آورده همان گفتار وجواب اعرابی باشد که بجحی نسبت داده وباین صورت درآورده است .

بهرکم خوردنست و بی آبی　　　ذهن هندو و نطق اعرابی

(ص۳۸۹ س۱۷)

ابن‌قتیبه در کتاب عیون‌الاخبار «ج۳ ص۲۱۸» درباب کم‌خوری و فوائدآن اثری از عمرچنین روایت کند.

«یابنی لامرما طالت اعمارالهند وصحت ابدان‌الاعراب فللّه درّ الحارث ابن کلده حیث یزعم ان‌الدواء هو الأزم (الا تدخل طعاما علی طعام) وان‌الداء ادخال الطعام اثرالطعام «ص۲۱۸ج۳ عیون الاخبار» .

خفّت زاد راهب اندر دیر　　　داردش درصفاء خاطرخیر

(ص۳۹۰ س۳)

این عبارت هم از خلیفه ثانی در باب نکوهش شکم‌خوارگی نقل شده که ممکن‌است ابیات حدیقه بآن ناظرباشد

«ای بنی لم‌صفت اذهان‌الاعراب‌وصحت‌ابدان‌الرهبان‌مع‌طول‌الاقامة‌فی‌الصوامع حتی‌لم‌تعرف‌النقرس ولاوجع‌المفاصل ولاالاورام» (ص۲۱۸ج۳عیون‌الاخبار)

صحت تن بودت در پرهیز　　　از سر امتلا سبك بـرخیز

(ص۳۹۱ س۱۲)

چون صحت و تندرستی تن در پرهیز واحتما است از راه امتلا و پر کردن شکم ازغذا، سبك برخیز وخودداری نما .

همچوماه ودوپیکر ازتك وپوی　　　دربدر هردوان و روی بـروی

(ص۳۹۱ س۱۳)

مانند ماه که هر گاه ازنورممتلی وپرشود وبکمال بدری رسد بکاهش شروع کند ودربدر بروج رود واز راه امتلاء نور سبك برمیخیزد. واما دو پیکرچـون درپرهیزاست واز نور هیچ ستاره ممتلی نمیگردد تندرست وروبروست .

دراین بیت ماه ودوپیکر رامشبه به ممتلی وتندرست بیت قبل قرارداده است .

دراثر خوانده‌ام که روح‌الله　　　شد بصحرا برون شبی ناگاه

(ص۳۹۲ س۱۸)

مأخذاین داستان روایتی است که غزالی در کتاب احیاء العلوم «جلد٤ صفحهٔ۱۱» بدین گونه آورده است .

«فَمِنْ اَقصی درَجاتِ الزُهد زُهدُ عیسی علیهِ السّلام.انّ عیسی توَسّد حجَراً فی منامِه فجاءَ اِلیه الشیطان وقالَ اَما کُنتَ ترکتَ الدُّنیا لِلآخرةِ. فقالَ نعَم وَما الّذی حدَثَ. فقالَ توَسُّدُكَ لِهذَا الحجَرِ تنعّمٌ

فِی‌الدُّنیا . فلِمَ لا تَضَعُ رأسك علَی الارضِ فَرمی عیسی علیه‌السلام عَلَیهِ بِالحَجَرِ وَ وضَعَ رَأْسَهُ علَی‌الارضِ» .

ودرصفحهٔ ۲۵ جلد چهارم همان کتاب باز این خبر با اندك اختلافی نقل شده است .

این داستان را شیخ عطار در کتاب منطق الطیر (ص۱۴۰) چنین نظم کرده است .

عیسی مریم بخواب افتاده بود
نیم خشتی زیر سر بنهاده بود
چون گشاد ازخواب خوش عیسی نظر
دید ابلیس لعین بالای سر
گفت ای ملعون تو چون استاده‌ای
گفت خشتم زیر سر بنهاده‌ای
جملهٔ دنیا چو اقطاع من است
هست آن‌خشت آنِ من وین روشن‌است
تو تصرّف می کنی در ملك من
خویشتن آورده‌ای در سلك من
عیسی آن از زیر سر پرتاب کرد
روی را برخاك و عزم خواب کرد
چون فکندآن نیم خشت ابلیس گفت
من کنون رفتم ز پیشت خوش بخفت
چون پس خشت لحد خواهی فتاد
خشت برخشتی چرا خواهی نهاد

چکنی در میان رنج خمار   کار آبی که آتش آرد بار

(ص۳۹٤ س۱۲)

گویند عبدالملك مروان باخطل شاعر گفت (صف لی‌الخمر) می‌را برای من وصف کن.

اخطل گفت (اوّلها صداع وآخرها خمار) (قال فما یعجبك بینهما) قال بینهما ضربة لایعدلها ملکك.

اخطل می را چنین وصف کرد که اولش دردسر وآخرش خمار است.

عبدالملك گفت بین این دو حال چه خوشی باشد ترا و چه حالتی است که موجب مسرّت واعجاب‌تو گردد. گفت بین‌این‌دوحالت‌حالتی‌پیداشود که‌سلطنت‌تو با آن برابری نکند.

ونیز گویند چند کس درجاهلیت می را برخویش حرام کردند واز خوردن آن ابا نمودند از جمله یکی‌علقمه بن فضله ودیگری قیس بن عاصم بود. وشخص اخیر که از بزرگان عرب بود درابتدا اعتیادی بشرب خمر داشت شبی درحال مستی دست خویش بسوی ماه دراز میکرد که اورا بگیرد وبرای گرفتن‌آن اطوار گوناگونی از اوسرمی‌زد که‌موجب خندهٔ حضارمی‌شد. چون روز شد وحال شب دوشین‌را بدو باز گفتندکار خویش‌را زشت شمرد و گفت‌این‌کار سفها وبی‌خردانست واز آن روز خمر را برخویش حرام کرد ودیگر گرد باده گساری نگشت.و گفت بسیار ناپسنداست که روز بزرگ قوم باشم وشب درزمرهٔ سفیهان ایشان بشمار آیم.

عمر دادی بباد از پی مــی　　　غافلی زین‌شمار عزّ علیّ

(ص۳۹٦ س۳)

یعنی عمر درصرف کردن بمی‌خوارگی تباه وضایع کردی و از شمار عمر غفلت داری ونمی‌دانی که آنرا بباد داده‌ای ومی گوئی باده عزیز است برمن .

وممکن‌است عزّ علی‌قول‌خود حکیم باشد ومعنی‌بیت چنین‌باشد که غفلت و عمر برباد دادن تو برمن بسیار دشوار است .

نقش اعجاب هست درسینه　　　قبهٔ شش جهت در آینــه

(ص۳۹۷ س۵)

یعنی نقش اعجاب در درون صاحب عجب چون قبه شش جهت درآیینه است که از هرجهت که بدونگرند یکسان نماید .

واز همه جهت شبیه یکدیگر ومتساوی درنظر آید از این است که صاحب عجب خود را کامل می‌پندارد .

گفت قرآن بلفظ همچوندُر　　　مرد دامن کشیده را فانظُر

(ص۴۰۱ س۲)

اشارتست‌بآیهٔ«فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی‌الارض بعد موتها آیهٔ٤۹ سورهٔ۳۰ «الروم».

یعنی‌پس‌بنگر بنشانهای رحمت‌خدای‌یعنی باثرباران تاببینی که‌چگونه خدای

بآن اثر زنده می گرداند زمین را باشجار واثمار وزرع و نبات پس از مردگی و افسردگی .

ومراد از مرد دامن کشیده که دربعضی از نسخ است مرد مجرّب مستعداست که در صنع کردگار بنظر حقیقت ناظر باشد .

خامه برکار کرده شست بهار　　زلف کوتاه کرده دست بهار

(ص٤٠١ س١٢)

شست بهار قلمرا بکار کرده ونقش ونگار صور نموده وازغایت حسن وخوبی دست تطاول بهار زلف را کوتاه کرده واز نهایت توجّه که خلق را بگل و ریاحین بهم رسیده کسی نگاه بحسن زلف نگاروشاهد نمیکند .

گر بخواهد بحکم خلق کمال
خون کندمشك ومشك خون درحال

(ص٤٠١ س١٤)

یعنی اگر بهار بخواهد بحکم کمال آفرینش . خون را مشك و مشك را خون کند یعنی تیرگی‌رابسرخی بدل سازد وبالعکس.

کی شدی بهر پارسی مهجور　　تاج منّا زفرق سلمان دور

(ص٤٠٣ س١٨)

اشاره‌بحدیث نبویست که درباره سلمان فرمود (سلمان منّا اهل‌البیت) .

سیوطی در جامع الصغیر «ج۲ص۳۳» از طبرانی وحاکم این خبر را نقل کند.

وهمچنین مناوی در کتاب کنوز الحقایق ج۱ص۱٤۳ از طبرانی آنرا روایت کند.

ومیبدی در کشف الاسرار «ج۲ص۱٦٤وج۸ص۱۷» سبب فرمایش رسول را چنین ذکر کرده که درروز خندق که گرد بر گرد مدینه خندقی می ساختند دفع دشمن را و این باشاره سلمان بود. مهاجر وانصار در سلمان اختلاف کردند مهاجران گفتند «سلمان منا» وانصار گفتند «سلمان منا» رسول خدا گفت نه آن و نه این «سلمان منا اهل البیت».

می چـو با رسم درنهاد شود　　　آتش و خاك وآب و باد شود

(ص٤٠٤ س۱۱)

یعنی اگر می خواری با رسم وآئین حکمت باشد و چنانکـه اطباء تجویز کرده‌اند از حدّ اعتدال در نگذرد مانند عناصر چهار گانهٔ آتش وخاك و باد وآب سبب قوّت وقوام بدن گردد.

زان بـراو چار طبع دست نیافت　　　که سوی هیچکس بپا نشتافت

(ص٤٠٤ س۱۲)

در بعضی از نسخ خطی مصرع دوم چنین آمده است «کز پی پنج پای خود نشتافت».

مراد از پنج پا باسلوب تعمیه حرف (ه) است که بحساب جمل پنج است و چون آخر لفظ باده واقع شده آنرا پا اعتبار نموده وپنج پا گفته است. و صورت ظاهر حرف (ه) مدور بصورت بط ماده شباهت تام دارد.

حاصل معنی آنکه چار طبع از آنجهت بر باده دست نیافته وچیره نیست و

او بر طبیعت غالبست که سر بگریبان بط (بط صراحی شراب که بصورت بط سازند) که در کنج افول وزاویه خمولست فرو برده و کسی براو دست نمی‌توانديافت. (ش)

آن شنیدی که در ولایت شام　　　رفته بودند اشتران بچرام

(ص ٤٠٨ س ٢١)

این حکایت که درمثل دنیا وغرور آن در حدیقه ذکر شده ظاهراً از حکایات مانویه واز کتاب بلوهر وبوذاسف گرفته‌شده است.

صدوق علیه‌الرحمه که کتاب مزبوررا بعربی ترجمه ودر کتاب اکمال‌الدين واتمام‌النعمهٔ خویش نقل کرده این حکایت را بعینه در جملهٔ سخنان بلوهر آورده است. وقبل‌ازصدوق ابن المقفع (مقتول ١٤٢) نیزدر ترجمهٔ کلیله ودمنه (باب برزویهٔ طبیب) آنرا ذکر نموده است.

پس قدیمترین مأخذ واصل این حکایت که دردست‌است همین کتاب اخیر‌الذکر یعنی کتاب کلیه ودمنهٔ عربی است که در نیمهٔ اول قرن دوم تألیف شده.

وحکیم سنائی این حکایت را مسلماً از ترجمهٔ کلیله ودمنهٔ ابن‌المقفع گرفته وبنظم آورده‌است نه ازترجمهٔ ابوالمعالی که بنام کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی معروفست. چه حکیم سنائی وابوالمعالی باآنکه با هم معاصراند لیکن جای شك و تردیدی نیست که نظم حدیقه پیش‌ازترجمهٔ کلیله ودمنه ابوالمعالی‌است ونقل اشعارحدیقه درآن کتاب هد این مدّعا است.

نکته‌ای که ذکر آن دراینجا لازم‌است اختلافی‌است که درروایت این‌حکایت درمتن عربی کلیله ودمنه وترجمهٔ کتاب بلوهر بوذاسف میر نظام و کتاب اکمال‌الدين صدوق از یك طرف و کتاب حدیقه و کتاب ترجمهٔ فارسی کلیله ودمنهٔ ابوالمعالی

از طرف دیگراست. که درسه کتاب اول «پیل» ودر دو کتاب اخیر بجای «پیل» شتر مست ذکر شده‌است. اگر مأخذ حکیم سنائی در کتاب حدیقه کلیله ودمنهٔ عربی باشد اختلاف آن بااصل ترجمه وموافقت آن باترجمهٔ فارسی معلوم نیست که‌از چه روی است ووجهی که برای این اختلاف بنظر رسید، این است که نسخهٔ کلیله و دمنه‌ای که مورداستفادهٔ حکیم سنائی وابوالمعالی واقع‌شده بجای کلمهٔ‌فیل «افیل» بوده وآنرا چنانکه در کتب لغت آمده باشتر جوان ترجمه کرده‌اند.

چنانکه ابونصر فراهی در کتاب نصاب‌البیان گوید

(افیل‌وحاشیه وحشواشتران جوان).

واین موجب آن شده که کتاب حدیقه وکلیله ودمنهٔ ابوالمعالی باهم موافق وبا سه متن دیگر مخالف باشد (رجوع شود بکلیله ودمنه عربی چاپ ۱۹۲۷ مصر ص۹۲ و کتاب اکمال‌الدین واتمام‌النعمهٔ صدوق‌چاپ‌تهران صفحه۴۳۸وکلیله‌ودمنه بهرامشاهی چاپ امیر نظام ص۶۳ وترجمه بلوهر وبوداسف نسخه خطی کتابخانه ملی ملك).

اینك عین داستان از ترجمه بلوهر و بوذاسف میرنظام جهت مزید فایده دراینجا ایراد میشود.

«در بیان فنون عجایب دنیا واغترار اهل آن‌بان.

مثال پیل بامرد رهگذر.

بلوهر گفت آورده‌اند که وقتی پیلی برمردی رهگذر حمله برد مرد ازو بگریخت ومی‌تاخت تابچاهی هایل رسید. از بیم اخذ وبیل پیل، خود را در چاه انداخت. درختی دوشاخ دید بیخ بردیوارچاه محکم کرده وسردرهوا کشیده بهردو دست در آن درخت آویخت وبردو طرف دیوار چاه دو سوراخ یافت پایهای خود در آنجا استوار کرد. دراین‌اثنا دیده عاقبت بین بر گشاد تا ببیند که از کجا آمده

و بکجا افتاد چون نیك نگه کرد موشان سپید و سیاه دید که با زخم دندان ایشان سنگ وسندان پای نداشتی که چون آتش ودخان می‌رمیدند و بجدّی تمام ریشهٔ آن درخت می بریدند. بازدرپایان کار اندیشه کرده درمواضع اقدام نگرید پایهای خود را برسر چهار افعی زهر افشان دید. ودرقعرچاه تأمل کرد اژدهائی خونخوار دید دهان چون غاری گشاده وچشم برابتلاع اونهاده باترقب‌این دواهی ودوائر وترصّد این‌مصایب وتواتر کلب‌کلب جوع در گوشهٔ جگرش آویخت.واورا بطلب قوتی که بدل مایتحلل شودبرانگیخت. دیده بر گشاد برابرخودآشیانه بیخ انگبین دید ثقبه هاشانش؟ گشاده وعسل مصفا دروآماده بیچاره بذوق ولذّت آن مشغول گشت. وازتذکر آن احـوال باهوال معزول آن محقر متاع او را چنان شاغل شد که از مرجع ومصیرخود ذاهل شد. تاآنکه موشان ریشه درخت را تمام ببریدند وافاعی مختلف دواعی درحرکت آمدند دست‌آویز وپایگاه روی بتزلزل وانهدام نهاد وخواجه‌کامجو بکام وناکام درکام اژدها افتاد .

(ترجمهٔ بلوهر وبوذاسف ازمیرنظام‌بنام سلطان احمدبهادرخان تاریخ‌تحریر ۸۱۰ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك) .

بود در روم بلبل و زاغی   هر دو را آشیانه در باغی

(ص۴۱۰س۱۳)

این حکایت درمتن نسخهٔ چاپ نگارنده تمـام نیست واز روی نسخهٔ خطی دیگری که ازکتابفروشی‌شمس‌وقتی‌باما نت گرفت‌وصحیح وتمام‌آنرانوشت ودراین صفحه دوباره آورد .

بود بر بوم بلبل وزاغی   هردو را آشیانه در باغی

زاغ دایم بگرد باغ درون | می‌پریدی فضای راغ برون
بلبلك شاد در گلستانها | میزد از راه عشق دستانها
زاغ را گفت سخت خوش گویم | زشت روئی تو من نکو رویم
زاغ غمگین‌شد و برفت زدست | شاد بلبل بجای او بنشست
زاغ غمگین و بلبلك دلشاد | کودکی رفت و دامکی بنهاد
اوفتادند هر دوان ناکام | زاغ و بلبل بطمع دانه و دام
گفت زاغك ببلبل ای بلبل | گشتی آخر تو ساکن از غلغل
اندرین ره چه بلبل‌است‌وچه‌زاغ | بفلك برچه شعله و چه چراغ
روز اول چه بی‌نوا چه نوا | روز آخر چه پادشا چه گدا

بود در شهر بلخ بقالی | **بی‌کران داشت در دکان مالی**

(ص٤١١ س٤)

این داستان را مولانا جلال‌الدین بلخی در دفتر چهارم کتاب مثنوی بنظم آورده و گوید :

پیش عطاری یکی گل خوار رفت | تا خرد ابلوج قند خاص زفت
پس بر عطار طرّار دو دل | موضع سنگ ترازو بود گل
گفت عطّار ای جوان ابلوج من | هست نیکو بی تکلّف بی سخن
لیك گل سنگ ترازوی منست | گر ترا میل شکر بخریدنست
گفت هستم در مهمی قند جو | سنگ میزان هرچه خواهدباش گو
گفت باخودپیش آنکه گل‌خوراست | سنگ چبود گل نکوتر از زر است
همچو آن دلاله کو گفت ای پسر | نوعروسی یافتم بس خوب فر
سخت زیبا لیك هم یك چیزهست | کان ستیزه دختر حلواگرست

گفت بهتر این چنین خود گر بود دختر او چرب و شیرین‌تر بود
گر نداری سنگ و سنگت از گل است این به و به گل مرا قوت دلست
اندر آن کفه ترازو زاعتداد او بجای سنگ آن گل را نهاد
پس برای کفهٔ دیگر بدست هم بقدر آن شکر را می‌شکست
چون نبودش تیشهٔ او دیر ماند مشتری را منتظر آنجا نشاند
رویش آن سو بود گل‌خور ناشکفت گل از او پوشیده دزدیدن گرفت
ترس ترسان که نباید ناگهان چشم او برمن فتد از امتحان
دید عطار آن و خود مشغول کرد که فزون‌تر دزد ازاین ای روی زرد
گر بدزدی از گل من می‌بری رو که هم از پهلوی خود میخوری
تو همی ترسی زمن لیك از خری من همی‌ترسم که تو کمتر خوری
چون ببینی تو شکر را زازمود پس بدانی کاحمق غافل که بود
گرچه مشغولم چنان احمق نیم که شکر افزون کشی تو از نیم

(مثنوی چاپ خاور صفحهٔ ٢٢٦)

هر شبی کان زمانه برتو شمرد روزی از زندگانی تو ببرد

(ص٤١٤ س١١)

شاعری دیگر درهمین معنی گوید :

گریال که نوحه می کند گاه گری دانی غرضش چیست بدین نوحه گری
یعنی که گری گری شود عمر تو کم پیمانهٔ عمر پر شود تا نگری

غافلان خفته زیرکان نالان   خر بنالش سزاتر از پالان

(ص٤١٤ س١٤)

مصراع دوم اشاره بمثل مشهوریست که گویند «خر نمی نالد پالان می نالد».

حاصل معنی آنکه غافلان که عمررا ببطالت می گذرانند آسوده‌اند وزیرکان که از حقیقت کار آگاهند می نالند. درصورتی که غافلان بنالش وزاری سزاوارترند واین مثل این ماند که خر ننالد وپالان بنالد.

و یا گوئیم که زیرکان که دانا و آگاه بزیان غفلت‌اند بنالش سزاوارترند نه غافلان که خبر از مبداء ومعاد ندارند ونداننند که برای چه آفریده شده‌اند.

نخرند ازبرای سود وزیان   تب لرزه بنسیه کفشگران

(ص٤١٥ س٦)

کفشگران‌را برای دوختن کفش رسم چنین بوده که کمری برمیان انداخته وزانورا بالا کرده ونشسته ویك سوزن را از راست ویکی را ازچپ کفش گذرانیده وبطوری دوسوزن را می کشیدند که چنین می نمود اعضاء آنها می‌لرزد.

حاصل معنی بیت آنست که کفشگران برای سودوزیان خویش تب لرزه‌را بنسیه نمی‌خرند. بلکه بجهت طول امل این رنج وزحمت را بخود می‌دهند که اگر طول‌امل نباشد هیچکس بنسیه چنین‌رنجی بخود نمی‌پسندند.

وکلمهٔ بخرند در نسخه‌حدیقه غلط وصحیح «نخرند» است.

نوح را عمر جمله ده صد بود　　　حرص و امید او بر آن آسود

(ص۴۱۵ س۱۱)

نوح را عمر دراز وطولانی بوده و گفته‌اند ازهزارسال‌بیشترزیسته‌ودرمدت عمرش اختلافست.

بعضی گفته‌اند چون نبوت وبعثت بوی پیوست چهل ساله بود و هـزار سال کم پنجاه سال مدّت بلاغ ودعوت او بود وبعد از طوفان شصت سال بزیست تا از نژاد وی مردم بسیارشدند. جملهٔعمروی هزار و پنجاه سال بود و بیشتر ازاین‌هم عمروی را گفته‌اند.

بعضی دیگر گفته‌اند پس از آنکه عمرش بیکصد سال رسید بـه پیغمبری مبعوث شد ومدت نهصد وپنجاه سال درمیان قـوم خویش بزیست (فلبث فیهم الف سنة‌الاخمسین) وآنهارا بخدا پرستی‌دعوت نمود وبعد ازآنکه قومش بطوفان هلاك شدند پنجاه سال دیگر عمر کرد ودر وقت وفات هزار وپنجاه سال داشت.

ازابن عباس‌روایت‌است که گفت‌نوح درسن‌چهارصدوهشتادسالگی به‌پیغمبری رسید ویکصد وبیست سال قوم خودرا دعوت کرد وهنگام طوفان که‌بکشتی نشست ششصد سال ازعمر او گذشته بود وبعدازهلاك قوم سیصد وپنجاه سال دیگر بزیست ونهصد وپنجاه سال عمر داشت که بمرد.

وبعضی عمر او را هزار وچهارصد وپنجاه گفته‌اند (از تاریخ الامم والملوك ابو جعفر طبری ج۱ ص۹۰ وکشف‌الاسرار ج۷ ص۳۷۲).

مرد را از اجل کند تا سه　　　　مرگ باید دلست همکاسه

(ص۳۸۷ س۱۷)

نظیر این مثل فارسی است که گویند : هر که ترسید مرد .

مرد را آهنین زره گره است　　　　اجل نامده قوی زره است

(ص۳۸۸ س۱۰)

گره دراینجا بمعنی دل است چنانکه در «آنندراج» است .

ومضمون مصراع دوم ازفرمایش علی علیه‌السلام گرفته شده که گفته «نِعَم المجنُّ اَجَلٌ مُستأخَر» اجل نامده نکوسپراست(مجمع‌الامثال میدانی ص۶۷۷)

از زره بود پشت حیدر فرد　　　　گردخصمش سؤال‌وگفتا مرد

(ص۳۸۸ س۱۲)

درصفحهٔ۳۶۸این کتاب نقل‌شد که‌علی(ع) رازرهی بود که‌پشت‌نداشت‌وزرهش فقط جلو سینهٔ اورا می‌پوشانید .

حسین‌بن علی (ع) پدر را دید که بیك پیراهن حرب میکرد. گفت «لَیس هذا زیّ المُحاربین» .

علی(ع) گفت«مایبالی ابوك اسقط علی‌الموت ام سقط‌الموت علیه» (کشف ـ الاسرار ج۹ ص۲۹۸) .

نه بپرسید از جحی حیزی — **کز علی وعمر بگو چیزی**

(ص۳۸۸ س۱۸)

جحی بضم جیم و کسر حاء مهمله مخفف جوحی نام مسخره‌ای کـه بغایت خوش طبع وظریف بود (غیاث‌اللغات) .

انوری گوید :

از حسد فتح تـو خصم تـو پی کرد اسب

همچوجحی کزخدوك چرخهٔ مادرشکست

ایضاً

ور نداری از کس دیگر بخر

وین مثل برخوان که جوحی خر نداشت

(دیوان‌انوری ص۹۲وص۵۷۲)

✩ ✩ ✩

نظیر این گفته جحی است گفتار آن مـرد عرب کـه زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار (باب‌الطعام والوانه) بدین گونه آورده است .

«قیلَ لِاعرابی کیفَ حُزنُكَ علی‌وَلَدِكَ قالَ ما تَرَكَ حُبُّ الغداءِ وَالعشاءِ لی حُزناً» .

بعربی گفتند اندوه‌وغم تو درفقدان وازدست دادن فرزندت چگونه است . گفت فکر غذای چاشت و شام جای اندوه وغمی برایم باقی نگذاشت .

ونظیراین جواب جوابی است کـه میبدی درجلد پنجم کتاب کشف‌الاسرار «ص۳٦۱» بدین گونه ایراد کرده که :

«بزرگی را پرسیدند که خدای را دوست داری گفت دارم گفتند دشمن وی ابلیس‌را دشمن داری. گفت مارا ازمحبت‌حق چندان شغل افتاده‌است که باعداوت دیگری پرداخت نیست».

(ونیز رجوع شود بجلد سوم کتاب عیون‌الاخبار ص۵۷).

وشاید منشاء واصل داستانی که حکیم دراینجا آورده همـان گفتار وجواب اعرابی باشد که بجحی نسبت داده وباین صورت درآورده است.

بهر کم خوردنست و بی آبی ذهن هندو و نطق اعرابی

(ص۳۸۹ س۱۷)

ابن‌قتیبه در کتاب عیون‌الاخبار «ج۳ ص۲۱۸» در باب کم‌خوری و فوائدآن اثری از عمرچنین روایت کند.

«یابنی لامرما طالت اعمارالهند وصحت‌ابدان‌الاعراب فللّه درّ الحارث ابن کلده حیث یزعم ان‌الدواء هو الازم (الا تدخل طعاما علی طعام) وان‌الداء ادخال الطعام اثرالطعام «ص۲۱۸ج۳ عیون الاخبار».

خفّت زاد راهب اندر دیر دار دش درصفاء خاطر خیر

(ص۳۹۰ س۳)

این عبارت هم از خلیفه ثانی در باب نکوهش شکم‌خوارگی نقل شده که ممکن‌است ابیات حدیقه بآن ناظر باشد.

«ای بنی لم‌صفت‌اذهان‌الاعراب‌وصحت‌ابدان‌الرهبان‌مع‌طول‌الاقامة‌فی‌الصوامع حتی‌لم‌تعرف‌النقرس ولاوجع‌المفاصل ولاالاورام» (ص۲۱۸ج۳عیون‌الاخبار)

صحت تن بودت در پرهیز　　از سر امتلا سبك بـرخیز

(ص۳۹۱ س۱۲)

چون صحت و تندرستی تن در پرهیز واحتما است از راه امتلا و پر کردن شکم ازغذا، سبك برخیز وخودداری نما .

همچوماه ودوپیکر ازتك وپوی　　دربدر هردوان و روی بـروی

(ص۳۹۱ س۱۳!)

مانند ماه که هر گاه از نورممتلی وپرشود وبکمال بدری رسد بکاهش شروع کند ودربدر بروج رود واز راه امتلاء نور سبك برمیخیزد. واما دو پیکرچـون درپرهیزاست واز نور هیچ ستاره ممتلی نمیگردد تندرست وروبروست .

دراین بیت‌ماه‌ودوپیکررامشبه به‌ممتلی وتندرست بیت‌قبل قرارداده است .

دراثر خوانده‌ام که روح‌الله　　شد بصحرا برون شبی ناگاه

(ص۳۹۲ س۱۸)

مأخذاین‌داستان‌روایتی‌است که غزالی‌در کتاب‌احیاءالعلوم «جلد٤صفحه۱۱» بدین گونه آورده است .

«فَمِنْ اَقصی درَجاتِ الزُهدِ زُهدُ عیسی علیهِ السّلام.انّ عیسی توَسّد حَجَراً فی منامِه فجاءَ الیه‌الشیطان وقالَ اَما کُنتَ ترَکتَ الدُّنیا لِلآخرةِ. فقالَ نعم ومَاالّذی‌حدَث. فقالَ توَسُّدُكَ لِهذَا الحَجرِ تنعَّمٌ

فِی‌الدُّنیا . فَلِمَ لا تَضَعُ رأسك علَی الارْضِ فَرمی عیسی علیه‌السلام عَلیهِ بِالحَجَرِ وَ وضَعَ رَأسَهُ علَی‌الاَرضِ» .

ودرصفحهٔ ۲۵ جلد چهارم همـان کتاب باز این خبر با اندك اختلافی نقل شده است .

این داستان را شیخ عطار در کتاب منطق الطیر (ص۱۴۰) چنین نظم کرده است .

عیسی مـریم بخواب افتاده بـود
نیم خشتی زیـر سر بنهاده بـود
چون گشاد ازخواب خوش عیسی نظر
دیـد ابلیس لعین بـالای سر
گفت ای ملعون تـو چون استاده‌ای
گفت خشتم زیـر سر بنهاده‌ای
جملهٔ دنیا چـو اقطاع مـن است
هست آن‌خشت آنِ من وین روشن‌است
تـو تصرّف مـی کنی در ملك مـن
خـویشتن آورده‌ای در سلك مـن
عیسی آن از زیـر سر پرتاب کـرد
روی را برخاك و عزم خـواب کـرد
چون فکندآن نیم خشت ابلیس گفت
من کنون رفتم ز پیشت خوش بخفت
چـون پس خشت لحد خواهـی فتاد
خشت برخشتی چـرا خواهـی نهاد

چکنی در میان رنج خمار　　کار آبی که آتش آرد بار

(ص۳۹۴ س۱۲)

گویند عبدالملك مروان باخطل شاعر گفت (صف لی‌الخمر) می‌را برای من وصف کن.

اخطل گفت (اوّلها صداع وآخرها خمار) (قال فما یعجبك بینهما) قال بینهما ضربة لایعدلها ملکك.

اخطل می را چنین وصف کرد که اولش دردسر وآخرش خمار است.

عبدالملك گفت بین این دو حال چه خوشی باشد ترا و چه حالتی است که موجب مسرّت واعجاب‌تو گردد. گفت بین‌این‌دوحالت‌حالتی‌پیداشود که‌سلطنت‌تو با آن برابری نکند.

ونیز گویند چند کس درجاهلیت می را برخویش حرام کردند واز خوردن آن ابا نمودند از جمله یکی‌علقمه بن فضله ودیگری قیس بن عاصم بود. وشخص اخیر که از بزرگان عرب بود درابتدا اعتیادی بشرب خمر داشت شبی درحال مستی دست خویش بسوی ماه دراز میکرد که اورا بگیرد وبرای گرفتن‌آن اطوار گوناگونی از اوسرمی‌زد که‌موجب خندهٔ حضارمی‌شد. چون روز شد وحال شب دوشین‌را بدو باز گفتندکار خویش‌را زشت شمرد و گفت‌این کار سفها و بی‌خردانست واز آن روز خمر را برخویش حرام کرد ودیگر گرد باده گساری نگشت.و گفت بسیار ناپسنداست که روز بزرگ قوم باشم وشب درزمرهٔ سفیهان ایشان بشمار آیم.

عمر دادی بباد از پی مـی　　　　غافلی زین‌شمار عزّ علیّ

(ص۳۹٦ س۳)

یعنی عمر درصرف کردن بمی‌خوار گی تباه وضایع کردی و از شمار عمر غفلت داری ونمی‌دانی که آنرا بباد داده‌ای ومی گوئی باده عزیز است برمن .

وممکن‌است عزّ علی‌قول‌خود حکیم باشد ومعنی‌بیت چنین‌باشد که غفلت و عمر برباد دادن تو برمن بسیار دشوار است .

نقش اعجاب هست درسینه　　　　قبهٔ شش جهت در آینـه

(ص۳۹۷ س۵)

یعنی نقش اعجاب در درون صاحب عجب چون قبه شش جهت در آیینه است که از هرجهت که بدونگرند یکسان نماید .

واز همه جهت شبیه یکدیگر ومتساوی درنظر آید از این است که صاحب عجب خود را کامل می‌پندارد .

گفت قرآن بلفظ همچون دُر　　　　مرد دامن کشیده را فانظُر

(ص٤۰۱ س۲)

اشارتست بآیهٔ «فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها آیهٔ٤۹ سورهٔ۳۰ «الروم».

یعنی‌پس‌بنگر بنشانهای رحمت‌خدای‌یعنی باثر باران تاببینی که‌چگونه خدای

بآن اثر زنده می گرداند زمین را باشجار واثمار وزرع و نبات پس از مرد گی و افسرد گی .

ومراد از مرد دامن کشیده که دربعضی از نسخ است مرد مجرّب مستعداست که در صنع کرد گار بنظر حقیقت ناظر باشد .

خامه برکارکرده شست بهـار　　　زلف کوتاه کرده دست بهـار

(ص ٤٠١ س ١٢)

شست بهار قلمرا بکار کرده ونقش ونگار صور نموده وازغایت حسن وخوبی دست تطاول بهار زلف را کوتاه کرده واز نهایت توجّه که خلق را بگل و ریاحین بهم رسیده کسی نگاه بحسن زلف نگاروشاهد نمیکند .

گر بخواهـد بحکم خلق کمـال
خون کندمشك ومشك خون درحال

(ص ٤٠١ س ١٤)

یعنی اگر بهار بخواهد بحکم کمال آفرینش . خون را مشك و مشك را خون کند یعنی تیر گی‌رابسرخی بدل سازد وبالعکس.

کی شدی بهر پارسی مهجور　　　تاج منّـا زفرق سلمـان دور

(ص ٤٠٣ س ١٨)

اشاره‌بحدیث نبویست که درباره سلمان فرمود (سلمان منّا اهل‌البیت) .

سیوطی در جامع الصغیر «ج۲ص۳۳» از طبرانی وحاکم این خبر را نقل کند.

وهمچنین مناوی در کتاب کنوز الحقایق ج۱ص۱٤۳ از طبرانی آنرا روایت کند.

ومیبدی در کشف الاسرار «ج۲ص۱٦٤وج۸ص۱۷» سبب فرمایش رسول را چنین ذکر کرده که در روز خندق که گرد بر گرد مدینه خندقی می ساختند دفع دشمن را و این باشاره سلمان بود. مهاجر وانصار در سلمان اختلاف کردند مهاجران گفتند «سلمان منا» وانصار گفتند «سلمان منا» رسول خدا گفت نه آن ونه این «سلمان منا اهل البیت».

می چو با رسم در نهاد شود　　　آتش و خاك وآب و باد شود

(ص٤٠٤ س۱۱)

یعنی اگر می خواری با رسم وآئین حکمت باشد و چنانکه اطباء تجویز کرده اند از حدّ اعتدال در نگذرد مانند عناصر چهار گانهٔ آتش وخاك و باد وآب سبب قوّت وقوام بدن گردد .

زان بر او چار طبع دست نیافت　　　که سوی هیچکس بپا نشتافت

(ص٤٠٤ س۱۲)

در بعضی از نسخ خطی مصرع دوم چنین آمده است « کز پی پنج پای خود نشتافت».

مراد از پنج پا باسلوب تعمیه حرف (ه) است که بحساب جمل پنج است و چون آخر لفظ باده واقع شده آنرا پا اعتبار نموده وپنج پا گفته است . و صورت ظاهر حرف (٥) مدور بصورت بط ماده شباهت تام دارد .

حاصل معنی آنکه چار طبع از آنجهت بر باده دست نیافته وچیره نیست و

او بر طبیعت غالبست که سر بگریبان بط (بط صراحی شراب که بصورت بط سازند) که در کنج افول وزاویه خمولست فرو برده و کسی براو دست نمی‌تواند یافت. (ش)

آن شنیدی که در ولایت شام رفته بـودند اشتران بچـرام

(ص۴۰۸ س۲۱)

این حکایت که درمثل دنیا وغرور آن در حدیقه ذکر شده ظاهراً از حکایات مانویه واز کتاب بلوهر وبوذاسف گرفته‌شده است.

صدوق علیه‌الرحمه که کتاب مزبوررا بعربی‌ترجمه ودر کتاب اکمال‌الدین واتمام‌النعمهٔ خویش نقل کرده این حکایت را بعینه در جملهٔ سخنان بلوهر آورده است. وقبل‌ازصدوق‌ابن المقفع (مقتول۱۴۲) نیزدرترجمهٔ‌کلیله ودمنه (باب‌برزویهٔ طبیب) آنرا ذکر نموده است.

پس قدیمترین مأخذ واصل این حکایت که دردست‌است همین کتاب اخیر-الذکر یعنی کتاب‌کلیه ودمنهٔ عربی است که درنیمهٔ اول قرن دوم تألیف شده.

وحکیم سنائی این حکایت را مسلماً از ترجمهٔ‌کلیله ودمنهٔ ابن‌المقفع گرفته وبنظم‌آورده‌است‌نه ازترجمهٔ ابوالمعالی که بنام‌کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی معروفست. چه حکیم سنائی وابوالمعالی باآنکه با هم معاصراند لیکن جای شك و تردیدی نیست که نظم حدیقه پیش‌ازترجمهٔ کلیله ودمنه ابوالمعالی‌است ونقل اشعارحدیقه درآن‌کتاب هد این‌مدّعا است.

نکته‌ای که ذکرآن دراینجا لازم‌است‌اختلافی‌است که درروایت این‌حکایت درمتن عربی‌کلیله ودمنه وترجمهٔ کتاب‌بلوهر بوذاسف میر نظام و کتاب‌اکمال‌الدین صدوق از یك طرف و کتاب حدیقه و کتاب ترجمهٔ فارسی‌کلیله ودمنهٔ ابوالمعالی

از طرف دیگراست. که درسه کتاب اول «پیل» ودر دو کتاب اخیر بجای «پیل» شتر مست ذکر شده‌است. اگر مأخذ حکیم سنائی در کتاب حدیقه کلیله ودمنهٔ عربی باشد اختلاف آن بااصل ترجمه وموافقت آن باترجمهٔ فارسی معلوم نیست که‌از چه روی است ووجهی که برای این اختلاف بنظر رسید، این است که نسخهٔ کلیله و دمنه‌ای که مورداستفادهٔ حکیم سنائی وابوالمعالی واقع‌شده بجای کلمهٔ فیل «افیل» بوده وآنرا چنانکه در کتب لغت آمده باشتر جوان ترجمه کرده‌اند.

چنانکه ابونصر فراهی در کتاب نصاب‌البیان گوید

(افیل‌وحاشیه وحشواشتران جوان).

واین موجب آن شده که کتاب حدیقه وکلیله ودمنهٔ ابوالمعالی باهم موافق وبا سه متن دیگر مخالف باشد (رجوع شود بکلیله ودمنه عربی چاپ ۱۹۲۷ مصر ص۹۲ و کتاب اکمال‌الدین واتمام‌النعمهٔ صدوق‌چاپ‌تهران صفحه‌۴۳۸وکلیله‌ودمنه بهرامشاهی چاپ امیر نظام ص۶۳ وترجمه بلوهر وبوداسف نسخه خطی کتابخانه ملی ملك)

اینك عین داستان از ترجمه بلوهر و بوذاسف میرنظام جهت مزید فایده دراینجا ایراد میشود.

«دربیان فنون عجایب دنیا واغترار اهل آن‌بان.

مثال پیل بامرد رهگذر.

بلوهر گفت آورده‌اند که وقتی پیلی برمردی رهگذر حمله برد مرد ازو بگریخت ومی‌تاخت تابچاهی هایل رسید. از بیم اخذ وبیل پیل، خود را در چاه انداخت.درختی دوشاخ دید بیخ بردیوارچاه محکم کرده وسردرهوا کشیده بهردو دست درآن درخت آویخت وبردو طرف دیوار چاه دو سوراخ یافت پایهای خود درآنجا استوار کرد. دراین‌اثنا دیده عاقبت بین برگشاد تا ببیند که از کجا آمده

و بکجا افتاد چون نیك نگه کرد موشان سپید و سیاه دید که با زخم دندان ایشان سنگ وسندان پای نداشتی که چون آتش ودخان می‌رمیدند و بجدّی تمام ریشهٔ آن درخت می بریدند. بازدرپایان کار اندیشه کرده درمواضع اقدام نگرید پایهای خود را برسر چهار افعی زهر افشان دید. ودرقعرچاه تأمل کرد اژدهائی خونخوار دید دهان چون غاری گشاده وچشم برابتلاع اونهاده باترقب این دواهی ودوائر وترصّد. این مصایب وتواتر کلب کلب جوع در گوشهٔ جگرش آویخت.واورا بطلب قوتی که بدل مایتحلل شودبرانگیخت. دیده بر گشاد برابرخود آشیانه بیخ انگبین دید ثقبه هاشانش؟ گشاده وعسل مصفا دروآماده بیچاره بذوق ولذّت آن مشغول گشت. وازتذکر آن احـوال باهوال معزول آن محقر متاع او را چنان شاغل شد که از مرجع ومصیر خود ذاهل شد. تاآنکه موشان ریشه درخت را تمام ببریدند وافاعی مختلف دواعی درحرکت آمدند دست‌آویز وپایگاه روی بتزلزل وانهدام نهاد وخواجه‌کامجو بکام وناکام درکام اژدها افتاد .

(ترجمهٔ بلوهر وبوذاسف ازمیرنظام بنام سلطان احمدبهادرخان تاریخ‌تحریر ۸۱۰ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك) .

بود در روم بلبل و زاغی هر دو را آشیانه در باغی

(ص ٤١٠ س ۱۳)

این حکایت درمتن نسخهٔ چاپ نگارنده تمـام نیست واز روی نسخهٔ خطی دیگری که از کتابفروشی‌شمس‌وقتی باامانت گرفت‌وصحیح وتمام آنرانوشت ودراین صفحه دوباره آورد .

بود بر بوم بلبل وزاغی هردو را آشیانه در باغی

زاغ دایم بگرد باغ درون | می‌پریدی فضای راغ برون
بلبلك شاد در گلستانها | میزد از راه عشق دستانها
زاغ را گفت سخت خوش گویم | زشت روئی تو من نکو رویم
زاغ غمگین‌شد و برفت زدست | شاد بلبل بجای او بنشست
زاغ غمگین و بلبلك دلشاد | کودکی رفت و دامکی بنهاد
اوفتادند هر دوان ناکام | زاغ و بلبل بطمع دانه و دام
گفت زاغك ببلبل ای بلبل | گشتی آخر تو ساکن از غلغل
اندرین ره چه بلبل‌است‌وچه‌زاغ | بفلك برچه شعله و چه چراغ
روز اول چه بی‌نوا چه نوا | روز آخر چه پادشا چه گدا

بود در شهر بلخ بقالی | بی‌کران داشت در دکان مالی

(ص٤١١ س٤)

این داستان را مولانا جلال‌الدین بلخی در دفتر چهارم کتاب مثنوی بنظم آورده و گوید :

پیش عطاری یکی گل خوار رفت | تا خرد ابلوج قند خاص زفت
پس بر عطار طرّار دو دل | موضع سنگ ترازو بود گل
گفت عطّار ای جوان ابلوج من | هست نیکو بی تکلّف بی سخن
لیك گل سنگ ترازوی منست | گر ترا میل شکر بخریدنست
گفت هستم در مهمی قند جو | سنگ میزان هرچه خواهدباش گو
گفت‌باخودپیش‌آنکه گل‌خوراست | سنگ چبود گل نکوتر از زر است
همچو آن دلاله کو گفت ای پسر | نوعروسی یافتم بس خوب فر
سخت زیبا لیك هم یك چیزهست | کان ستیزه دختر حلواگرست

گفت بهتر این چنین خود گر بود — دختر او چرب و شیرین‌تر بود
گر نداری سنگ و سنگت از گل است — این به و به گل مرا قوت دلست
اندر آن کفه ترازو زاعتداد — او بجای سنگ آن گل را نهاد
پس برای کفهٔ دیگر بدست — هم بقدر آن شکر را می‌شکست
چون نبودش تیشهٔ او دیر ماند — مشتری را منتظر آنجا نشاند
رویش آن سو بود گل‌خور ناشکفت — گل از او پوشیده دزدیدن گرفت
ترس ترسان که نباید ناگهان — چشم او برمن فتد از امتحان
دید عطار آن و خود مشغول کرد — که فزون‌تر دزد از این ای روی زرد
گر بدزدی از گل من می‌بری — رو که هم از پهلوی خود میخوری
تو همی ترسی زمن لیك از خری — من همی‌ترسم که تو کمتر خوری
چون ببینی تو شکر را زازمود — پس بدانی کاحمق غافل که بود
گرچه مشغولم چنان احمق نیم — که شکر افزون کشی تو از نیم

(مثنوی چاپ خاور صفحهٔ ۲۲۶)

هر شبی کان زمانه بر تو شمرد — روزی از زندگانی تو ببرد

(ص ٤١٤ س ١١)

شاعری دیگر درهمین معنی گوید :

گریال که نوحه می کند گاه گری — دانی غرضش چیست بدین نوحه گری
یعنی که گری گری شود عمر تو کم — پیمانهٔ عمر پر شود تا نگری

غافلان خفته زیرکان نالان　　　خر بنالش سزاتر از پالان

(ص٤١٤ س١٤)

مصراع دوم اشاره بمثل مشهوریست که گویند «خر نمی نالد پالان می نالد».

حاصل معنی آنکه غافلان که عمررا ببطالت می گذرانند آسوده‌اند وزیرکان که از حقیقت کار آگاهند می نالند. درصورتی که غافلان بنالش وزاری سزاوارترند واین مثل این ماند که خر ننالد وپالان بنالد.

و یا گوئیم که زیرکان که دانا وآگاه بزیان غفلت‌اند بنالش سزاوارترند نه غافلان که خبر از مبداء ومعاد ندارند ونداننند که برای چه آفریده شده‌اند.

نخرند ازبرای سود وزیان　　　تب لرزه بنسیه کفشگران

(ص٤١٥ س٦)

کفشگران‌را برای دوختن کفش رسم چنین بوده که کمری برمیان انداخته وزانورا بالا کرده ونشسته ویك سوزن را از راست ویکی را ازچپ کفش گذرانیده وبطوری دوسوزن را می کشیدند که چنین می نمود اعضاء آنها می‌لرزد.

حاصل معنی بیت آنست که کفشگران برای سودوزیان خویش تب لرزه‌را بنسیه نمی‌خرند. بلکه بجهت طول امل این رنج وزحمت را بخود می‌دهند که اگر طول امل نباشد هیچکس بنسیه چنین رنجی بخود نمی‌پسندند.

وکلمهٔ بخرند در نسخه‌حدیقه غلط وصحیح «نخرند» است.

نوح را عمر جمله ده صد بود   **حرص و امید او بر آن آسود**

(ص۴۱۵ س۱۱)

نوح را عمر دراز وطولانی بوده و گفته‌اند ازهزارسال بیشترزیسته‌ودرمدت عمرش اختلافست.

بعضی گفته‌اند چون نبوت وبعثت بوی پیوست چهل ساله بود و هـزار سال کم پنجاه سال مدّت بلاغ ودعوت او بود وبعد از طوفان شصت سال بزیست تا از نژاد وی مردم بسیارشدند. جملهٔعمروی هزار و پنجاه سال بود و بیشتر ازاین‌هم عمروی را گفته‌اند.

بعضی دیگر گفته‌اند پس از آنکه عمرش بیکصد سال رسید بـه پیغمبری مبعوث شد ومدت نهصد وپنجاه سال درمیان قـوم خویش بزیست (فلبث فیهم الف سنةالاخمسین) وآنهارا بخدا پرستی‌دعوت نمود وبعد ازآنکه قومش بطوفان هلاك شدند پنجاه سال دیگر عمر کرد ودر وقت وفات هزار وپنجاه سال داشت.

ازابن عباس‌روایت‌است که گفت‌نوح درسن‌چهارصدوهشتادسالگی به‌پیغمبری رسید ویکصد وبیست سال قوم خودرا دعوت کرد وهنگام طوفان که‌بکشتی نشست ششصد سال ازعمر او گذشته بود وبعدازهلاك قوم سیصد وپنجاه سال دیگر بزیست ونهصد وپنجاه سال عمر داشت که بمرد.

وبعضی عمر او را هزار وچهارصد وپنجاه گفته‌اند (از تاریخ الامم والملوك ابو جعفر طبری ج۱ ص۹۰ و کشف‌الاسرار ج۷ ص۳۷۲).

کرد ویرا سؤال روح امین　　سر زبالا نهاده بربالین

(ص۴۱۵ س۱۴)

مأخذ آن داستانی است که شیخ بهائی در کتاب مخلاة «چاپ مصر ص۹۹» چنین نقل کرده است.

(حُکِیَ اَنَّ نُوحاً علیَه‌السلام عاشَ الَفَ سنة فلمّا حضرتَه‌الوفات قالَ له ملك‌الموت کَیفَ رأیت‌الدنیا فَقالَ کَدارٍ لَها بابان. دَخَلْتُ من احدهما وخرجتُ مِن‌الآخر).

وباز درهمان کتاب «ص۵۵»این‌حکایت‌بدین‌عبارت‌روایت‌شده‌است.

(قیل‌لنوح علیه‌السلام یااطول‌النبیین عمرا کیف وجدت‌الدّنیا قال کدار ذات بابین دخلت من باب وخرجت من باب).

از نوح پرسیدند که ای کسی که عمرت از دیگر انبیا بیشتر است دنیا را چگونه یافتی. گفت‌دنیارا چون سرائی دو دریافتم از یکی درآمدم واز در دیگر بیرون شدم.

وسرای دو در، وباغ دودر کنایه ازدنیا میباشد چنانکه‌نظامی گوید:

دو در دارد این باغ آراسته　　در وبام ازاین هردو برخاسته

ازاین در درون آی وبنگر تمام　　زدیگر در باغ بیرون خرام

گفت آوخ که برمن این ده صد　　بود بر من زروزکی ده بد

(ص۴۱۵ س۱۳)

نوح (ع) درمجموع عمر خویش نگریست و گفت که این مدّت دراز که ده

صد سال است و بر من سپری شد از ده روز کمتر است .

داشت لقمان یکی کریچی تنگ　　چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ

(ص٤١٦ س٥)

شرح حال لقمان در تفسیر ابوالفتوح بدین گونه آمده است :

محمدبن اسحاق بن یسار گفت او لقمان بن باعور پسر خواهر ایّوب بود . مقاتل گفت پسر خالهٔ ایوب بود. واقدی گفت قاضی بنی‌اسرائیل بود. و علما اتفاق کردند بر حکمتش. و کس نگفت پیغامبر بود الاّ عکرمه که او گفت پیغامبر بود. عبدالله عمر گفت از رسول اکرم شنیدم که او گفت حق است این که من میگویم لقمان پیغمبر نبود ولیکن بنده‌ای بود ماضی در کارها بجدّ و اجتهاد بسیار تفکر نیکو. خدای را دوست‌داشت وخدای او را دوست‌داشت. وخدای منّت نهاد بر او بحکمت. روزی خفته بود ندائی شنید که او را گفتند یا لقمان خواهی تا ترا خدای خلیفه کند در زمین تامیان مردمان حکم کنی بحق جواب داد که اگر خدای تعالی مرا مخیّر بکند من اختیار عافیت کنم نه اختیار بلا. و اگر مرا فرماید و ایجاب کند بسمع وطاعت برابر کنم، چه دانم که اگر بامن این بکند مرا معاونت کند وعصمت دهد .

بعضی گفتند لقمان بنده‌ای بود حبشی صنعت اودرود گری بود سعیدبن مسیّب گفت درزی بود. اما آنچه روایت کرده‌اند از حکمت لقمان واز کلمات حکم او یکی این است که گفت «لیس مال کصّحة ولا نعیم کطیب نفس» هیچ مال چون تندرستی نیست وهیچ نعمت چون دلخوشی نیست .

ابوهریره گفت روزی مردی بلقمان بگذشت وخلقی عظیم بروی جمع شده

بودند واو حکمت میگفت از اومی‌شنیدند ومی نوشتند. گفت‌تو آن بنده‌ای که فلان جای شبانی ما می کردی. گفت‌بلی گفت بچه اینجا رسیدی گفت «بصدق‌الحدیث‌و اداء الامانة وترك ما لا یعنینی» براست گوئی واداء امانت و ترك آنچه مـرا بکار نیاید (از تفسیر ابوالفتوح باختصار ج٤ ص ٢٧٠) .

ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیة‌الاولیاء ج٨ این‌داستان‌را بنوح پیغمبر نسبت داده و آنرا درصفحهٔ ١٤٦ بدین صورت نقل کرده است .

«بَنی نُوحٌ بَیْتاً مِنْ قَصَبٍ فَقیلَ لَهُ لَوْ بَنیتَ غَیر هذا فَقالَ هذا لِمَنْ یَمُوتُ کَثیر» .

یعنی نوح پیغمبر (ع) خانه‌ای از نی بساخت کسی گفتش کاش بنائی غیرازاین وبزرگترازاین کردی درجواب گفت‌این‌خانه‌برای کسی که میمیرد و گذر گاهست است .

وبازهمو درصفحهٔ ١٦٠ بدین‌صورت‌نقل کرده :

«حدث‌عبدالله‌بن‌المبارك‌عن‌عبدالوهاب‌المکی‌قال‌اتخذ‌نوح‌علیه‌السلام‌بیتامن‌قصب فقیل‌له‌لو‌اتخذت غیرهذا؟ قال‌هذا‌لمن‌یموت کثیر» ودرهردوجا گفتاررامنسوب‌بنوح دانسته‌است‌چنانکه غزالی‌هم در کتاب احیاء العلوم‌آنرا بنوح نسبت داده بنابراین اسناد‌آن بلقمان شایددرست‌نباشد .

چکنم خانـهٔ دل آبـادان دل من اینما تکونوا‌خوان

(ص٤٦١ س١٤)

اشاره بآیهٔ ٨٠ از سورهٔ چهارم «النساء» است که فرماید :

(اَینَما تَکُونُوا یدْرِککُمُ المَوتُ وَ لَو کُنتُم فی بُروُجٍ مُشیَّدةٍ)

هر کجا باشید مرگ شما را درمییابد واگر چه دربرجهای استوار باشید .

مقصود حکیم از این بیت این است که چگونه خانه از گل وسنگ برآرم وبرای خودمنزل‌سازم باآنکه دل‌من‌متذکر آیهٔ (اَیْنَما تَکُونُوا) است و پیوسته مترصد مرگ وبیاد آن میباشد .

الموت باب و کل‌الناس داخله   والموت کاس و کل‌الناس شاربها

هر که درزندگانی درآمد ناچار از درمرگ درآید .

ودرامثال عرب آمده اَلمَوتُ حَوضٌ مَورُودٌ (مجمع‌الامثال ص٦٦٥) .

هلك‌المثقلون بخوانده‌وپس   خانه و جاه سازم اینت هوس

(ص٤١٧ س٢)

هلك‌المثقلون وهمچنین‌در بیت دیگر «نجاالمخفون» هردوعبارت ازجمله اثر مروی‌ازسلمان‌فارسی‌است که فرمود(نجاالمخففون وهلك‌المثقلون) یعنی‌سبکباران رستند و گرانباران خستند .

شیخ عطار درتذکرة‌الاولیا درشرح حال مالك دنیار کوید :

که یك بار آتشی در بصره افتاد مالك عصا ونعلین برداشت وبرسر بالائی شدو نظاره میکرد مردمان دررنج وتعب درقماشه افتاده گروهی سوختند وگروهی می‌جستند و گروهی رخت می کشیدندومالك میگفت(نَجاَ المُخَفَّفُون وَ هَلَكَ المُثقَلُون) .

ودرهمان کتاب در جای دیگر شیخ این گفته را بحسن بصری نسبت داده است .

بنابراین ممکن است اصل گفتار ازسلمان فارسی باشد واین دودرموقع مناسب آنرابکار برده باشند.

ودربیت دوم حکیم کلمهٔ مخففون را برای تخفیف بحذف یك فاازروی ضرورت درشعر خویش آورده است .

ای نیاموخته ادب زابوان　　　ادب آموز زین پس از ملوان

(ص۴۱۷ س۱۸)

ملوان محرکهٔ روز وشب واحدهما ملاٌ (منتهی الارب) .

مضمون بیت ازاین مثل مأخوذ است «مَن لَمْ یؤدّبه الابوان یؤدّبه الزمان» کسی را که پدر ومادر ادب نکند زمانه او را تأدیب نماید .

عنصرالمعالی این عبارت را بجدّ خود شمس المعالی نسبت می‌دهد .

ونظیر این عبارتست «نِعمَ المُؤدّبُ الزمانُ» و «نِعمَ المؤدّب الدهرُ» .

وحمیدالدین بلخی درمقامات خود این معنی را چنین بنظم آورده است .

ادب آموز گرت می‌باید　　　که زمانه ترا ادب نکند

وابن عبد ربه در کتاب عقدالفرید«ج۱»ازاین معنی باین عبارت «من لَم یؤدْبه والداه ادّبه اللیل والنهار» یاد کرده وآنرا ابراهیم بن سکله نسبت داده است.

ودر کتاب سندبادنامه «ص۷۷» هم مثل بهمین صورت یاد شده است .

نیك تو روضه‌ای شود زنعیم　　بد تو حفره‌ای شود زجحیم

(ص٤١٨ س٦)

مأخوذ از معنی این حدیث است (انما القبر اما روضة من ریاض‌الجنة او حفرة من حفرالنار)

بدرستی که گور یا باغی است از باغهای بهشت یا مغاکی ازمغاکهای دوزخ.

وناصرخسروهم دراین بیت:

این گورتوچنانکه‌رسول‌خدای گفت　　یا روضهٔ بهشت است یا کندهٔ سعیر

بمعنی این حدیث نظر داشته.

وترمدی‌درصحیح‌خود «ص٢٨٦» وبعضی دیگر آنرا حدیث نبوی دانسته‌اند.

ومیبدی در کشف‌الاسرار«ج١ص٦٥٤» آنرانیز به‌پیغمبرمنسوب داشته و گوید مصطفی می گوید «القبر روضة من ریاض‌الجنة» ولیکن در کتاب سفینةالبحار «ج٢ صفحهٔ٣٩٥» بامیرمؤمنان علی (ع) نسبت داده شده که درذیل نامه‌ای که‌آنحضرت بمحمدبن ابی‌بکر نوشته است بدین گونه آمده.

(یا عبادالله مابعدالموت لمن لایغفر اشد من الموت القبر فاحذ رواضیقه و ضنکه‌وغربته. ان القبر یقول کل یوم انا بیت الغربة انا بیت الوحشة انا بیت‌الدود والقبر روضة من ریاض‌الجنة او حفرة من حفرالنار).

ودر کتاب معارف بهاولد چاپ فرهنگ در صفحات ٢٨٥و٣٠٢و٤٢٢ ازاین حدیث مکرریاد شده‌است. (ونیزرجوع‌شود بجامع‌الصغیر ج١ ص٦٣)

مثلت هست درسرای غرور مثل یخ فروش نیشابـور

(ص۴۱۹ س۱۰)

مثل یخ فروش نیشابور از امثال سائره است .

غزالی در کتاب کیمیای سعادت بحکایت یخ فروش بی آنکه از این داستان نام برد اشاره کرده وچنین گفته :

«ومثال وی چون آن مرد است کـه سرمایهٔ وی یخ بود درمیان تابستان می‌فروخت‌ومنادی می کرد ومی گفت ای‌مسلمانان رحمت کنیدبر کسی که‌سرمایهٔ وی می گدازد» .

وابوالحسن فرهانی شارح دیوان انوری درشرح این بیت انوری :

حال من بنده در ممالك هست حال آن یخ فروش نیشا بـور

نوشته است .

گویند درنیشابور گدائی سفیه بود که هرچه از گدائی حاصل کردی به یخ دادی ودرجوالی گذاشته بردوش گرفته گرد کوچه وبازار گردیدی وهیچکس بااو سودا نکردی تاآنکه یخ‌آب شده از جوال بیرون رفتی وبا وجود این وضع روز دیگر باز بهمان شغل مشغول بودی .

وبعضی گفته‌اند که یخ فروش‌نیشابور شخصی‌بود که هرروز یخ ببازار آوردی وهر کس بتکلّف پاره‌ای ازآن بردی وازهیچ یك نفعی‌بدونرسیدی وپارهٔ آب‌شدی.

ومویّدی قول‌اوّلست‌آنچه ایوب ابوالبرکات که یکی ازظرفای خراسانست گفته :

بردوش یکی جوال یخ میگردیـد تا بفروشد کس از وی آنرا نخرید

یخ آب شد از کون جوالش بچکید　　　باکون تر و دست تهی واگردید

ومطابق‌قول ثانی است این دوبیت که درحدیقه حکیم سنائی واقع شده :

مثل تست در سرای غرور　　　مثل یخ فروش نیشابور ــ الخ.

وبعضی گفته‌اند که از یخ فروش نیشابور خصوص شخصی مراد نیست بلکه این صفت مراد است هر که باشد. چه در نیشابور بواسطهٔ خوبی آب و هوا کسی محتاج یخ نیست تا آنکه ازیخ فروشی طرفی توان بست وابیات حدیقه تأیید این قول بروجه‌احسن‌تواند کرد. انتهی

مجلس وعظ رفتنت هوسست　　　مرگ همسایه واعظ تو بسست

(ص۴۲۰ س۴)

معنی بیت از این‌عبارت گرفته شده (کَفی بِالمَوتِ واعِظاً) «مجموعهٔ ورام ص ۲۰۱ »

مولوی درهمین معنی گوید :

عاقل آن باشد که عبرت گیرد از　　　مرگ یاران و بلای محترز

ونیز اوحدی راست درهمین معنی .

چند باشی باین آن نگران　　　پند گیر از گذشتن دگران

واعظت مرگ همنشینان بس　　　اوستادت فراق اینان بس

پدرت مرد و با خبر نشدی　　　مادرت رفت ودید ور نشدی

داغ فرزند و هجر همسالان　　　همه دیدی نمی‌شوی نالان

او کشیده زهفت اعضا جان تو همی‌گوی هفت که بمیان

(ص٤٢٤ س١٩)

عبارت «هفت که بمیان» تعویذ گونه‌ایست که پیش‌ازنام بردن مصیبت یادرد یارنجی گویند نظیر «هفت قرآن بمیان» (امثال وحکم مرحوم دهخدا) .

درمیان ار هزار که باشد مرگ‌یکدم‌چوخاك‌برپاشد

(ص٤٢٥ س٢)

اقتباس از معنی این آیه است «اَینَما تَکُونُوا یُدرِکْکُمُ المَوتُ وَلَو کُنتُم فی بُرُوجٍ مُشیَّدَةٍ» (آیة ٨٠ سورهٔ ٤ «النساء») .

هر کجا باشید مرگ شما را درمی‌یابد واگر چه دربرجهای سخت استوار باشید .

مرگ اگرریخت خون ماده ونر هم بریزند خونش در محشر

(ص٤٢٥ س١٣)

درخبر است که حق سبحانه وتعالی که مرگ را آفرید بصورت کبش املح یعنی سیاه وسپید خلق کرد واوبرهیچ چیز نگذرد وبهیچ چیز نرسد الا که بمیرد. وحیوة را بصورت مادیانی ابلق خلق نمود واو بهیچ چیز مرور نکند وبهیچ چیز نرسد الا که زنده گردد .

هرگاه موت درخارج مخلوق باشد خون او ریختن درمحشر درست است.

آنکه ناخوانده آیدت مهمان **سوی دین هدیهٔ خدایش دان**

(ص٤٢٦ س٨)

نظیر مثلی است که گویند «مهمان ناخوانده هدیهٔ خداست».

هدیه دان میهمان ناخوانده **مرگ هدیه است نزد داننده**

(ص٤٢٦ س٩)

مضمون بیت مأخوذ از این حدیث است که در کشف‌الاسرار (ج٤ ص٧٢ و ج٩ ص٢٩٨) وجامع‌الصغیر (ج١ ص١٢٩) ازابن‌عمر روایت شده که پیغمبر فرمود: «تحفة‌المؤمن‌الموت» عطای مؤمن مرگ است. زیرا که حجاب مؤمن از حق نفس اوست. ومرگ برداشتن آن حجابست. وعارفان را هیچ عطائی وتحفه‌ای بدان نرسد که راه دوست برایشان گشاده شود وحجابها برداشته شود چنانکه سنائی خود درقصیده‌ای که بدین مطلع است‌چنین گوید:

بمیر ای حکیم از چنین زندگانی | از این زندگانی چو مردی بمانی

از این مرگ صورت نگر تانترسی | ازاین زندگی ترس‌کاکنون درآنی

ونظیرهمین خبردریکی‌ازکلمات قصارحضرت‌امیرالمؤمنین‌بدین گونه‌آمده:
«افضل تحفة‌المؤمن‌الموت»

افزون‌ترین تحفهٔ مؤمن مرگ‌است زیرا که بآن فارغ می‌شود ازمکروهات این سراء غدار ومی‌رسد بنعمتهای بی‌شمار وچه تحفه‌ای بغیر ازآن چنین باشد.
(ترجمهٔ غررالحکم ج٢ ص٤٨٣).

می گوید : مرگ تحفه و کرامتی است نزد دانا واین میهمان ناخوانده که مرگ است هدیه وتحفهٔ بنده‌است .

جامه‌ات ای آنکه تخت توخرداست

زاتش و آب و باد و خاك بدست

(ص٤٢٦ س١٠)

ای کسی که برتخت خرد جای داری و خود را از جمله خردمندان دانی جامه‌ات که از عناصر چهار گانه باشد بکار نیابد و بداست ومقصود از جامه جامـه تن است یعنی باید خود را از جامهٔ تن عاری سازی .

بروی زین سرای بی‌معنی　　　گوش پرگوشوار لابشری

(ص٤٢٦ س١٦)

اشاره‌بآیهٔ ٢٤ ازسورهٔ بیست وپنجم «الفرقان» است.

«یَومَ یرون‌الملئِکةَ لابُشری یومَئذٍ للمُجرِمینَ وَیَقولُونَ حِجراً محجورا» .

روزی که ببینند فرشتگان را نباد بشارتی چنین روز بـرای گناهکاران و و گویند دورباشی دور .

مکن ار مال را شناسی ارج　　　زرکنی بشهر کوران خرج

(ص٤٢٧ س٢-٤)

زر ر کنی زر خالص (برهان) ومراد ازجعفری زرجعفریست .

نرخ «بکسراول» رواج ورونق (برهان) و کرخ بکسر اول اینجا بمعنی کاروانست .

حاصل معنی این چند بیت این است که آنچه درجائی رواج وقیمت نداشته باشد درآنجا خرج مکن وبجائی ببر که در آنجا طالب داشته وباارزش باشد .

چرا که نزد بزمی و رزمی یعنی شهری و سپاهی نقد خوارزم جز در شهر خوارزم خریدار ندارد ودرشهر دیگری رایج نباشد .

وحکیم خود دریکی از قصاید (دیوان صفحه ٢٠) گوید :

گر نخواهی که برتوخندد خلق　　　نقد خوارزم در عراق میار

نبود چون بصیر مرد ضریر　　　نیست حاجت مرا بدین تقریر

(ص٤٢٩ س١٧)

اشاره است بآیهٔ ٢٠ از سورهٔ سی وپنجم «الفاطر» .

«وماَ یسَتَوِی الاعَمیِ وَالبَصیرُ ولاَ الظلمات ُولاَ النّوُرُ »ویکسان نمی باشد نابینا وبینا ونه تاریکها ونه روشنائی .

توازاین زهد توبه جوی نصوح ورنـه بـی‌دل روی بعالم روح

(ص۴۳۰ س۱۸)

توبهٔ نصوح اشاره باین آیه است «یا ایُّهاُ الَذین آمَنُوا تُوبُوا اِلی اللّهِ تَوبَةً نصُوحاً عَسی رَبُّکُم اَن یُکفِّرَ عَنکُم سَیِئاتِکُم» (آیهٔ ۸ ازسورهٔ شصت وششم «التحریم» .

ای کسانیکه‌ایمان آوردیدباز گشت کنیدبسوی‌خدا باز گشت‌نصوح، امیداست پروردگار شما بسترد از شما بدیهای شما را .

کلمهٔ نصوح‌رابعضی بضم نون ومصدردانسته‌اند ازنصح ینصح نصحا ونصوحا. ای توبة ذات نُصح ، و قرائت بیشتر قراء نصوح بفتح نونست . مثل صبور و شکور و معنایش خـالص و صادق است «یُقالُ نَصَح الشیء اذا خلص ونصح له‌القول» .

بعضی گفته‌اند توبهٔ نصوح توبه‌ایست که بزبان از گناه استغفار کند و بدل پشیمان گردد وببدن از نزدیکی گناه خودداری کند .

وبعضی نصوح را نام مردی دانسته‌وداستانی برای توبهٔ اوذکر کرده اند . استاد فروزانفر درصفحهٔ ۷۶ از کتاب مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی داستان را از کتاب احیاءالعلوم غزالی ومقالات شمس تبریزی این چنین نقل کرده‌اند .

«وقیل کان‌رجل یخرج فی زیّ النساء ویحضر کلّ موضع یجتمع فیه‌النساء من عرس او مأتم فاتفّق ان حضر یوماً موضعا فیه مجمع‌النساء فسُرقت درّة فصاحوا ان‌اغلقوا الباب‌حتی نفتّش فکانوایفتشونّ‌واحدةواحدةحتّی بلغت‌النوبةالی الرجل والی امرة معه فدعاالله تعالی بالاخلاص وقال ان نجوتُ من هذا الفضیحة

لاعود الی مثل هذا فَوُجِدت الدّرة مع تلك المرأة فصاحوا ان اطلقوا الحرّة فقد وجد نا الدرّة . (احیاءالعلوم ج٤ ص٣٧٠)

ودرمقالات شمس تبریز این حکایت بدین گونه نقل شده است .

بعضی گفته‌اند که شخصی بود که روی او روی زنان بود اما او مرد بود و آلت مردان داشت کامل بی علت و بی عنّت درحمام زنان دلّاکی کردی سی سال کار می کرد تاروزی درحمام مروارید بزرگ از گوش دختر ملك گم شد گفتند در حمام گم شده است فرو روید تاسوراخ بینی بجوئید و سرهنگان درو بام حمام را گرفته .

رباعی

تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست	سودت نکند یاری هریار که هست
تقدیر بهر قضای ناچار که هست	درخاك کند هردل بیدار که هست

او درخلوتی در آمد از ترس می‌لرزید که نوبت بمن خواهد رسیدن وسجدهٔ پیاپی می کرد وعهد می کرد با خدا که اگر این بار خلاص یابم باقی همه عمر گرد این حرکت نگردم. خدایا بعدازاین دلّاکی زنان نکنم اقرار کردم بخدائی تو اگر این بار از من دفع گردانی هر گز نصوح بدین گناه باز نگردد. دراین تضرّع بود که آواز آمد که همه را جستیم نصوح را بخوانید. بیهوش شد بحق پیوست سرش . آواز آمد که یافته شد گفتند لاحول درحق او گمان بد بردیم تا بیاید دختر ملك را بمالد که البته مالیدن اومی‌خواهد، نصوح را بخوانید، نصوح گفت دست من امروز بکار نیست درد هم گرفته است وتب (مقالات شمس نسخهٔ کتابخانه فاتح ورق ۳۸ و ورق ۸٤) . انتهی

چیست دنیا سرای آفت و شر　　　چون کلیدان زاولی پس در

(ص٤٢١ س١٨)

تشبیه کلدان بدو در بودن اوست نه آفت وشر چنانکه نظامی گنجه‌ای گوید:

دو در دارد این باغ آراسته　　　در وبند ازین هردو برخاسته

هست چون معدهٔ معاویه آز　　　که بخاك ازتو دست دارد باز

(ص٤٣٢ س٨)

معاویة بن ابی‌سفیان صخر بن حرب بن امیة مکنی بابو عبدالرحمن مادرش هند دختر عتبه بود وپنج یا هفت سال قبل از بعثت رسول (ص) متولد شد.

و بعضی گفته‌اند تولدش سیزده سال قبل از بعثت بوده و اول اشهر است. معاویه بعد از حدیبیه اسلام آورد و درسال نوزده هجرت خلیفه دوم او را بعد از مرگ برادرش یزید حکومت شام داد ودرذیحجه این‌سال بجای برادر نشست.

وعثمان هم پس‌از رسیدن بخلافت اورا درحکومت شام باقی گذاشت. ولی وقتی که خلافت بعلی (ع) رسید علی او را از حکومت عزل کرد و از این جهت اوازبیعت باعلی سر باز زد وببهانهٔ خونخواهی‌از کشند گان عثمان بجنگ علی (ع) برخاست. وچهارتا پنج سال باعلی جنگ کرد ودرشام استقلال یافت و بعد از آن مصر را هم از تصرّف عمال علی (ع) بیرون آورد. وپس از کشته شدن علی (ع) امام حسن باوی مصالحه کرد ودراین وقت که غرهٔ ربیع‌الثانی سال ٤١ هجری بود تمام ممالك اسلامی را بتصرف آورد وسلطنت اواستقرار یافت وبرمسند حکمرانی بلامنازع قرار گرفت. چون بعد ازمصالحه بیعت او شامل جماعت گشت این سال

را عام‌الجماعة گفتند وبیست سال امارت وبیست سال‌سلطنت کرد ودرشب پنجشنبه نیمهٔ ماه رجب سال شصت دردمشق وفات کرد وهمانجا مدفون شد .

از ابن عباس روایت شده که وقتی رسول (ص) کس بنزد معاویه، فرستاد واو را احضار فرمود تانامه‌ای بنویسد . فرستاده خبرآورد که معاویه مشغول خوردن طعام است .

دوباره رسول درپی او کس فرستاد . فرستاده باز آمد و گفت که هنوز طعام می‌خورد . پیغمبر (ص) فرمود «لا اَشبعَ اَللهُ بَطنَهُ» .

(الاصابة ج۳ ص۴۱۲ والاستیعاب ج۳ ص۳۸۱)

مورخان معاویه را بپرخوری توصیف کرده‌اند .

ابشیهی در کتاب مستطرف (ص۱٤۷) ازشیخ نبیه‌الدین جوهری حکایت کند که گفت من از شیخ عزالدین عبدالسلام شنیدم که می گفت : معاویة بن ابی‌سفیان هرروز صد رطل دمشقی طعام میخورد وسیر نمی گشت .

وابن طقطقی در کتاب الفخری (چاپ مصر ص۱۰۳) گوید «انّه کان یأکل فی کل یوم خمس اکلات آخرهن اغلظهن ثمّ یقول یا غلام ارفع فوالله ما شبعت ولکن مللت» .

هند وشاه درتجارب‌السلف (ص ٥٩) در باب پرخوری معاویه چنین نوشته است .

«معاویه بسیار خوار بود وباوجود کَرم وسماحت که درنفس داشت بطعام شح نمودی ودر کثرت اکل بحدی بود که گویند روزی پنج بارطعام بخوردی چنانچه بار پنجم از همه مراتب سابق بیشتر بودی آنگه گفتی سفره بردارید که سیر نشدم ولیکن ملول شدم .

و گویند گوساله‌ای برای او پخته بودند اورا باسیاری نان وچهار فرانی (فرنی نانی که اطرافش را درمیان جمع کرده وبا شیر وشکر و روغن آمیخته برتابه بریان کنند) وبزغاله‌ای گرم ودیگری سرد بخورد بغیرازدیگرالوان اطعمه و گویند صد رطل باقلای‌تر پیش او نهادند تمام بخورد».

ومیدانی در کتاب مجمع‌الامثال (ص٧٦) این مثل را ذکر کرده «اَکَلْ من معاویة ومن‌الرحی. قال‌الشاعر.

وصاحب لی بطنه کالهاویة　　　　کانّه فی امعائه معاویه

وحکیم سنائی دربیت فوق ازمعدهٔ معاویه معاویة‌بن ابی‌سفیان را خواسته و اشاره بهمین مثل کرده است.

آز چون آتش‌است وتن هیزم　　　　آب وآتش بهم چه آمیزم

(ص٤٣٢ س٩)

بقرینه‌قافیه هیزم کلمهٔ درآمیزم بایدبضم زاء خوانده شود واین‌خلاف معمول ولهجهٔ متداول این زمان است مگرآنکه گفته شود کلمهٔ درآمیزم‌را بالهجه‌قدیم خراسانی که هنوز هم در بعضی از شهرهای خراسان متداول است حکیم آورده. ونظیر این قافیه دراشعار حدیقه مکرر آمده است.

عطار هم در کتاب مظهرالعجایب مانند این قافیه را دراشعار خویش آورده‌و گفته است.

بر گرفت اویکهزار ازبهرخود　　　　پنج دیگر را بقاضی کرد رد
بی‌تکلف بهرخود قاضی گرفت　　　　وین حکایت را ز مردم می‌نهفت

چیست دنیا وخلق واستظهار   خاکدانی پراز سگ ومردار

(ص۴۳۳ س۹)

این معنی مأخوذ از گفتار منسوب بحضرت رسول است که فرموده (الدنیا جیفة وطالبها کلاب) درتمثیل دنیا وطالب آن فرموده دنیا مرداریست نجس وگنده وخواهان آن سگان‌اند.

وهجویری در کشف المحجوب «ص۱۴۷» آنرا ازسخنان احمدبن ابی الحواری شمرده‌است که گفت:

(اَلدُنیا مَزْبلَةٌ ومَجمَعُ اَلْکلاب واَقلّ مِنَ الکلاب من عکَفَ علَیها فاِنّ الکلب یأخذ منها حاجتَهُ و ینصرف عنها والمُحِبّ لَها لا یَزوُل عنها بِحالٍ).

دنیا چون مزبله‌ایست وجایگاه جمع گشتن سگان و کمتر از سگان باشد آنکه برمعلوم دنیا بایستد ازآنچ سگ از مزبله حاجت خود رواکند وچون سیر گردد دست بر گیرد وباز گردد وبرود ودوست دارندهٔ دنیا از جمع کردن آن برنگردد.

«نگاه کنید بحلیة‌الاولیا ابو نعیم ج۱۰ صفحه۲۲ وطبقات‌الصوفیهٔ سلمی ص۲۰۵ دراحوال احمدبن ابی‌الحواری که دراین دو کتاب جملهٔ آخر چنین‌است «والمحب لها لایزالها بحال».

وخواجهٔ طوسی دراخلاق محتشمی خبر را بدین گونه ذکر کرده است «الدنیا جیفة فاِن رضیت بها فاصبرعلی مقارنة الکلاب» دنیا مرداریست اگر بآن خشنود شوی برمقارنت سگان صبر باید کرد.

همه گندم نمـای جو کارند　　　همه گل‌صورتند و پرخارند

(ص٤٣٦ س٧)

گندم نمای جو کار نظیر جو فروش گندم نما آنکه ظاهر گفتار وعمل نیکو دارد ونهان و باطن زشت وتباه (امثال وحکم دهخدا) .

دایه آنرا که بود مادر نیست　　　مایهٔ او جز آب و آذر نیست

(ص٤٣٧ س١)

روزگار کسی را که دایگی کرد و پرورش داد محبت او بمانند مادر نیست که مهرش باقی باشد وپس از آنکه چندی او را در آغوش مهر خویش پرورد دست از محبت او می کشد واو را بزمین میزند .

ودرمصرع دوم همان معنی را تأیید کند و گوید مایهٔ اوجزازاین دونیست. گاهی آبست ودروعطوفت ومهرباشد و گاه آذر که پراز غضب‌وقهراست .

گربه سگ پرست دلبر اوست　　　مشك كافور بیز عنبر اوست

(ص٤٣٧ س٢)

سگ پرست یعنی دون پرست، ومشك‌كافور بیز كنایه از سیاهی كه درآخر سپیدی موی ودرآخر پیری پدید شود مانند بهاری كه آخرش خزان باشد و عنبر او كنایه از سیاهی وسفیدی شب وروز است .

میگوید دلبراو گربهٔ دون پرستست وسفیدی موی‌او كه‌بواسطه ضعف وپیری ظاهر میشود شب و روز اوست .

کار دین واسمان این عالم　　　　همچو گردون جوزهر درهم

(ص٤٣٧ ـ ٧)

مرکز قمر را مداریست که درسطح منطقة البروج نیست ومقاطع با اوست بردو نقطهٔ متقابل. وقمر چون بحرکت خاص خویش از آن بگذرد وعرضش شمالی شود آنرا نقطهٔ رأس نامندو آن دیگری را که چون قمر از آن بگذرد عرضش جنوبی شود نقطهٔ ذنب گویند. وهردورا عقدتین وجوزهرین خوانند . وتسمیه این دو بعقدتین بسبب آنست که هریك را بگرهی که درمیان دوخط افتد تشبیه کردند. واما جوزهرین بجهت آنکه جوزهر معرب جوز گره است که مراد همان معنی اول باشد .

یعنی کار دین بااین عالم چون فلك وجوزهر است که درهمست .

ودر بعضی نسخ خطی حدیقه مصرع دوم چنین آمده :

«همچو گردون وزهره‌اند بهم»

دراین صورت معنی چنین است که چنانکه روشنی وطرب افزائی فلك زهره از زهره است اضائت وروشنی این عالم از دینست .

بروفای سپهر کیسه مدوز　　　　کایج گنبد نگه ندارد گوز

(ص٤٣٧ س١٦)

کیسه دوختن طمع بستن است .

و گوز بفتح اول وسکون دوم بمعنی گردکان وبضم اول نیز آمده ودرستست چنانکه درهمین بیت بضم گاف بایدخواند که بامدوز قافیه شود.

میفرماید بوفای زمانه طمع مبند چه طلب وفا از زمانه کاربیهوده وعبثی است چنانکه گوز بر گنبد نگاه داشتن امر بی‌فائده‌ایست .

نیست از نقطه تا خط فرمان — گنج بی‌رنج و درد بی‌درمان

(ص۴۳۹ س۳)

یعنی از نقطهٔ وحدت که مبداء تنزیه است تا خط فرمان که مرتبهٔ اوامر و نواهی است باهرشادی رنج وباهر راحتی محنت است .

الدُّنیا قَنطَرَةٌ فَاعبرُوْهٰا وَلٰا تعمرُوْهٰا

(ص٤٤٠ س٥)

بعضی آنرا حدیث نبوی دانسته‌اند ولیکن در کتب احادیث اهل‌سنت وجماعت دیده نشد .

امام صاغانی هم دررسالهٔ خود گوید (الدنیا قنطرة) از احادیث موضوعه است .

میدانی در کتاب مجمع الامثال (ص ۲۴۲ چاپ طهران) آنرا از امثال مولدین شمرده است .

مولانا جلال‌الدین بلخی درابیات دیوان مکرر بمضمون آن اشارت کرده‌است چنانکه گوید (جزء ٦ ص۲۱۵) .

دنیا چوقنطره است گذر کن چو پاشکست

با پای نا شکسته از این پول نگذری

باز فرماید :

ز حرف بگذر و چـون آب نقشها مپذیر

که حرف وصوت زدنیاست وهست دنیاپل

درجهان خرد برآی از خاك چکنی کلبه‌ای میان کاواك

(ص۴٤۱ س۵)

کاواك خالی وبی‌مغز وهرچیز که میان تهی باشد .

یعنی سرازخاك برآر ودرجهان عقل کی شایسته وپسندیده است که در کلبهٔ خالی ومیان تهی بسر بری .

دربعض نسخ خطی حدیقه بیت بدین گونه روایت شده .

درجهان‌خردبرآی‌از راز چکنی کلبه‌ای پراز غمّاز

دراین صورت معنی بیت چنین باشد .

که از عالم راز واختفا سر بیرون کن. درجهان خرد کلبهٔ پراز غماز وسخن چین را چکنی آنرا رها کن واز او دست باز دار .

یاازراز برآی وآنرا فاش مکن که‌این‌عالم کلبه‌ایست پرازغمازوسخن‌چین. ودرعالم خرد سزاوار نیست که بدو توجه کنی وباو روی آری .

سه روانت زنه ستیخ کنم همه اعضات چار میخ کنم

(ص۴٤۱ س۸)

مراد از سه روان نفوس‌سه گانهٔ انسانی وحیوانی ونباتی است واز نه، افلاك

نه گانه. وچار میخ کردن محکم کردن ونوعی از تعذیب مجرمان است که او را در از برزمین انداخته وچهار دست وپای اورا بچهار میخ بندند .

ستیخ بااول وثانی مکسور بلند وراست. یعنی نفوس سه گانه ترا از مدد نه فلك راست وبلند کنم وهمه اعضاء را بوسیله چهار عنصر چهار میخ کنم وبند سازم .

ودر بعضی نسخ حدیقه مصرع دوم «هفت اعضات چار میخ کنم» است و مراد از هفت اعضا یاهفت عضوظاهر که عبارت ازسروسینه وپشت ودودست ودوپای باشد ویاهفت عضو باطن که عبارت از دماغ ودل وشش وجگر و گرده وسپرز وزبان .

ان فی دیننا بخوان وبدان　　مر کبت را بران وتیز بران

(ص۴۴۲ س۲)

درحاشیه یکی از کتابهای خطی حدیقه دیده شد که خواننده‌ای نوشته بود : «ان فی دیننا» اشاره باین حدیث است که بعضی روایت کرده «قال النبی (ص) یسّروا ولاتعسروا فان دیننا یسرا» .

واین خبر باین صورت در کتب اخبار واحادیث یافت نشد. وآنچه درصحیح بخاری ومسلم ونسائی ومسند احمد ذکر شده بیشتر «یسروا ولاتعسروا وبشروا ولاتنفروا» است وذکری از « فان دیننا یسرا » نیست. بعلاوه ذکر این حدیث مناسب مقام نمی باشد(رجوع کنید به کنوزالحقایق ج۲ص۱۹۸ وجامع الصغیر ج۲ ص۲۰۵) .

چکنی درکنار مادر خو　　آخر ای نازنین کم از دو دو

(ص۴۴۲ س۸)

معنی کلمه دو دو در کتب لغت یافت نشد. عبداللطیف شارح کتاب حدیقه در

تفسیر این کلمه چنین گوید: دو دو عبارت از شیی‌متوهّم متخیّل است که اطفال‌را بدان ترسانند ظاهراً این کلمه همانست که اکنون آنرا لو لو گویند واطفال را بدان بیم دهند. وبنا براین معنی بیت چنین‌خواهدبود که در کنار مادر طبیعت چرا خوی گرفته‌ای که ازمجاهدت وریاضت نفس بازمانی. ای‌نازنین ونازپرورده سخن از دو دو و لو لو کم شنو واز این نوع سخن برزبان مران .

ازپی نان مریزآب‌ازروی بو حبیشی ز بو غیاث مجو

(ص۴۴۳ س۴)

بوحبیش نام یکی ازصحابهٔ رسولست. وبوغیاث نام مسخره‌ای. ودرفرهنگ فرنگ آمده که بوالغیاث بمعنی شراب وبعضی بمعنی آب دانسته‌اند .

یعنی برای بدست آوردن لقمهٔ نان آب روی خویش مریز وجود وسخا از مردم دون وپست مطلب .

ورفعنا بنردبان نیاز فخسفنا ز سرنشینی آز

(ص۴۴۳ س۸)

وَرفَعنا اشاره بآیهٔ (وَاذْکُر فِی‌الکِتابِ اِدریسَ اِنَّهُ کانَ صدیّقاً نَبیّاً وَرفَعناه مکاناً علیّاً) (آیهٔ ۵۷و۵۸ سوره۱۹مریم) ویاد کن در کتاب‌ادریس را که او بود راستگو پیمبری وباز برديمش جایگاهی بلند .

فَخسَفنا.اشاره بآیهٔ(فَخسَفْنا وَبِدارِهِ الارضَ فَما کانَ لَهُ مِنْ فِئةٍ یَنصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللهِ وَماکانَ مِنَ المُنتَصِرینَ) (آیهٔ ۸۰ از سورهٔ بیست وهشتم قصص) راجع بحکایات قارون است .

پس‌ازآنکه اورا گنجها دادیم واو بغی ورزید وسر کشی نمود اووخانه‌اش‌را بزمین فرو بردیم وهیچ گروهی جزخدا نبود که اورا یاری کند و قارون از یاری شدگان نبود .

عقل وجان گفته از پی زر وسیم — اِنّ رَبی بِکَیدِهنَّ عَلیمٌ

(ص۴۴۳ س۱۰)

بخشی از آیهٔ ۵۰ از سورهٔ دوازدهم(یوسف)است که فرماید (وَ قالَ المَلِکُ اْئتُونی بِهِ فَلَمّا جاءَهُ الرَّسُولُ قالَ اْرجِعْ اِلی رَبِّکَ فسئِله ما بالُ النِسْوَةِ اللاتی قَطَّعن اَیدِیَهُنَّ اِنَّ رَبی بِکَیدِهِنَّ عَلیمٌ) .

پادشاه گفت او (یوسف)را بنزد من بیاورید فرستاده چون بنزد یوسف آمد یوسف گفت بسوی خواجهٔ خود باز گرد وبپرس که چه بود حال آن زنانی که دستهای خود بریدند همانا پروردگار من بمکر زنان داناست .

مثل الاحباب والاعداء کمثل الدواء والداء

(ص۴۴۴ س۵)

ابن قتیبه در کتاب‌عیون‌الاخبار «ص ۳» وعبدالحی‌حنبلی در کتاب شذرات ـ الذهب«ج ۲ ص۴۲» تشبیه دوستان را بدواء وداء از گفتهٔ مأمون‌وبدین عبارت نقل کرده‌اند .

«قالَ المَأْمُون اَلاخوانُ ثَلاثٌ طَبَقاتٍ طَبَقَةٌ کالغَذاءِ لا یُستَغْنی عَنْهُ اَبداً وَهُم اِخوانُ الصَفاءِ . واِخوانٌ کالدَواءِ یُحتاجُ اِلیهِم فی بَعضِ

الاَوقاتِ وَهُمُ الفُقَهاءُ . وَاِخوانٌ كاَلداءِ لايُحتاجُ اِليهِم اَبداً وَهُمُ ـ المُنافِقُونَ » .

آنچه نوشته شد مطابق روایت عبدالحی معروف بابن عماد حنبلی در کتاب شذرات‌الذهب فی اخبار من ذهب است واما در کتاب عیون‌الاخبار این گفتار باا ندك اختلافی چنین روایت شده .

«قال‌المأمون الاخوان ثلاث طبقات طبقة کالغذاء لایستغنی عنه وطبقة کالدواء لایحتاج الیه الاّ احیانا وطبقة کالداء لایحتاج الیه ابدا» .

داند آن‌جان که نقش عینی نیست　　　کَالاَخِلّاء چو لَیتَ بَینیِ نیست

(ص٤٤٤ س١٥)

دراغلب نسخه‌های خطی حدیقه این بیت چنین نقل شده است .

داند آنکس که لوث بینی نیست　　　کالاخلاء چـو لوث بینی نیست

عبداللطیف عباسی شارح حدیقه نیز بیت را بهمین صورت آورده و درتفسیر آن گوید :

کالاخلا اشاره بآیهٔ ٦٧ از سورهٔ چهل وسوم سورهٔ «زخرف»است که فرموده (اَلاَخِلاّءُ یَومَئِذٍ بَعضُهُم لبَعضٍ عَدُوٌّ اِلاّالمُتَّقینَ) یعنی دوستان روزی چنین بعضی از ایشان مربعض دیگر را دشمنند مگر پرهیز کاران .

وگوید حاصل معنی آنکه هر کس که لوث بینی نیست داند که اخلا یعنی دوستان حقیقی خدا ازعالم‌لوث بینی‌چر کن‌ومکروه وقابل‌دفع نیستند. انتهی

واین معنی گذشته از آنکه‌ازطبع دور وبی‌ذوقست وتفسیر لوث بین‌بدوستان

که دوستی آنها بنا بر اغراض دنیوی و نافرمانی خدا میباشد درست نیست نقل بیت هم چنانکه او کرده غلط وقافیه ناصحیح است . وظاهراً صحیح این بیت همانست که درمتن حدیقه بطبع رسیده وموافق نسخهٔ م وبعض از نسخ معتبر حدیقه است و«الاخلا» اشاره بآیهٔ مذکوره درفوق ولیت بینی اشاره بآیهٔ سی وهفتم از همان سوره یعنی‌سورهٔ «الزخرف» (یا لَیتَ بَینی وَ بَینَکَ بُعدَ المَشرِقَینِ وَ بِئسَ القَرینَ)است (کاش میان من‌وتودوری خاوروباختر می بودپس‌بدرفیقی وهمنشینی بودی) .

یعنی کافران که دوستی ایشان برای معاونت بر کفر و معصت بوده باهم دشمن شوند «وَیلعَنُ بَعْضُهُم بَعْضاً» ومؤمنان که محبت ایشان برای‌خدا بود دوستی ایشان بجا باشد تایکدیگر را شفاعت کنند .

مرویست که امیرمؤمنان علی علیه‌السلام بعد از تلاوت آیه (اَلاَخِلآّءُ یَومَئِذٍ) فرمود که چون دومؤمن بایکدیگردوستی کنند ویکی در گذرد، رفیقش گوید خدایا فلان دوست من بود و مرا بطاعت انبیاء تو باز می‌داشت و در اوامر تو ترغیب می کرد واز نواهی توزجر می‌فرمود نظر لطف ازاوبازمگیر، چنانکه مرا هدایت نمود او را بطریق هدایت مستقیم دار ، وهمچنانکه مرا گرامی داشت اورا بمکرمت عمیم خود نوازش فرمای .

وچون دوکافر فاسق بایکدیگر دوستی کنند ویکی ازآنها پیش از دیگری بمیرد گوید : بارخدایا فلانکس مرا از عبادت تو منع می کرد وبرفسق ومعصیت تحریص می‌نمود . ومیگفت مارا رجوعی وبازگشتی نخواهد بود خداوندا نظر لطف از او بردار وبانواع عقاب او را معذب ساز .

بااین توضیح معنی بیت روشن وقافیه نیزدرست خواهد بود ومقصود از بیت این است که جان وتنی که نقش عینی وصورت خارجی صرف نیست میداند که

دوستان حقیقی که مردم پرهیز گار باشند، ومحبت آنان بایکدیگر جز برای خشنودی خدا نیست بادوستی جماعتی که دوستی آنان جز برای اغراض دنیوی نمی‌باشد وبا اندك مایه نقاری از هم رنجند واز یکدیگر بگسلند وجدائی و دوری از هم را بخواهند مانند هم نیستند.وبایکدیگر متفاوتند یعنی صحبت ابرارمانند صحبت اشرار نیست.

شیخ شهاب‌الدین سهروردی در کتاب عوارف‌المعارف درباب آداب صحبت و اختیاردوست«ص۳۱» همین معنی را که سنائی دراین بیت ذکر کرده آورده‌است که عین عبارت آن دراینجا ایراد میشود.

«فمن اختار صحبة اخوة فادبه فی اوّل ذلك ان یسلم نفسه و صاحبه الی الله تعالی بالمسئلة والدعاء والتضرع ویسأل البرکة فی‌الصحبة فانه یفتح علی نفسه بذلك اما بابا من ابواب‌الجنّة واما بابا من ابواب‌النار.

فان کان‌الله تعالی یفتح بینهما خیرا فهو باب من ابواب‌الجنّة قال‌الله تعالی «الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدّوالاّالمتقین» وقیل انّ احدالاخوین فی‌الله تعالی یقال له ادخل‌الجنّة فیسأل عن منزل اخیه فان کان دونه لم یدخل‌الجنّة حتّی یعطی اخوه مثل منزله فان قیل له لم یکن یعمل مثل عملك فیقول انّی کنت‌اعمل لی وله. فیعطی جمیع ما یسأل لاخیه ویرفع اخوه الی درجته وان فتح‌الله‌تعالی علیهما بالصحبة شرّا فهو باب من ابواب‌النار. قال‌الله تعالی: وَیَومَ یعضّ الظالِمُ عَلی یدیه یقول یالیتنی اتّخذتُ مع‌الرسول سبیلاً یاویلَتا لیتَنی لم اتّخِذ فلاَنا خلیلاً».

تا توخودرا همی نباشی اوست　　　بوتهٔ دشمنان و کورهٔ دوست

(ص٤٤٥ س٥)

بوته بواو مجهول نام ظرف کوچکی است که از گل سازند وطلاو نقره در آن گذارند و بدین وسیله غش آنرا جدا کنند. و کوره بالضم آتشدان آهنگـران ومسگران:

یعنی اگر توخودرا نباشی وانانیت وتوئی تو باتو نباشد او باشی که این آزمایشی است برای شناسائی دشمنان ودوستان. بعبارت دیگر چون هستی خودرا فنای او کردی هرچه برتو وارد شود برتو نخواهد بود و بر و خواهد بود.

دوستی دوست را بمهمان شد　　　دوست حاضر نبد پشیمان شد

(ص٤٤٥ س٩)

مأخذ این داستان قصهٔ فتح بن سعید موصلی وعیسی تمّار دوست اوست که ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیاء «ج ٨ ص ٢٩٤» چنین آورده است.

«جاء فتح الموصلی (فتح بن سعید) الی صدیق له یقال عیسی التمّار فلم یجده فی المنزل فقال للخادم اخرجی لی کیس اخی فَاخذَ منه در هَمینِ وجاء عیسی الی منزله فاخبَرتَهُ الجاریةُ بمجییء فتح واخذه الدرهمین فقال ان کنتِ صادقةً فانتِ حرّةٌ فنظر فاذاهی صادقة فعتقت.»

فتح موصلی وقتی بخانهٔ عیسی تمّار رفت اورا درخانه نیافت بکنیز عیسی گفت کیسهٔ پول دوستم را پیش آر . کنیزك کیسه بیاورد . وفتح دودرم از آن بگرفت وبرفت. وقتی که عیسی بخانهٔ خود باز آمد کنیزك اورا از آمدن فتح و

گرفتن دودرم خبرداد. عیسی گفت اگر گفتهٔ تو راست باشد درراه‌خدا آزادخواهی بود. وپس‌از آنکه گفته اش راه‌قرون بحقیقت یافت اورا آزاد کرد.

دوست کز کاس و کاسه دور بود　　　　از سپاس و سپاسه دور بود

(ص۴۴٦ س۱۱)

کاس بعربی پیاله وجام شرابست ومطلق جام‌را نیز گویند. وکاسه ظرفیست که‌چیزی در آن‌خورند. وسپاس حمدوشکر بر نعمت است . وسپاسه منّت بر کسی نهادنست .

یعنی‌دوست که‌ازطمع بمال‌دوست دور بود وچشم داشت بکاس‌وکاسه رفیق و دوست خودنداشته باشد و ازاوتوقّع آب‌ونان ندارد ازشکر ومنّت دوست بدوراست چه‌دوستی که‌دوستی‌اوازروی طمع‌وغرض نباشدو بکاس وکاسه دوست نظر نداشته باشد هیچگاه از دوست رنجیده خاطر نگردد و پیوند خویش ازو نگسلد . و توقّع سپاس ازاو ندارد .

وعبداللطیف عباسی مصراع‌دوم بیت‌راچنین‌خوانده‌است .

از سبوس وسباسه دور بود

ودرتوضیح معنی بیت گوید: سبوس‌وسباسه درلغت‌بمعنی خشکی است مانند سبوس که بسبب یبوست مزاج درسر آدمی‌پیداشود وآنرا بهندی بفا گویند.

یعنی دوستی که‌ازطمع کاس‌وکاسه‌دور باشد ازسبوس وسباسه دور بودچه‌دوستی که‌بی‌غرض وطمع باشد ازدماغ‌خشکی و رنجش منزه ومعرا خواهدبود.

ور بگوئی بدوست برجه هین گویدت تا کجا بگو بنشین

(ص۴۴۶ س۱۵)

در کتاب عوارف المعارف «ج ۴ ص ۵۴» بمضمون این بیت چنین اشاره شده‌است.

«من آدَابِهِم اَن لایقولوا عند الدعاءِ الی این ولم و بایّ سبب. قال بعضُ العلماءِ اِذا قالَ الرجلُ للصاحب قُم بنا. فقال اِلی اینَ فلاتصحبْهُ. وقال آخر من قال لاخیه اعطنی من مالك. فقال کم تریدماقام بحق الاخاء».

وشیخ بهاءالدین رحمه الله در کتاب مخلاة این معنی را از بعض بزرگان بدین عبارت نقل کرده‌است.

«قال بعضهم کل صاحب یقول قم فیقول الی این فلیس ذلك بصاحب.»

یار همکاسه هست بسیاری لیك همدرد کم بود باری

(ص۴۴۷ س۷)

یار نانی برای اینکه باتو همکاسه شود واز پرتو تو نفع وسودی باو رسد بسیار است و لیکن یار جانی که همدرد تو باشد وهنگام رنج ومحنت ترا بکار آید اندك است شاعری دیگر در همین معنی گوید

این دغل دوستان که می بینی مگسانند دور شیرینی

گفت عمر که بی حضور دگر　　　کیسهٔ یکدگر کنید نظر

(ص٤٤٧ س١٣)

ماخذ آن اثر ذیل است که زمخشری در کتاب ربیع الابرار ازامام باقر(ع) چنین نقل کرده است .

قال محمدبن علی الباقر علیه السلام .

« اَیَدخُلُ احَدُکُم یَدَهُ فی کُمِّ صاحِبهِ فَیأخُذُ حاجَتَهُ مِنَ الدَّنانیرِ وَالدَّراهِم قالوُا لا . قالَ فَلستُم بِاخوانٍ اِذن »

وشیخ بهائی در کتاب مخلاة از آن حضرت بدین عبارت روایت کرده است.

« عن ثابت بن ابی حمزة قال قال لنا ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین ایجیء احدکم الی کیس اخیه فیاخذ منه قلت لا. قال انتم اخدان ولستم باخوان. »

نظیر این سخن را ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیاء (ج۲ ص۱۸۷) درذیل ترجمهٔ حال حضرت ابوجعفر محمدبن علی الباقر علیه السلام آورده وبدان حضرت نسبت داده و گوید عبیدالله بن الولید روایت کرد که حضرت باقر فرمود:

«ایدخل احدکم یده فی کمّ صاحبه فیاخذ ما یرید؟ قال قلنا لا. قال لستم باخوان کما تزعمون» امام فرمود آیا شما چنان هستید که ازشما یکی دست درجیب رفیق خود کند و آنچه میخواهد اززر وسیم بردارد؟ گفت گفتیم نه. فرمود پس چنانکه می گوئید برادر ویاریکدیگر نباشید.

وخواجه نصیرالدین طوسی علیه‌الرحمه در کتاب اخلاق محتشمی فرماید:

«نظر فیثاغورث الی رجلین لایکادان یفترقان. فقال‌ای ّ قرابة بینهما ، قیل‌له: لیس بینهما قرابةولکنهما متصافیان. قال فَلِمَ صاراحدهما فقیرا والآخر غنیا. وفیه قال‌الشاعر

عجبت‌لبعض الناس‌یمنح ودّه ویمنع ماضمّت‌علیه الاصابع

اذاانا اعطیت‌الخلیل مودّتی فلیس لمالی بعدذلك مانـع

ویصدق ذلك قول مولاناالباقر لذکره‌السلام «ایدخل احدکم یده‌الخ»

فیثاغورث بدوشخص نگریست که‌ازیکدیگر جدانمیشدند گفت میان‌ایشان چه‌خویشی‌است . گفتند میان ایشان خویشی‌نیست ولیکن‌دوست‌یکدیگراند. گفت پس چرایکی‌درویش‌است‌ویکی‌توانگر. یعنی‌اگردوستند بمال‌چرا مضایقت‌میکنند. وشاعردراین معنی گفته‌است.

عجب دارم ازبعضی مردمان که دوستی کنند ومال ازیکدیگر منع کنندمن باری‌چون دوستی کنم مال‌منع نکنم.

ومولاناباقر علیه‌السلام فرموده‌اند که آیاشما :الخ»

وبروایتی دیگر مولانا صادق فرمودند باصحاب خود بعد ازآنکه درحضور او یکدیگررا دوست خوانده بودند .

«چنان‌هستید که‌اگریکی‌رابچیزی‌احتیاج‌بود بخانهٔ دیگری شودواگراورا حاضر نیابد بااهل‌سرای او گوید: کیسهٔ او بیرون دهید. کیسهٔ او بیاورند آنچه خواهد بردارد و باقی بایشان دهد. چون‌خداوند سرای بازآید و اینحال بشنود اورا خوش‌آید. گفتند ماچنان نیستیم، گفت پس دعوی دوستی‌یکدیگر مکنید.

ونظیر آنچه که خواجهٔ طوسی بفیثاغورث نسبت داده در کتاب السعادة

والاسعاد «ص١٤٨» بديوجانس کلبی نسبت داده‌شده بدین‌عبارت (نظر دیوجانس الی رجلین یتصادفان واحدهما فقیر. فقال ما بال احدهما فقیر وما بال الاخر غنیا).

وچنانکه نقل‌شد همه کسانی که‌این گفتار راذکر کرده آنرا از گفتهای حضرت باقر علیه السلام دانندواز آن حضرت روایت کنند بنا براین نسبت آن را بعمر دادن اشتباه است. ویکی از خوانندگان حدیقه «نسخهٔم» متوجه اشتباه سنائی شده و نام عمر را دراین نسخه تراشیده و بجای آن (باقراز ـحاب) نوشته است.

✩ ✩ ✩

«ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب قال مصعب مات سنة اربع عشر ومائة وهو ابن ثلاث وستین سنة

قال الواقدی کذا. وقال یحیی مات سنة ثمان عشرة وقال المدائنی مات سنة سبع عشرة ومائة وهو ابن ثلاث وستین سنة. قال الواقدی مات وهو ابن ثلاث وسبعین سنة «طبقات الفقهاء»

ولادت امام باقر روز سه‌شنبه یا جمعه غرهٔ رجب ویا سوم صفر سال ٥٧ از هجرت در مدینه ووفاتش هم‌در مدینه درذی‌حجهٔ یاربیع الاخر سال ١١٤ ومدت‌عمرش ٥٧ سال وقبرش دربقیع است «مناقب ابن شهر آشوب ج ٢ ص ٢٩٥»

همه‌نان کور وحجره‌زادانند   ریش خود می‌ریند وشادانند

(ص٤٤٨ س١٠)

نان کور کنایه ازخسیس‌ودون‌است که گویاروی نان‌را ندیده‌است. برقیاس آب کور (بهارعجم)

دوستی با مقامر وقلاش　　　　یامکن یاچو کردی آنرا باش

(ص ٤٤٨ س١٢)

مقامر حریف قمار بازرا گویند. وقلاش (باتشدید لام بروزن فراش) مردم بی نام و ننگ ولوند و بی‌چیز ومفلس و ازکاینات مجرّد را گویند (منتخب وبرهان قاطع).

دوستی کزپی پیاله کنند　　　　ندهی‌پوست پوست کاله کنند

(ص٤٤٨ س١٣)

کاله بروزن لاله باکاف عربی بمعنی کالاست که اسباب ومتاع باشد و گلوله پنبه حلاجی کرده وپنبه‌ای که‌بجهت رشتن فتیله کرده‌باشندوهر کدوی‌را نیز گویند. و کدوئی‌را نیز گویند که‌شراب درآن کنند خصوصاً. وبمعنی کالك هم آمده‌است که خربزهٔ کوچك نارسیده‌باشد. وزمین که‌بجهت زراعت آراسته وآماده کرده باشند (برهان‌قاطع).

ودربعضی ازنسخ حدیقه بجای(ندهی‌پوست) « بدل دنبه » آمده است واین مناسب‌تراست.ومعنی بیت آن باشد که‌اگر دوستانی برای شرابخواری‌ومی گساری‌با یکدیگردوستی کنندچنین‌اشخاص بجای‌دنبه‌ورسانیدن‌منفعت‌زیان‌رسانند(ش)

دوست‌خواهی که‌تا بماند دوست　　　آن‌سخن گو که طبع‌وعادت اوست

(ص۴۴۸ س۱۴)

(در بعضی نسخ: آن‌طلب‌زو) دراین معنی‌شیخ‌اجل سعدی شیرازی‌فرماید :

حکایت بر مزاج مستمع گو　　　اگرخواهی که دارد با تومیلی

هر آن عاقل که‌بامجنون نشیند　　　نگوید جز حدیث روی لیلی

بدکسی‌دان که‌دوست کم‌دارد　　　زو بتر چون گرفت بگذارد

(ص۴۴۸ س۱۵)

معنی‌این بیت مضمون اثری‌است که‌زمخشری‌در کتاب‌ربیع‌الابرار (باب‌الاخاء والمحبّه) ازعلی(ع) بدین‌عبارت نقل کرده‌است.

(اَعجَزُ النّاس مَنْ عَجَزَ مِنْ اِکتِسابِ الاِخوانِ وَاَعجَز مِنهُ مَنْ ضَیَّعَ بِماظَفَر بِهِ مِنهُم)

ناتوان‌ترین مردم کسی‌است که ازبدست‌آوردن دوستان عاجز باشد.وناتوان ترازچنین کسی آن کس باشد که پس‌از دست‌یافتن بدوست اورا ازدست بدهد . یعنی ضایع گرداند برادری کسی را که ظفر بر برادری اویافته‌است وعاجزتر بودن آن بسبب آسان‌تر بودن حفظ برادریست‌ازتحصیل برادری.

(ربیع‌الابرار زمخشری‌نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس‌رضوی‌ونهج‌البلاغة باب مختارات) .

وزمخشری درهمان کتاب‌درجای‌دیگراین گفتاررا باعرابی نسبت‌داده‌وباا ندك

اختلافی چنین یاد کرده (قال اعرابی اعجز الناس من قصر فی طلب الاخوان واعجز منه من ضیع من ظفر به منهم)

آستین گر زهیچ خواهی پر　　　از صدف مشك جو ز آهو در

(ص٤٤٨ س١٩)

هر چیز را از اهلش و محلش باید خواست و اگر جز این باشد و از صدف مشك بجویند و از آهو در بخواهند آستین از هیچ پر خواهند کرد. یعنی دست خالی باز گردند.

چون ترا دوستی پدید آید　　　عقل باید که زود نستاید
وقت عشرت ازو بکم دیدن　　　کم شنیدن به از پسندیدن

(ص٤٤٩ س١٤)

حاصل معنی این دو بیت این است که چون دوستی بدست آوری بدون تجربه و آزمایش نباید عقل بدو فریفته گردد و اورا بستاید چنانکه گفته اند (ثِقْ بِالنّاسِ رُوَیداً)

هنگام عشرت و مخالطه و آمیزش با دوست صاحب مکنت کم دیدن و اندك شنیدن از او بهتر از پسندیدن اوست بی تجربه و امتحان تا باعث پشیمانی نشود.

زردروئی زر از قرین بدست　　　ورنه سرخست تا قرین خودست

(ص٤٥٠ س٦)

زردی که در طلاست از غشی است که با اوست و اگر زر خالص باشد و در او مسی نباشد سرخست.

بابدان کم‌نشین که بدمانی   خو پذیراست‌نفس انسانی

(ص۴۵۰ س۱۱)

طبیعت آدمی خوپذیراست و بی‌توجه، دیده‌ها وشنیده‌ها را تقلید کند. اگر با اشخاص نیك نشیند از نیکان گردد. و اگر با بدان نشست وخاست کند خوی بد دراو تأثیر کند وبد گردد.

حضرت‌علی (ع) فرماید:

وَلا تَصحَبْ اَخا جَهلٍ وَ ایّاكَ وَ ایّاهُ

فَکَم مِن‌جاهِلٍ اَردی حَکیماً حینَ آخاهُ

صحبت باجاهل مدارو خودرا ازاو واورا ازخوددور کن که بساجاهلی که‌هلاك ساخت‌حکیمی‌را دروقتی که برادری کرد بااو (شرح میبدی بردیوان حضرت‌امیر)

و یکی ازحکما گوید «لا تصحب الشریر فان طبعك یسرق من طبعه وانت لاتدری» (مجموعهٔورام‌ص۲۴۰) باشریروبدکار مصاحبت‌مکن چون طبع توخوی بد اورا بی آنکه تومتوجه باشی می‌دزدد.

ودر کتاب‌مرزبان‌نامه «ص۱۴۲» درهمین‌معنی‌چنین آمده‌است: و باید که‌زبان ببد گفتن‌وخشونت وفحش‌تعوّد نفرمائی که عیسی‌را(ع) می آید که‌وقتی بسگی‌عقور دیوانه‌بازافتاد گفت «صحبتك السلامة» پرسیدند که درحق چنین‌حیوانی نجس‌چنین لفظی‌چرا فرمودی گفت‌تازبان بنیکی خو گرشود که(ع) «خوپذیراست نفس انسانی»

با کله کی بود اخوّت پاک   زانکه گفتند اخوك من واساك

(ص٤٥١ س٧)

«اخوك من واساك» از امثال عربست واصل آن «ان اخاك من آساك» است. وواسا بمعنی آسا نیز آمده ولیکن لغت ضعیفست.

ومعنی مثل آنست که برادر تو حقاً کسی است که ترا برخود مقدّم دارد و برخویشتن بگزیند ومال خویش با برادران درمیانه نهد واین مثل برای ترغیب و تحریص برمراعات برادران گفته میشود. واول کسی که آن را گفت حزیم بن نوفل الهمدانی بود (مجمع الامثال میدانی چاپ طهران صفحه۳۳) ونظیر این مثل کلام علی(ع) است که فرموده «اخوك مواسیك فی الشدة» برادر تو کسی است که مواسات کند باتو درسختی. یعنی هر گاه تو درسختی باشی در آنچه دارد باتو ترا برابر داند ودر آنها ترا شریك گرداند (شرح غرر الحکم ج۱ص۱۱۵)

مر ترازو وفا نخواهد خواست   که تنوریست باترازو راست

(ص٤٥١س١٣)

دوستی که دوستی وسلام او از جهت حصول غرضست از بد و نیك تو بدونیك نشود و ترا از او وفائی نباشد. چنین دوست تنوری را ماند که بقدر واندازهٔ معین برای پختن نان گرم کنند وپس از آن سرد گردد. ووفای اودرپختن نان بیش از آن نیست. وترازوی نانباهم در برابر تنور است مادامی که تنور گرم باشد ترازو درکاراست پس گرمی تنور برای وزن کردن و کشیدن نان وفروش آنست. همچنین دوستی و سلام جاهلان بنا برحصول غرضی باشد وهر گاه غرض او از تو حاصل گشت چنانکه

تا نبا ازتنور بعد ازسردشدن‌وبیمار ازطبیب بعد ازصحت بی‌نیازمی‌شود وباتو کاری نخواهدداشت(ش)

دل در ایشان مبند کز گیهان　　همه آدم دمند ومرجان جان

(ص۴۵۱س۱۷)

یعنی برزخند دررنگ مرجان میان　نبات‌وجماد گرچه‌آدمی‌صورتند

یعنی دل‌دراین دوستان مبند که همگی آدم دمند ولاف انسانیت زنند ولیکن مرجان جانند وبرزخ بین‌نبات‌وانسانند. واگرچه صورت آدمی‌دارند ولی بمرتبهٔ حیوانیت هم‌نرسیده‌اند.

نیک‌راازبدان چه جاه بود　　زانکه‌عقرب هبوط ماه‌بود

(ص۴۵۱س۱۸)

اهل‌احکام‌نجوم ازروی‌تجربه و قیاس ازحلول کواکب درهریك از بروج واجزاءِآن ادراك سعدونحس کرده وآنرا اعتبار نموده‌اند. یکی ازآن‌جمله اعتبار شرف و هبوط کواکب است چنانکه هر کوکبی را درهربرجی و درجه‌ای قوّتی که یافته‌اند آنرا شرف کوکب نامیده اند. و یا اگرضعفی وتباهی‌دیده‌اندآنرا هبوط کوکب گفته‌اند.

پس‌شرف آفتاب‌رادر نوزدهم‌درجهٔ‌حمل،وشرف‌قمررادرسیم درجهٔثور. وهمچنین درسایرسیارات‌دانسته‌اند. وموضع‌هبوط هریك ازاین کواکب‌رادردرجهٔمقابل‌شرف تعیین کرده یعنی دربرج هفتم بهمان درجه که‌دردرجهٔمتقابل درفلك باشد.

بنا براین هبوط شمس در نوزدهم درجهٔ برج میزان و هبوط قمر درسیم درجهٔ عقرب خواهد بود، وقمر در برج عقرب در نهایت درجهٔ تباهی و فرومایگی باشد.

گر نه‌ای همچه مه بنور گرو　　　همچو خورشید باش تنها رو

(ص۴۵۲ س۴)

میفرماید چون مانند ماه در گرو نور و گرفتن روشنی از دیگری نیستی پس ترک مخالطت و آمیزش با دیگران کن و مانند خورشید تك رو باش که گفته‌اند «السلامة فی الوحدة»

اویس قرنی گفت: سلامت اندر تنهائی بود از آنك دل کسی که تنها بود از اندیشهٔ غیر رسته بود و اندر جملهٔ احوال از خلق نومید. تا از جملهٔ آفت ایشان سلامت یافته و روی از جملهٔ ایشان بر تافته.

با چنین تیرها و جوشنها　　　دانکه تنها ترا به از تنها

(ص۴۵۲ س۸)

مضمون مصراع دوم از گفتار حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) گرفته شده که فرماید: «وحدة المرء خیر من جلیس السوء عنده»

و درهمین معنی دیگری بفارسی گفته «دلا خو کن بتنهائی، که از تنها بلا خیزد

هر که وقت بلا زتو بگریخت　　　بحقیقت بدان که رنگ آمیخت

(ص ٤٥٥ س ١٤)

رنگ مکر و حیله است. و رنگ آمیختن حیله و مکر نمودن باشد. می فرماید: دوستی که در وقت رسیدن بلائی ترا رها کند و از پیش تو بگریزد از روی حقیقت بدان که اظهار دوستی او از روی حیله و مکر بوده و در دوستی صادق نبوده است.

دل تو با خدای و خلق ای خر　　　چون جو است ای ز نیم جو کمتر
که یکی دانه بهر زر باشد　　　بار یك خانه بهر خر باشد

(ص ٥٥٦ س ١٢-١٣)

دل را به جو تشبیه کرده میفرماید: یك دانه از آن برای وزن کردن زر بکار آید. چه مثقال شش دانگ باشد و هر دانگی چهار طسوج و هر طسوجی دو حبّه و هر حبّه دو جو بنا بر این زر را بجو سنجند. اگر دل تو هم با خدا باشد و توجه بواحد حقیقی داشته باشد حکم یك دانه جو را خواهد داشت که زر بآن وزن کنند و اگر دل تو با خلق باشد و با کثرت ممکنات تعلق گیرد حکم یك خانه جو خواهد داشت که آنرا قضیم خر سازند و بستور دهند.

این جهان را نه مزرعت پنداشت　　　عاقبت خود برفت وهم بگذاشت

(ص ٤٥٨ س ٦)

استفهام انکاریست و اشاره بحدیث نبویست که فرموده (الدنیا مزرعة الاخرة) جهان کشت زار آخرتست. و در کتاب کنوز الحقایق «ج ١ س ١٣٢» خبر بدین صورت آمده «الدنیا کنز والدنیا مزرعة الاخرة». و در کتاب اللؤلؤ المرصوع فیما لا اصل

له او باصله موضوع «ص۳۶» شیخ محمد ابی المحاسن القاوقچی از سخاوی نقل کند که من برسند این حدیث واقف نشدم. و با آنکه امام محمد غزالی آنرا در کتاب احیاء العلوم ایراد کرده ظاهراً ازاحادیث موضوعه باشد.

و در کتاب سندبادنامه «ص۳۴۱» ببعضی از بزرگان نسبت داده شده است .

بدمی از در تو اندر آویزد　　　پس ببادی هم از تو بگریزد

(ص۵۵۲ س۱۶)

این بیت اشارتست بقصه‌ای که گویند یکی از بزرگان موسیجهٔ مرده‌ای دید دمی براودمید زنده‌شد وپریدن گرفت. مردم بدو معتقدشدند وبروی هجوم آوردند ازتزاحم خلق بتنگ آمد تیزدان بر میان هر دوران خود بسته بامامت ایستاد. درحین رکوع آوازی کرد که‌خلق باد تصور کرده وترك نماز نموده ورفتند الا یك کس که ترك‌اقتدا نکرد و یك کس یك‌پا بیرون ویك‌پا درون‌مسجد مانده بر گشت واقتدا نمود. آن بزرگ گفت‌سبحان‌الله خلق بدمی درمیآوبزندو ببادی میگریزند(ش).

بود عمّر نشسته روزی فرد　　　گردش اصحاب صفه با غم‌ودرد

(ص۵۶۰ص۹)

سنائی بعضی ازکلمات مخففرا مشدد وبالعکس بعضی کلمات‌مشددرا مخفف در اشعارخود بکاربرده مثلا کلمهٔ عمررا بتشدیدمیم استعمال کرده و کلمهٔ رعیت که بتشدیدیاء است بتخفیف یاء بکاربرده. وشمس قیس رازی صاحب المعجم بروی‌خرده گرفته وآنرا ازجمله عیوب شعر شمرده‌است .

٭٭٭

اصحاب صفّه قومی درویشان بودند که در صفّهٔ پیغمبر وطن داشتند. و صفّه پیغمبر جائی‌است بمدینه که آنرا قبا خوانندازمدینه‌تا آنجادو فرسنگ‌است... اصحاب صفه چهل‌تن‌بودند ازدنیا یکبار کی اعراض کرده و ازطلب‌معیشت‌برخاسته واعبادت وذکر «الله» پرداخته‌وبرفتوح‌تجرید روزبسر آورده وبیشترین‌ایشان‌برهنه بودند خویشتن‌را درمیان ریگ پنهان کرده چون وقت نماز بودی آن گروه که جامه‌داشتند نماز کردندی. آنگه جامه بدیگران دادندی و اهل مذهب تصوف از طریقت ایشان گرفته‌اند

ازدنیا اعراض‌کردن و ازراه خصومت برخاستن و بر توکل زیستن و بیافته قناعت کردن و آز و حرص و شره‌بگذاشتن (کشف‌الاسرار ج۷ص۴۷۴)

رفت زی‌روم وفدی از اسلام — تا شوند از جهاد نیکو نام

(ص۴۶۱س۸)

شیخ‌عطار در کتاب الهی‌نامه (چاپ‌ترکیه صفحه۵۱) این‌حکایت‌را از حدیقه گرفته‌وبدین گونه‌بنظم آورده‌است:

یکی علوی یکی عالم یکی حیز — بسوی روم می‌بردند هر چیز
گرفتند این سه تن را کافران راه — بخواری پیش بت بردند ناگاه
بدان هرسه چنین گفتند کفّار — که بت را سجده باید کرد ناچار
وگرنه هرسه تن را خون بریزیم — امان ندهیم بل کاکنون بریزیم
بدان کفار گفتند آن سه استاد — که مارا یك شبی باید امان داد
که خواهیم امشبی اندیشه کردن — که شاید بت پرستی پیشه کردن
امان دادند یکشب آن سه‌تن را — که تا بینند هریك خویشتن را

زبان بگشاد علوی گفت : ناچار — بپیش بت بباید بست زنّار
که از جدّم تمامست استطاعت — کند در حق من فردا شفاعت
زبان بگشاد عالم گفت : من نیز — نیارم گفت ترك جان و تن نیز
که گر بت را نهم سر برزمین‌من — برانگیزم شفیع از علم دین من
مخنّث گفت : من گمراه ماندم — که بی‌عون و شفاعت‌خواه ماندم
شما را چون شفیعست و مرا نیست — زمن‌این سجده کردن پس روانیست
چوشمعی گر برندم سر چه‌باکست — نیارم سجدهٔ بت کان هلاکست
نیارم سر بپیش بت فرو خاك — ورم خود سر زتن برّند بی‌باك
چو جان آن هردورا در خورد آمد — چنین جائی مخنث مرد آمد
عجب کارا که وقت آزمایش — مخنث راست در مردی ستایش

وهنی افتاد تاشکسته شدند — چند کس زان میانه بسته شدند

(ص۴٦۱ س۹)

وهن سستی و سست‌شدن . بستدشدن : دستگیرشدن و اسیرشدن .

کس فرستاد شان عظیم‌الروم — کردبرهرسه‌شخص‌حکم‌سدوم

(ص۴٦۱ س۱۱)

مراداز‌عظیم‌الروم پادشاه وقیصرروم‌است. سدوم‌شهرعظیم‌مدائن‌مؤتکفات است که لوط(ع) آنرا محل‌سکنای‌خویش قرارداد. وبواسطهٔ شقاوت‌وخطاکاری‌مردانش بقهرخداوند منهدم گردید . موضع این‌شهرمعلوم‌نیست وبسیاری را گمان بر این بوده که دریای‌لوط فعلی محل آن بوده‌است (قاموس کتاب مقدس).

سدوم نام قاضی شهر لوط و او فتوی بلواطت داده بود ومجازاً حاکم ظالم را گویند و بمعنی بی‌دیانت هم آید (برهان) .

مادران پیش خویش از آن بمجاز دختران را کنند لعبت باز

(ص٤٦٢ س١٧)

مولانا جلال الدین بلخی درهمین معنی چنین فرماید :

دختران را لعبت مرده دهند که زلعبت زندگان ناآگهند

چون ندارند ازمروت زوروزدست کودکان را تیغ چوبین بهتر است

(مثنوی چاپ خاور ص٣٣٩)

آدمی بی‌خرد ستور بود گرچه‌دارد دودیده کوربود

(ص٤٦٤ س٣)

آدمی که ازخرد بیگانه ودور باشدمانند ستوراست و اگرچه بادیدگان باشد نابینا بود .

حج مپندار گفت لبیکی جامه‌مفکن بآتش از کیکی

(ص٤٦٥ س١٩)

مصراع دوم ازامثال سائره‌است و نظیر این‌مثل‌است که گویند: «لحاف از بهر شپشي بیرون نیفکنند.»

تا بنگذشت عـاقل از آتش **کی بر آید زجانش خندهٔ خوش**

(ص۴۶۸ س۱۵)

ماخذ این بیت شاید حکایتی است که‌ازحسن بصری نقل‌شده وشیخ بهاءالدین عاملی آنرا در کتاب مخلاة خود بدین گونه‌آورده‌است .

«مر بالحسن البصری ره شاب وهویضحك فقال له : یابنی‌هل مررت‌بالصراط قال لا، قال تدری هل تصیر الی الجنة اوالی النار . قال‌لا. قال‌فبم هذاالضحك.قال فماروئی الصبی‌بعد هذا ضاحکا. یعنی‌ان قول الحسن وقع‌فی‌قلبه فتاب عن‌الضحك».

در کشف الاسرار«ج ۵ص۳۲۱»آمده‌است که رسول خدای(ص) روزی‌بیاران بر گذشت وایشان می‌خندیدند و بایکدیگرمطایبت می کردند رسول خدا گفت : «اتضحکون وبین اید کم الجنة والنار لااریکم تضحکون» رسول ایشان را بیم داد و گفت چه جای آنست که بخندید چون میدانید که‌بهشت ودوزخ شمارا درپیش‌است مبادا که ازاین پس‌شما راخندان بینم.

آن شنیدی کـه حامد لفاف **درحریم حرم چو کرد طواف**

(ص۴۶۸س۱۸)

مقصود ازپیردربیت بعد چنانکه از کتاب تذکرة الاولیا برمی آید حاتم‌اصم است واین داستان‌درهمان کتاب درذیل‌ترجمهٔ حاتم «ص ۲۴۸»چنین آمده‌است.

«نقلست که حاتم روزی حامدلفاف را گفت چگونه‌ای گفت بسلامت‌وعافیت. او گفت سلامت بعداز گذشتن صراط است وعافیت آنست که‌در بهشت باشی».

و داستان راعطار در کتاب اسرارنامه چنین بنظم آورده است.

شنیدم من که پیری بود کامل — نه چون پیران دیگر مانده غافل
نه شب خفتی و نه روز آرمیدی — بروز و شب کسش خفته ندیدی
کسی پرسید کی پیر دل افروز — چرا هرگز نه شب خفتی و نه روز
بدو گفتا نخسبد مرد دانا — بهشت و دوزخش در شیب و بالا

آنچه گفته است شرع آمده گیر — و انچه مقدور کائن آن شده گیر

(ص ٤٦٩ س ١٣)

معنی مصرع دوم ناظر باین گفتار است (اَلمُقَدَّرُ کائِنٌ) نبشته باز نگردد

خواجه‌ای را بمردمی دربست — متکا ساختم بر او ننشست

(ص ٤٦٩ س ١٦)

ماخوذ از این گفتار محمد بن واسع است که ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار «ص ٣٠٧» چنین نقل نموده است. «قیل لمحمد بن الواسع الا تجلس متکئا فقال تلك جلسة الامنین.»

صد هزاران چو تو بآب برد — تشنه باز آورد که غم نخورد

(ص ٤٧٠ س ٩)

بآب بردن و تشنه باز آوردن کنایه از مکار و محیل بودن است.

چون‌ازاین گنده‌پیر گشتی دور　　　　دست پیمان بدادی ازپی حور

(ص ۴۷۰ س ۱۰)

گنده پیر(بضم ودال مهمله) زال‌وعجوزو کنایه ازدنیا.

دست پیمان، مهر معجل (جهانگیری) مطلق اسباب دامادی (سروری)

چون‌ازاین دنیادور گشتی واورارها کردی‌وسیلهٔ‌خطبهٔ باحوررا برای خویش‌فراهم کردی‌ومهراورا پرداختی.

در درون تو خصم با تو بهم　　　　لفظ سید که یجری‌مجری‌الدم

(ص ۴۷۱ س ۱۵)

«یجری مجری‌الدم» تتمهٔ حدیث نبوی‌است که بخاری ومسلم درصحیح‌خود واحمد بن‌حنبل‌درمسند خویش‌بدین گونه‌روایت کرده‌اند «ان الشیطان یجری من الانسان‌مجری‌الدم»

بدرستی که شیطان در عروق بنی آدم جاری‌میشود مانندجریان‌خون‌دررگ.

(جامع الصغیرج۱ص۸۲)

در کتاب کشف‌الاسرار«ج۱ص۴۸۵»بجای‌یجری من‌الانسان «لیجری من‌ابن آدم» است ودرآخر آن افزوده شده «فضیقوامجاریه‌بالجوع »

ودرتوصیف روزه آورده‌شده تابوسیلهٔ گرسنگی‌مسالك‌شیطان در باطن‌روزه‌دار بسته شود وراه بوی فرو گیرد تا وسوسه نکند.

ودرصفحهٔ ۷۴۹این کتاب‌بازاین حدیث باا‌ندك اختلافی آمده‌است

صفت کاهلان دین در راه — هست لفظ من استوی یوماه

(ص۴۷۲س۱۲)

مَن استَوی یَوماهُ از حدیثی است که ابونعیم اصفهانی درج۸ص ۳۵ کتاب حلیة الاولیا بدین گونه روایت کرده‌است:

«قالَ ابراهیم بن اَدهَم بَلَغَنی اَنَّ الحَسَنَ البَصری رَأَی النَّبی صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلهِ فی مَنامِهِ فَقالَ یا رَسولَ الله عِظنی قالَ (ص) مَن استَوی یَوماهُ فَهُوَ مَغبُونٌ وَ مَن کانَ غَدهُ شَرّاً مَن یَومِهِ فَهُوَ مَلعُونٌ وَ مَنْ لَم یَتعاهَدِ النُّقصان مِنْ نَفسِهِ فَهُوَ فی نُقصانٍ وَ مَن کانَ فی نُقصانٍ فَالموتُ خَیرٌ لَهُ».

ابراهیم ادهم گفت چنین شنیدم که حسن بصری پیامبررا (ص) در خواب دید وبآن حضرت گفت مرا پندی‌ده وموعظه‌ای فرما رسول (ص) فرمود کسی که برابر بود دوروزاو، آن شخص زیان‌کاراست. وهر که روز آیندهٔ او بدتر ازامروزش باشدملعونست، یعنی بایدهرروزازروز دیگردرطاعت وعبادت وخیرات ومبرات‌زیاده بود ودایم در مزید حسنات کوشد .

وشیخ محمدقاوقچی در کتاب‌اللؤلؤالمرصوع‌این‌خبررا موضوع‌دانسته‌است.

وورام بن‌ابی‌فراس در کتاب تنبیه الخاطرونزهةالناظر «ص۳۶۱چاپ‌تهران» نظیراین گفتار را بعبارت (من‌اعتدل یوماه فهو مغبون)ازسخنان علی علیه السلام شمرده‌است وهمو بازودرصفحهٔ ۲۵۱ با همین‌صورت آنرا به پیغمبر نسبت داده‌است.

ودرهمین معنی خبردیگری درجلد هشتم حلیةالاولیاص۱۸۸ازعایشه‌وجلداول احیاءالعلوم‌غزالی‌ص۶ ازرسول ﷺ بدین گونه نقل شده‌است(قال ﷺ اذا اتی علی یوم‌لاازداد‌فیه علما یقربنی الی‌الله عزوجل فلابورك لی فی‌طلوع شمس‌ذلك‌الیوم)

ودر کتاب عوارف المعارف (ج٤ص٦٥، حاشیهٔ احیاء) حدیث دیگری نزدیك بهمین معنی از پیغمبر روایت شده که فرمود «کل یوم لم ازدد فیه علما فلا بورك لی فی صبیحة ذلك الیوم» ومولوی معنوی در کتاب مثنوی در این بیت بهمین حدیث اشاره فرماید:

گفت احمد هر که دوروزش یکی است هست مغبون و گرفتار شکی است

مرترا گر بسوی خانه برد اشهب و ادهم زمانه برد
خام وگم نام رفته ازخانه که بود جزجنین و افکانه

(ص۴۷۳س۱و۲)

اشهب وادهم زمانه عبارتت از شب وروز است.

وجنین بچه‌ای که درشکم مادر باشد افکانه «بفتح اول و کاف فارسی» بچهٔ ناقص مدت که ازشکم مادر افتد.

معنی آنکه اگر ترا نمودی می بود شب وروز می برد یعنی توخود معطل مانده ای و حرکتی درراه شرع و دین نمیکنی مگر ادهم و اشهب زمانه ترا بحرکت قسری سوی خانه برد یا سردو گرم زمانه یا گذشت سالها وماهها که موجب زیادتی تجربه است. وهر که خام و گمنام از این نشأه رفت جزجنین و بچهٔ ناقص ماندهٔ درشکم مادر که افتد نخواهدبود.(ش)

آب درگشتن است خوش چو گلاب چون نگردد بگندد از تف وتاب

(ص۴۷۳س۴)

تمثیل است برای سفروسود آن. یعنی آب در وقتی که درحرکت است مانند گلاب خوش بوست ولیکن چون از گردش وحرکت باز ماند ازتف وتاب گندیده شود.

ناصرخسروهم همین تمثیل را دراین بیت آورده و گفته:

هموارهمی روسپس دانش از براك گنده بود آن آب که استاده بودهار

زین همه خلق و زینهمه بنیاد   بار تکلیف خویش برتو نهاد

(ص ٤٧٢ س ١٢)

اشاره است بآیهٔ (اِنّا عَرَضنا الاَمانَةَ عَلَی السَّموات وَ الاَرض وَ الجِبال فَاَبَینَ اَنْ یَحْمِلنها وَ اَشْفَقْنَ مِنْها فَحَمَلَها الاِنسان اِنَّهُ کانَ ظَلوماً جَهُولا (آیهٔ ۷۲ سورهٔ ۳۳ «الاحزاب»)

یعنی بدرستی که ما عرضه کردیم امانت را بر آسمانها وزمین و کوهها پس ابا کردنداز آنکه بر گیرند وبترسیدنداز آن. وبرداشت آنرا آدمی. وآدمی ظالم و جاهل است.

مفسران خلاف کردند در این امانت بیشتر بر آنند که این تکالیف است که خدای تعالی خلقان را کرد از عبادات و افتراض طاعات. و بعضی گفته‌اند اوامر ونواهی است. وابی کعب گفت امانت فرجست که گفتند مردان را وزنانراتا خود راازحرام نگاه دارند. بعضی دیگر گفتنداامانات مردم است ووفا بعهدها واجب است برهر مومنی که خیانت نکند باهیچ مومنی وباهیچ معاهد درهیچ چیز در قلیل و کثیر (ملخصا من تفسیر ابوالفتوح رازی ص ٣٤٩ جلد چهارم).

کشت زین کاینات جمله خصوص   احسن الصورة مرترا مخصوص

(ص ٤٧٣ س ١٣)

اقتباس است از آیهٔ «لَقَدخَلَقنَا الاِنسانَ فی اَحسَنِ تَقویم (آیهٔ چهارم از سورهٔ نودو پنج «التین») وقسم است. حق تعالی قسم یاد کرد باین چیزها که ما آدمی رادر نیکوتر ترکیبی واعتدال قامتی آفریدیم برای آنکه دیگر حیوانات رامسطح آفریدیم

و آدمی را منتصب. واورا بعقل مزیّن کردیم و بامر ونهی مودّب و تمییز مهذب تمام قامت وتناول طعام وشراب بدست کند که دیگر حیوانات بدهن کنندواورا مظهر اتمّ ومجلی اعم نمودیم تاحامل امانت ما گردد.

ودرسورهٔمؤمن نیز آمده است«وَصَوَّرَکُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَکُمْ»یعنی بنگاشت شمارا ای آدمیان پس نیکوساخت صورتهای شمارا. یعنی قامتهای شمار است وروی های شما پاکیزه و اعضاء شما را متناسب آفرید. بنابراین ممکن است این آیه مورد نظر شاعر ومعنی بیت اقتباس از آن باشد.

قال النبی علیه السلام اطلبوا العلم ولوبالصین

(ص۴۷۵س۱و۲)

خبررا بیهقی درشعب الایمان وابن عدی در الکامل روایت کرده اند. وتمام حدیث این است«عن انس قال قال رسول الله(ص) اطلبوا العلم ولو بالصین فان طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم» (جامع الصغیرج ۱ ص ۴۴)

سیوطی در کتاب اللالی المصنوعة«ص ۱۹۳» خبررا بطرق مختلف روایت و بعد گوید: بعضی آنرا ازموضوعات دانسته و گفته اند اصلی ندارد

•

وقال علیه السلام: سافروا تغنموا ولاتفخروا بالوطن

(ص۴۷۵س۲و۳)

حدیث نبویست واین حدیث بطرق مختلف باعبارات متفاوت بدین صور روایت شده است: سافرواتصحوا (بخاری) سافروا تصحوا وتغنموا (بیهقی دراوسط). سافروا تصحواوترزقوا(جامع) ولیکن قسمت آخرحدیث (ولاتفخروا بالوطن) درهیچیك از

روایات نیست (جامع الصغیر ج۲ ص۳۰)

کاندرین ره هر آنکه پای نهاد　　　　سر بود پای و سایه باشد باد

(ص۴۷۷س۴)

یعنی کسی که قدم درراه سلوك ومجاهده نهاد سراو بجای پای میباید باشد. و بجای سایه باد. چه هر گاه شخص سالك فانی شود صفات او تبدیل یابد بجای پای سر خواهدو بجای سایه باد یعنی هیچ (ش)

مردم آنگه رسد بزیبائی　　　　که شود هم چو باد صحرائی

(ص۴۷۸س۱)

یعنی سفر کند ودر نتیجهٔ مسافرت خود را تربیت نماید.

هر که شاگرد روز وشب نبود　　　　جز تهی دست و بی ادب نبود

(ص۴۷۸س۵)

مقصود ازروز وشب روزگاراست

می فرماید درمکتب روزگارهر که شاگردی نکند وازدهرادب نیاموزد جز تهی دستی وبی ادبی نصیب وبهره‌ای ازروزگارنخواهد یافت و ممکن است معنی از این مثل مأخوذ باشد (الدهر احذق المؤدبین) روزگارزیرکترین و آزموده ترین آموزگاران است.

مرا این روزگار آموزگار است　　　　کزین به نیست مان آموزگاری

عقل داند بعقل باز شتافت **دیده‌را جز بدیده نتوان یافت**

(ص۴۸۰س۵و۶)

بیت دوم مؤید بیت‌اولست در امداد جنس-چه بوسه یعنی مساس یك شمع صدهزار چراغ را روشن‌میسازد وازباغ باغ دنیارا خواسته‌است .

گر کسی از اثیر برگذرد **دوربین‌زان بودکه دیده‌خورد**

(ص۴۸۰س۷)

یعنی اگر کسی در بلندی‌رتبه از کرهٔ‌اثیر که کره ناریست وعالیترین کره‌ها است‌در گذرد، دوربینی و علو درجهٔ‌او از آن‌است که دیده میخورد یعنی نادیده و نافهمیده بشبهه چیزی نمیخورد. یا آن‌است که بحسب‌ریاضت ومحنت‌دیدهٔ‌خودمیخورد واگر کر کسی‌خوانده‌شود و معنی نسر از آن‌خواسته‌شودهم‌وجهی‌دارد(ش) .

جنس از جنس بازدارد رنج **که ترا زو بود ترازو سنج**

(ص۴۸۰س۸)

معنی این‌بیت هم مؤید معانی ابیات‌ماقبلست. چه‌مقرراست که یك‌پلهٔ‌ترازو پلهٔ ترازوی‌دیگررا راست‌می کند.و ممکنست ازترازو شاهین‌ترازو یا زبانهٔ ترازو که راستی‌و کژی ترازو از آن‌دانسته‌میشود اراده‌شود (ش).

چون ندارد بصارت اندر کار   نشنوده است یا اولی الابصار

(ص۴۸۰ س۱۸)

اشاره بآیهٔ (فَاعتَبِروا یا اُولِی‌الاَبصارِ) است یعنی پس عبرت گیرید ای خداوندان دیده‌ها . یعنی ببینید احوال ایشان را و از آن عبرت دارید . (آیهٔ ۲ ازسورهٔ ۴۹ «الحشر»).

دوست را کس بیك بلا نفروخت   بهر کیکی گلیم نتوان سوخت

(ص۴۸۱ س۱۰)

مصرع دوم از امثال سائره است و آنرا حکیم در جای دیگر باینصورت نیز آورده است:

«جامه مفکن بر آتش از کیکی» .

راه بی‌یار نیك نتوان رفت   ورنه پیش آیدت هزار آگفت

(ص۴۸۱ س۱۳)

آگفت بفتح گاف فارسی آزار و رنج و محنت و آفت (برهان).

معنی بیت ازاین حدیث مأخوذ است «الرفیق ثم‌الطریق یا قبل‌الطریق .)

ودراین‌معنی حدیث دیگری است که خطیب درجامع ازعلی(ع) روایت کرده که فرمود (الجار قبل‌الدار والرفیق قبل الطریق و الزاد قبل‌الرحیل).

(جامع‌الصغیرج۱ص۱۴۴)

و نیز در کشف الاسرار «ج ۲ ص۵۰۰» آمده قال رسول‌الله (التمس الجار قبل‌الدار والرفیق قبل‌الطریق‌الخ)

وهمین‌خبر در کتاب لسان المیزان«ج۱ص۲۵» باتبدیل«التمس بالتمسوا نیز ذکرشده.

خود ز یاران نباشد ایچ محال — کین سگی کرد سیصد و ندسال

(ص۴۸۲ س۵)

مضمون این آیه است (وَ لَبِثُوا فی کَهْفِهِم ثَلاثَ مأةَ سِنینَ وَ ازدادُوا تِسعاً) و درنگ کردند در غارشان سیصد سال و افزودند نه را. (آیهٔ ۲۴ ازسورهٔ ۱۸ «الکهف») .

جمله علت بگوی و راز مگوی — و آنچه بشنیده ای تو بازمگوی

(ص۴۸۲ س۱۷)

نظیر این بیت ناصرخسرو است.

علت پوشیده مدار از طبیب — بر در او خواهش و زنهار گیر

آن شنیدی که گفت دمسازی — باقرینی از آن خود رازی

(ص۴۸۳ س۱۰)

مأخذ آن حکایت ذیل است که در صفحهٔ ۱۸۷ کتاب مستطرف آمده است .

«واسرّ رجل الی صدیقه حدیثاً ثم قال له افهمت قال بل جهلت . ثم قال له احفظت قال بل نسیت »

وقال جعفر بن عثمان:

یاذا الذی اودعنی سرّه — لا ترج ان تسمعه منی

لم اجره قطّ علی فکرتی — کانه لم یجر فی اذنی

و در کتاب عیون الاخبار «ص۲۹» نیز حکایت چنین روایت شده است:

(اسرّ رجل الی صدیق له حدیثاً فلما استقصاه قال له. افهمت؟ قال لا بل نسیت»

و درهمین کتاب درباب کتمان اسرار آمده است ،

قیل لاعرابی: کیف کتمانك للسر؟ قال ماقلبی له الا قبر .

و قیل لمزبد : ای شیء تحت حضنك؟ فقال یا احمق لم خباته.

ابن خلکان «جلد۱ ص۷۲» ازاسعدبن مماتی دوبیت در کتمان سر و پوشیدن راز روایت کرده که چون موافق با گفتهٔ سنائی است در اینجا ایراد شد .

واکتم السر حتی عن اعادته ‌‌ ‌ الی المسر به من غیر نسیان

و ذاك ان لسانی لیس یعلمه ‌ ‌ ‌ سمعی بسر الذی قد کان ناجانی

و دیگری در این معنی گوید:

لایکتم السرّ الا کلّ ذی خطر ‌ ‌ ‌ والسرّ عند کرام الناس مکتوم

والسرّ عندی فی بیت له غلق ‌ ‌ ‌ قد ضاع مفتاحه والباب مختوم

بود مردی علیل را ورمی ‌ ‌ ‌ وز ورم برنیامدیش دمی

(ص۵۸٤س۸)

اصل این قصه ازاساطیر یونان است و نسبت آنرا به میداس[۱] پادشاه افروغیه[۲] کنند. و گویند وقتی خدای زاجران وعیافان افولن[۳] بزدن ساز موسوم به لورا[٤] مشعوف و خدای گله ها، پان[۵] بنواختن موسیقار[٦] شیفته بود وهریك ازدوخدا بردیگری دعوی برتری می نمود. فصل خصومت را بحکومت میداس رضا دادند واو نغمهٔ موسیقار پان را

۱- Midas ‌ ‌ ۲- Phrygie

۳- APollon

٤- Lyre چنك رومی . نقل ازقفطی .

۵- Pan ‌ ‌ ٦- Flûte de Pan

بر آهنگ‌لور ای افولن بر گزید. خدای دلفی[1] ازاین داوری بخشم رفت و دو گوش اورا بگوش خر مسخ فرمود. پادشاه پوشیدن ننگ خویش را کلاهی فراخ[2] اختراع و باب کرد که هردو گوش اورا از بیننده می نهفت لکن پوشیدن آن از گرآی[3] و سرتراش روی نداشت ناچار اورا باایمان مؤکد بکتمان سر ملزم ساخت.

روز گاری بر این بر آمد و گرانی بارسر بر دل مرد سلیم روزافزون بود عاقبت مغاکی در بیابان بکند وسر درآن فرو برد وراز نهان ابراز کرد و باز مغاك بخاك بینباشت. دیگرسال نی بنی چند بر آن خاك برست. هر گاه باد شاخهای نی باهتزاز آوردی آوازی چونین از آن برخاستی :

شاه میداس را دو گوش خراست — لیك آوخ که زیر تاج در است

(امثال وحکم دهخدا ج۱ ص۱۷۷)

ابوحیان توحیدی در کتاب (الهوامل والشوامل) «ص۱۹ طبع قاهره سال ۱۳۷۰» اشاره باین داستان کرده آورده و گفته است.

ولا اکتم الاسرار لکن انمّها — ولا ادع الاسرار تغلی علی قلبی

فان قلیل العقل من بات لیلة — تقلبه الاسرار جنبا الی جنب

و قد سبق المثل المضروب بالملك الذی کان اذنه اذن حمار فان صاحب ذلك المثل اراد ان یبالغ فی الوصاة بحفظ السر فاخبر ان الشجر والمدر غیرمأمون علی السر وانه ینّم به فکیف الحیوان و هذا کما تقول العامة (للحیطان آذان).

۱- Delphes　　۲- Bounet Phrygien

۳- گرای کار گریست که امروزه اورا سلمانی گویند.

آن چوموسی زشوق برسر طور بوالمفاخر محمد منصور

(ص۴۸۶س۲)

سیف‌الامة محمد بن‌منصور سرخسی ازفقهاء و از بزرگان و علماء حنفی و اقضی‌القضاة خراسان درزمان‌سنائی بوده. وی دراوائل‌قرن ششم میزیستد است. و مردی خطیب‌وسخنورودانشمند بوده وحکیم‌سنائی مدتی که درسرخس اقامت‌داشته مورد محبت‌ولطف وی قرار گرفته و ازاین‌جهت اورا بقصائد چندی مدح گفته و مثنوی کنزالرموز را که بسیرالعباد الی‌المعاد مشهوراست‌درسرخس بنام‌اوساخته و بنظم آورده‌است.

محمدبن‌منصور درسرخس خانقاه ومدرسه و کتابخانه و داروخانه‌ای برای فقرا بنانمود وحکیم قطعه‌ای دروصف آن گفت و آن بنارا وصف کرد که در سردر مدرسه نوشته‌شد. و این‌سه بیت از آن قطعه‌است:

لب روح‌الله است یا دم صور	خانگاه محمد منصرر
که زدرس و کتاب و داروهست	ازسه‌سو دین و جان و تن‌راسود
زین‌بنا ایمن ازدوچیز سه چیز	تن و جان و دل‌ازحضوروفتور

درتتمهٔ‌فهرست نسخ کتابخانهٔ بریتیش‌میوزیوم«ص۱۵۳» کتابی‌بنام‌ریاض‌الانس بمحمدبن‌منصور سرخسی نسبت‌داده‌شده‌است که ظاهراً ازهمین صاحب عنوانست و نیز نام وی در کتاب معجم‌البلدان درجزو علماء سرخس آمده است.

ودرقتی که شیخ‌الاسلام احمد جامی نامقی بسرخس رفته بود اورا باامام محمد منصور سرخسی خلافی ونزاعی پیش‌آمد که داستان آن در کتاب مقامات شیخ‌احمدژنده‌پیل (چاپ‌بنگاه‌نشر کتاب ص۴۲) ذکرشده.واین نزاع وخلاف عاقبت

بصلح و آشتی خاتمه یافته و حکیم سنائی‌را که دراین اوقات در سرخس می‌زیست راجع باین‌قضیه قصیده ایست که درصفحهٔ ۲۶۲ دیوان‌سنائی (چاپ کتابفروشی ابن‌سینا) بدین‌مطلع آمده‌است.

از خلافست این همه شر در نهاد بوالبشر
وزخلافست آدمی‌درجنگ‌جنگ وشور وشر

✡✡✡

وبعدازچندبیت گوید :

تاباکنون‌این‌سری‌میکردلیک‌اندرسرخس — از پی‌پیوند شیخش سیف حق‌ببریدسر
لاجرم کار قدمهاشان و دمهاشان کنون — شاهراه دوزخست و نعرهٔ این‌المفر
لاجرم زین‌صلح جانها آسمانی شد بزیر — لاجرم زین کار دلها آسمانی‌شد زبر
تادو نیکو خواه کردند ازپی‌دین آشتی — کردقلب آشتی درقلب بدخواهان‌اثر

وجد افتاد هر دو را بتمام — درگذشتند از حلال و حرام

(ص ٤٨٦ س ۷)

وجد باصطلاح صوفیه حالی باشد که ایشان‌را دراثر سماع پدید آید و این وجد حرکات‌بدنی بوجودمیاورد که اگر موزون‌باشد رقص و اگرغیرموزون‌باشد اضطراب‌خوانند .

ان فی‌دیننا بخوان وبمان — فی کبد را بران وتیز بران

(ص ٤٨۷ س۲۹)

«ان‌فی‌دیننا»معلوم‌نشده‌اشارهٔ بچیست، چه‌درقرآن‌مجید آیه‌ای‌بدین‌صورت که

بدان اشاره باشد نیست.

وفی کبد اشاره بآیهٔ (لَقَدخَلَقنا الاِنسانَ فی کَبَد) است هر آینه بتحقیق آفریدیم آدمی را در سختی و رنج و این جواب قسم است که گفت «لا اقسم بهذا البلد» بحق آن چیزها که ما آدمی را در شدت و سختی و مقاسات و مکابد آفریدیم اول در مضیق رحم بود آنکه در بند قماط بود آنکه در بند مکتب و تعلیم آنکه در بند تکلیف آنکه در بند انواع مصائب و حوادث تا این همه مکابد و مقاسات میکند.

تنگی راه را صفت بشنو   دررهی نازموده خیره مرو

(ص٤٨٧ س ١٣)

یعنی درراه نا مسلوك که عبارت از طریق جذبه و محبت باشد بدون آنکه صفت آن بشنوی سلوك منما و اول صفات آن بشنو پس ازمعرفت قدم در آن راه بنه و در راهی که نیازموده ای بیهوده طی طریق مکن.

تب زرداست رشته چه اوی   مرگ سرخست رفتن ره اوی

(ص٤٨٩ س٧)

مرگ سرخ که آنرا بعربی موت احمر گویند عبارت ازمرگ سخت وصعب باشد و آن غایت شدت قتل بود بشمشیر و جز آن بطوری که غرق خون شود.

وموت احمر که دراین عبارت حریری (مقامه سیزدهم) آمده

«فمذاغبر العیش الاخضر وازور المحبوب الاصفر اسود یومی الابیض وابیض فودی الاسود حتی رثالی العدو الازرق فحبذا الموت الاحمر»

بکشته شدن بشمشیر معنی کرده اند

ومعنی عبارت حریری این است.

«ازوقتی که‌زندگی نیکو وسرسبزغبار آلودگشت . ودوست ومحبوب زرد یعنی دینار بر گشت.روزمن که‌سفید بودسیاه‌شد، وجانب‌سر من که‌سیاه‌بودسفید گشت، چنانکه‌دشمن کبودچشم برمن‌رحمت آوردچقدر نیکواست مرگ‌سخت. »

ولیکن‌صوفیه موت‌احمررامخالفت‌باهوای نفس‌دانسته‌اند چنانکه درطبقات الصوفیه‌سلمی«ص۹۳» و کتاب فضائل‌بلخ صفی‌الدین واعظ درحالات حاتم‌اصم آمده که گفت:

«من‌دخل فی‌مذهبنا هذافلیجعل فی‌نفسه اربع خصال‌من‌الموت، موت‌ابیض، وموت‌اسود وموت احمروموت‌اخضر: فالموت‌الابیض الجوع والموت‌الاسود احتمال اذی الناس. والموت الاحمر مخالفةالنفس. والموت الاخضر طرح الرقاع بعضها علی بعض» .

حاتم‌اصم گفت هر که‌در این‌مذهب‌در آید چهارمرگش ببایدچشید. مرگ‌سفید ومرگ‌سیاه‌ومرگ سرخ‌ومرگ‌سبز. مرگ‌سفید گرسنگی‌است ومرگ‌سیاه احتمال اذیت مردم‌است، ومرگ‌سرخ‌مخالفت‌باهوای‌نفس‌است،ومرگ سبز نهادن‌رقعه‌هاست بعضی برروی‌بعضی.

زین بیابان ترابسی بهتر خانه وآب سرد ودیک کبر

(ص۴۸۹ س۸)

کبر «بفتحتین » میوه‌ایست ترش مزه که ازآن آچار سازند و در خراسان بسیار باشد.

میفرماید ازاین‌چنین بیابانی که دربیت گذشته آنرا وصف کردیم که سوای ملال خاطر و سردی دل چیزی بار نمی آرد خانه وآب سردودیك کبر ترا بسی خوشتراست .

خاصه در عالم معاینه‌اند   همچوسیماب وروی آینه‌اند

(ص۴۸۹ س۱۴)

یعنی مانند سیماب وروی آینه که صافی ولطیف اندو باهم قرار نمیگیرند. مقصود آنست که باهم آمیزش ندارند.

همه خواهی که باشی اوراباش   روبرش سوی خویش هیچ مباش

(ص۴۹۱ س۶)

یعنی اگرخواهی که مرتبهٔ کلیه که مرتبهٔ اقطاب است بدست آری ازو باش وبنزدش رو وبرای خویش هیچ مباش

ورنه او آب را هوا دارد   دل او بی کله قبادارد

(ص۴۹۳ س۴)

پس از آنکه در بیت پیش وصف ولی را که بنده نیك ومقرب خداونداست نمود میگوید اگرولی چنین نباشد اوآب را یعنی رفتن برروی آب را بمقتضای خواهش نفس دارد. ودل او بی کلاه قبادارد چه قبا بی کله داشتن دلیل نقص است و کلاه داری لازم قبا وموجب کمال قباداریست وچنین کسی باز ناقص است ومرد کامل نخواهد بود

گرچه‌خودراباب بسپارد   مرهباراهوا نگهدارد

(ص۴۹۳ س۵)

هبا «کسما» گرد وغبار هوا که ازروزن پیدا آید در آفتاب وبدودماند یا غبار وریزه‌های خاك بلند رفته وپرا کندهٔ برزمین

میفرماید ولی ناقص اگر چه خود را بآب بسپارد و برروی آب او را نگاهدارد وفرونبرد چنین کاری درراه سلوك بی‌ارزش واعتباراست ، چه اومانند غباریست که درهواحرکت کند وهوا اورا نگهدارد .

دوم آنك ار کسی ازو خواهد ماحضر بدهدش که می شاید

(ص ٤٩٤ س۱۱)

نشان دوم صوفی آنست که آنچه‌دارد ایثار نماید وبمقتضای این آیهٔ شریفه (وَلایَجِدُونَ فی صُدُورِهِم حاجَةً مِمّا اوُتوا وَیُؤثِرون عَلیٰ اَنفُسِهِم وَلَوکانَ بِهِم خَصاصَةٌ) ونمی‌یابند درسینه‌هاشان نیازمندی از آنچه داده شدند و اختیارمیکنند برخودهاشان واگرچه باشد با ایشان احتیاج ـ (آیهٔ ۹ ازسورهٔ ۵۹ «الحشر».)

اگر کسی ازاو چیزی بخواهد ماحضرخود باودهدواورا برخویش برگزیند اگرچه بدان‌محتاج‌باشد.

نکند باطل آن بمن واذی که بیابدعوض بروزجزا

(ص٤٩٤ س۱۲)

اشارتست بآیهٔ(یااَیُّهاالّذینَ آمَنواالاتُبطِلُواصَدَقاتِکم بِالمَنِّ وَالاَذی) ای کسانی که ایمان آورده اید صدقات خویش بمنت نهادن و آزار رسانیدن باطل نسازید. (آیهٔ۲٦٦ از سورهٔ دوم «البقره»)

صوفی آنچه ایثار بنمایدوبدیگری دهدآنرا بمنت‌نهادن وآزار کردن باطل ننمایدتاعوض آنرادرقیامت‌ببیند .

صوفیی از عراق باخبری   بخراسان رسید زی دگری

(ص۴۹۵س۲)

شیخ عطار در کتاب تذکرة الاولیاء این حکایت را بشقیق بلخی و ابراهیم ادهم نسبت داده وداستان را بدین گونه نقل کرده است.

«پس شقیق بمکه شد و آنجا مردمان بروی جمع شدند وابراهیم ادهم بوی افتاد. شقیق گفت ای ابراهیم چون میکنی در کار معاش. گفت اگر چیزی رسد شکر کنم و اگر نرسد صبر کنم. شقیق گفت سگان بلخ همین کنند که چون چیزی باشد مراعات کنند ودم جنبانند واگر نباشد صبر کنند.

ابراهیم گفت شما چکنید گفت اگر مارا چیزی رسد ایثار کنیم واگر نرسد شکر کنیم. ابراهیم برخاست وسر او در کنار گرفت وببوسید وقال انت الاستاد والله.»

ابونعیم اصفهانی هم این حکایت رادر کتاب حلیة الاولیا (ج ۸ص۳۸) بنام همین دوعارف بزرگ خراسان ذکر کرده بااین اختلاف که سائل راابراهیم ومجیب را شقیق بر خلاف تذکرة الاولیا آورده وچنین گوید «عن حذیفة المرعشی قال دخلنا مکة مع ابراهیم بن ادهم فاذاشقیق البلخی قدحج فی تلك السنة فاجتمعنا فی شق الطواف فقال ابراهیم لشقیق علی ایّ شئی اصلتم اصلکم. قال اصّلنا علی انا اذا رزقنا اکلنا واذا منعنا صبرنا. فقال ابراهیم هکذا تفعل کلاب بلخ. فقال له شقیق فعلی ماذا اصلتم؟ قال اصّلنا علی انا اذا رزقنا آثرنا واذا منعنا شکرنا وحمدنا. فقام شقیق فجلس بین یدی ابراهیم فقال یااستاد انت استادنا».

وجامی در کتاب نفحات الانس «ص۵۱» درحالات شقیق متوجه این اختلاف شده وپس ازذکر این داستان گوید در کتاب سیرالسلف این حکایت بعکس این آورده شده آنچه دراینجا نسبت بشقیق کرده آنجا با براهیم ادهم داده است

ونظیر گفته‌شقیق‌است آنچه در باب عوام متوکلین وخواص ایشان گفته‌اند «اذا اعطوا شکروا واذا منعوا صبروا واذا اعطوا آثروا واذا منعوا شکروا»

✩✩✩

شقیق بلخی ابوعلی شقیق بن ابراهیم ازمردم بلخ‌وازمشاهیر وقدمای‌مشایخ خراسان وازطبقه اولی و کنیت او ابو موسی است . دراول‌صاحب رای بود صاحب حدیث گشت. شاگرد امام زفراست وظاهراً وی‌اول کسی‌است که درعلوم‌احوال‌در خراسان سخن گفته است. شقیق استاد حاتم اصم و از یاران ابراهیم ادهم است و طریقت‌راازاواخذ کرده‌است. ابن‌اثیر درحوادث‌سال ۱۹۴ گویددراین‌سال شقیق‌بلخی زاهد درغزوه کولان‌ازبلاد ترك کشته شد (طبقات الصوفیه سلمی وکامل ابن اثیرج ۶ ص ۸۷ و کتاب‌ترجمهٔ فضائل بلخ نسخه عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه).

ابراهیم بن ادهم بن‌منصورمکنی باابواسحاق ازاهل بلخ و ازاولاد پادشاهان وتوانگران بود وقتی‌ازبلخ برای صید خارج شد هاتفی‌ندادرداد یاابراهیم «الهذا خلقت‌ام بهذا امرت» او ازخواب غفلت بیدارشد وازآن‌حال که داشت دست‌بداشت وطریقهٔ‌اهل زهد وورع پیش گرفت وبمکه شدوباسفیان‌ثوری وفضیل عیاض‌مصاحبت کرد. پس‌ازآن بشام رفت وپیوسته کارمیکرد وازدست رنج خویش میخورد ودرشام بمرد (طبقات الصوفیة ورسالهٔ قشریه‌ص۹. ونسخهٔ عکسی‌فضائل‌بلخ)

پیش مردن بمیر تا برهی ورنه مردی ازاو بجان‌بجهی

(ص۴۹۶ س۱۰)

معنی بیت‌از حدیث (موتوا قبل‌ان تموتوا) مأخوذواین حدیث‌درمیان متصوفه مشهوراست ولیکن‌نگارنده برسندآن واقف‌نگشت

معنی‌حدیث این‌است‌بمیرید وفنا شوید پیش‌ازاینکه مرگ طبیعی دررسد . حکیم سنائی‌خود دریکی‌ازقصاید درهمین معنی گوید.

بمیرای دوست پیش‌ازمرگ اگرمی‌زندگی‌خواهی
که ادریس ازچنین مردن بهشتی گشت پیش ازما

ومولوی فرماید :

گفت موتوا کلکم من قبل ان تـأتی الموت تموتوا بالفتن

وعطار فرماید :

چون زیستن تومرگ توخواهد بود نـامرده بمیر تـا بمانی زنـده

واوحدی گوید :

هر که پیش ازاجل تواند مرد بچنین راه ره تـواند بـرد

درکتاب اللؤلؤ المرصوع فیما لااصل له اوباصله موضوع «چاپ مصرصفحهٔ ۹٤» شیخ‌محمدالقاوقچی گوید. که‌ابن‌حجر این حدیث‌راثابت‌نمی‌شماردوازموضوعات می داند.

چون شنید او خطاب حق بانار سردوخوش طبع شد چودانهٔ نار

(ص۴۹۷س۹)

اشارتست بآیهٔ (قُلنا یا نارُ کُونی بَرداً وَ سَلاماً عَلی ابراهیم) گفتیم ای آتش‌باش سردوسلامت برابراهیم-آیه۶۹ ازسورهٔ۲۱«الانبیا»

و قصه ابراهیم وبرد و سلام گشتن آتش بر و چنانکه در تفسیر ابوالفتوح «ج۳ص۵۵۳» آمده این‌است.

«نمرود بفرمود تاابراهیم رابگرفتند ودرخانه‌ای‌بازداشتند وایشان سازآتش پیش گرفتند حایطی بساختند چون حظیره‌ای وهیزمهای‌سخت‌خشک‌درآنجامیافکندند تا هر کس‌راکه حاجتی‌بودی یابیماری که امید داشت که قضاء حاجت خودوصلاح بیماری خود بتقرّب‌وتبرّک پشتهٔ‌هیزم بیاوردند ودرآنجاانداخت وتایک ماه هیزم

جمع میکردند تا چندان جمع کردند که ازبالای آن حظیره چون کوهی برفت آنگه ازجوانب آتش درونهادند.

زر نداری تراکه باشد امیر   خر نداری چه ترسی ازخر گیر

(ص۴۹۷س۱۰)

نظیراین مثل است که گفته‌اند«آسوده کسی که خر ندارد.»

مادری راکه رستمی زاید   درد زه در زمانش بگزاید

(ص۴۹۸س۱۵)

بگزاید از گزائیدن بمعنی آزار رسانیدن است

درشاهنامهٔ فردوسی (ج۱ص۲۲۲چاپ بروخیم) آمده که سودابه مادر رستم هنگام وضع حمل بواسطهٔ درشتی و سطبری رستم شکمش راشکافته وبچه رابیرون آوردند وآن جراحت بپر سیمرغ التیام یافت وبدین سبب سودابه گزند بسیاردید میفرماید که چنین گزیده‌پسری مانند رستم اگرمتولد شود دردزائیدنش بسیار و سخت‌خواهدبود. وبی‌رنج وزحمت‌تولدفرزندی‌چنین برای مادرنخواهد بود.

تو بگوهر و رای دو جهانی   چکنم قدر خود نمی دانی

(ص۵۰۰س۲)

مولوی درکتاب فیه مافیه (ص۱۵) فرماید :

مفروش خویش ارزان که توبس گران بهائی (درفیه‌مافیه بیت حدیقه «توبقیمت نقل شده‌است).

هر که يك دم نشست برخوانش عقل برخاست از پی جانش

(ص٥٠٤س٤)

هر کس که دمی برسر سفرهٔ او نشست چنان کمالی بهم رسانید که جان با آنکه از عقل مستفیض و بهره منداست عقل از جان او پیروی کرد .

ازشمر آب هر کسی ببرد چون بدریا رسد کسش نخورد

(ص٥٠٤س٥)

شمر آبگیر. یعنی زمین پستی که آب در آن جمع شود هـر کس، از آن آب میبرد. ولی چون آب بدریا برسد و جزو بکل ملحق گردددیگر کسی آنرا نخورد.

تا بجویست اگرچه خائن نیست زابجوی آب جوی ایمن نیست

(ص٥٠٤س٦)

تا آب در جویست گرچه خائنی درپی آن نیست آب جوی از آبجوی یعنی طلب کنندهٔ آب ایمن نیست .

چون بدریا رسد زجوی و زدشت ماغ هم گرد او نیارد گشت

(ص ٥٠٤ س٧)

ماغ پرنده ایست سیاه که اکثر بر آب نشیند و ازمرغان آبی است .

می فرماید : آب وقتی که ازجوی ودشت بدریارسدماغ هم گرد آن نتواند گشت

خلاصهٔ مقصوداز این چهار بیت آنست که دون که زمانه آنرازبون گرفته است مانندشمراست وهر کس میتواند اوراتصرّف کند وازجوینده آن ایمن نیست ولیکن چون بدریا رسیدیعنی درسایهٔ حمایت تیغ شاه در آمد کسی بدان دست نیابد.

هر کهٔ از بهر شاه رنج کشید رنج او سوی خانه گنج کشید

(ص ٥٠٤ س ١٣و١٤)

یعنی هر کس که برای سلطان رنجی متحمل شد رنج او سبب سرازیرشدن گنج بخانهٔ او گردید.

پس آن کس اگر بمانند آفتاب شاه آثار که بروج و منازل فلکی را قطع مینماید حرکت نکند ورنجی نکشد کی تواند مانند حضرت سلیمان درافق سلطنت پدیدشود ودررسیدن بمقصود کامیاب گردد.

گرچه بودند شاه و مهتر او نه گدایان شدند بر در او

(ص ٥٠٦ س ١٧)

ممکن است مصرع دوم ناظر باین آیه باشد (فَلَمّا دَخَلُوا عَلَیهِ قالُوا یا اَیُّهَاالعَزیزُ مَسَّنا واَهلَنا الضُّرُّ وَجِئنا بِبِضاعَةٍ مُزجاةٍ فَاوفِ لَنَاالکَیلَ وَتَصَدَّق عَلینا اِنَّ اللهَ یَجزِی المُتَصَدِّقینَ) پس وقتی برادران یوسف داخل شدند براو گفتند ای عزیز مصر رسید مارا و کسان مارا فقروآزار، وآورده ایم متاع اندکی پس تمام نمای برای ماپیمانه را. وتصدق کن برما بدرستی که خداجزامیدهد صدقه دهندگان را (آیهٔ ۸۸ ازسورهٔ دوازدهم «یوسف».)

خانه‌ای‌راکه‌دواست‌کدبانو　　خاك یابی ز پای تا زاتو
بدو کدبانو است نا رفته　　این‌مثل‌خانه‌راست‌خودگفته

(ص۵۰۹ س۲و۳)

از امثال سائراست‌نظیر آنست که فرخی گفته

خانه بدو کدبانو نارفته بود

شاه رفت و شهنشه آمد باز　　همچومه در محاق وبااعزاز

(ص۵۱۰س۵)

محاق «بضم و کسروفتح میم هرسه‌آمده» بمعنی کاستن‌ماه وابتدای آن ازشب پانزدهم باشد ونیز بمعنی‌سه‌روز آخرماه که در آن‌ماه‌ناپدیدمیشود(غیاث‌اللغات)

میگوید سلطان بهرامشاه مانند ماه که در محاق افتد چندی ازغزنه‌دورشد وشاه رفت وشاهنشاه‌باز آمد

واین اشاره بواقعهٔ فرارسلطان ازبیم برادر والتجاء کردن اوبسلطان‌سنجرو امداد سلطان اورا وفیروزیش بربرادر میباشد.

گور با شیر گشت همخانه　　از پی عدل و فضل شاهانه
گنج شك خالی‌آمد ازگنجشك　　بال شاهین چوحال مرد بچشك

(ص۵۱۱ س۲و۳)

بچشك بکسرتین باء موحده وجیم‌فارسی وسکون شین‌وکاف عربی بمعنی طبیب (برهان وجهانگیری‌ورشیدی) .

ودرفرهنگ نورالدین‌حسین‌بکسراول وفتح‌ثانی ودر کشف ومدار بضمتین

واول اصحست (غیاث اللغات) .

یعنی ازعدل وفضل شاهانهٔ او گورخر باشیر همخانه گشت وبال شاهین که کارش گرفتن و کشتن مرغانست حال طبیب را که کارش مداوای بیمارانست پیدا کرد که چون پزشکی در بهبود حال مرغان میکوشد. و کنج شك که بواسطهٔ شك ووهم گنجشك در آن میخزید از آن خالی آمد ، یعنی گنجشك بواسطه امنیتی که یافته وفارغ البال گردیده ازپنهان شدن در کنج شك آسوده خاطر ودرپناه بال شاهین جا کرفته است .

تخت چون دید روی شه خه گفت   بخت رَبّی و رَبّكَ اللّه گفت

(ص ٥١١ س٦)

خه « بالفتح و هاءِ ملفوظه » بمعنی خوشا و این از کلمات تحسینست . وخه گفتن تحسین کردن باشد. و« رَبّی وربك الله» ازجمله دعائی است که رسول(ع) دروقت رؤیت هلال میخواند

در صحیح ترمدی «ج ١٢ ص٩» چنین روایت شده (کان اذارأی الهلال قال الّلهم اهلّه علینا بالیمن والایمان والسلامة والاسلام ربّی وربّك الله).

یعنی تخت چون روی شاه بدید تحسین کرد وبخت هم این جمله که از دعای هلال است برزبان راند .

هفت وپنج وچهار ازاکرامش   با سه حرفند از اول نامش

(ص٥١١س٨)

آباء هفتگانه وپنج حواس وامهات چار گانه باسه حرف ازاول نام بهرامشاه است

همه اطفال چرخ را مادام　　　چون دو حرفست از کرانهٔنام

(ص۵۱۱ س۱۰)

کرانهٔ نام بهرام الف ومیم است که بصورت (ام) نویسندو ام درعربی بمعنی مادراست.

یعنی دنبالهٔ نام این شاه دوحرفست که اطفال چرخ رابمنزلهٔ مادر باشد .

جود دنیا و بخل دین دارد　　　بردو گیتی شرف بدین دارد

(ص۵۱۱س۱۱)

بخل و امساك در راه دین ممدوحست چنانکه صرف نکردن مال و بخشش ننمودن درغیرمحل بغایت پسندیده باشد چنانکه مولوی فرماید.

ای بسا امساك از انفاق به　　　مال‌حق را جز بامرحق مده

حکیم درمدح ممدوح گوید: امساك وانفاق‌وی‌هردودرمحل‌خویش پسندیده است ازاین جهت بردو گیتی یعنی براهل دنیا وآخرت شرف دارد .

یا گفته شود که ممدوح مال دنیا را بمردم بذل میکند و دراین باره بسیار جواد وسخی است ولیکن در دین بخیلست و دین را بکسی نمی‌دهد و در حفظ‌آن ساعی‌است. وبدین‌جهت بردو گیتی‌شرف‌دارد

کند املا برای جان وتنش　　　لعبت دیده نسخت سخنش

(ص۵۱۳س۵)

ضمیر درتنش‌راجع‌است‌بلعبت دیده. ومعنی چنین‌باشد که‌لعبت‌دیده نسخهٔ‌سخن ممدوح را برای حرزجان وتن خویش‌املا میکند.

نسبت ازوی گرفت خلد خلود   خلد گشت ازوجود اوموجود

(ص۵۱۳س۱۴)

خلد «بالضم» بقای دائم وهمیشگی ونام بهشت.

یعنی بهشت نسبت بقا و همیشگی را از وی گرفت وبهشت بواسطهٔ وجود او موجود گشت.

از پی عدل چون بخشم آید   دلش اندر میان چشم آید

(ص۵۱۴ س۱۴)

یعنی بغض او برای حق است وهر گاه ازجهت عدل خشمگین شود دل اومیان چشم میاید. وآنچه بدیدهٔ دل وچشم بصیرت باید ببیند باچشم سرمشاهده کند واز روی غضب وشهوت ازاوامری صادر نمیگردد.

یا دل او در وقت خشم بمیان چشم آمده ودل باچشم یکی شده و با کومك نور یکدیگر کارها رابروفق عدالت انجام دهد.

ره براقکنده همچومعصومان   عدل او بر دعاء مظلومان

(ص۵۱۴س۱۷)

یعنی مانند معصومان که ازایشان ظلم وستمی بکسی نمیرسد عدل این سلطان بردعای مظلومان راه برافکنده وراه دعای مظلومان ازاینجهت برافتاده است.

ابر ملکی که عدل بار شود   تیر ماه جهان بهار شود

(ص٥١٥ س١)

تیر ماه عبارت از تحویل شمس ببرج سرطان است ودراین ماه گیاهان سبز رو بزردی وخشگی نهدو مانندفصل خزان برگ درختان ریزان گردداز این روی شاعر آنرا در اینجا دربرابر بهار آورده و ممکن است ماه خزان اراده شود

عرش و کرسی که است از اندازه اش   روز روزی کمست از آوازه اش

(ص٥٢٠ س١٧)

روزی که درمصرع دوم است بلفظ اندازه که در آخر مصرع اولست متعلق است. یعنی عرش و کرسی که اندازهٔ روز اوست مقدار حرکت او از ممدوح درعلوشأن ورتبت منزلت کمست.

آتش جان دشمن آن تیغ است   راست گوئی که مرگ آمیغ است
گوئی اهل وجود و اهل عدم   هست در تیغ شاه هر دو بهم

(ص٥٢١ س٦و٧)

تیغ ممدوح میغ و ابر مرگست و مرگ از او میبارد. گوئی اهل وجود و اهل عدم هر دو در آن تیغ باهم جمع اند و تیغ او بمانند ملك الموت است. موجودات زنده را تیغ او میکشد و آنچه معدوم شده خود کشته تیغ اوست پس فریقین گویا در و بهم اند

عدد کشتگان تیغ ملك — ذرّهٔ تیغ با ستیغ ملك
ذرّهٔ تیغ شاه با صولت — عدد خلق گشت در خلقت

(ص۵۲۱س۸و۹)

عدد کشتگان شمشیر سلطان ذره و نمونهٔ تیغ باستین ملك است . که ازاحاطه وحدوحصر بیرو نست. وذرهٔ تیغ شاه باصولت در آفرینش بعدد خلق است ازموجود ومعدوم چه مقرر ست که هردودر آن بهم اند.

مرکبش چون جز ازپی حق نیست — اشهب و ادهم است ابلق نیست

(ص۵۲۲س۱۰)

اشهب هرچیز سیاه رنگ که سفیدی دررنگش غالب باشد . و اسب سبزه که موهای سفید آن برمویهای سیاه غالب باشد. وادهم بمعنی سیاه واسب سیاه . و ابلق اسب دورنگ.

یعنی چون کارهای ممدوح جز برای رضای حق نیست مر کوبش اشهب و ادهم است و ابلق نیست .

مقصود آنست که ازپی حق یکرنگ است ودورنگ نیست.

روز میدان چو دردل آرد رای — سرقارون کند چودست ازپای

(ص۵۲۲س۱۱)

یعنی اسب ممدوح روزجولان درمیدان چون بخواهد واراده نمایدسر **قارون** را با پای خود مانند دست بر کند یعنی چنانکه کندن سر کار دست است او باپای خود کاردست کند وسر قارون که درزیر زمین است بضرب پای اززمین بر آرد

و اگر کند «بضم کاف» خوانده شود معنی چنین است که مر کب ممدوح سر قارون را ازضرب پا مانند دست پهن کند دراین صورت از کلمهٔ دست« کف دست» باید اراده شود.

گرچه چون کوه سنگتن بودند　　　پیش او آهنین کفن بودند

(ص٥٢٤س٦)

دراحوال اهل لاهور گوید: اگرچه مانند کوه که تنش ازسنگست همگی سنگ تن وقوی هیکل بودند. اما پیش او کفن آهنین داشتند. یعنی ازهیبت او همان سلاح آنها کفن ایشان شده بود. ودرمیان سلاح جان داده وقالب تهی کرده بودند. یااز بسکه آلت حرب بر آنها ریخته بود وتن آنها راپوشیده بود آهن آلات حرب بر آنها بمنزلهٔ کفن شده بود. چنانکه نظامی گنجوی دراسکندر نامه فرماید.

بدن آهنین شد ز پیکان بسی　　　بجوشن نماند احتیاج کسی

بردل از بیم و هیبت شهشان　　　کمر کوه شد کمر گه شان

(ص٥٢٤س٩)

یعنی ازترس وهیبت و شاه همه فرار نموده بکمر کوه قرار گرفتند. ومحل استناد کمرشان کمر کوه شد. یا گوئیم ازبیم وهیبت شاه کمر گه شان در گرانی مانند کمر کوه شد وازحرکت بازماند.

دربعضی ازنسخ حدیقه بیت زیررا دراین موضع اضافه دارد.

شود ار دست برنهد بکمان　　　چرخ زان نیم چرخ او حیران

خصم زادش ز بیم آهرمن　　　جان برشوت پذیرد اندر تن

(ص٥٢٥س٢)

زاد بمعنی فرزند　و آهرمن (بفتح هاء وسکون راء مهمله) واهریمن بمعنی

دیو وشیطان. و باعتقاد مجوس آهرمن فاعل شراست ویزدان فاعل خیر (برهان)
خلاصهٔ معنی آنکه دشمن فرزندش ازبیم آهرمن جان را بوسیلهٔ رشوت در تن قبول میکند. وچون جان برای اوباعث ورودانواع دردها و رنجهاست ازجان چنان نفرت دارد که با رشوت وتطمیع قبول جان مینماید وازجان بیزاراست

دشمنانش بروزکین ونبرد　　　چون زن مستحاضه گردد مرد

(ص۵۲۵س۴)

مستحاضه «بالضم میم» زنی که اورا زیاده ازایام حیض خون آید
یعنی دشمنان پادشاه درروز جنگ از ترس و بیم مانند زن مستحاضه شود و پیوسته خون از اوجاری گردد.

رای رایان بتیغ کرده قلم　　　نیزه را شیر کرده شیر علم

(ص۵۲۵س۱۱)

شیرعلم نقش شیر که بپارچهٔ علم دوزند برای تفأول غلبه و هیبت ناظران .
معنی مصرع اول ظاهراست ومعنی مصراع ثانی آنکه شیرعلم او نیزه را شیر کرده ویامانند زندگی شیر ساخته. یاشیرعلم واقعاً شیریست که برنیزه کرده وعلم ساخته است.

صفت او در آن صف ناورد　　　زن با مویه به کند از مرد

(ص۵۲۵س۱۳)

ناورد، بفتح واو» جنگ وجدال وتاختن ومویه« بالضم» گریه ونوحه (غیاث اللغات)
یعنی زن نوحه گر که بر کشتهٔ خودمیگرید هرچند اوباید کشندهٔ کشته خود را بد

بگوید لیکن ازغایت‌شجاعت وسماحت که ازممدوح دیده‌وصف او ازمردبهتر کند وبیش‌ازمردان که حقیقت مردی‌را ندانند اورا بستاید.

ازمدد نیزه نیزه بود آنروز　　　تیر پروین ربای جوزا دوز

(ض۵۲۵ س۱۸)

پروین شش‌ستاره کوچك که باهم مجتمع اند وبعربی آنرا ثریا گویند.
وجوزا نام برجیست از بروج آسمانی‌وصورتش بشکل دو کودك برهنه‌است که درپی همدیگر درآمده اند

یعنی تیراو که‌پروین‌ربای وجوزادور است ازمدد تیر که بریکدیگر نشسته وپیکان یکی درسوفار دیگری جای گرفته بود درآن روز بمانندنیزه بود.
واز نظر بلندی‌پروین‌وپیوسته بودن دوپیکر باهم‌تیر اورا پروین‌ربای وجوزا دوزخوانده است.

تشنه‌جانان زحلق خنجرچش　　　دیده‌جویان زچشم‌پیکان‌کش

(ص۵۲۶س۴)

یعنی آنهائی که تشنه جانند خنجر اورا که آبدار استاز حلق می چشند و وآنهائی که جویای دیده و روشنی دیده‌اند پیکان او را مانند میله سرمه درچشم می کشند.

رمح دردست مرد خون کرده　　　اژدهائی زبان برون کـرده

(ص۵۲۶ س۱۲)

رمح (بالضم) بمعنی نیزه : یعنی نیزه دردست‌مرد خون کرده چون اژدهائی است که زبان ازدهان بیرون کرده باشد.

بند و پیوند کرده‌ازسرخشم　　　گرزچون‌سرمه‌وسنان‌چون‌چشم

(ص۵۲۶س۱۳)

گرز اوبند و پیوند اعضای دشمن راازروی خشم مانندسرمه نرم. وسنان‌او اندامش‌را چون چشم سوراخ سوراخ کرده. دراین صورت گرز فاعل چون سرمه کرده و سنان فاعل چون چشم کرده‌است .

خصم را رمح چون‌الف دربسم　　　چشمها کرده همچوجان درجسم

(ص ۵۲۷س۱۱)

چنانکه الف‌در بسم‌الله‌مخفی و گم است‌ونوشته‌نشود نیزهٔ ممدوح هم که‌درتن دشمن‌فرورفته مخفی‌و گم‌است.ونیز نیزهٔ او چشمهائی درتن‌دشمن کرده که مانند جان در جسم ناپیدا است .

یا گوئیم: دشمن نیزه‌خودرامانند الف‌در بسم و چشمهای خودرا همچو جان در جسم ازهیبت وترس ممدوح گم و پنهان کرده است .

زان الف شکل نیزه ازسرخشم　　　چشمشان‌کرده همچوهای‌دوچشم
زان همی نور دیده نگذارد　　　کاینـه آه را زیـان دارد

(ص۵۲۸س۶و۷)

معنی بیت اول ظاهراست. وبیت ثانی تعلیل مضمون بیت اول است .

یعنی ممدوح از آن نیزه که بمانند الف است از سر خشم چشم دشمنان را همچو های دو چشم کرده از آن سبب نور دیده را در چشم دشمن نمیگذارد، چه پس از در آمدن نیزه بچشم صورت آه بهم میرسد و آه آینه را زیان دارد. ودراین بیت تقدیم وتأخیر است یعنی آینه را آه زیان رساند

ودر بعضی نسخ (کاه آیینه را زیان دارد) باشدودراین صورت بیت خالی از تعقید است.

یا گوئیم اگر نوردیدهٔ دشمن را ممدوح دردیدهٔ او بگذارد البته بر روی ممدوح نظر میکند و نظر دشمن در جنب صفاو روشنی آینهٔ روی او بمنزله آه است. و آه آینه را زیان میکند .

واز غایت روشنی و نازکی رخ ممدوح نشان نظر دشمن بر روی اومی افتدوازاین قبیل است که گفته اند .

نیارم تیز اندر روی آن دلبر نگه کردن

برو از نازکی ترسم که ازدیدن نشان خیزد

بود باغی ز بغی وفسق وفساد　　　　چون بقایای قوم هود زعاد

(ص٥٢٩ س١٢)

تلمیحست بمضمون آیهٔ (وَ اَمّا عادٌ فَاهلِکُوا بریحٍ صَرصَرٍ عاتِیَه سَخَّرَها عَلَیهِم سَبعَ لَیالٍ وَ ثَمانیَةَ اَیامٍ حُسوُماً فَتَرَی القَومَ فیها صَرعی کَاَنَّهُم اَعجازُ نَخلٍ خاوِیَةٍ) (آیهٔ ٦و٥ ازسورهٔ ٦٩ «الحاقه») واما عاد پس نابود شدند ببادی تندزور آور. بر گماشت برایشان هفت‌شب‌وهشت‌روز پی‌درپی تومیدیدی قوم عاد را اگر حاضر میبودی در آن وقت بیهوش وسر نگون افتاده. گویا ایشان از بزرگی اجسام تنهٔ درخت خرمایند که بزمین افتاده یاخالی و کاواك گشته است.

وقصهٔ قوم هود اینست که چون اورا فرمان نکردند ازپس از آنکه روزگاری

بر آمدوهلاك ایشان نزدیك‌شدآ نگاه قصد هود کردند بجفا کردن و آزردن . هود دعا کرد اجابت آمد . چون اثر عذاب بدیدند بگریختند وبدشت بیرون شدند . باد برایشان غلبه کرد پایها برزمین زدند و دو ارش بر زمین فروبردند ، گفتند اکنون باد باماچه‌تواند کردن . حق تعالی باد نرم برایشان گماشت هشت‌روزوهشت شب بادسرد برایشان‌می‌جست وهمه ازسرما خشك شدند وساقهاشان بزمین بماند. اینست که‌خداوندمیفرماید«واماعادفاهلکوا بریح صرصر عاتیه»عادیان‌راهلاك کردیم وباد سردونرم وجهندهٔ همواره برایشان‌بگماشتیم هفت‌شب وهشت روز پیوسته. آن قوم‌را دیدند همه‌افکنده چنان چون درختان که از باد بشکند و بیخ وی در زمین مانده بود .

کردخصم بی‌آب‌رادرخواب سرش‌ازتن‌جدا چوکوزهٔ آب

(ص۵۳۰ س۶)

میفرماید دشمن بی‌آب وبی رونق و یاخصم بی‌شرم‌رادر خواب. یعنی درحال غفلت سرش ازتن جدا کرد. وچون کوزهٔ آب که بسهولت سر آنرا کسی‌جدا کند سرخصم‌راجدانمود .

عقل داندبرای صرفهٔ علم که زصرّاف کین‌نیایدحلم

(ص ۵۳۰ س۱٤)

صرفه، نفع‌وفائده وفضل وعدل وبمعنی افزونی.وصراف‌سره کنندهٔ زر وسیم وناقداست. یعنی‌عقل میداند که ازجهت‌افزونی‌علم ازصراف کین‌حلم‌نیاید.چه‌اگر عارف بفائده و فضل علم بود صراف کین‌نمی‌شد، چه صراف کین ازحلم عاری وبری‌است .

دستها را بتیغ ورمح آراست زانکه دفع ازچپ است و نفع از راست

(٥٣٢ س ١٤)

دو دست را بتیغ و نیزه آراست و تیغ را بدست راست و نیزه را بدست چپ گرفت. از آن رو که نیزه برای دفع است و دست چپ مخصوص آنست، و تیغ از برای سود و نفع و کشتن دشمنانست و آن مخصوص براست باشد،

راست گفت اندرین حدیث آن مرد کاز را خاك سیر داند کرد

(ص ٥٣٥ س ١٦)

طامع و آزمند جز بمرگ از رنج طمع نرهد

مصراع دوم که از شاعر دیگرست در اینجا بتضمین آورده شده است.

طمع از بوی دستت ای سر جود پای کوبان در آید از در جود

(ص ٥٣٦ س ٢)

بوی بضم امید و محبت وطمع و خوی «کشف اللغات».

یعنی طمع که کار او گیرندگی واخذ است بامید دست راد توای سر جود وسخاوت. پای کوبان و شادی کنان از در عطا و بخشش در آید.

ودر بعضی نسخ بجای «ای سر جود» از سر جود است و معنی چنین است. طمع که کار او گرفتن است بامید دست جواد تو که بصفت دهندگی و جود متصف گردید. ...

گر بخواهی تهی کنی بحسام　　　نه فلك را ز بندچار اندام

(ص۵۳۷ س۵)

اندام مطلق عضوظاهر ومجازاتمام بدن ومطلق جسم. و چاراندام بمعنی چهار عنصراست. یعنی اگر بخواهی ای ممدوح باشمشیر بر ّان خویش نه‌فلك‌را ازبند چهار عنصر برهانی وخالی کنی.

واگر بجای بند(بهر) باشد معنی چنین‌است: که نه‌فلك را برای چهارعنصر اگر بخواهی خالی کنی

ازپی قدر نامت ای خوش نام　　　عمر چرخ نام شد بهرام

(ص ۵۳۸ س۱۳)

مقصود ازعمرچرخ مریخ است وچنانکه دروصف عمر گفته شده‌است اومتصف بصلابت وتندی طبع وشجاعت وقهر بوده. ومریخ‌هم که نام فارسی آن بهرام‌است درمیان سیارات به‌نحس اصغرموسوم ودلیل براشیاء مخربه‌وسریع الفساد ومظهراخلاق قهر وشجاعت ومکابره‌است.

می گوید ازپی قدر نام‌توای پادشاه خوشنام، عمرچرخ که مریخ است بواسطهٔ خوشنامی‌تو بهرام‌نامیده‌شد باآنکه اثرمریخ حد ّت‌وخونریزی و کشتاراست.

راست‌گفته است شاعر استاد　　　محض توحید وداد شرع بداد
گر فزاید کسی وگر کاهد　　　عاقبت آن پودکه او خواهد

(ص ۵۴۰ س۱۰و۱۱)

بیت دوم را بتضمین آورده و گوینده‌اش را نیافتم

چون صدا بازگشته برجانش　　　چون قضا تیره فراوانش

(ص ٥٤١ س ٣)

یعنی مانند قضا دشمن اورا تیره فراوان است. اما مانند صدا بازگشت همه برجان اوست.

ودر نسخهٔ دیگر «فرادانش» آمده دراین صورت ر، فرادانش صفت تیر خواهد بود.

آمده خصم باتو درمیدان　　　زخم موتوا بغیظکم برجان

(ص ٥٤٢ س ٤)

اشاره باین آیه است (وَ اِذا لَقُوکُم قالُوا آمَنّاوَ اِذا خَلَوا عَضّوا عَلَیکُم الاَنامِلَ مِنَ الغَیظِ قُل مُوتُوا بِغَیظِکُم اِنّ اللهَ عَلیمٌ بِذاتِ الصّدور)

وچون ملاقات کنند شمارا گویند ایمان آوردیم وچون بخلوت روند سر انگشتان خشم برشما بدندان گزند. بگو بمیرید بخشم خود هما ناخداوندا ناست باسرار سینه‌ها. (آیهٔ ١١٥ سورهٔ ٣ «آل عمران»)

دیدیك شب بخواب عبدالله　　　پدرخویش راعمر ناگاه

(ص ٥٤٤ س ٦)

حافظ ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیاء «ج ١» درشرح حال عمر بن الخطاب بروایت زید بن اسلم از عبدالله عمر خبری نقل کند که شاید اصل ومأخذ این داستان باشد وآن خبر مفادش بفارسی این است که

عبدالله عمر گفت پس از مرگ پدرم عمر هیچ چیز دوستر وخوشتر از آن

نداشتم که پدررا در خواب بینم و از کارش واقف شوم و بدانم که پس ازمرگ در آن سرای براو چه گذشته‌است. اتفاقاً شبی خواب دیدم وقصری بنظرم آمد. پرسیدم این قصر از آن کیست گفتند از عمر است. در آن حال پدرم عمر را دیدم که ملحفه و چادری بر خود پیچیده و از در قصر بیرون شد . ومثل آن بود که در آب رفته وغسل کرده باشد. بخدمتش شتافتم و گفتم ای پدر چه کردی ودر آن سرای کارت چگونه شد و چه بسرت آمد. گفت ای فرزند نزدیك بود که خانه برسرم فرود آید اگر سروکارم با پروردگار رؤف و رحیمی نبود . آنگاه پدرم از من پرسید چندوقت است که از شما جدا شده‌ام گفتم دوازده سال است. گفت در این مدت گرفتار حساب بودم والآن از آن فارغ شده و خلاصی یافتم انتهی.

روایات دیگری هم بهمین مضمون درهمان کتاب از ابن عباس ودیگران روایت شده‌است . که برای رعایت اختصار از ذکر آنها خودداری شد .

در کتاب التبر المسبوك ترجمهٔ عربی نصیحة الملوك حکایت عبدالله بن عمر و خواب دیدن او پدررا موجود است ولی در اصل کتاب نصیحة الملوك نیست . واستاد همائی در کتاب نصیحة الملوك غزالی درحاشیهٔ صفحهٔ ۳ خلاصهٔ ترجمهٔ حکایت را از کتاب التبر المسبوك چنین نقل کرده‌اند که «عبدالله بن عمر گوید : شبی پدر خودرا درخواب دیدم پس از دوازده سال که ازمرگ او میگذشت. ازوی پرسیدمی که خدای تعالی باتو چه معاملت کرد. گفت ازآنگاه باز که از جهان رفته‌ام تا کنون همه درحساب اعمال وبازپرس از کرده‌های خود درجهان بوده‌ام و بیم هلاك رفته ولی امیدم بکرم ورحمت الهی است» .

سیوطی هم در کتاب تاریخ الخلفاء «طبع دمشق صفحهٔ ۹۹» روایات دیگری درهمین معنی آورده است که یکی از آن روایات اینست که ابن عساکر از ابن عباس روایت کند که اوعمررا درخواب دید... ودرروایت دیگراست که زیدبن اسلم روایت کند

گوید: عبدالله بن عمر بن العاص عمر را دررؤیا دید . و بروایت دیگر مردی از انصار عمر را بخواب دید که همه تقریباً بیك معنی است جز اینکه درروایت اول ذکری از دوازده سال نشده ودرروایت سوم بجای دوازده سال ده سال است .

در کتاب صفة الصفوة «ج۱ ص۱۱۷» نیز این داستان ازعبدالله بن عبیدالله بن العباس روایت شده است. وجزء اخیر داستان که در بعضی روایات نیست ممکنست ازاین گفتهٔ خود عمر که دریکی ازخطبه‌ها ایراد کرده ونظیر این معنی است اخذشده ودر آخر داستان افزوده شده باشد.

ابن اثیر در کتاب کامل «ج۳ ص۲۳» گوید عمر وقتی برای مردم خطبه خواند و چنین گفت : «والذی بعث محمداً (ص) بالحق لو ان جملا هلك ضیاعاً بشط الفرات لخشیت ان یسألنی الله عنه» .

نکتهٔ قابل توجه آنست که قسمت آخر داستان یعنی افتادن گوسفند از پلی در بغداد وشکستن پای او وشکایت صاحب گوسفند که در کتاب سیاست نامه و کتاب حدیقه ذکر شده در هیچیك ازاین روایات نیست. بنا براین محتملست که مأخذ این دو کتاب غیر ازروایاتی باشد که در کتاب حلیة الاولیا وتاریخ الخلفا وصفة الصفوة آمده است. مولانا جامی هم که این داستان را در کتاب سلسلة الذهب بنظم آورده قسمت آخر را هم آورده است. وتصور میرود که جامی هم ازدو کتاب مذکوریا از اصلی که مأخذ این دو کتاب بوده گرفته باشد. دردفتر سوم کتاب مذکور گوید :

دید پور عمر بچشم خیال　　مر عمر را پس از دوازده سال
گفت : بابا ترا چه حال افتاد　　که زحال منت نیامد یاد
گفت ازوقت مرگ تا امروز　　حالتی داشتم بسی جانسوز
از سؤال مظالم مـردم　　دست و پا کرده بود عقلم گم
پای میشی شکست در بغداد　　در پلی سخت سست و بی‌بنیاد(.الخ)

عاملی در نسا و در باوزد قصد املاك وچیز آن زن کرد

(ص۵۴۵ س۱۳)

در بعضی از کتب تاریخ این داستان بدینگونه نقل شده که سلطان محمود غزنوی حاکمی بغور فرستاد. وقتی مردی رهگذر بسلطان غزنوی از آن عامل شکایت کرد که ازغور میگذشتم امیر آنجا مال و بضاعت من بستد.

سلطان نامه‌ای نوشت و بمرد داد تا بغور رفته بضاعت خود را از آن عامل بازستاند. عامل ازسرغرور بامر سلطان توجه نکرد و مرد رهگذر را بزد تا نامهٔ سلطان را بخورد.

مرد دوباره راه غزنین در پیش گرفت وشکایت بسلطان برد. سلطان فرمود نامهٔ دیگر نویسند که عامل مال آن مرد بازدهد.

شاکی که این بشنید التماس کرد که سلطان فرمان کند که نامه در کاغذ خردتر نویسند که خوردن آن آسان باشد. این سخن درسلطان سخت تاثیر کرد. مثال داد تا امیری باچندلشکری بغور رفتند وعامل را سیاست کردند.

در کتاب قابوسنامه (باب چهل ودوم در آیین پادشاهی) این داستان تقریباً مانند کتاب حدیقه روایت شده جز آنکه در آن کتاب عامل را بنام ذکر نموده واورا ابوالفتح بستی معرفی کرده است. ودیگر آنکه بجای پیرزال که درداستان حدیقه است گوید مردی ازمردم نسا را بگرفت ونعمتی ازاو بستد. وبازدرهمان کتاب (باب چهل ودوم) نظیر این قصه حکایت دیگری ازسلطان مسعود نقل شده که خلاصه‌اش اینست:

«چون سلطان مسعود بپادشاهی نشست طریق شجاعت ومردانگی بردست گرفت اما طریق ملك داشتن هیچ نمیدانست. روزی ازرباط فراوه زنی مظلومه بیامد وازعامل و آن ولایت بنالید. سلطان مسعود اورا نامه‌داد. عامل بدان کار نکرد و گفت این پیره‌زن

دیگر باره بغزنین نشود.

پیره‌زن دیگر باره بغزنین رفت وبمظالم‌شد وبارخواست و دادخواست. سلطان مسعود اورا نامه‌فرمود. پیرزن گفت یك بار نامه‌بردم عامل بدان کار نمیکند. مسعود گفت من چه‌توانم کردن. پیرزن گفت ولایت چندان دار که بنامهٔ توکار کنند و دیگر رها کن تا کسی‌دارد که بنامهٔاوکار کنند و تو همچنین برسر عشرت باش تا بندگان خدای‌تعالی در بلای ظلم عمال‌تو نمانند.

مسعود خجل‌شد بفرمود تا داد آن پیره‌زن بدادند وآن عامل را بدروازه بیاویختند.

مولانا جامی‌هم درمثنوی‌سلسلة‌الذهب این‌قصه‌را مانند حکیم‌سنائی ازپیرزن باوردی وعامل‌آن نقل کرده وظاهراً از کتاب‌حدیقه‌اخذ نموده است. و چندبیت ابتدای حکایت درمثنوی‌مذکور اینست:

پیش سلطان عاقبت محمود — کو شه تختگاه غزنین بود

پیر زالی ز خطهٔ باورد — خط باوردیان بیرون آورد

که عوانی زخلعت دین دور — چشم جانش زنور ایمان دور

بتغلب گرفت باغش را — ساخت جا کلبهٔ فراغش را

(برای بقیهٔ حکایت‌رجوع‌شود بدفترسوم سلسلة‌الذهب).

نسا و باورد دوشهر ازشهرهای‌خراسان قدیم میباشد.

با خود اندیشه‌کرد حاکم شوم — که کنم حکم‌زن‌چو‌حکم‌سدوم

(ص٥٤٦ س٥)

معنی سدوم درپیش گذشت. وحکم‌سدوم داوری بستم باشد.

امر سلطان چوحکم یزدانست　　　سایهٔ ایزد از پی آنست

(ص۵۴۷س۱۸)

فردوسی نظیر آنرا گوید:

چه فرمان یزدان چه فرمان شاه

احنف قیس بهر جمعی اسیر　　　گفت کین بستگان برتوامیر

(ص۵۴۸ س۳)

(تمام نسخه‌های خطی و چاپی حدیقه بجـز دونسخه‌ازنسخ خطی ، بیت بالا بدین‌صورت آمده :

احنف قیس را غیاث دبیر　　　گفت روزی زبهر جمعی اسیر

فقط نسخه(س) ونسخه‌ای که‌متعلق‌بمرحوم رشیدیاسمی بود بصورت‌متن‌است)

ومأخذاین‌قصه‌در کتاب‌ربیع‌الابرار«باب‌الشفاعة والعنایة» بدینصورت نقل‌شده‌است.

« کلم الاحنف مصعب بن‌الزبیر فی قوم حبسهم. فقال اصلح اللّه الامیر ان کانوا حبسوا فی باطل فالحق یخرجهم. و ان حبسوا فی حق فالعفو یسعهم فخلّاهم».

احنف‌بن‌قیس در بارهٔ جماعتی که مصعب‌بن زبیر والی عراقین آنهارا در بند کرده بود بااو سخن گفت که این گروه اگر بی‌جرم و گناهی‌حبس‌شده‌اند حق و عدالت آنهارا ازبند برآورد ونجات‌دهد. واگر جرمی مرتکب‌شده وسزاوار بندو حبس‌اند پس عفوو گذشت‌تو آنهارا شامل‌میشود.مصعب‌ازاین‌سخن آنهارا بخشید و آزاد کرد.

مطابق روایت‌مشهور نظم‌داستان برخلاف آنچه در کتب ادب قصهٔ آن ذکر شده‌می‌باشد.

وظاهراً حکیم سنائی در نظم این‌داستان اشتباه کرده ومصعب‌را که‌والی‌عراقین بوده باحنف واحنف‌را بغیاث دبیر تبدیل کرده وصورت‌داستان بطوریکه‌زمخشری نقل کرده بوده‌است. یعنی احنف دربارهٔ اسرا بامصعب سخن گفته نه غیاث دبیر با احنف. و غیاث‌دبیر اصلا معلوم‌نشد کیست .

احنف‌بن قیس‌السعیدی‌التمیمی کنیتش ابوحرب ویا ابوبحر. واسمش‌ضحاك ازجملهٔ بزرگان وحکما وعقلاء تابعین‌است. وی درعرب بحلم وبردباری معروف و مشهور و درکتب‌تاریخ‌وسیر ذکروی وحکایات راجع بحلمش‌ضبط‌است. وفاتش در کوفه بقول مشهور بسال‌٦٧هجری درایام حکومت‌مصعب‌بن‌زبیر روی‌داد ومصعب جنازهٔ اورا مشایعت کرد .

✡ ✡ ✡

سایهٔ ایزد است شاه کریم　　　　راست باش و مدار ازکس‌بیم

(ص٥٤٩ س٧)

تعبیر ازشاه بسایه‌ایزد و ظل‌حق ازحدیث پیغمبر(ص) گرفته‌شده و دربیت بعد که حکیم فرماید لفظ‌مهتر مقصود ازمهتر حضرت پیغمبراست.

و حدیث نبوی اینست : (السلطان ظلّ الله فی الارض یأوی الیه کلّ مظلوم من‌عباده. فان عدل کان له الاجر و کان علی الرعیّة الشکر. و ان جار او ظلم اوحاف کان علیه‌الوزر و کان علی‌الرعیّة‌الصبر الخ.)

پادشاه سایهٔ رحمت آفریدگاراست که روی زمین‌را بدو آرایش‌است و اهل‌زمان‌را بدوآسایش و هرستم رسیده بدو پناه‌برد. اگر عدل کند اوراثواب‌بود و بررعیّت واجب‌است شکر واگر جوروستم و تعدّی کند اورا وبال‌بود و بررعیت است صبر

کردن (جامع الصغیر ج ۲ ص ۲۸ .)

و درهمین کتاب روایات چندی درهمین معنی با اندك اختلاف درعبارت روایت شده است .

بی‌خرد آب کرد پاسخ نان   باخرد کی خرد چنین سخنان

(ص ۵۵۰ س ۵)

مقصود ازاین بیت آنست که هر که اورا ازخرد بهره نباشد پاسخ برخلاف پرسش دهد. ودربرابر درخواست نان جواب ازآب گوید. ومرد خردمند هیچگاه چنین سخن را نپسندد وآنرا نخرد.

ای شهنشه دراین سرای غرور   بخور این شربت شراب طهور

(ص ۵۵۰ س ۸)

مفسرین درذیل آیهٔ ۲۱ از سورهٔ هفتاد وششم (سورهٔ دهر) (وَسَقَاهُم رَبهُم شَرَاباً طَهوراً) وآشامانید ایشان را پروردگارشان شرابی پاکیزه .

گفته‌اند: طهورچشمه‌ایست در بهشت که هر که ازآن بیاشامد در دل او حقد وحسد وهیچ صفت بد نماند. و نیز گفته‌اند هر که ازآب آن چشمه نوشد دل او پاك شود ازمیل بما سوی الله تا التذاذیابد بلقای او وباقی گردد ببقای او.

ومقصود حکیم ازشراب طهور سخن ونصیحت است ویا مقصود سخنان خوداو است که همه درنصیحت و اندرز است .

چون تبه شد خلافت مأمون   ریخت مرخلق را بناحق خون
(ص۵۵۱س۸)

درتمام نسخه‌های خطی‌وچاپی‌حدیقه (مأمون)است و آن‌باذکرواقعهٔ‌برامکه وقتل‌یحیی‌مناسب نیست. وچنان گمان میرود که بایدکلمهٔ (مأمون) دراین موضع غلطوکلمهٔ(هارون) که‌استیصال برامکه‌بامراوصورت گرفت‌درست‌باشد. بهمین‌جهت دربعضی ازنسخه های خطی‌حدیقه دیده‌میشود که خوانندگان کتاب کلمهٔ(مأمون) رامحو وبه (هارون) تبدیل‌وتصحیح کرده‌اند. ولی‌باید دانسته شود که‌این‌اصلاح و وتبدیل کلمهٔ (مأمون) بهارون برای رفع اشکال این داستان‌کافی‌نیست و بازچند اشکال دیگرباقی میماند. وعلت پیداشدن این‌اشکالات این‌است که‌حکیم سنائی‌در نظم این داستان دوواقعه ودوحادثهٔ بزرگ تاریخی راکـه یکی درزمان هارون و دیگری درزمـان مأمون روی داده‌بهم درآمیخته است،یکی‌ازآن دوواقعهٔ استیصال برامکه‌است که درزمان خلافت هارون‌الرشید و بامراوصورت گرفته است ودیگری واقعه وقتل‌فضل‌بن‌سهل وزیراست که درایام دولت مأمون‌بوده.وقسمتی‌از حادثهٔ‌اول بابخشی‌ازواقعهٔ دوم درهم‌داخل‌شده‌است.

اشتباه بزرگ دیگری که حکیم را دراین داستان‌روی‌داده قتل یحیی‌است چه باتفاق مورخین کسی که از برامکه در آن هنگامه کشته شد جعفر پسر یحیی است که در اول صفر سال ۱۸۷ بامر هارون و بدست مسرور خادم بقتل رسید ، ویحیی وفرزند دیگرش فضل‌مدّتی بامررشید زندانی بودند.ویحیی پس‌از سه سال یعنی درمحرم سال۱۹۰ درسن‌هفتاد سالگی بمرض‌فجأدر زندان رقّه وفات یـافت .

وفضل بن‌یحیی صبح روزجمعه ماه‌محرم سال۱۹۳درزندان رقّه در گذشت . وبعضی وفات اورادررمضان سال۱۹۲ نوشته اند.

پس قضیهٔ کشته شدن یحیی بکلی اشتباه و خطاست. و بنا بر این تا آنجای حکایت که قضیهٔ قتل برامکه است مناسب با کلمهٔ (هارون) است ولیکن دنبالهٔ حکایت که رفتن مأمون بعذرخواهی نزد مادر مقتول و مکالمهٔ با او و الزام یافتن از اوست بطور قطع و یقین مربوط بقتل فضل بن سهل است نه یحیی و جعفر.

ابن خلکان وعده‌ای از مورخین ازجمله یافعی در جلد دوم مرآة الجنان در احوال فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر می نویسند.

«ولما قتل مضی المأمون الی والدته لیعزّیها فقال لها لاتأسی علیه و لا تحزنی لفقده فان الله قد اخلف علیك منی ولداً یقوم مقامه. فمهما کنت تنشطین الیه فیه فلا تنقبضی عنی منه. فبکت ثم قالت یا امیرالمؤمنین و کیف لااحزن علی ولد اکسبنی ولداً مثلك».

مأمون پس از کشته شدن فضل بن سهل شنید که مادرش برفوت پسر ناله‌وزاری و گریه و بی‌قراری میکند برای تسلّی خاطر وی بپرسش احوال اورفت و گفت جزع مکن و اندوه بخودراه مده که اگر فضل رفت من جای وی باشم و شرط فرزندی بجای آرم. گفت ای امیر چگونه برفوت فرزندی جزع نکنم که مثل تو کسی پیدا باید کرد که بجای او باشد. انتهی.

پس قسمت اول این داستان مناسب با کلمهٔ (هارون) وقسمت آخر آن مناسب با کلمهٔ (مامون) است و باین توضیح مورد اشتباه حکیم در این داستان معلوم گردید.

✩ ✩ ✩

وفضل بن سهل وزیر مأمون از مردم سرخس بود چهل وهشت‌سال زندگی کرد و باشارهٔ مأمون غالب مسعودی خال وی وچند نفردیگر در دوم شعبان سال ۲۰۲ یا ۲۰۳ اورا درحمام سرخس کشتند و سنش در این وقت بشصت‌سال رسیده بود.

(رجوع شود بتاریخ ابن خلکان چاپ تهران ج ۱ ص ۴۵۰ و تاریخ کامل ابن اثیر ج۶ ص ۶۹ و ص ۱۱۸).

گشت بر بوالحسین میمندی متغیر ز چونی و چندی

(ص۵۵۲ س۱۳)

ازسیاق داستان وذکر نام ناصرالدین مسعود که مسلماً مراد مسعود بن محمود غزنوی است باید مقصود ازبوالحسین میمندی هم حسنك وزیر سلطان محمود باشد که سلطان مسعود پس ازمرگ پدر وباز گشت ازری ورسیدن بسلطنت امر کرد او را بجرم قرمطی بودن پس از اخذاموال بسال ٤٢١ در بلخ بدار آویختند.

محتمل است بوالحسین کنیهٔ حسنك وزیر باشد ولی میمندی بودن او یقیناً صحیح نیست. چه وی اهل نیشابور است نه میمند وتصوّر میرود که حکیم سنائی بمناسبت توجّه بنام احمدحسن میمندی وزیر دیگر سلطان محمود اشتباهاً حسنك را نیز میمندی یاد کرده است.

واینکه درهمین داستان آورده که مادرمقتول در جواب سلطان گفت (میر ماضی دنیا به پسرم عطا کرد وتو عقبی وپسرم دین ودنیا ازتووپدرت یافت) چون ازمیرماضی مسلماً سلطان محمود مراد است. پس شخص مقتول جز ازحسنك وزیر کسی دیگر نخواهد بود.

(رجوع شود بصفحات ۱۷۸ ـ ۱۸۹ تاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض).

حاجبی برد جام نوشروان دیدآن شاه وکرد ازاوپنهان

(ص۵۵۳س۱۸)

جاحظ در کتاب التاج فی اخلاق الملوك «طبع بیروت ص۱۸٤» این داستان راچنین بیان کرده.

تغافل انوشروان عن سرقة الجام

«وهكذا يحكى عن انوشروان انه قعد ذات يوم فی نیروز اومهرجان. ووضعت الموائد. ودخل وجوه الناس الايوان على طبقاتهم ومراتبهم. وقام الموكّلون بالموائد على رؤوس الناس. و کسری بحيث يراهم. فلمّا فرغ الناس من الطعام جاؤوا بالشراب فی آنية الفضة وجامات الذهب. فشرب الاساورة واهل الطبقة العالمية فی آنية الذهب. فلمّا انصرف الناس ورفعت الموائد، اخذ بعض القوم جام ذهب فاخفاه فی قبائه. و انوشروان يلحظه فصرف وجهه عنه. وافتقد صاحب الشراب الجام. فصاح لايخرجنّ احد من الدار حتّى يفتّش. فقال کسری لاتتعرض لاحد. وأذن للناس فانصرفوا. فقال صاحب الشراب ايها الملك انّا فقدنا بعض آنية الذهب. فقال الملك، صدقت قد اخذها من لايردّها عليك. وقدرآه من لاينمّ عليه. فانصرف الرجل بالجام.»

وجاحظ در دو صفحهٔ بعد «یعنی در صفحه ۱۸۶» نظير اين داستان را بمعاوية ابن ابی سفیان نسبت داده است.

و در کتاب السعادة والاسعاد «ص ۹۵» این داستان بدین گونه یاد شده:

«روی بانّ بعض اصحاب انوشروان اخذ جام ذهب لانوشروان. ورأه انوشروان ولم يره غيره. فلمّا افقده الخازن قال انوشروان: قد اخذه من لايردّ. ورآه من لايجوّز ان يخبر به»

وزمخشری در کتاب ربیع الابرار هر دو داستان را كه جاحظ در كتاب التاج ذکر کرده باختصار یاد کرده است

وابشیهی در کتاب مستطرف «باب بیستم وسوم در محاسن اخلاق» داستان را مانند جاحظ بتفصیل آورده و در آخر افزوده است.

«فاخذ الرجل الجام ومضى فكسره. وصاغ منه منطقة وحلية لسيفه. وجدّد له

کسوة جمیلة. فلما کان فی مثل ذلك الیوم جلس الملك ودخل ذلك الرجل بتلك الحلیة. فدعاه کسری وقال هذه من ذاك. فقبّل الارض وقال نعم اصلحك الله»

ودر کتاب عیون الاخبار «ج۱ص۳۳۹» داستان با اختلاف عبارت یادشده ومیبدی در جلد هشتم کتاب کشف الاسرار «ص ٤٤٠» این داستان راچنین آورده است «کسری عیدی عظیم ساخته بود فرّاش جامی زرین برداشت و کس ندیده مگر کسری که در آن غرفه بخلوت نشسته بود. بسیار بجستند و نیافتند. کسری گفت بسیار مجوئید که او که یافت باز نخواهد داد و او که دید نخواهد گفت.

پس روزی آن فرّاش بر سر کسری ایستاده بود آب بر دست وی می ریخت و جامه‌های نیکو ساخته. کسری گفت: این از آنست: فراش گفت این وصد چندین از آنست.»

ودر کتاب نصیحة الملوك غزالی «ص ۱۱۰» نیز این داستان باختصار دیده میشود

ملك راشاه ظالم پردل به زسلطان عاجز عادل

(ص٥٥٥س١٨)

ماخوذ از این حدیث نبویست (سلطان غشوم خیر من فتنة تدوم)

درمنتهی الارب است که «غشوم کصبور ستمکار منه «الحرب غشوم. وفی الحدیث سلطان غشوم الخ»

ودر مجمع الامثال میدانی «ص۳۱۱» (سلطان غشوم...) درضمن امثال مولّدین یاد شده است.

ای بساتاج و تخت مرجومان لخت لخت ازدعای مظلومان

(ص٥٥٧س١)

مرجوم کشته وسنگسار شده ورانده شده. لخت لخت پاره پاره

آنچه یك پیرزن کند بسحر **نکند صد هزار تیر و تبر**

(ص۵۵۷ س۸)

نفرین مظلوم خصوصاً درسحر وشبگیر اثری شوم دارد که صدهزار تیر و نیزه آن اثر را ندارد

روزی ازروزها بوقت بهار **رفت محمود زاولی بشکار**

(ص۵۵۷ س۱۰)

این حکایت را مولانا عبدالرحمن جامی در مثنوی سلسلة الذهب (دفتر سوم) بسلطان سنجر نسبت میدهد وداستان راچنین آغاز میکند.

بود در مرو شاهجان زالی همچو زال جهان کهن سالی

روزی آمد ز خنجر ستمی بروی ازیك دولشکری المی

ازتظلّم زبان چوخنجر کرد روی در رهگذار سنجر کرد ـ الخ

فی معانی القاضی الجاهل الظالم

(ص۵۶۲ س۱۷)

این داستان درحدیقهٔ چاپ نگارنده ناقص وغلط بچاپ رسیده و بعدازچاپ کتاب حدیقه نسخهٔ خطی دیگری از کتابفروشی شمس بدست آمد که کامل تر وصحیح تر بود بدین جهت دراینجا دوباره این داستان مطابق این نسخه آورده شد

آن شنیدی که در دهی پیری خورد ناگه زشحنه‌ای تیری

رفت درپیش قاضی آن درویش گفت بنگر مرا چه آمد پیش

شحنه سرمست بود درمیدان تیری انداخت وزد مرا برران

قاضی اورا بگفت از سرخشم قلتبانا نگه نداری چشم

تیر شحنه بخون بیالودی | تا مرا درد سر بیفزودی
جفت گاوت بشحنهٔ ده ده | وز چنین درد سر بنفس بجه[1]
تا دل شحنه بر تو گردد خوش | ور نه اندر زند بجانت آتش
«گفت احسنت ایها القاضی | داد دادی مرا شدی راضی
من جروح القصاص میطلبم | که ازین درد خشك شد دو لبم
تو چرا کور و قلتبان گوئی | بر ره راستی نمی‌پوئی
گاو گفتی بشحنهٔ ده بـر | نیست گاو و خری ز تو بهتر»
چون شوم من بحکم تو راضی | که چو تو قلتبان بود قاضی[2]
ای ملك سیرت ملك سیما | ملك دنیا بتست درد و دوا
زین چنین قاضیان هرزه درای | خلق را گوش کن ز بهر خدا

آن بهر علم حیدر ثانی　　　آنکه خوانی ورا قهستان

(ص ۵۶۳ س ۱۷)

قهستان بضم القاف والهاء وسکون السین وفتح التاء فوقها نقطتان وبعد الالف نون هذه النسبة الی قهستان. وهی ناحیة بخراسان بین هرات ونیشابور ومعنی قهستان یعنی مواضع الجبل فعربت وقیل قهستان (اللباب فی تهذیب الانساب ج ۲ ص ۳)

مراد از قهستانی در این بیت خواجه ابو بکر قهستانی از فضلا وادباء ورجال دربار محمودی است.

ثعالبی در کتاب تتمة الیتیمة «ج ۲ ص ۷۳» اورا بعنوان «الشیخ ابو بکر علی بن

۱ــ این بیت نیز در نسخهٔ کتابفروشی شمس بجای بیت متن است
روتو گاوی بشحنه بر ابرش | تادل شحنه بر تو گردد خوش

۲ــ بجای بیت متن در نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس این بیت آمده
گفت گشتم بحکم تو راضی | چون بود خصم شحنه وقاضی

الحسن القهستانی) ذکر و ترجمهٔ مختصر و پر تعارفی از او آورده و در آخر ترجمه این عبارت معروف که جزو امثال است بدو نسبت داده (من طلب شیئا وجد وجد. ومن قرع با با ولج ولج)

(حواشی تاریخ بیهقی)

و نیز ثعالبی در همان کتاب در دو جای دیگر بمناسبتی از بوبکر قهستانی نام برده است.

و در دیوان فرخی (چاپ مرحوم عبدالرسولی ص۳۱۹ و ۳۲۵) دو قصیده در مدح قهستانی موجود است که عنوان آنها چنین است (مدح عمید الملك خواجه ابو بکر علی بن حسن قهستانی عارض سپاه). و در قصیدهٔ اول که بدین مطلع است.

دی بسلام آمد نزدیك من	ماه من آن لعبت سیمین ذقن

در تخلص بمدح قهستانی نام او و نام پدر و شغلش را ذکر کرده و گوید

گرد بنا گوش سمن فام او	خرد پدید آمده ماه سمن
فردا خواهم گفت آن ماه را	کی پسر آن خار بخردی بکن
ور نکند، لا به کنم خواجه را	تا بکسی گوید کاو را بزن
خواجه ابو بکر عمید ملك	عارض لشگر علی بن الحسن

و قصیدهٔ دیگری هم در مدح او بدین مطلع گفته است:

بوستانیست روی کودك من	و ندران بوستان شکفته چو من

امیر معزی هم در این دو بیت اشاره کند که قهستانی ممدوح فرخی شاعر بوده است.

زبوبکر قهستانی همی یاد آورد هر کس	که یك ره فرخی را او بنعمت داشت ارزانی
ز بس سیم و زر و جامه که دادی تو معزی را	بخاك اندر فکندی نام بوبکر قهستانی

گردیزی در کتاب زین الاخبار (ص۵۸) گوید: ابو بکر قهستانی در خدمت ابومحمد بود بهمان عنوان که بوسهل زوزنی با امیر مسعود بوده است در هرات. و

در کشمکشهای میان دومخدوم بین این‌دوخادم نیز کشاکش بوده‌است. این‌است که محمد گوید بوسهل‌زوزنی بخون‌او تشنه‌است .

ورشید وطواط در کتاب حدائق السحر در باب تجنیس مطرف (۶۳۰ چاپ نفیسی) این بیت‌عربی‌را از بو بکر قهستانی شاهد آورده‌است

تمتع بیوم مسعد‌النجح‌مسعف ودع قول‌لاح‌معنت‌النصح‌معنف

شاه‌شاهان‌یمین‌دین محمود که‌جهان‌را بعدل بد مقصود

(ص۵۶۳ س۱۰)

مولانا جامی این‌داستان‌را ظاهراً از کتاب‌حدیقه‌اخذ کرده‌ودر کتاب‌سلسلة‌الذهب بنظم آورده‌است وبدین ابیات آغاز قصه کند.

شاه غزنین چو واقفی ز علوم کرد تعیین بباج خواهی روم

گفت بااو که گر کنند سؤال از تو آن صاحبان جاه و جلال

که بود بنده زاده‌ای محمود این‌خیال از کجاش روی نمود

توچه‌خواهی‌جواب‌ایشان گفت وین‌غبار از ضمیر ایشان رفت

گفت شاها چواین‌سؤال‌ازتست به که گردد جوابش‌ازتو درست

گفت بر گو که آری آن‌بنده‌است لیك ازاین بندگی نه‌شرمنده‌است

زانکه دادش خدای آن شاهی که کسی را ز ماه تا ماهی

نرسد دست ظلم بگشادن گوشمال فرو تران دادن

ظلم کردن جز او نیارد کس چشمهٔ ظلم ازو تراود و بس

رومیان این سخن چو بشنیدند بتعجّب بیکدیگر گفتند

که مر اورا رسد امیری ما بهره جستن ز باج گیری ما

(دفترسوم سلسلة‌الذهب جامی چاپ هند)

باچنین جور در ولایت تو　　　مه توو مه سپاه ورایت تو

(ص ٥٦٦ س ٧)

مرحوم ملك‌الشعراى بهار در حاشيهٔ نسخهٔ(ل) حديقه نوشته است. يعنى تووسپاه و رايت تو بچيزى نيرزيدى درقرن پنجم اين اصطلاح (مه) گاهگاهى ديده ميشود. منجمله در نثر اسكندرنامهٔ قديم مكرر آمده‌است. وهاى‌مه غيرملفوظ است. و مثال ديگر از براى‌مه اين بيت حديقه است.

چه كنى خاكدان پرمارش　　　كه مه اومه‌سگش‌مه‌مردارش

بجدل درحديث‌شه ماويز　　　تيغ توكندبه‌كه خسرو تيز

(ص٥٦٧س١٥)

درحديث‌است«اذا صاحبت السلطان فقل مثل ماقال‌ومل حيثماءال» (اوائل التحرير ملااختيارمنشى) ونيز درمثل آمده‌است كه (احذرمباسطة‌الملوك).وحكيم دراين بيت شايد بهمين‌مثل نظر داشته‌است.

زانكه بهر قوام تخت وكلاه　　　پس فريضه بود سياست شاه
كز پى‌نظم اين گلمين مفرش　　　پر زبادست وپاى آب آتش

(ص٥٦٨س٣و٤)

بيت آخر مؤيد بيت‌اول است. ميفرمايد تا باد زير پر طيور در نيايد هيچ جانورى‌طيران نمى نمايد. و آتش تازير آب نكنند آب گرم نميشود مقصود آنكه‌سياست شاه براى‌قوام‌تخت وتاج واجب وفريضه‌است. چه‌چنانكه باد تادرزير پرطيور نوزد هيچ مرغ بطيران‌در نمى آيد وآب بى‌شعلهٔ آتش گرم نمى توان‌شد همانطور قوام‌تخت

و کلاه وانتظام ملک بی‌سیاست شاه نمی‌تواند باشد. وازپای آب آتش اگرسرعت و تندی آب درسیلان‌مراد داشته هم گنجایش‌دارد. (ش)

آن شنیدی که گفت نوشروان   مطبخی را بوقت خوردن نان

ص(۵۶۸)س۷

ماخذاین‌داستان‌در کتاب مستطرف «ج۱ص۱۵۷» چنین نقل‌شده‌است.

« ویروی فی بعض الاخبار. انّ ملکا من‌الملوك امران یصنع له‌طعام و احضر قوماً من‌خاصته. فلمّا مدّ السماط اقبل‌الخادم‌وعلی کفه‌صحن‌فیه‌طعام. فلمّا قرب من‌الملك ادرکته الهیبة فعثر فوقع من‌مرق الصحن شیء یسیر علی طرف ثوب الملك. فامر بضرب‌عنقه. فلمّارأی الخادم العزیمة علی‌ذلك عمد بالصحن. فصبّ جمیع ماکان فیه علی‌رأس‌الملك. فقال‌له‌ویحك ماهذا. فقال ایّها‌الملك‌انّما‌صنعت هذا شحّاً علی‌عرضك وغیرة علیك. لئلایقول الناس اذا سمعوا ذنبی‌الذی تقتلنی به قتله فی‌ذنب خفیف لم‌یضره واخطاء فیه‌العبد ولم‌یقصد. فتنسب الی الظلم و الجور. فصنعت هذاالذنب‌العظیم. لتعذرفی قتلی‌وترفع‌عنك‌الملامة. قال فاطرق الملك‌ملیّاً ثم رفع‌رأسه الیه وقال‌یاقبیح الفعل یاحسن‌الاعتذار. قدوهبنا قبیح فعلك و عظیم ذنبك لحسن اعتذارك. اذهب‌فانت حرّ لوجه‌الله تعالی ».

وجامی هم همین‌حکایت را درمثنوی‌سلسلة‌الذهب‌بنظم‌آورده‌چنین گوید.

بشنو این قصه را که نو شروان   روزی‌ازباده خواست‌نوشه روان

روشن اندیشگان پاك سرشت   ساز کردند مجلسی چو بهشت

ساقیان در نوای نوشا نوش   مطربان بر سپهر برده‌خروش

ساقیی بر گرفت ساغر زر   برد تا شاه معدلت گستر

دست اوسست شد زهیبت شاه　　خلعت شاه شد زباده تباه

خاطر شاه را بهم برزد　　آتش خشمش از درون سر زد

گفت خواهم چو باده خون تو ریخت　　همچو جرعه بخاك راه آمیخت

ساقی از شه چواین وعید شنید　　وز وی امضای آن نداشت بعید

بر گرفت از میان صراحی را　　ریخت بروی روان صراحی را

زد بر آن بانگ کای تباه سیر　　چیست این عذر از گناه بتر

گفت شاها چو آمد اوّل کار　　از من این جرم خالی ازهنجار

وان نبود آنچنان که بستیزی　　بهمان جرم خون من ریزی

جرم دیگر بر آن بیفزودم　　تخت و تاجت بباده آلودم

تا چودر کشتنم بر آری تیغ　　کس نگوید بکشورت که دریغ

کین شهنشاه معدلت پیشه　　تافت زین پیشه روی اندیشه

یافت از دور چرخ دیر مدار　　دامن عدل او ز ظلم غبار

شد مرا با درون آشفته　　کردنی کرده گفتنی گفته

کوتهم بر این دقیقه سخن　　بعد از این هرچه باید آن کن

شاه گفت ای بر آتشم زده آب　　طبع چون آب تو بلطف جواب

گرچه بود از نخست بدکارت　　عذر کار تو خواست گفتارت

عفو کردم جنایت تو تمام　　شکر این عفورا بگردان جام

ای سیه روی این چه اسپیدیست　　گفت ای شاه وقت نومیدیست

(ص۵۶۸س۱۳)

سپیدی واسپیدی ظاهراً بمعنی شوخ چشمی و بی شرمی است چنانکه چشم سپید وسپید چشم باین معنی نیز گویند مثال :

ترا ز دهر سیه کاسه کار بر نـاید تو باسپیدی این روزگار بر نائی

شه چو بر داردت فکندش باش چون ترا خواجه کرد بنده اش باش

(ص ۵۷۱ س ٦)

در کتاب مرزبان نامه «ص ۱۰۷ چاپ اروپا» آمده که (پادشاه هر چندراه انبساط گشاده تر کند از بساط حشمت اودور تر باید نشست (ان اتخذك الملك اخافاتخذه ربّا وان زادك ایناسا فزده اجلالا) وبیت سنائی مأخوذ ازهمین معنی است .

ودر کتاب السعادة والاسعاد «ص ۳۸۰» این قول ازاین مقفع بدین گونه نقل شده (اذا زادك السلطان تقریباً فزده اجلالا)، ودر کتاب اوائل التحریر ملا اختیار منشی، حدیث بدین گونه روایت شده «اذا ادناك سلطان فزده من التعظیم واخلاه وراجب

فما السلطان الاّ البحر عظما و قرب البحر محذور العواقب

پـادشاه ار ترا برادر خواند دانکه در قعر دوزخت بنشاند

(ص ۵۷۱ س ۹)

در امثال وحکم آمده است که «لاتغرنّك من السلطان قرابة ولااخوة فانّ احق الاشیاء بتحریق النار اقربهم منها (اوائل التحریر)

وهمین معنی است که حکیم آنرا در بیت خود گنجانیده است.

مقصود ازاین دو بیت این است که پادشاه اگر ترا برادر خواند وبدیـن سخن شاهانه ترا تشریف داد و پایگاه و منزلتی ترا نهاد باید بخود آیی و هوشیار باشی و فریفته نشوی و خود را نیست و نا بود انگاری. و جای خود در بدترین جایگاهها دانی ودر فکر چاره شوی. این سخن ترا در قعر دوزخ مینشاند. چه برادر گفتن پادشاه ترا در معنی این است که ترا دشمن دارد. واین سخن را که ادا کرد ما نند این است که بخود

میگوید برادر دشمن است وازدشمن حذر باید کرد وبهوش باید بود.

زانکه از کوزه بهر عادت وخو بتر ابد گلاب وسرکه درو

(ص۵۷۱س۱٤)

ازروی عادت وطبیعت آنچه در کوزه است همان بیرون تراود

«از کوزه همان برون تراود که دراوست»

بشنو تا ابوحنیفه چه گفت صفه عقل خویش راچون رفت

(ص۵۷۲س۲)

نظیر گفتهٔ ابوحنیفه است آنچه را که جارالله زمخشری در کتاب ربیع الابرار اززهری نقل کند وعین عبارت وی این است .

(شتم رجل الزهری. فقال ان کنتُ کماقلتَ فهو شرٌّ لی. وان لم اکن کما قلت فهوشرٌّ لك) (باب الذم والهجو) یعنی وقتی زهری رامردی دشنام داد زهری گفت اگر من چنانم که تومیگوئی پس وای برمن. واگرچنانکه گفتی نباشم پس وای برتو.

ودر کتاب عیون الاخبار «۲۸۳» این معنی بدین عبارت روایت شده است

(حدثنی ابوحاتم عن الاصمعی قال: اسمع رجل الشعبی کلاما فقال له الشعبی: ان کنت صادقاً فغفر الله لی. وان کنت کاذباً فغفر الله لك).

ودرمجمع الامثال «ص۷۷۷» این کلام شعبی نیز باا ندك اختلافی در عبارت درجزو امثال آمده است.

نه خرد جستن مراد خود است　　　　　　از دو بد به گزین کنی خرد است

(ص ۵۷۲ س ۸)

خرد آن نیست که در پی کام جستن خویش باشی و مراد خود بجوئی و خواهش نفس را بر آوری. بل خرد آنست که هر گاه دو بدتر اپیش آید که از انجام یکی از آن دو نا گزیر باشی بحکم عقل هر کدام که زیان آن اندك و بهتر باشد اختیار کنی.

شیخ عطار در کتاب تذکرة الاولیاء در احوال حضرت صادق (ع) آورده است که «صادق از ابو حنیفه پرسید که عاقل کیست. گفت آنکه تمیز کند میان خیر وشر، صادق گفت بهائم نیز تمیز توانند کرد میان آنکه اورا بزند و آنکه اوراعلف دهد. ابوحنیفه گفت نزدیك تو عاقل کیست. گفت آنکه تمیز کند میان دو خیر ودو شر تا از دو خیر خیر الخیرین اختیار کند و از دو شر خیر الشرین بر گزیند.

ابو نعیم در کتاب حلیة الالیاء (ج ۹ س ۱۲۹) از شافعی نقل کند که گفت (لیس العاقل الذی یدفع بین الخیر والشر فیختار الخیر ولکن العاقل الذی یدفع الشرین فیختار ایسرهما)

وهم او «در ج ۸ ص ۳۲۹» از سفیان عیینه روایت کرده که گفت (لیس العاقل الذی یعرف الخیر والشر انما العاقل الذی اذارای الخیر اتبعه واذارای الشر اجتنبه)

وابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار «ص ۲۸۰» این گفته را به عمرو بن العاص نسبت داده که گفته است (لیس العاقل الذی یعرف الخیر من الشّر ولکنه الذی یعرف خیر الشرین. ولیس الواصل الذی یصل من یصله ولکنه الذی یصل من قطعه. وقال زیاد لیس العاقل الذی یحتال لامر اذا وقع ولکنه الذی یحتال الامر الاّ یقع فیه».

وشاید حکیم سنائی در این بیت بفرمایش حضرت صادق (ع) ویا بگفته شافعی و سفیان نظر داشته و این معنی را از آنجا اخذ کرده باشد.

ودر بعضی نسخ مصراع دوم چنین است (از دو بد به کنی برون خر داست).

شاه چون بستد از رعیت نان   نقد شد کل من علیها فان

(ص۵۷۳س۰)

آیهٔ ۲۶ از سورهٔ پنجاه و پنجم (سورهٔ الرحمن) است (کُلُّ مَن عَلَيهافانٍ و يَبقى وَجهُ رَبِّكَ ذُوالجَلالِ وَالاِكرام) هر که برروی زمین است درمعرض فناوزوال باشد. وذات پروردگارتو باقی و پاینده ماند که صاحب بزرگی وغناء مطلق است.

ومقصود ازاین مصراع آنست که فنای مطلق پیدا شده وچیزی درروی زمین باقی نخواهد ماند.

از رعیت شهی که مایه ربود   بیخ دیوار کند وبام اندود

(ص۵۷۳س۱۰)

اشاره بکلام انوشروانست. غزالی در کتاب نصیحة الملوك «ص۷۱» این حکایت راچنین آورده است.

«چنین گویند که عاملی از نوشروان هزار هزار درم افزون ازخراج بنوشروان فرستاد. فرمود زیادت ازآن را بخداوند آن بازرسانند وعامل را فرمود که بردار کردند. وگفت هرپادشاهی که ازرعیت بجور چیزی بستاند وبخزینه بنهد همچنان بود که کسی بنیان بکند تر، وهنوز خشك ناشده سر دیوار برنهد نه سر ماندونه بن.

زمخشری نیزدر کتاب ربیع الابرار «باب ظن وفراست» حکایت بالا را باین عبارت ذکر کرده است «حکی ان انوشروان رفع الیه عامل اهواز قدجبی

من المال ما يزيد على الواجب. فوقّع برد ّ المال على الضعفاء (فقال) ان الملك اذا كثرت امواله مما يؤخذ من رعيته كان كمن يعمر سطح بيته مما يقلع من قواعد بنيانه».

با نوشیروان خبردادند که عامل اهواز مال فراوانی زیاده برواجب ازمردم بی نوا گرفته است. انوشروان بعامل توقیعی صادر کرد که مال را بمردم فقیرو بی چیزرد کند وفرمود که پادشاه اگرازرعیت مال بسیاربگیرد تا خزانهٔ خویش آباد وپر کند مانند کسی خواهد بود که خاك از پی وبنیاد عمارت بر کند تا بام آنرا اندود کند .

ودر کتاب حدایق السیر (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار) در ناستدن مال رعایا اشاره بهمین کلام انوشروان شده وچنین آمده:

«ونباید که پادشاه بمال بندگان دولت طمع کند که انوشیروان عادل گوید که امارت همت بلندواثر نفیس طامح پادشاه خوب سیرت آنست که نظر بمال رعیت نیندازد. وهرآن پادشاهی که خزینهٔ خودرا بمال رعیت پر کرد مثال اومثال بناء نادانی بود که بام خانه را بخاك بنیاد بینداید ونداند که چون خاك ازبنیاد بردارد خانه فرو نشیند.»

ودر کتاب سندبادنامه «چاپ ترکیه ص۳۵» پس ازذکراین بیت سنائی چنین آمده «وچون صاحب دولت باکتساب شهوت وارتکاب نهمت ازتحصیل دولت وتدبیر مملکت باز ماند و در سکر غفلت از شکر نعمت غافل گردد بسبب دوام مستی دولت اوروی درپستی آردوبرخاطر او گذرد (ولرب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا ٠٠) رعایای مملکت را در معرض مؤن و عوارض آرند ولایت خراب گردد ورعایا مستاصل شوند. فترت درمملکت پیدا آید واختلال وانتشار دردولت ظاهر گردد. آنگاه مثل او چنان بود کی مردی از بن دیوار خاك برمی‌دارد وبام خانه می‌انداید. هرچه زودتر خانه با زمین برابر شود. و گویند « مثل الملك الذی یعمر

خزانته من اموال رعیته کمثل من یطین سطح بیته بما یقتلع من اساس بنیانه»

ملك آباد به ز گنج روان　　شادی دل ندارد هیچ روان

(ص۵۷۳ س۱۵)

گنج روان عبارت از گنج قارونست. و گفته‌اند که چون پیوسته آن گنج در زیرزمین روان و درجنبش است از این جهت ، گنج روانش خوانند. وروان‌دوم جانیست که از بدن جدا شده باشد. چنانکه مولوی گوید. (مثنوی خاور ص ۳۸۵)

آن حکیمی را که جان از بند تن　　باز رست و شد روان اندر چمن
یا روان شد خود بسوی هاویه　　همچو موش از زاویه در زاویه
دولقب را او برین هردو نهاد　　بهر فرق ای آفرین برجانش باد

یعنی ملك آباد به از گنج روان و گنج قارونست. وروانی که ازبدن‌دورشود تن راشاد نمی کند. پس گنجی هم که از عمران ملك جداباشد و صرف آبادی ملك نشودسبب شادی‌نخواهد شد. وشادی گنج از آبادی ملك‌است.

مثل شه سرو رعیت تن　　هردو از یکدگر فزودثمن

(ص۵۷٤ س۹)

درامثال آمده است که « السلطان بین‌الرعیّة کالرأس‌علی الجسد» (اوائل‌التحریر ملا اختیار منشی) پادشاه در میان رعیت بمانند سراست بر تن. ظاهرا بیت حدیقه بهمین مثل ناظراست.

کور دل همچو کوز می‌باشد　　　تیز مغز و ضعیف پی باشد

(ص۵۷۵ س۸)

کوزدرعربی بمعنی کوزه وهرظرف دسته دار باشد.

دراین بیت کور دل رابکوزهٔ شراب تشبیه کرده گوید: کور دل‌مانند کوزهٔ می تیزمغزوتندبویست.وهمچون اوضعیف پی وناتوان است. و حرکتی ازاوظاهر نمی‌شود.واگرچه مانند وی‌تیزمغزی دارد اماکاری ازاوساخته نیست.

لیك محروررا دماغ قوی　　　تو ز تأثیر کوز می‌شنوی

(ص۵۷۵ س۹)

محرور گرم مزاج است.

میفرماید: لیکن قوت‌دماغ‌رادرمحرورو گرم‌مزاج‌ازتأثیرمی کوزه‌می‌پنداری درصورتی که چنین‌نیست ومانند کوردل گرمی وتیزمغزی اوظاهری‌ومجازی است واصلی ندارد.

اول حزم چیست رای زدن　　　بعد از آن عزم‌دست‌وپای‌زدن

(ص۵۷۵س۱٤)

مضمون این مثل است که درصفحهٔ ۲۰ مجمع الامثال میدانی‌آمده (اوّل الحزم المشورة) و گویند این مثل ازاکثم بن صیفی خطیب وحکیم مشهورعرب بجامانده‌است.

وکلمهٔمَشوِرَة و مَشوُرَة بهردولغت استعمال‌شده‌است.

توطمع زو مدار میوه وگل		یار بد هست بابت سرپل

(ص٥٧٦ س٧)

بابت‌سرپل یعنی بی‌ارزش و بی‌بهااست. و بابت‌سرپل بودن بچیزی نیرزیدن‌است

شه که دون را بلندووالاکرد		مر بلا را بلند بالا کرد

(ص٥٧٧ س٢)

بدشمن مدد دادن بهلاك و بوارخویش یاری کردنست .

آتشی کـاب را بـلند کند		برتن خویش ریشخند کند
از تف آتش گرش‌برد بفراز		ازکف خویش بکشد آبش‌باز

(ص٥٧٧س٣و٤)

آتشی که سبب بلندی آب گردد وباعث جوشش‌اوشود برتن‌خویش‌ریشخند و استهزاء کند . چه از حرارت آتش اگر آب بالا رود از کف آب کشته و خاموش گردد

هست‌دردست‌توچوتیغ‌وچونی		تو بدی عیب خود منه بروی

(ص٥٧٧ س١١)

چاکر ونوکر مردبد مانند خوداو بداست. واگر کار بد وزشتی‌ازاو سرزند عیب وگناه‌آن بر کار فرماست. واوچون تیغ‌ونی دردست، تو باشد و کارزشت او از تست. پس‌عیب کار خود برو منه

لشکر از جاه و مال شد بد دل   رعیت‌ازبی زریست‌بی حاصل

(ص۵۷۷ س۱۲)

معنی‌مصراع‌اوّل‌مأخوذازاین‌مثلست(اجع کلبك یتبعك) که بمنصوردوانیقی منسوبست. یعنی سگ خویش گرسنه‌دار تاازدنبال توآید

مولوی دراین‌بیت همین‌مثل رادرنظر داشته است.

زانکه‌سگ‌چون‌سیرشد سر کش‌شود   کی سوی صید و شکار خوش رود

حاصل معنی بیت‌آنست که لشکر چون جاه و مال فراوانی یابد بددل و ترسو گردد. بنابراین آنها را گرسنه دارتاترا اطاعت‌نمایندودرمیدان‌نبردنهراسند. ورعیت را سیرومرفّه‌دارتاپشتیبان‌توباشند. واگر رعیت‌بی‌زرومال باشد بی حاصل وفائده خواهد بود وترا ازایشان سودی‌نباشد.

رعیت از تو چو بایسار شود   از برای تو جان سپار شود

(ص۵۷۷س۱۳)

کلمهٔ‌رعیت‌دراین بیت‌و بیت‌پیش‌باید‌بتخفیف‌خوانده‌شودتاوزن بیت‌درست گردد

مردمی‌باکسی که بی‌اصل‌است   همچون‌شمشیردسته‌باوصلست

(۵۷۷س۱۶)

بی‌اصل.مردم‌بی‌نژاد و‌بی گوهر باشد.

ومراد ازشمشیردسته‌باوصل شمشیر شکسته ایست که تیغهٔ‌آن بادسته‌وصل شده باشد.

مقصود ازاین بیت آنست که احسان و نیکی کردن بمردم بی گوهر و ناکس بمانند شمشیر یست که دستهٔ آن بتیغه‌وصل شده. و هر دو بیکدیگر پیوسته نباشند. همان‌طور که چنین شمشیری در روزجنگ‌وپیکار کاری از اوساخته نیست‌ودوامی نخواهد کردوزود گسسته گردد. مردمی‌و نیکی بااشخاص فرومایه‌وبی گوهرهم‌سودی ندارد ودوستی باایشان ثبات ودوامی نیارد.

زر ز آهن عزیزتر زان شد   کاهن ازبیم شاه لرزان شد

(ص٥٧٩س٤)

این بیت بچند وجه توجیه شده‌است

یکی آنکه‌زر که‌فی حدّ ذاته عزیزاست. بسبب آهن‌از آن‌جهت‌عزیزترشده‌است که قبول سکه کرده ونام شاه بر آن نقش شده واز آهن‌متأثر گردیده و آهن ازبیم شاه برولرزان شده که آیا بخدمتی که‌ازشاه بمن مرجوع‌شده که‌سکه زرباشد. بر آیم و زرقبول آن سکه خواهد کرد یانه.

ووجه دیگر آنکه عزیزتر شدن زر بوسیلهٔ آهن ازآن روست که زرمسکوك از نامسکوك پربهاتر وعزیزتر است ولرزان شدن‌آهن ازبیم شاه بـاین معنی‌است که برای‌ضرب سکه‌آهن‌بایدلرزان ومتحرك گردد.

ووجه دیگر آنکه‌زرازآهن بجهت آن‌عزیزترشده که زرموجب‌آرام وآسایش خاطرشاه‌است‌و آهن‌ازبیم‌شاه‌لرزان‌شده ودر آلت ضرب‌بودن بامرشاه مامور ومحکوم.

ببرد آب عالم ابرار   مدحت‌پادشاه‌آتش‌خوار

(ص٥٨٠س٩)

آتش‌خوار کنایه‌ازظالم‌است. یعنی‌مدح‌وستایش‌پادشاه‌ستمگر آبروی‌نیکان‌را ببرد.

شه چو عادل بود زقحط منال   عدل سلطان به از فراخی سال

(ص۵۸۱ س۷)

مضمون بیت از این گفتهٔ حکما مأخوذ است که گفته‌اند (عدل السلطان انفع من خصب الزمان) وزمخشری آنرا در کتاب ربیع الابرار «باب العدل والانصاف» آورده و بحکما نسبت داده است.

وشیخ بهائی نیز در کتاب مخلات (چاپ مصر ص ۷) آنرا بهمین صورت نقل کرده است.

واین معنی در کتب دیگر بعبارات مختلف روایت شده است. ازجمله مبرد در کتاب کامل گوید (وقد قال الاولون منا عدل السلطان انفع من خصب الزمان) وملا اختیار در کتاب اوائل التحریر (عدل السلطان خیر من خصب الزمان) آورده ودرهمین معنی است (سلطان عادل خیر من مطروابل) که دراوائل التحریر ملا اختیار منشی بجای سلطان عادل (وال عادل) آمده است.

ودرشرح غررودرر آمدی (چاپ دانشگاه ج۱ ص ۳۹۶) درجملهٔ کلمات قصار علی (ع) بدین عبارت ذکر شده (امام عادل خیر من مطروابل).

پیشوای عادل بهتراست و نفع رساننده‌تراست ازباران سخت بزرگ قطره ومیدانی درمجمع الامثال «ص۲۵۳» درعقب مثل (استراح من لاعقل له) این گفته رااز امثال شمرده و بدین عبارت روایت کرده (وال عادل خیر من مطروابل واسد حطوم خیر من وال ظلوم . الخ)

ودمیری در کتاب حیات الحیوان «ج۱ ص۹۴» (امام عادل خیر من مطروابل وسلطان غشوم خیر من فتنه تدوم) نقل نموده است.

سال قحطی یکی بکسری گفت　　　　کابر بر خلق شد ببار ان زفت

(ص۵۸۱س۱۱)

عوفی در کتاب جامع التواریخ (نسخۀ خطی کتابخانۀ آستان قدس رضوی) این حکایت را بدین صورت یاد کرده «آورده اند که درروز گار کسری دریمن قحطی عظیم افتاد و نواحی آن روی بخرابی نهاد. مردمان آن نواحی درمانده گشتند. واز درماندگی بنزدیك نعمان بن منذر آمدند. وصورت حال باوی بگفتند. وضرورت خود باوی شرح دادند. پس نعمان منذر بکسری قصه نبشت• ودر آن قصه باز کرد که رای اعلی را معلوم گردانیده می آید. دریمن قحطی عظیم افتاده است و آن ولایت روی بخرابی نهاده و آدمیان را از طعام وشراب گزیر نیست. وپادشاه را دراین ولایت غلۀ بسیار و نعمت بیشمار است• وبزرگان گفته اند نعمت از بهر حاجت و ریاضت از بهر حجت. ومملکت از بهر محمدت باید• اگر در باب این درماندگان نظری فرماید تا بندگان آزادشوند و آزادان بنده گردند.

کسری بر پشت قصه نبشست که مکرمت را غنیمت داریم ونعمت از رعیت دریغ نداریم• بیچارگان را بدولت درپذیریم. ودرماندگان را مقام ضرورت دست گیریم. پس بفرمود تا پنجساله خراج ازایشان وضع کنند و غلۀ پنجساله بدیشان دهند. یکی این معنی رانظم کرده.

قحط سالی یکی بکسری گفت　　　　کابر باخلق شد بباران زفت. الخ

ازعقوبت سه حرف بیش مگیر　　　　با و تا را ز دیو در مپذیر

(ص۵۸۲س۱۱)

یعنی ازلفظ عقوبت سه حرف اول آن را باتصحیف وبدل کردن قاف بفا بگیر

که عفو باشد. و باو تا بقیهٔ آنرا که درخوردیو است قبول منما. مقصود آنست که عفو پیشه خود کن وعقوبت بر کس روامدار.

فکرت آخر هست اصل بنا　　　نظر اول است تخم زنا

(ص۵۸۲ س۱۷)

در اقوال حکما آمده است که «اول الفکر آخر العمل» یعنی علت غائیه در فکر اول علت باشد اما در خارج، از علتهای دیگر مؤخر است.

اکابر حکما گویند: هر صانع وعاملی نخست نتیجه وغایت عمل را منظور کند واندیشه خودرا در آن بکار برد و آن گاه بدان کار پردازد. وهمان اول فکر اوست که در آخر بکار آید. چنانکه درود گر و نجار اول جلوس بر سریر را بیندیشد و آنگاه شروع بساختن سریر کند (فرج الله حسینی نقل از حاشیهٔ مثنوی چاپ علاء الدوله ص۱۲٦) مولوی در همین معنی گوید،

گر همی خواهی سلامت از ضرر　　　چشم ز اول بند و پایان را نگر

(مثنوی چاپ خاور ص۳۷۳ س۱)

وباز فرماید:

هر که اوّل بنگرد پایان کار　　　اندر آخر او نگردد شرمسار

(ص۱٦۳ س۱۹ چاپ خاور)

و درجای دیگر فرماید

اول فکر آخر آمد در عمل　　　خاصه فکری که کو بود وصف ازل

(ص۲۲٤ س۳۵ چاپ خاور)

ماه را پیشه چرخ پیمائیست — شاه را کار ملك پیرائی است

(ص۵۸۳ س۱)

معنی پیراستن کاستن شاخهای زیادی و ناهموار درخت است. و معنی بیت این است که چنانکه پیشه‌ماه آسمان پیمائی است پادشاه را کار پیرایش کشور ازوجود مردم ظالم وسر کش است .

چشم سر ملك وچشم‌سر دین‌است — این‌جهان بین‌و آن نهان بین‌است
این و آن هر دو یار یکدگرند — هم خزان هم بهار یکدگرند

(ص۵۸۳س۱۰ و۱۱)

ملك را بمنزلهٔ‌چشم ودیدهٔ‌ظاهر ودین‌را بمنزلهٔ‌چشم‌سرودیدهٔ بصیرت‌دانسته. و ازاین رودرمصراع دوم گوید: که اول جهان‌بین‌ودوم نهان بین‌است .

وبیت‌دوم‌اشاره‌باین‌قول‌حکماست که گفته‌اند. (الدین والملك توأمان) دین وشاهی‌همزاد باشند .

نه‌بگفته است صادق الوعدی — کاقتدوا بالذین من بعدی

(ص۵۸۴ س۱)

اقتدوا بالذین من بعدی جزء خبریست‌منسوب بپیغمبر صلی‌الله‌علیهٔ وآله.

ترمدی که از علمای سنت و جماعت است در صحیح خود از علی‌علیه‌السلام وحذیفه‌روایت کرده که‌پیغمبر فرمود (انی لا ادری ما بقائی فیکم. اقتدوابالذین‌من بعدی. و اشارالی ابوبکر وعمر) (صحیح ترمدی ابواب‌المناقب ج۱۲ ص۱۳۰)

یعنی پیغمبرفرمود که من ندانم زیست من در میان شماتاچه زمان خواهد

بود بعد از مرگ من بکسانی که بعد از منند اقتدا کنید و بابوبکر و عمر اشارت فرمود.

ودر سنن ابن ماجه «ج ۱ ص۳۷.» انی لاادری ماقدر بقائی الخ آمده

یافت شاهی کنیزکی دلکش　　　شاه راآن کنیزک آمدخوش

(ص۵۸٤ س۹)

عوفی دد کتاب جوامع‌الحکایات این داستان را بعضد الدولهٔ دیلمی نسبت داده است.

ومولانا عبدالرحمن‌جامی‌درمثنوی‌سلسلة‌الذهب قصه‌را بپادشاه ترمد منسوب داشته.وحکایت راچنین آغاز کرده است.

شاه ترمد کنیزکی زیبا　　　داشت‌دلکش چونقش بردیبا
یافت در دل بسوی او میلی　　　بلکه بر گشت عاقبت سیلی
عشق در دل چوشد قوی‌بنیاد　　　رخنه‌در کارملك ودین افتاد

(برای بقیهٔ حکایات رجوع شود بکتاب سلسلة‌الذهب جامی دفترسوم).

دولت‌اکنون‌ز امن‌وعدل‌جداست　　　هر که ظالم تراست ملك‌اوراست

(ص۵۸٦ س۱۱)

غزالی در کتاب‌نصیحة‌الملوك در صفت پادشاهان داستانی بدین گونه‌ایراد کرده که ازحیث معنی‌بااین ابیات حدیقه مناسب است.

«حکایت انوشروان را پرسیدند که کدام پسنده تر ازملوك. گفت آن که دشمن از او ترسنده‌ترباشد. وراه ها از او ایمن‌تر بود. و رعیت‌اند رسایهٔ عدل‌وی داشته‌تر بود».

زانکه ازروی‌لاف روزمصاف **نتوان کرد پشت‌کاف چوقاف**

(ص٥٨٨ س٣)

این بیت تعلیل دو بیت‌پیش‌است . یعنی زیرا تا گردن گردنان گردون نزنی ودلشان‌را غلاف تیغ نسازی کاف را که عبارت ازخمید گی پشت است ازروی‌خود نمائی‌درروزجنگ‌مانند کوه‌قاف محکم واستواروراست نتوانی کرد .

پای برنه بر آسمان سرمست **تیغ بهرامشاهی اندر دست**

(ص٥٩٠ س٨)

مقصود بهرامشاه بن‌مسعود بن‌ابراهیم بن‌مسعود بن‌محمود است که بامدادو کمك خالش سلطان سنجر بتخت‌غزنین نشست.ومدت‌سی‌ودوسال بکامرانی‌پادشاهی کرد و بتاریخ‌اربع وار بعین وخمسمائه وفات یافت. (منتخب التواریخ بداونی)

گرچه بسیار سال بر نشمرد **نبود هیچ‌طفل بخرد خرد**

(ص٥٩٧ س٤)

در وصف دولتشاه‌بن بهرامشاه گوید که اگرچه سال بسیاری نشمرده وعمر او بسیار نیست. ولی بااین‌عمر اندك او را خرد بسیار است. چه هیچ‌طفل عـاقل خردمند راکودك‌خرد نتوان گفت . چنانکه سعدی علیه‌الرحمه فرماید «بزرگی بعقل است نه‌بسال .»

فلك از بهر خدمت دراوی   گشته مانند تاج و افسراوی

(ص۵۹۷ س۹)

ضمیر اودرهردومصراع راجع بممدوحست. یعنی فلک چون خدمتِ دَرِ اواختیار کرد مانندتاج وافسراو صاحب نداوشرف گردید.

عزم‌وحزمش‌ازل‌فریب چو صدق   خلق وخلقش‌ابدشکیب‌چوعشق

(ص۵۹۸س۸)

ازل‌فریب صفت عزم وحزم وصدق‌مشبه‌به است. و درمصرع دوم هم‌ابد شکیب‌صفت خلق‌وخلق‌استوعشق‌مشبه به‌است.

برگرفت از عطا وعدل محل   گفتگو از میان عمر و اجل

(ص۵۹۸ س۱۷)

عدل محل یعنی عدل وداد بهنگام.

ور ببیند جمال او را حور   از ریاض دل و حیاض حبور

(ص۵۹۹ س۸)

ریاض«بکسراول» جمع روضه مرغزارها بتبدیل واوبیاء بجهت کسره‌ماقبل. حیاض«بکسراول»جمع‌حوض. وحبور«بضمتین»شاد کردن‌وشادشدن. ونیزجمع حبر بمعنی دانشمند و نیکوکار. وقیل‌بفتح اول بمعنی دانشمندی و خوبی وحبوراینجا بمعنی خوبیهاست.

دست‌جود تو درشب دیجور   **پایدار است تا بروز نشور**
زانکه تا خلق را خبر باشد   **شام بر دشمنت سحر باشد**

(ص۶۰۰ س۳و۴)

معنی این دو بیت این است که دست عطا و بخشش تودر شب تیره و تاریك (مقصود بخشش نهانی ومستوراست که ازریا دورباشد) تا بروز نشورو روزمحشر پایداراست.

و بخشش دشمنت برای آنکه مردم از آن خبردار گردند و همه آگاه شوند شام آن سحرو برملاباشد. یعنی اگرعطائی بکسی درخفا کند بزودی آنراازراه ریا اظهار نماید وشامش بسحرمبدل شود.

یا گوئیم تاخبردارشدن مردم ومطلع گشتن آنهاشامش سحرمی‌شود وبآخر می‌رسد .

مرد دین را شریعت آموزد   **شمع درپیش شمس نفروزد**

(ص۶۰۴ س۱۲)

یعنی مرددیندارراعلم دین آموزد.ودرغیرمحل تعلیم شرع نکند. یا مرددین پیش‌او افروزشی ندارد. وما نند شمع که در برابرخورشید پرتوی‌ندارد. مرددین‌هم هر کس باشد درپیش اومانند نادان‌باشد. واز وشرع وعلم دین‌آموزد .

و مصراع دوم نظیر این مثل است که گفته‌اند « چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد » .

صورتش ابتدای قوّت روح　　　سیرتش انتهای سورهٔ نوح

(ص۶۰۸ س۷)

از «ابتدای قوت روح» ممکن است عقل هیولانی مراد باشد که استعداد اول نفس ناطقه‌است. و در آن مرتبه نفس ناطقه ازجمیع نقوش وعلوم عاریست. دراین صورت معنی چنین خواهد بود که «صورت ممدوح مانندعقل هیولانی از نقوش مکر وحیله وتزویر ساده وپاکست».

یا گوئیم «ابتدای قوت روح» کنایه‌ازتکلّم روح‌الله درمهد باشد که قرآن بدان ناطقست. دراین صورت معنی چنین خواهد بود که چنانکه روح‌الله ابتدا درمهد بر پاکی خود ومادرشهادت داد صورت ممدوح نیزشهادت برپاکی خود می‌دهد

یامجردمشاهدهٔ صورت‌ممدوح قوت بخش روحست‌وازجمال‌روی‌او ابتداء قوت‌در روح‌ناظر بهم میرسد.

انتهای سورهٔ نوح اشاره‌بآیهٔ ۲۹ از سورهٔ ۷۱ «رَبِّ اغفِرلی وَلِوالِدَیَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَیتی مُؤمِناً وَلِلمُؤمِنینَ وَالمُؤمِناتِ وَلا تَزِدِ الظالِمینَ اِلّا تَباراً.» است

یعنی ای‌پرورد گارمن بیامرزمراوپدرومادرمرا ومر کسی را که درآیدبخانه ومنزل من درحالی که باایمان‌بود. و مرمؤمنین و مؤمنات‌را. ونیفزای ستمکار را مگرهلاکت.

مرادآنست که‌صورت‌وسیرت ممدوح بجهت دوستان تمام مغفرت و کرم‌است وازبرای دشمنان‌سراسرهلاکت‌وخسران.

گرنه ارتنگ‌مانی است آن‌خط　　　ازچه خطهای‌مقله‌گشت‌سقط

(ص۶۱۲ س۱۹)

ارتنگ نگارخانهٔ مانی‌است‌وآن نام کتابی است که اشکال‌مانوی تمام درآن

نقش است.

ومقصود از مقله. ابوعلی ابن مقله محمد بن علی بن حسن بن مقلهٔ وزیر (شرح حال وی در کتب تاریخ بتفصیل ذکر شده) و او کاتبی فائق بود چنانکه در حسن خط باو مثل زدند. و نام او در صناعت کتابت بس مشهور است. وی اول کسی است که خط بدیع منسوب را نوشت. خط را از کوفی بدین صورت نقل نمود. ابن مقلة در ٣١٦ بوزارت مقتدر خلیفه منصوب شد و مدتی وزیر بود بعد از آن معزول و بعد از مقاسات شداید دیگر باره وزارت یافت و تا روزگار راضی خلیفه ماند. و در زمان خلافت راضی معزول و بامر او دست راست او را بریده شد. و بعد از قطع دست راست بدست چپ همچنان مینوشت که بدست راست. او قلم بر دست مقطوع می بست و چنان می نوشت که کسی میان خط اول و این خط فرق نمیکرد. بالاخره در سال ٣٢٨ بسعی دشمنان راضی فرمان داد تا او را کشتند (تجارب السلف ص ٢٩٠ والفخری ص ٢٤٣)

میگوید: اگر آن خط که از آن ممدوح است از ارتنگ مانی نیست پس چرا خطهائی که ابن مقله پدید آورد در برابر خط وی سقط شد و مفتضح و رسوا گشت.

با خطش خط خازن و بواب　　　همچو با آب صافیست سراب

(ص ٦١٣ س ١)

مراد از خازن ابو الفضل دینوری از مشاهیر خطاطین و شعرا و مخترع خط رقاع وخط توقیع است که در ٥١٨ یا ٥٤٢ در سن هشتاد سالگی در بغداد در گذشته.

ومراد از بواب ابن بواب ابو الحسن علی بن هلال الکاتب البغدادی المعروف با بن بوّاب کاتب مشهور است. در متقدمین و متأخرین کسی بمانند وی خط ننوشته است.

اگرچه ابن مقله اوّل کسی است که خط کوفی را تغییر داد وخط منسوب را پدید آورد. وخط او هم در نهایت حسن وزیبائی بود وهم او را فضیلت سبق و لیکن ابن بواب خط را مهذّب کرد و رونق وطراوتی بدان بخشید که خط او از خط دیگران در زیبایی در گذشت.

او را ابن الستری نیز گفته‌اند چه پدرش بواب بودو بواب چون همیشه ملازم ستر باب است بدین جهت باین کنیه هم مشهور شده است .

شیخ ومعلم ابن بواب در کتابت وحسن خط ابن اسد کاتب است و او عبدالله محمد بن اسد بن علی بن سعید القاری، کاتب بزاز بغدادی (متوفی درمحرم ٤١٠) است وسال ٤١٣ ابتدای شهرت ابن بواب است. واورا تصنیفی است درخط که بنظم آورده و آن قصیده‌ایست رائیه. وفات ابن بواب روز پنجشنبه دوم جمادی‌الاولی سال ٤٢٣ ببغداد وقبر اودرجوار احمد بن حنبل میباشد (تاریخ وفیات الاعیان ابن خلکان ومفتاح السعادة)

این بیت هم در توصیف خط معدوحست میگوید خط خازن وخط ابن بواب بقیاس باخط ممدوح چون سراب و آب زلالست و خط آندو دربرابر خط ممدوح سرابی بیش نیست .

علم ظاهر چوخنده کرده عیان　　　سر باطن چو غمزه گفته نهان

(ص٦١٤س١٣)

دانش ظاهرو آشکار را مانندخنده روشن وعیان نموده ورازمخفی وباطن را مانند غمزه واشارهٔ محبوب ومعشوق بچشم وابرونهان وپنهان گفته است.

دور دوران عقل جامـهٔ او　　　ره نوردان چو برق نامـهٔ

(ص٦١٥س١٥)

دور اینجا بمعنی عهد و زمانست چنانکه گویند دور فلان پادشاه یا فلان امیر . ودوران بفتحات سه گانه بمعنی گردش فلك است که زمانه باشد . وهرلفظی که برین وزن ازمصادر آید ودراومعنی حرکت وانتقال باشد آن لفظ بفتحات ثلاثه می آید. مانند جریان وطریان وسریان ودوران وفارسیان غالباً این گونه کلمات را بسکون

دوم استعمال کنند .

در بعضی نسخ بجای جامه خامه است واین صحیح ترمینماید. یعنی خامه و قلم ممدوح بمانند عهد و گردش عقل تأثیرش نیکوست . چنانکه نامه او بمانند برق روشنی بخش راه‌مردانست .

قلمش در تجارت عالـم بحر و کشتی و باد کرده بهم

(ص٦١٦س٩)

بعضی ارشاحان حدیقه درمعنی این بیت نوشته‌اند: مراد از بحر دوات واز کشتی کاغذاست. بمناسبت آنکه کاغذ مانند کشتی ازملکی بملکی وازشهری بشهری میرود. و مراد از باد سرعت قلم ممدوحست. یعنی همان طور که برای رونق تجارت عالم کشتی بسرعت سیر میکند مداد و کاغذ ممدوح با باد قلم او که باعث انتشار سخن است باهم یار گشته مانند کشتی دراطراف عالم سیر میکند.

وجنت آن یـکی خزینهٔ نور روی و رای یکی هزینهٔ حور

(ص١٦٨ س١٠)

وجنت اینجا بمعنی رخسار است .

قفل احکام را ستوده کلید پره و حلقه بی عمود که دید

(ص٦٢٠س٦)

پره جزو کوچك ازدوجزو قفل است که بوقت بستن درا ندرون قفل کنند. وعمود جزوی ازقفل که سبب اغلاق و بسته‌شدن قفل گردد .

میگوید ممدوح قفل احکام را ستوده کلیداست ومشکلات احکام را بکلید دانش خویش میگشاید. ودر تعیین و توضیح احکام بمنزلهٔ پره حلقهٔ قفل است که بی عمود است. وآلت اغلاق و بستن باخود ندارد. وتمام اسباب فتح است. پره وحلقهٔ بی عمود که دیده است.

مهتر خلق و سید سادات　　　گفت باشند ازسه نوع قضات

(ص٦٢١س٣)

این بیت ناظر باین حدیث است که بریدة رضی الله عنه از پیغمبر روایت کند قال رسول الله صلی اللّٰه علیه وآله وسلم.

«القضاة ثلاثة واحد فی الجنة واثنان فی النار. فامّا الذی فی الجنّة فرجل عرف الحق فقضی به فهو فی الجنة. ورجل قضی للناس علی جهل فهو فی النار ورجل جار فی الحکم فهو فی النار (سنن ابی‌داود ج٣ص٣٠٦ــ وسنن ابن ماجة ج٢ص٧٧٦ جامع الصغیر ج٢ ص ٨٩).

از بریده منقول است که پیغمبر فرمود که قاضیان سه قسم اند یك قسم در بهشت و دوقسم در دوزخ اند. آن قسم که جایش در بهشت است مردیست که حق را شناخت وحکم بحق کرد. ومردی که درمیان مردم ازروی نادانی حکم کرد پس آن نیز در آتش باشد. و مردی که حق را شناخت و در حکم ظلم کرد پس آن مرد در دوزخ است.

بینی ارهیچ چشم جان وخرد　　　بگشائی که تا بدو نگرد
گر شناسی مقدم از تالی　　　نیست این جا زحیلتی خالی

(ص٦٢١س١٩)

مقدم وتالی از مصطلحات علم منطق است. ودرمنطق که قضیه منقسم بحملیة

وشرطية کنند. جزء اول ازقضيهٔ حمليه راموضوع ودوم رامحمول خوانند. وجزء اول ازقضيهٔ شرطيّه رامقدم. ودوم راتالی گويند. حاصل معنی اين دو بيت اين است:

اگر اندك چشم حقيقت بين داشته باشی و ديدهٔ جان و خرد بگشائی تا در ممدوح نگرد. اگر مقدم و تالی را از يکديگر بازشناسی و بخواهی که در ديدن او مقدّمات ترتيب داده و نتيجه‌ای بر آن مرتّب سازی. اين معنی ازحيلتی خالی نيست. ودرمشاهدهٔ اوحيله راه ندارد. واين معرفت دربارهٔ ممدوح حجابست. بايد بی ترتيب مقدمات چشم جان وخرد باز کنی وجمال ممدوح راببينی.

همت او ورای جزو وکلست　　　همهٔ آبها بـزير پلست

(ص٦٢٣ س١)

مصرع دوم ازامثال سائر ونظير (كل الصيد فی جوف الفرا) است.

خواجه ابليس کز پی دم غير　　　ليف اولاف زد چو گفت انا خير

(ص٦٢٣ س٤)

انا خير، اشارتست بآيه‌ای که درسورهٔ اعراف وغير آن واقع شده (قالَ اَنَا خَيرٌ مِنهُ خَلَقتَنی مِن نارٍ وَخَلَقتَهُ مِن طِين) ابليس گفت من بهترم از آدم مرا از آتش آفريدی و اورا از گل آفريدی (آيهٔ ١١ ازسورهٔ ٧ «الاعراف» و آيهٔ ٧٧ ازسوره ٣٨ «ص»)

حق تعالی گفت ای ابليس چه منع کرد ترا از آنکه سجده کنی آدم را که اورا بدست قدرت خويش آفريده‌ام. تکبر کردی يا از جملهٔ بزرگواران و بلندقدران بودی. ابليس درجواب گفت: برای آن سجده نکردم اورا که من ازاو بهترم که مرا از آتش آفريدی، و آتش جوهر لطيف علوی نورانی است. و آدم را از گل که جسم کثيف سفلی

ظلمانی است. پس مانندمنی را بسجوداوچون امر فرمائی.

لیف بکسر چیزی باشد که آنرا از پوست درخت خرما می‌سازند. و بعضی گفته‌اند ریشهٔ پوست درخت خرمااست و بعضی نوشته‌اند که چیزی نرمست که از درخت خرماحاصل شود. ودر اینجا مراد از لیف ریش باشد بمناسبت درهم بافتگی لیف. پس لاف زدن ابلیس وانا خیر گفتن اورا که ازروی تکبّر وعناد گفته برطریق طعن که درامثال این امور گویند بریش اسناد داده‌است.

نکتهٔ او برصلاح و وفاق گوش ساره‌است ومژدهٔ اسحاق

(ص۶۲۳ س۱۲)

اشاره‌است بآیه (وَامرَاَتُهُ قائِمَةٌ فَبَشَّرناها بِاِسحقَ وَمِن وَراءِ اِسحقَ یَعقُوبَ. قالَت یاوَیلَتیءَ اَلِدُ وَاَنَاعَجوزٌ وَهذا بَعلی شیخاً اِنَّ هذالَشَیءٌ عجاب) وزن ابراهیم ایستاده بود پس خندید پس مژده‌دادیم اورا باسحاق وازپس اسحاق به یعقوب. گفت ای‌وای من. آیافرزند آرم ومن پیرزنم واین شوهرمن است که پیرمردیست. بدرستی که این چیزیست عجیب.

وقصهٔ مژده‌اسحاق و گوش ساره چنانکه درتفسیر ابوالفتوح (ص۸٤ج۳) آمده چنین است.

ابراهیم رااز ساره فرزندنمی بود. ازآن روی که اوپیرشده‌بود. وابراهیم را دل دربند فرزندبود. ساره را کنیز کی بود نام اوهاجر کنیزك جوان وپاکیزه بود برای نگاهداشت دل ابراهیم اورا با براهیم داد. ابراهیم(ع) بااو خلوت کردخدای تعالی اورا اسماعیل بداد. ازاوچون اسماعیل حاصل‌شد. ساره رااز آن رشك آمد. حقتعالی گفت: اکنون‌این‌رااز اینجا ببر تاساره‌ایشان رانبیند. اوایشان رابمکّه برد و آنجا بگذاشت و بر گردید. حق‌تعالی خواست، که ساره را بآن احسان کـه کرد

مکافات کند. و آن رنج که بدل او رسید از آمدن اسماعیل هاجر را آن را مرهمی کند. جبرئیل را فرستاد با چند فرشته. و ابتدا با براهیم کردند ببشارت او چون در آمدند. برسم سنّت و برحسب عادت سلام کردند و گفتند یا خلیل الله مهمان خواهی گفت چگونه نخواهم. و ایشان را بخانه بردو بنشاند. و ساره را گفت ایشان را طعام بیاور. او گفت اینوقت هیچ طعامی حاضر نیست. و هیچ گوشتی نیست. آنگه گفت مرا عجلی هست که آن را پرورده ام برای دل ابراهیم بفرمود تا آنرا بکشتند و بریان کردند بتعجیل پیش ایشان بردند. ابراهیم بر عادت خود بنشست. و سر در پیش افکند و گمان برد که ایشان طعام میخورند. ایشان خود طعام نمیخوردند ساره از پس پرده نگاه میکرد. ابراهیم را بگفت که این مهمانان تو طعام نمیخورند. ابراهیم بیامد و بگفت چرا طعام نمیخورید. گفتند تو کار خود راست دار که ما کار خود میکنیم. ابراهیم با سر طعام شد و ساره بر پای ایستاده بود و این ساره دختر عم ابراهیم بود و از پس پرده حدیث ایشان میشنید بخندید. پس بشارت دادیم اورا باسحق و از پس اسحق یعقوب. چون بشارت بشنید بفرزند و فرزند زاده. طپانچه برروی زد. و گفت یا ویلتی آیا مرا فرزندی آید و حال اینکه من پیرم و این که شوهر منست پیرست. مفسرین گفته اند که ساره را در آن وقت نود و دو سال و بعضی گفته اند نود و نه سال بود و ابراهیم را صد سال پس گفت این کاری سخت عجب است. فرشتگان اورا جواب دادند عجب نباشد از خدای تو. آنگه دعا کرد ایشان را گفت رحمت خدای و برکات او بر شما باد که اهل بیت ابراهیماید که او پیغمبر خدای است ستوده و بزرگوار.

لفظ و نطقش زعقل و جان مملیست   کو ز امر خدای مستملیست

(ص٦٢٣ ص١٥)

مملی (بضم اول) املا کننده. مستملی طلب املا کننده. و استملاه ای سئله الاملاء.

در کف نقشبند سرّ ازل　　　　در خلاء جلال او چه خلل

(ص٦٢٤ س٢و٣)

می فرماید : کلك او که ازراه حفا دور است مانند انگشت حور پر نور در کف نقشبند یعنی ممدوح که از او نقش سخن میبندد او بمنزلهٔ سرّ ازلست. ودر خلاء جلال او آن کلك چه خلل است وهر گاه درخلای جلال او کلك باعث خلل باشد خلا محال خواهد بود وعالم از جلال او ملاء. دراین صورت لفظ نقشبند درمصراع اول موقوف خوانده خواهد شد (ش).

زین سبب نیست درنشیمن جود　　　　لاجرم هست درسرای وجود

(ص٦٢٤ س٥)

میفرماید: ازاین سبب که کلك او در کف نقشبند بمنزلهٔ سرّ ازلست در نشیمن جود نیست. چه در نشیمن جود چیزی میتواند باشد که ازسر ازل بعالم وجود عینی خارجی در آمده باشد. وکلك او درمعنی سرّ ازل است ولاجرم درسرای وجود هست. یعنی هرچه موجود است از آثار واحکام سر ازلست پس بوجهی هست باشد وبوجهی نیست. (ش)

همچو عقل اندك و فراوان شو　　　　صلح افکن و لیك پنهان شو

(ص٦٢٥ س ٩)

یعنی بسان عقل است که درمرتبهٔ اول که عقل هیولا نیست اندکست. ولی بعد که بمرتبهٔ بالملکه و بالفعل وبالمستفاد میرسد فراوان شود.

پس ممدوح هم ابتدا بحسب ظاهر اندك نماست. وهرچند میرود کمال او بیشتر

میشودودرمصالح وکارخلق میکوشد ولیکن خودرا مخفی وپنهان میدارد.

باد باقی بقای روح وملك　　　تا بود درمدار چرخ وفلك

(ص٦٢٦س ٨)

یعنی تاچرخ وفلك درمدارخویش باشندممدوح باقی باشدمانندبقای روح وملك ودراینجاحرف تشبیه‌محذوفست.واین تشبیه راتشبیه کنایت‌خوانند

علم او وعدهٔ سماعیلی　　　جمع اوشمع طارم نیلی

(ص٦٢٦س ٦؟)

اشارتست بآیهٔ(وَاذکُر فِی الکِتابِ اِسمعیلَ اِنَّهُ کانَ صادِقَ الوَعدِ وَکانَ رَسولاً نَبیّاً) آیهٔ۵۵سورهٔ۱۹«مریم»ویاد کن درقرآن قصهٔ‌اسمعیل‌را که‌اوراست‌وعده بود.وفرستادهٔ‌بخلق وخبردهندهٔ ازحق‌بود. وچون وعده دادی‌انجاز کردی وخلاف نمودی

گفتند مردی اسماعیل را گفت دربعضی مواضع اینجا باش تامن بنزدیك‌تو آیم.سه روزآنجامقام کرد تااو بازآمد. وبعضی گفته‌اند یك سال آنجا مقام کرد تا آنمرد بیآمد. ودراین مدت جزپوست درخت خوردنی نداشت . ممکنست مراد از وعدهٔ سماعیلی صدق وراستی ممدوح. واز جمع تألیف‌او باشد.ومقصود ازشمع طارم نیلی خورشیدوآفتاب باشد چه طارم نیلی کنایه ازآسمانست. وحاصل‌معنی‌بیت این باشد که دانش ممدوح چون وعدهٔ اسماعیلی راست است وتألیف او چون خورشید جهان‌آرا نافع و سود بخش‌است.

هر که ازعقل رنك داردبوی   بستهٔ اوست همچو دستنبوی

(ص۶۲۶ س ۱۷)

دستنبوی گلوله‌ای باشد مرکب ازعطریات وآنرا بجهت بوئیدن دردست دارند.وهرمیوهٔ خوش بوی که آنرا ببویند. و نیزثمری باشد کوچکتر از خربزه (برهان) .

هر که ازعقل رنگ وبوی‌دارد. یعنی خردمند است طالب صحبت واستفاضهٔ از محضر ممدوحست و باو بستگی دارد . مانند دستنبوی که مردم خواهان آنند که‌اورا دردست گیرند وبوی کنند.

آنکه تا یافت ز اسمان مسند   یك زمینست اجمد و احمد

(ص۶۲۷ س ۳)

شخصی ازخوانندگان کتاب حدیقه درحاشیهٔ کتاب برای‌معنی این بیت نوشته بود که اولی احمد بجیم است واجمد ازجَمَدَ بفتحتین گرفته شده که بمعنی بستن آب وسالی که دراوباران نبارد. وجَماد (بفتح) کسحاب زمین که‌باران بوی‌نرسیده باشد وسال بی‌باران وناقه‌ای که‌شیر نداشته باشد هم‌آمده است. ودرمفهوم این لغت بخل معتبراست. چه‌خشگی سال وزمین ازبخل سحاب درریزش بارانست. چنانکه مجمد کمحسن بسیاربخیل باشد .

واحمَد شخص کثیر الحمَد باشدونام‌مبارك‌حضرت پیغمبر(ص) نیزهست که جوادترین‌وسخی‌ترین مردمانست.

معنی بیت اینست که تاممدوح مسند وزارت از آسمان بیافت احمد و اجمد یعنی مادهٔ عطا وبخل یکسان گردید وباران جود اوبرهمه ریزش کرد.

**جان قرآن همی بیفروزد	تا از او نکته ای در آموزد**

(ص٦٢٧ س٨)

جان قرآن پیوسته بیفروزدوروشنی دهد تا که ممدوح نکته‌ای از آن بیاموزد

**وقت آن کو کمان بخاطر خویش	زه کند از برای ده درویش**

**زه کند تیر چرخ بر گردون	زه کند سنگ خاره برهامون**

(ص٦٢٧س١٣و١٤)

زه کردن تیر برچلهٔ کمان گذاشتن باشد وتیرچرخ عطارد است .

معنی بیت اول بامصراع اول بیت دوم ظاهراست. ومعنی مصراع اخیر این است که سنگ خارارا بکمان خاطرماندزه بر کمان بندد. یاسنگ خارارا مانند زه باریك كند. وممکن است زه‌را بمعنی تحسین گرفت.

یعنی ممدوح در آسمان عطاردرا برچلهٔ کمان نهد ودر بیابان سنگ خاره‌را.

**دست معنی چو گرد معنی ناخت	زال زر دید و زال زار شناخت**

(ص٦٢٧ س١٩)

یعنی نیك و بدرا ازهم تمیزداد وازهم جدا کرد وبشناخت .

خاك جسمش ز مرتبت صلصال　　　　آب چشمش ز معرفت سلسال

(ص ٦٢٨ س ١٢)

صلصال (بالفتح) گل باریك آمیخته و گل خشك وخام که چون انگشت بر آن زنند مانند سفال آواز از آن بر آید که خمیر آدم علیه السلام از آن بود چنانکه درقرآن مجید فرماید: (وَلَقَدْخَلَقْنَاالاِنسانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاءٍ مسنون) (آیه ۲٦ سوره ۱٥ الحجر)

وبتحقیق که آفریدیم آدمی‌را از گل خشك شده وازلای ریخته شده که مراد ازانسان آدم علیه السلام است. وحماء مسنون بمعنی گل بوی کرده است، وسلسال (بالفتح) آب شیرین خوشگوار و آب صافی (منتخب اللغات)

مقصود آنست که خاك جسم ممدوح از بلندی مرتبت حکم صلصال را دارد که مایهٔ وجود آدم است. و آب چشم ممدح بواسطهٔ معرفت وی شیرین است درصورتیکه آب چشم همیشه شوراست.

جان پاکش سخن گشاده برو　　　　جان درو معنئی نهاده نه او

(ص ٦٢٨ س ١٧)

مراد آنست که اودرجان معنی نهاده نه جان دراو

صیت او درعراق ومصر ودمشق　　　　هست غماز دوست روی چو عشق

(ص ٦٢٨ س ١٨)

یعنی صیت ممدوح در اکناف واطراف جهان چون عشق غمّاز دوست رویست

چه عشق بحسب ظاهر اگرچه دوست رویست اما از آنکه کشف حال‌وهتك اسرار کند غمازاست. پس صیت و آوازهٔ ممدوح در کشف اسرار کار عشق‌را ماند.

چون در اعراب اسم حرف شود و اندر احکام فعل صرف شود

(ص٦٢٨ س ١٩)

یعنی صیت او مانند حرف در اعراب اسم روشن کنندهٔ حالست. وچنانکه اعراب دراسم موضح حالست وفاعلیت ومفعولیت‌وامثال آنرا دراسم بیان میکند. و صرف دراحکام‌فعل باعث تصریف آن بصیغه‌های‌مختلف‌باشد همچنین‌صیت اوهم‌روشن کنندهٔ حال اوست.

معنیی بخش معن زائده را قسم ده جان قس ساعده را

(ص٦٣١ س ٦)

معن بن زائدهٔشیبانی مردی‌بوده است‌ازعرب بغایت‌سخی و بلند همت‌چنانکه درجود وسخا بدو مثل زنند. قسم بکسرقاف بمعنی بهره‌ونصیب. وقس ساعده (بضم قاف) او نیز مردی بوده بسیار بلیغ و حلیم و صاحب نعمت و از حکمای عرب. واواول کسی است که درآغاز نامه نوشت من فلان الی فلان. و نیز اول کسی که ببعث اقرار آورد. واول کسی است که گفت اما بعد. و اول کسی است که گفت (البینة علی من ادعی والیمین علی من انکر) ومدت یکصد وهشتاد سال‌عمر کرد. ودر فصاحت‌بدومثل‌زنند و گویند ابلغ من‌قس.

هرکه درسرچراغ دین افروخت   سبلت پف کنانش پاك بسوخت

(ص٦٣٢ س٩)

نظیر این بیت مولوی است که گوید:

آنکه برشمع خدا آرد پفو   شمع کی‌سوزد بسوزد پوز او

خصم ازآن آمدند هرخامت   نیست کس واقف ازالف لامت

(ص٦٣٢ س١٦)

الف‌ولام درزبان‌تازی برای‌تعریف باشد. و برهر کلمهٔ نکره‌ای که درآید آنرا معرفه کند. ودراین بیت مقصود ازالف‌ولام توصیف وتعریف باشد.

یعنی ازآن جهت‌مردمان خام وناپخته بدشمنی‌تو برخاستند که‌ترانشناختند. و چنانکه هستی بحالت آگهی نیافتند. واگر بکنه وحقیقت توواقف میشدندوترا چنانکه هستی میشناختند خصم‌تو نمیشدند.

خرده نبود بضاعت زیره   سوی کرمان بریم برخیره

(ص٦٣٣ س ٨)

زیره بکرمان بردن ازامثال سائرهٔ زبان پارسی وکنایه‌ازکار بیهوده کردن باشد. یعنی‌کالای زیره کوچك وناچیز نیست لیکن سوی کرمان بردن کار بیهوده وبی‌فائده است.

نزد نطقت سخن یتیم بماند　　　پیش جودت سخا عقیم بماند

(ص٦٣٣ س١٨)

یتیم طفل بی‌پدر و گاهی بمعنی طفل بی‌مادر آید ، ونیز جوهر بی‌نظیر و یگانه‌را خواهند و کنایه ازخوار وزبون وبی کس نیز باشد. و عقیم بمعنی نازاست.

یعنی هرسخنی پیش علم‌تو ودانش تو خوار وزبونست وچنانکه یتیم محتاج مربّی است سخن‌هم نیازمند پرورش‌تست. وسخاهم پیش جودتو نازا وعقیم است‌چه حاصل کان ودریا همه‌را یکباره بمردم‌بخشیدی‌ودیگر چیزی درخزانهٔ روز گارباقی نماند که مادر سخا بزاید.

وممکنست گفته‌شود سخن درپیش نطق تو یتیمست یعنی سخنی که میگوئی یگانه وبی‌نظیر است.

صورت رمز او حفیف الحجم　　　لیك مرشد بسان نکته وعجم

(ص٦٣٤ س١٢)

حفیف‌اینجا بمعنی محفوف‌است.وحجم بمعنی بر آمدگی.ومعنی بیت‌چنین‌است: که بر آمدگی صورت رمز او گرد کرده شد وپوشیده است بااینحال مانند نقطه‌و عجم‌مرشد و راهنماست . (ش)

گشت بامرتضی‌در این ره‌یار　　　　لوکشف گشت‌بردلش چونگار

(ص٦٣٦ س١٨)

اشاره بگفتهٔ علی علیه السلام است که فرموده : (لوَ کُشِفَ الغِطاءُ ما ازدَدتُ یقیناً) معنی این‌کلمه بپارسی این است که علی گفت اگر آنچه مرادر دار دنیا که سرای حجابست معلوم شده است ازامور آخرت یقین گشته حشرونشر وثواب وعقاب ونعیم وجحیم وغیرآن‌اگر حجاب‌دنیارا ازمیان بردارند ومرابدار آخرت رسانند وآن جمله بچشم سر مشاهده کنم یك‌ذره دریقین‌من زیادت نشودچه علم‌الیقین من امروز عین‌الیقین منست‌فردا. محمدبن محمدالجلیل العمری ملقب برشید الدین وطواط دراین معنی ودرترجمه کلام آن حضرت گوید:

حال خلد و جحیم دانستم　　　　بیقین آنچنان که می‌باید
گر حجاب ازمیانه بردارند　　　　آن یقین ذره ای نیفزاید

استادعلامه‌آقای فروزانفردر تعلیقات‌فیه‌مافیه‌ص٢٧٢ نوشته‌اند که «ابونصر سراج (متوفی ٣٧٨ یا٣٧٣)در کتاب اللمع‌چاپ لیدن‌ص٧٠ آنرا بعامر بن‌عبدالقیس تمیمی‌عنبری که‌اززهادثمانیه‌است نسبت‌می‌دهد». ومیبدی‌هم در کتاب کشف‌الاسرار «ج١ص٥٨» گوید: هذاعامر بن عبدالقیس یقول لو کشف...

حکیم سنائی در این بیت در ستایش ممدوح گوید که ممدوح تمام توجهش بساختن کار آخرتست‌ودراین امر باعلی‌یار شده‌است واین‌است که لوکشف‌بردلش نقش بسته است

هر که تن دشمنست ویزدان‌دوست   دانکه والراسخون فی‌العلم اوست

(ص٦٣٦س١٩)

اشاره بآیه (وَما یَعْلَمُ تَأویلَهُ اِلاّ اللهُ وَالراسِخُونَ فِی العِلْمِ یَقُولُونَ آمَنا بِهِ کُلٌّ مِن عِنْدِهِ رَبِّنا وَمایَذَّکَّرُ اِلاّ اُولُوا الاَلبابِ)است.

یعنی ونمیدانند تاویل اورا مگر خدا وثابتان در دانش می گویند و ایمان آورده‌ایم بآن همه ازنزد پروردگار ماست وپند نگیرند مگر صاحبان خرد.

آیهٔ٥ ازسورهٔ سوم «آل عمران»

چون حوالت کنم گنه بقضا   گفته در نامه کفر لا یرضیٰ[۱]

(ص٦٣٩ س٧)

مراد از نامه قرآن مجید و از کفر لا یرضی این آیه (اِنْ تَکْفُرُوا فَاِنَّ اللهَ غَنِیٌّ عَنْکُمْ وَلا یَرضی لِعِبادِهِ الکُفْرَ) خواسته شده‌است.

یعنی اگر کافرشویدپس بدرستی که خدای بی‌نیازاست‌ازشما ونمی‌پسندد برای بندگان‌خود کفررا: آیهٔ٩ ازسورهٔ ٣٩ «الزمر»

ای ترا راه گشته رای وقیاس   بتراز راه و رای خود مشناس

(ص٦٣٩ س٩)

خطاب شاعر دراین بیت بامام‌اعظم ابوحنیفه نعمان بن‌ثابت است که‌دراحکام برأی وقیاس عمل‌می کردوآن‌دوراحجت می‌شمرد.

ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیة‌الاولیاء جلدسوم«ص١٩٧» گوید :

ازامام جعفر صادق (ع) درخبر طویلی روایت شده است که روی بابوحنیفه کرد وفرمود «یانعمان حدثنی ابی‌عن جدّی انّ رسول الله قال: اوّل من قاس‌امر الدین برأیه ابلیس. قال‌الله تعالی‌له اسجد لآدم فقال. انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین فمن‌قاس الدین برأیه قرنه‌الله تعالی‌یوم القیامة بابلیس لانه اتبعه بالقیاس.

آنچه مارا بظلم شد باره بود از نفس شوم اماره

(ص ٦٣٩ س١٧)

باره دراین بیت بمعنی طرز وروش است. واَمّاره بفتح‌اول وتشدید میم‌صیغهٔ مبالغه است بمعنی بسیار امر کننده وسخت‌حکم کننده ونفس‌اماره نفسی است که آدمی‌را بارتکاب لذات وشهوات فرماید وبران اصرار نماید

آنکه او ازتو راستی خواهد گویدت گر بدی کنی شاید

(ص٦٣٩س٢٠)

معنی بیت درصورتی که مصرع دوم بطریق استفهام خوانده‌شود روشن گردد یعنی خداوندی که ازتو راستی‌ودرستی میخواهد آیابتو میگوید که اگر بدی کنی شایسته است وعیبی ندارد نه‌چنین نیست.

در شبی باش تا سپیدهٔ بام   خواب ویقظت بدان زناس نیام

(ص٦٤٠ س٢٠)

نیام جمع نائم‌است. وناس نیام اشاره بقول علی علیه السلامست که فرماید: (اَلنّاسُ نِیامٌ فاَذا ماتُوا انتَبَهوا). رشید وطواط گفتار علی(ع) رابدین گونه ترجمه‌ونظم کرده‌است.

مردمان غافلند از عقبی   همه گویا بخفتگان مانند

ضرر و غفلتی که میورزند   چون بمیرند آنگهی دانند

یعلمون را خدای در قرآن   پیش لایعلمر نهاد مکان

(ص٦٤١ س٥)

اشارتست بآیهٔ (وَ قُل هَلْ یَستَوِی الذّینَ یَعلَمُونَ وَالَذینَ لایَعلَمُونَ) آیا یکسان است آنانکه می‌دانند وآنانکه نمی‌دانند (آیهٔ١١ازسورهٔ ٣٩ «الزمر») .

بی خبر جمله از حقیقت کار   همه از علم دین شده ناهار

(ص ٦٤١ س١٣)

ناهار بروزن ناچار بمعنی گرسنه باشد. یعنی شخصی که از بامداد چیزی نخورده باشد.ومعنی ترکیبی آن ناآهار است یعنی‌ناخورده چه‌آهار بمعنی‌خورش باشد (برهان قاطع)

**آن شنیدی که زاهدی آزاد		رفت روزی بجانب بغداد**

(ص۶۴۵س۱۸)

یافعی در کتاب تاریخ مرآت الجنان این حکایت را بفضیل وهارون الرشید نسبت داده و عین عبارتش این است:

«ویحکی ان الرشید قال للفضیل یوما ما اَزْهَدَكَ. فقالَ الفُضَیْلُ اَنْتَ اَزْهَدُ مِنّی. فقالَ فَکَیفَ ذلِكَ فقالَ لِاَنّی اَزْهَد فی الدُّنیا وَ اَنْتَ تَزْهَدُ فی الآخِرَة وَالدُّنیا فانیة وَ الآخِرَة باقیة ... انتهی.

وشیخ عطار در کتاب تذکرة الاولیا (چاپ لیدن ج۱ ص۲۵۱) و کلابادی در شرح تعرف «ج۱ ص۵۳» در ترجمهٔ حاتم اصم (متوفی ۱۹۴) این حکایت را بحاتم نسبت داده واز نام خلیفهٔ وقت ذکری نکرده‌اند وعبارت تذکرة الاولیاء این است.

«نقلست که چون حاتم ببغداد آمد خلیفه‌را خبر دادند که زاهد خراسان آمده‌است اورا طلب کرد. چون حاتم ازدردر آمد خلیفه‌را گفت یازاهد، خلیفه گفت من زاهد نیم که همهٔ دنیا زیر فرمان منست زاهد توئی. حاتم گفت نی که توئی که خداوند تعالی می‌فرماید: (قُل مَتاعُ الدُّنیا قلیلٌ) وتوباندکی قناعت کرده‌ای زاهد توباشی نه‌من که بدنیا وعقبی سرفرونمی‌آورم چگونه زاهد باشم».

وباز شیخ‌عطار درهمان کتاب «ج۱ ص۱۶۶» چاپ‌ایران» نظیر این‌داستان‌را بشقیق وهارون نسبت داده و گوید:

شقیق چون قصد کعبه کرد و ببغداد رسید هارون الرشید اورا بخواند. چون شقیق بنزدیك هارون رفت هارون گفت توئی شقیق.زاهد. گفت شقیق‌منم‌اما زاهد نیم.

ومولوی در کتاب فیه‌مافیه «ص۱۹ چاپ دانشگاه» بی آنکه نام‌زاهد وخلیفه را ببرد همین‌داستان‌را نقل کرده است . (رجوع‌شودبحواشی فیه مافیه‌ص۲۵۲) وحکایت‌ملاقات‌فضیل‌وهارون‌الرشیدراابن‌خلکان‌و بعضی‌ازمورّخان نوشته‌اند.

ودرهمین‌معنی‌میدانی‌درمجمع‌الامثال(چاپ طهران‌ص۸۱) چنین گوید: که ازفضیل عیاض کسی پرسید :

«ماازهدك. فقال انتم‌ازهد منی. فقیل و کیف. قال‌لانّی ازهد فی‌الدنیاوهی فانیة. وانتم‌تزهدون فی الاخرة وهی باقیة».

✡ ✡ ✡

فضیل. ابوعلی‌فضیل بن‌عیاض بن‌مسعود التمیمی زاهد مشهور یکی ازرجال طریقت‌وتصوّف است . درآغاز جوانی‌شاطری بود که بین‌ابیورد و سرخس راه‌زنی می کرد. وباچندمرد در کمین‌نشسته وراه‌بر قافله‌بسته واموال مردم می‌برد . وبعد توبه‌نمود ودرجملهٔ بزرگان سادات طریقت درآمد .

وسبب توبه‌اش آن‌بود که بردختری عاشق‌شد. ومی‌خواست برای دیدن او بر دیوارخانهٔ‌معشوقه برآید. ناگاه از کمین گاه‌غیب‌تیری برجان‌ودلش‌رسیدوصدائی شنید . گوش فراداشت کسی‌این‌آیه تلاوت‌می کرد(اَلم یأنِ للذین آمنوا ان‌تخشع قلوبهم لذکر الله)

همین که‌این آیه‌بشنید گفت‌ای‌پروردگارمن‌وقت‌آن‌رسیده است . وازهمانجا بازگشت . ودرشب‌بخرابه‌ای پناه‌برد که درآنجاچند نفر ازکاروانیان که‌ازترس‌او بدانجا آمده بودند بعضی‌می گفتند که شبانه‌حرکت کنیم . وبعضی دیگرمیگفتند تابامدادصبر کنیم که فضیل درراهست وبرمازند . پس فضیل گفت‌شمارا بشارت که او توبه کردوآنجماعت‌را ایمن‌نمود. وخود بطاعت وعبادت‌پرداخت تاکارش‌بدانجا

رسید که پیر عالمی گشت.

مولد فضیل‌را ابیورد و مرو نوشته و بعضی سمرقندرا مولداو ونشو ونمایش‌را ابیورد دانسته‌اند. که ازتو به ببغداد رفت وسماع حدیث کرد. وبعدبمکه شد ودر آنجا مجاورت اختیارنمود ودر محرم ۱۸۷ درآنجا درگذشت.

ودرشذرات الذهب مرگ اوبسال ۱۹٤ اضبط شده‌است.

ابوعلی رازی گفت مدّت‌سی‌سال‌بافضیل‌مصاحبت داشتم‌واوراهیچ گاه‌خندان ومتبسم ندیدم جزروزی که‌علی‌پسروی‌در گذشت. من‌ازاین‌حال که اورا بودپرسیدم گفت امری‌را خواست من‌هم خواست اورا دوست دارم.

(تاریخ کامل ابن‌اثیر ج٦ص٦٢ وتاریخ ابن‌خلکان ومیزان‌الاعتدال وتاریخ گزیده ورسالهٔ قیشریه ص۱۰ وصفة الصفوة وتذکرة الاولیا ج۱ ص٦٦ و تاریخ کبیر بخاری ج٤ ص۱۲۳)

آن شنیدی که درحد مرداشت بود مردی گدای وگاوی داشت

(ص٦٤٧س٦)

شیخ عطار در کتاب‌مصیبت نامه «صفحه ۲۳۱۲»این داستان‌را بدین گونه‌بنظم آورده است.

گاو ریشی بود در برزگوی	داشت جفت گاوی وطاق خری
ازقضا درده وبای گاو خاست	ازاجل. آن روستائی داوخواست
گاورابفروخت حالی‌خرخرید	گاوریش آنگه‌خری برسرخرید
چون گذشت‌ازبیع‌ده‌روزازشمار	شد وبای خر در آن ده آشکار

مرد ابله گفت ای دانای راز　　　گاو را از خر نمیدانی تو باز

صحبت عامه‌هر که هشیار است　　　مثل حداد ومثل عطار است

(ص٦٥٠ س١٢) و ٣ (١و١٤)

مضمون این سه بیت ازحدیث مروی ازپیغمبر (ص) گرفته شده که فرمود : (مثل الجلیس الصالح مثل العطار. ان لم تصب من عطره اصبت من ریحه . ومثل الجلیس السوء کصاحب الکیران ان لم یحرق ثوبك بشرره اذاك بدخانه).

وابو نعیم در«ج٣ ص١٠٤» کتاب حلیة الاولیا در ترجمهٔ حال قسامة بن زهیر ازاشعری این حدیث‌را باندك اختلافی درعبـارت بدین گونه نقل کرده‌است (ان مثل حامل الحکمة کحامل المسك تجلس الی جنبه فان لایهب لك منه تجد ریحه . وان مثل جلیس السوء کالقین تجلس الیه فینفخ بکیره فیصیبك من شرره ودخانه)

ودر کتـاب عیون الاخبار «ج١ص ٣٠٥»حدیث بصورت زیر روایت شده است (وفی الحدیث المرفوع عن ابی موسی قال قال رسول الله (ص) مثل الجلیس الصالح مثل الداری ان لم یحذك من طیبه علّقك من ریحه . ومثل الجلیس السوء مثل الکیر ان ان لم یحرقك بشرار ناره علّقك من نتنه .

وامام محمد غزالی در کتاب کیمیای سعـادت دربارهٔ همنشین نیك وبدمضمون همین حدیث‌را بفارسی باین عبارت آورده است(مثل همنشین بدچون آهنگر است اگر جامه نسوزد دود درتو گیرد.ومثل همنشین نیك‌چون عطار است که اگرمشك بتوندهد بوی درتو گیرد).

وحـافظ حسین کربلائی نیز در کتاب روضات الجنان حدیث‌را بدین گونه ترجمه نموده است .

(هم‌صحبت نیك‌جو كه مثل‌هم صحبت نیك‌همچو مشك فروشست كه اگر با مشك فروش نشینی اگرخواهی واگر نخواهی جامهٔ‌توبوی مشك گیرد وازرایحهٔ آن محظوظ گردی.

ومثل هم‌صحبت بدهمچون دكان مردآهنگر است كه‌چون آنجا نشینی‌اگر خواهی واگر نخواهی ازاثر آتش‌ودود وی‌متأذی گردی).

وفردوسی طوسی‌نیز همین معنی‌را اخذ كرده دراین دوبیت فرماید:

بعنبر فروشان اگر بگذری،	همه جامهٔ تو شود عنبری
اگر بگذری‌نزد انگشت گر	نیابی از وجز سیاهی دگر

ودر كتاب كشف‌الاسرار«ج۷ص۲۸»وهم‌در كتاب مجموعهٔ ورام «ص۴۲۹» این حدیث باانداك اختلافی درعبارت ذكر شده است (ونیز رجوع شود بجامع الصغیر ج۱ ص۱۰۳)

جمله زیر جهان اسبابند كشت را باد ومشگ را آبند

(ص۶۵۴س۱۴)

یعنی عوام‌جمله مغلوب جهان اسبابند. و كشت را بمنزله باد ومشك‌را بمثابهٔ آبند. وچنانكه‌بادرا از كشت‌وآب را ازمشك منفعتی وسودی‌نیست جهان‌راازوجود عامه‌بهره وسودی نباشد.

واگر مشك بضم‌میم خوانده شود معنی آن خواهد بود كه همچنانكه كشت ازباد ومشك ازآب فاسدمی گردد خلق ازوجود عامه‌متضرّرمی‌شود.

مانده‌اند این گره از آن دم باز   پوست برپوست همچو گنده پیاز

(ص٦٥٥ س٣و٤)

یعنی این گروه از آن زمان که بادشمنی و خصومت انگیخته شده‌اند مانندپیاز گندیده پوست برپوست‌اند.

هرکرا دختر است خاصه فلاد   بهتر از گور نبودش داماد

(ص٦٥٦ س٧)

فلاد : بیهوده و بی‌فایده‌وبی‌نفع (برهان)

معنی بیت‌ازاین‌مثل گرفته‌شده‌است(نِعم الختنِ القبر)

نه‌قبولش خوش‌ونه‌کردن‌رد   همچو اعراب و همزه برابجد

(ص٦٥٦ س٩)

مراد ازاعراب دراین بیت‌مطلق‌حرکات وسکنا تست‌نه‌اعراب اصطلاحی‌نحو. چنانکه گویند اعراب‌قرآن ومجموع‌حرکات وسکنات‌را خواهند. وهمچنین مراد ازهمزه‌صورت همزه خواهند نه‌همزهٔ اصطلاحی که الف متحرّك باشد .

دراین بیت‌حکیم‌درمذمّت‌فرزندبدفرماید که مانندا‌عراب‌وهمزه برابجداست که ازغایت‌وضوح محتاج‌باعراب‌نیست. وهرگونه‌خوانده‌شود وهمزه بهرحرکتی تلفظ گرددمقصود دانسته‌شود. نه‌قبولش‌خوش‌ونه‌رددرست‌است ،چه‌معلوم نیست که ابجد بفتح یا کسرویارفعست. وهمچنین حروف‌دیگر آن که جیم ودال‌باشد .

ودر بعضی از نسخ حدیقه مصراع دوم چنین است (همچو اعراب وعجم برابجد)
ودر بعضی دیگر چنین (همچو برروی خوب بینی بد) ومعنی آن ظاهراست.

چه نکو گفت آن بزرگ استاد — که وی افکند شعر را بنیاد

(ص ۶۵۸ س ۲)

مقصود از بزرگ استاد فردوسی طوسی علیه الرحمه است که در شاهنامه گفته :

یکی داستان برزد آن شهریار — زکار خود و گردش روزگار
کرا در پس پرده دختر بود — اگر تاج دارد بد اختر بود

(ج ۱ ص ۳۴۳ شاهنامه چاپ بروخیم)

وزمخشری در کتاب ربیع الابرار «باب الانساب» درباره کسی که فرزند دختر داشته باشد ازخلیفهٔ دوم عمر بن الخطاب چنین نقل کرده:
«من كانت له بنت فهو متعب ومن كانت له بنتان فهو مثقل . ومن كانت له بنات فيا عبادالله اعينوه فانّه معى فى الجنة كهاتين وجمع بين اصبعيه»
و سنائی مضمون بیت فردوسی را با تصرّفی که در آن کرده در بیت خود آورده است.

وانکه اورا دهیم ما صلوات   گفت کالمکرمات دفن بنات

(ص٦٥٨س٤)

حدیث نبویست که(المکرمات دفن البنات) . ومناوی در کتاب کنوزالحقایق فی حدیث خیرالخلایق (ج٢ ص ١٢٣) ازبزاز (موت البنات من المکرمات) نقل کرده‌است .

وابن عبدربه اندلسی در کتاب عقدالفرید (جزء٣ ص١٩٦) گوید «لماعزّی رسول‌الله (ص) بابنته رقیه قال: الحمدلله دفن البنات من المکرمات » وفی روایة «من المکرمات دفن البنات».

وسیوطی نیز درجامع الصغیر«ج٢ص١٦» این‌حدیث‌راازخطیب واوازابن‌عمان (دفن البنات من المکرمات) نقل‌میکند.

وخواجهٔ طوسی در کتاب مکارم چنین گوید «الولد مجبنة مبخلة دفن البنات من المکرمات» فرزندبد دل‌وبخیل گرداندهٔ‌دفن‌دختران‌از کرامتها بود.

وشیخ‌محمد ابوالمحاسن الغاوقچی در کتاب «اللؤلؤ المرصوع فی‌مالااصل له‌اوباصله موضوع (ص٣٦) گوید: حدیث«دفن البنات من‌المکرمات را ابن‌جوزی ازاحادیث موضوعه دانسته‌است .

وعدهٔ ازشعراء درشعر خویش باین حدیث اشارت کرده‌اند ازجمله خاقانی گوید :

اگرچه‌هست بدین‌سان‌خداش‌مرگ‌دهاد   که گور بهتر یا آنکه دفن اولیتر
اگر نخواندی نعم‌الختن برو برخوان   اگر ندیدی دفن البنات شو بنگر

حکمت اندر عرب فراوانست	وز همه خوبتر یکی آنست
که‌عدی‌چون‌شدازعداوت‌خال	همنشین سباع ووحش ورمال

(ص٦٦٠س٧٦)

مقصود ازعدی‌وهمنشی اوباسباع ووحوش‌ازدشمنی خال‌اشاره بداستان‌عمرو بن‌عدی‌است وحکایت‌اوچنانکه‌درجلداول‌تاریخ کامل‌ابن اثیر«ص۱۱۹» وجلددوم از کتاب‌اول‌تاریخ‌ناسخ‌التواریخ«ص۲۳ـ۲۵» آمده مختصراًاین‌است که نصر(ناسخ: نضر) بن‌ربیعه‌را که ازبزرگان عربست پسری بود باحسن وجمال جذیمة الابرش سلطان حیره‌مفتون زیبائی اوشدواورا ازپدر بخواست ونامه‌ای‌بنصر نوشت که‌اگر عدی‌را بنزد من فرستی اورامورد اشفاق و الطفـاف خویش دارم . نصر فرستادهٔ جذیمه‌را بی‌نیل‌مقصود باز گردانید وحاضر نشد پسررا بنزد اوفرستد . ازاین‌جهت جذیمه بالشگری فراوان ازحیره بیرون‌شد وباراضی‌نصر وارد گردید. وچون‌نصر تاب مقاومت باجذیمه‌را نداشت‌ازروی اضطرارعدی‌را بنزدجذیمه فرستاد وجذیمه مراجعت کرده عدی‌را شرابدار وساقی‌بزم خویش ساخت.

جذیمه‌راخواهری‌بود رقّاش‌نام دلباختهٔ‌عدی گردید . وعشق‌خویش‌را بـدو ظاهرساخت . وهردو بیکدیگرمفتون‌شدند. ولی‌ازبیم‌جذیمه‌جرأت آنکه‌ازیکدیگر کام‌دل‌حاصل‌نمایند نداشتند. تاآنکه رقّاش‌را حیله‌ای‌بخاطررسید وبعدّی گفت‌مرا درهنگام مستی ازجذیمه خواستگاری کن واودرآن حال خواهش تراقبول خواهد کرد. این‌سخن دردل‌عدی جای گرفت وشبانگاه پس ازآنکه باده‌دردماغ جذیمه اثر کرد بعدّی گفت آنچه میخواهی ازمن بخواه تابتو عطا کنم . او گفت ای‌ملك اگرخواهر خویش رقّاش‌را بزنی‌بمن دهی‌سرفخر بآسمان برآرم وازتو جزاین

چیز دیگر نخواهم .

جذیمه گفت اگر آرزوی تواین استمن پذیرفتم. پس عدی بشکرانه زمین را بوسید . و پس از آنکه جذیمه بخوابگاه رفت بیرون شد و رقّاش را از آنچه گذشته بود خبرداد . وهمانشب بااوهم بستر شد. ومهردوشیزگی ازوی بر گرفت. بامداد باهمان جامه وعطر که مردم هنگام کدخدائی بکار برند نزدجذیمه رفت. جذیمه پرسید که این چه جامه است که پوشیده ای. گفت این جامهٔ دامادی منست نه این است که دوش خواهر خویش رقّاش را بزنی بمن ارزانی داشتی. جذیمه گفت من چنین اجازه ای نداده ام. عدّی که از کراهیت خاطر جذیمه مطلع شد فرار کرد وبمیان قبیله وطایفهٔ خویش ایاد آمد. ورقاش ازعدی باردار گردید. وپس ازانقضای زمان حمل بار بنهاد. و پسری آورد و جذیمه او را عمرو نام کرد. و عمرو درحجر تربیت خال خویش دهساله شد وپس از آن دیوزده گشت . وچون دیوانه گان راه بیابان پیش گرفت ودر قلل جبال واعماق بوادی می گشت واز آدمیان روی می پوشید وبـاوحوش وطیور انس گرفت . وهرچه جذیمه اورا جستجو کردنیافت. تا آنکه پس ازچند سال دو نفر بنام مالك وعقیل پسران فارج عمرورا بیافتند وبنزد جذیمه آوردند وپادشاه حیره از دیدار اوشاد گردید .

☆☆☆

حکیم سنائی دراین بیت اشاره بدین داستان نموده وبجای عمرو پسرعدی نام خودعدی را آورده است.

نشنیدی که گفت در امثال   رو تو عم غم شمار و خال وبال

(س ٦٦٠ س٨)

اشاره بـاین مثل است که گفته‌اند : (العم‌غم . والخال‌وبال. والاقارب کالعقارب) .

ونیز درامثال آمده که (اَقارِبُكَ عَقارِبُكَ) نزدیکان تو کژدمـان تو باشند .

زمخشری در کتاب ربیع‌الابرار این مثل‌را بدین گونه ذکر کرده (قـالَ بَعْضُ السَلَفِ اَلاقارِبُ عَقارِبُ وَامَسّهُم بِكَ رَحِماً اَشَدُّهم لَكَ ضَرَراً)

ومیبدی‌هم‌در کشف‌الاسرار(ج۵ ص۸)(الاقارب عقارب)رااز گفتهٔ حکمادانسته است.

که‌خود آبستن است باهمه ساز   شب کوتاه تو بروز دراز

(ص٦٦٢س٣)

مأخوذ ازاین مثل است که بتازی گفته شده (اللیل‌حبلی لست تدری ماتلد)

وبفارسی نیز گفته‌اند:

سحر تاچه‌زاید شب آبستن است .

هر که‌شد کون‌پرست برخیره   گوز یابد ثواب از انجیره

(ص۶۶۲ س۱۵)

در بعضی از نسخه‌های حدیقه مصرع دوم چنین است «تیز یابد جزا ز انجیره» ودر فرهنگ رشیدی انجیره بمعنی حلقهٔ دبر آمده و بهمین بیت سنائی استشهاد شده . ومضمون این بیت گوئیا مأخوذ از این مثل تازی است که گفته‌اند: (جزاء مقبل الاست الضراط) (صفحه ۱۶۶ مجمع الامثال میدانی)

تا کم از یك دومه بکسب مجاز   نود خویش سی کنند از آز

(ص۶۶۳ س۶)

ابوالحسن فراهانی درشرح دیوان انوری (صفحه ۲۵۰ چاپ دانشگاه) درباب حساب انامل گوید:

واز برای تسعین (نود) سر ناخن سبابه‌را بر مفصل عقده‌دوم ابهام باید نهاد .چنانچه حلقه بهم‌رسد کوچك وتنگ مثال دایرهٔ خرد. ودرعرب مثل است که «فلانچیز تنگتر از تسعین است» . وصاحب مجمع الامثال گوید مراد ایشان عقد تسعین است زیرا که‌اضیق عقود است . وبنا بر این معنی یا بنا بر مشابهت صوری بعضی ازشعرا تعبیر از دبر بتسعین نموده‌اند . از آنجمله عثمان مختاری گوید:

چومن بخفتم بیدار شد بعزم قصاص   خیار بر در تسعین من نهار و فشار

واز برای ثلثین (سی) ابهام برداشته سر انمله سبابه‌بر طرف ناخن آن باید نهاد چنانچه وضع سبابه با ابهام شبیه قوس و وتر باشد .

با این توضیح که داده شد معنی چنین باشد: کمتر از یك دو ماه دائرهٔ تنگ دبر خویش را بکسب مجاز بمانند قوس باتیر که درهنگام کشش بازشود وسیع و گشاد سازند .

هر کجا دین بود درم نخرند　　　دین دنیا دو ضد یکدگرند

(ص٦٦٣ س٩)

نظیر این گفتهٔ نظامی گنجوی است:

دین و دنیا بهم نیاید راست　　　از سر گنج ومملکت برخاست

آن جوانی بدرد می‌نالید　　　گفت پیری چو آنچنانش دید

کز چه می‌نالی ای جوان نبیل　　　گفت کز جور دبه و زنبیل

(ص٦٦٤س١١و١٢)

نبیل بزرگ ودانا وفربه (لطائف). دبه (بفتح وتشدید) آوندی که ازپوست خام راست کنند برای برداشتن روغن وجز آن (مؤیدالفضلا). زنبیل ظرفی باشد که ازحصیر بافندوچیزها درآن نهند وازجائی بجائی برند (برهان‌قاطع) انبان‌چرم و چیزیست ماندتوبره که ازچرم راست کنندو برآن خاك بردارند (مؤیدالفضلاء)

ودبه‌وزنبیل دراین بیت کنایه ازقبل‌ودبرو پس‌وپیش مردم‌است چنانکه‌حکیم خودپس ازچند بیت گوید:

پوزهٔ زشت بادل ناشاد　　　دو درم داد وآن زنك را گاد

زنك‌شوخ برازارش‌رید　　　او دبهٔ پر ز روغنش دزدید

وباز دریکی ازغزلیات گوید : (دیوان سنائی چاپ کتابفروشی ابن‌سینا ص ٧٩٦).

ای سنائی گرهوای خوبرویان، می کنی   از نخستت ساخت بایدبه‌وزنبیل‌را

وانوری گوید:

عیبم این بیش نه که کم بوده‌است   دخلـم از خرج دبـه و زنبیل

هر که اینجا هوای نفس بهشت   دانکه آنجاست در هوای بهشت

(ص٦٧٢ س١٥)

مضمون بیت اقتبـاس ازاین آیه‌است «وَاَمّا مَن خافَ مَقامَ رَبِّه وَ نَهی النَفسَ عَن الهَوی فاِنَ الجنّةَ هِیَ الماُوی» آیهٔ ٤٠ و ٤١ از سورهٔ ٧٩ «والنازعات».

واما آنکه‌بترسدازمقام پرورد گارش . ونفس‌خودرا ازخواهش بازداردیعنی تمنّای‌حرام وناشایست نکندپس همانا که بهشت جایگاهش باشد.

قحطی افتاد وقتی اندرری   دور از این شهروز نواحی وی

(ص٦٧٤ س١٤)

ظاهراً واقعهٔمهمّ تاریخی است که حکیم‌خود شاهد وناظر آن بوده‌واز بعض اشعار این‌داستان معلوم میشود که اوقات‌قحطی ری‌حکیم در آن شهر بسر میبرده و سختی وتنگی وابتلای مردم آن سرزمین‌را خودبچشم دیده‌است .

وچنین قحطی دری که حکیم بتواندشاهد آن باشد بطور قطع باید قحطی سال ٤٩٤ باشد. چه قبل و بعد از این تاریخ در دورهٔ زندگانی حکیم چنین قحطی و سختی در ری و بلاد اطراف آن رخ نداده واگر هم بوده در کتب تاریخ ضبط نشده است.

وتفصیل این واقعه چنانکه ابن اثیر در کتاب کامل التواریخ آورده وابن العبری هم در کتاب مختصر الدول بدان اشاره کرده این است که در اثر لشکر کشی های سلطان محمد و برادرش بر کیارق پسران ملکشاه قحطی در آن ولایت پدیدشد. سلطان محمد پس از جنگ وهزیمت از برادرش بر کیارق بجرجان فرار کرد و از سنجر برادرابوینی خویش که دراین موقع حکومت خراسان داشت کمك گرفت و هردو برادر باهم متوجّه ری شدند. مردم دامغان از بیم بگرد کوه فرار کردند. واین بلاد را دراثر این لشکر کشی چنان قحط وغلائی فرا گرفت که مردم پس از آنکه چندی بگوشت سگ ومردار رفع گرسنگی می کردند ازغایت تنگی وسختی بخوردن گوشت آدمی پرداختند .سلطان بر کیارق پس ازهزیمت برادرش سلطان محمد در شهر ری نشسته و قریب صدهزار سوار بدور خود جمع کرده بود چون کار آذوقه وپیدا کردن خوردنی در آن شهر بسختی کشید و لشگریان ازدور او متفرّق گردیدند. خود او نیز از آن شهر بدرشد انتهی.

اگر این داستان چنانکه ظاهر است واقعه ای باشد که حکیم سنائی خود ناظر آن بوده معلوم میشود که وی دراین تاریخ یعنی سال ٤٩٤ در شهر ری بوده و شاید درهمین وقت عازم حجاز وزیارت بیت الله ویاهنگام باز گشت از زیارت خانه خدا بوده است.

گفت مردم همی خورد مردم تو دعائی بکن که من کردم

(ص۶۷۵ س۲)

کلمه کردم بامردم قافیه‌اش بواسطه اختلاف توجیه (اختلاف حرکت ماقبل روی ساکن) درست نیست مگر آنکه کردم بضم دال خوانده شود. ممکن است کردم باضم دال لهجهٔ محلّی غزنوی یا خراسانی باشد. و نظیر این قافیه در اشعار عطار هم مکرر دیده میشود. ازجمله این بیت در کتاب مصیبت نامه ص۹۳ آمده است.

برسر گوری مگر بهلول خفت همچنان خفت واز آنجا می نرفت

که در این بیت اختلاف حذو است که حرکت قبل ازحرف ساکن ماقبل روی یعنی ماقبل ردف است.

پس در این بزمگاه نامردان ازپی صحبت جوان مردان

(ص۶۷۵ س۱۱)

این دو بیت را درمذمّت خویشان واقرباء گفته وبزمگاه نامردان ظاهراً اشاره بحدیث (اَلدُنیا سِجنُ المُؤمِنِ وَجَنّةُ الکافِرِ) است (الجامع الصغیر ج۲ ص۱۷ و کنوزالحقایق ج۱ ص۱۳۲) دنیا زندان مؤمن وبهشت کافر باشد.

درطبقات الصوفیهٔ سلمی ص۱۷ درشرح حال ذوالنون مصری ازاو واوازابن‌عمر واوازرسول(ع) روایت میکند که «الدنیــا سجن المؤمن وجنة الکافر» وشیخ محمد ابوالمحاسن قاوقچی در کتاب اللؤلؤالمرصوع آنرا ازاحادیث موضوعه دانسته است. وممکن است که ازامثال وحکم باشد نه حدیث نبوی چنانکه درهمین معنی گفته اند:

«الدنیا سجن لمن زَهِدَ فیها وجنة لمن احبها» .

معنی این بیت و بیت بعد این است که در دنیائی که بزمگاه نـامردان و بهشت کافرانست برای مصاحبت باجوانمردان عشق پیغمبر و خم مادر (که عبارت از صلهٔ رحم) واضافه نسبی (که عبارت ازخویشاوندیست) همراه وهم صحبت تو کافیست.

واین بیت نظیر بیت شیخ مصلح الدین سعدی است که فرماید.

سعدی اگر عاشقی کنی وجوانی عشق محمد بس است و آل محمد

واسطهٔ عقد نفسیان بودند نه حروری نه مرجیان بودند

(ص٦٧٦ س٨)

واسطهٔ عقد و واسطة العقد گوهر بزرگ و بیش بها که در وسط حقیقی همهٔ گوهرهای گلوبند وحمائل باشد .

وحروریه بالفتح گروه خوارج که برعلی(ع) خروج کردند. وچون دردهی که در نواحی کوفه ومسمی بحروراء بودجمع شده بودند ازاین جهت بآن ده نسبت داده شده وحروریه خوانده شدند. وریاست آنجماعت را عبدالله بن الکوا وعتاب بن الاعور وغیراین دوداشتند وعده آنها دوازده هزار نفر بود

واما مرجیان منسوب بمرجئه است . ومرجئه (بضم اول و کسر ثالث وفتح تحتانی) نام مذهبی است ازطوایف اسلام که گویند ایمان مجرداست بی تصدیق و بی عمل. وباوجود ایمان هیچ معصیت ضرر ندارد . وباوجود کفر هیچ طاعت نفع نبخشد.

یعنی صاحبان نفوس قدسیه نه ازخوارج حروریه و نه ازمرجئه بودند

کرده تاجانشان بسی جفتی — نز پی دین برای ای‌مفتی

(ص۶۷۷ س۱۳)

یعنی این کار را برای خاطر دین نکنند. بلکه برای این کنند که آنها را «ای مفتی» خطاب نمایند.

در سر آن تا که زیر پای‌شود — تا که با جان و جاه و جای‌شود

(ص۶۷۷ س۱۴)

کاف در هردو مصرع برای استفهامست.

همه گشته نفایه سیم دغل — آنکه گفتش خدای بل هم اضل

(ض۶۷۸ س۶)

نفایه: سیاه‌رنگ و تیره‌فام (کشف اللغات)

دغل «بفتح دال و غین» ناسره. وسیم‌دغل درم‌ناسره. وَ بَل هُم اَضَلّ اشاره بآیهٔ ۱۷۸ ازسورهٔ هفتم «الاعراف» (اُولئِكَ كَالاَ نعامِ بَل هُم اَضَلّ اُولئِكَ هُم اُلغافِلُونَ) آنها چون چارپایانند بلکه گمراه‌ترانند. ایشان بی‌خبرانند

وآیهٔ ۴۶ ازسورهٔ بیست و پنجم «الفرقان» (انِ هُم اِلّاكَالاَ نعامِ بَلْ هم اَضَلّ سَبيلاً) نیستند ایشان مگر مانند چارپایان بلکه ایشان گمگشته‌ترانند.

همه خونخوار و آزور چو مگس　　　همچو فرزین بکژروی فرس

(ص۶۷۸ س۷)

فرزین نام مهره‌ای از مهره‌های شطرنج است آنرا وزیر نیز گویند. وحرکت آن در صفحهٔ شطرنج کج باشد و بر زوایا رود. وازهر جانب کژ ضرب کند وفرس نیز نام مهرهٔ دیگر از مهره‌های شطرنج باشد. وبدو خانه بربالا سیر کند. برطرفی.

درمذمّت جاه‌جویان وزرطلبان گوید که این جماعت مانند مگس حریص و خونخوارند. وهمچون فرزین‌اند اما بمانند اسب کژرو باشند.

چون کمیز شتر زبازیشان　　　رنجه دارند همچو خرمگسان

(ص۶۷۸ س۱۰)

در بعضی نسخ بجای (بازیشان) زبازپسان است. و کمیز «بضم اول و کسر میم» بمعنی بول باشد. وبکسر اول نیز آمده وبکاف فارسی نیز نوشته‌اند. و کمیز شتر از سوی پس باشد. چنانکه درمثل هم آمده است «اخلَفَ مِنْ بولِ الجَمَل» (مجمع الامثال میدانی صفحهٔ ۲۲۶).

گوید: این جاه‌طلبان وزرجویان مانند بول شتر از عقب در آیند. وهمچون خرمگس مردم را رنجه میدارند.

بی‌سری باش چون زروی نوی   **زرمدی شد بدین صفت علوی**

(ص٦٨١ س١٤)

عبداللطیف عباسی شارح حدیقه در شرح این بیت گوید:

«از ثقات غزنین مسموع شد که زرمد «بضم زاء معجمه و بفتح میم» عبارت از قریهٔ چندیست درحوالی غزنین پایان کردیز که سکنهٔ آن بجهل معروفند. چون این بیت در محل مذمّت واقع شده میفرماید بصفات قبیحه که در صدر مذکور شد. بی‌سری باش یعنی بی‌قید باش که از روی نوی یعنی جوانی، علوی که صاحب صفات حمیده است زرمدی شده، چه صاحب نسب پاك هر گاه ارتکاب اعمال ذمیمه کند شرافت او بر ذالت تبدیل یابد».

کم شنیدیم چون‌تو لنبانی   **تر فروشی وخشك جنبانی**

(ص٦٨٢ س٤)

لنبان بالفتح فربه سرین. وزنیکه فاحشگی گذاشته بعبادت مشغول گردد. و ترفروش کسی که خود را خوب نماید و در باطن بد باشد. وخشك جنبان کسی که حرکت بی فائده و بی نفع کند.

گرچه درخشندی و درخشمند　　　طاق ابرو و درگه چشمند

(ص٦٨٤ س٩)

طاق ابرو ودر گه‌چشم کنایه از کجی است.

میگوید: این‌مردم درحال‌شادی وخشنودی‌وهمچنین‌درحال‌خشم‌وغضب صاحب عشوه و کجی‌اند

هریکی بادو کنگ سبزا رنگ　　　سه‌از آن کورو چارچون خر لنگ

(ص٦٨٤س١٠)

کنگ بالضم‌و کاف‌دوم فارسی‌فربه وقوی هیکل وبالکسر بی‌حیا و زبان‌آور. وسبزا رنگ کسی که بلباس اهل ورع باشد ونه از آن جمله‌باشد . زهد فروش . درنکوهش اهل‌زمان برسبیل مبالغه‌فرماید هر یك ازاهل زمان دو کنگ بی‌حیای بی‌آبرو وزهدفروش که سه‌ازآن کور وچهارچون‌خر لنگ‌است. واین‌بیت درمبالغه بماننداین بیت‌باشد .

دزدی که زیك حبه دو دینار بدزدد　　　ازمرد برهنه‌دوسه‌شلوار بدزدد(ش)

بیکی در درآید از گوشش　　　بدگر دربرون کند هوشش

(ص٦٨٦ س٤)

این مضمون‌را حکیم ازاین مثل گرفته است «قدجعل احدی اذنیه بستانا و الاخر میدانا یضرب لمن لا یسمع الوعظ » (مجمع الامثال میدانی صفحه ٤٩٨)

این‌مثل‌را وقتی گویند که کسی وعظ و پندرا گوش نکند. و نظیر این‌مثل‌فارسی‌است (ازیك گوش می گیرد وازیك گوش درمی کند).

هست مامات اسب و بابا خر　　　تو مشو ترچو خوانمت استر

(ص۶۸۷س۲)

ماما بمعنی‌مادر. وترشدن‌ازجای‌شدن و بر آشفتن‌باشد.

کانکه باچشم عنکبوت بود　　　مگسش تخم انزروت بود

(ص۶۸۷س۵)

انزروت یاعنزروت صمغ‌درخت‌خارداریست بقدردوذرع‌وبرگش شبیه‌درخت مورد ودرخت کندر. ودراصفهان آنرا کنجده گویند. (نزهة‌القلوب)

یعنی‌هر کس که مانندعنکبوت‌تنگ‌چشم بود که‌ازنهایت پستی ودنائت‌مگس شکار او باشد ، چنین کسی مگس وشکارش تخم انزروت‌است که سخت‌خردوبی‌مزه وناچیز خواهدبود.

ازپی شوخ‌چشمی‌ای ناکس　　　دیده صیقل زنی بسان مگس

(ص۶۸۷ س۶)

شوخ چشمی کنایه ازبی‌شرمی وبی‌حیائی‌باشد. وناکس بمعنی فرومایه‌وپست

است ودراین مصراع ناکس فاعل است.

نوحه‌گر کزپی تسوگرید　　　　اونه از چشم کز گلوگرید

(ص٦٨٧ س١٥)

نظیراین مثل است درزبان تازی که گفته‌اند: (النائِحة اَلثکَلْی لَیْسَت کالَمستأ جِرة) ومولوی هم دراین معنی فرماید :

نوحه گر گوید حدیث سوزناك　　　　لیك کو سوز دل ودامان چاك

وتسو : ربع دانك است که‌مقدار دوحبه باشد‌معرب آن‌طسوج است.

راست گفت این مثل خردمندی　　　　که جهان راست لفظ اوپندی

(ص ٦٨٩ س٣)

مقصود ازخردمندشاعرشهیر مسعودسعد سلمان معاصروممدوح حکیم است . و بیت بعد ازآنِ مسعود سعد است که حکیم بتضمین دراینجا آورده . ومطلع قصیده‌ای که این بیت از آن گرفته شده این‌است که شاعر درحسب حال خویش گوید :

دلم ازنیستی چوتر سانیست　　　　تنم ازعاقبت هراسانیست

(دیوان‌مسعودسعد سلمان بتصحیح مرحوم رشیدیاسمی صفحه٦٧)

بود بقراط را خمی مسکن　　　　بودش آن خم بجای پیراهن

(ص۶۸۹ س۱۳)

مأخذ این داستان حکایتی است که شمس الدین محمد شهرزوری در کتاب تاریخ الحکما مسمی بنزهة الارواح وروضة الافراح (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی شماره ۴۰۸۴) دراخبار دیوجانس ناسك کلبی بدین گونه ذکر کرده است.

مَرّ به الملك فوجدهُ جالساً فی مشرقةٍ فوقف علیه وقال له سَلْ حاجتك. فقال حاجتی الیك التنحّی حتّی تقع الشمس علیّ»

و شهرزوری درهمان کتاب درحالات او نوشته است.

«کان دیوجانس حکیم اهل زمانه وکان زاهدا متخلیا لاسکن له و لاماوی الّا حیثُ اجنّه اللیلُ. بعثه اهل اثینه الی الاسکندر برسالة قضاعلیه. فقال له ماالذی یرضیهم عنّی. قال لااحسب یرضیهم عنك الّاموتك وكانَ مِنْ اهلِ اقولونیاوکانَ مِنَ المتکلسین علی الطبایع. انتهی».

دیوجانس کلبی حکیمی فاضل و متنسك بود. وبادخار ذخیره و ترتیب منزل ملتفت نمی‌شد. و هر کجا شب میشد آنجا ماوی میکرد. ودرشمار قدریّه فلاسفه بود.

گویند وقتی مردم اثینه اورا برسالت نزد اسکندر فرستادند. اسکندر ازوی پرسید که مردم اثینه را چه چیز از من راضی وخشنود میکند. دیوجانس درجواب گفت: گمان نمی کنم ایشان را چیزی جز مرگ تو راضی کند.

وباز درحالات او نوشته اند: «انه کان نائما فی ظلّ شجرة فدخل علیه بعض الملوك

فـركـله برجله وقال له: قدوردالخبر بفتح بلدك. فقال ايهـّا الملك فتح البلاد عادة الملوك لكن الركل من طبايع الدواب».

وقتی دیوجانس در بوستانی درسایهٔ درختی خوابید، بودپادشاهی براو گذر کرد سرپائی باوزد و گفت که خبر رسید که شهرتو بدست لشکریان ما گشوده شد. دیوجانس گفت ای پادشاه گشودن شهرها ازعادات پادشاهانست. ولیکن لگدزدن خوی چارپایان باشد

وازافادات اوست که می گفت: «حضرت کبریائی علت شرور نیست بلکه علـّت خیراتست».

درجلددوم کتاب الامتاع والمؤانسة «ص۳۱» این گفتار نیز بدیوجانس نسبت داده شده است که گفت

«ان المرآة تلقـّن الشر ّ من المرآة کما ان ّ الافعی تأخذالسم ّ من الاصلة».

ونیز درص۳۳ همان کتاب از گفتار وی چنین ذکرشده.

«الدنیاسوق المسافر فلیس ینبغی للعاقل ان یشتری منها شیئافوق الکفاف».

درکتاب السعادة والاسعاد «ص۸٦» درحالات اوذکرشده

«رای دیوجانس امراةحسناء تحمل نارا فقال خیر قلیل وشرّ کثیر. وحـامل ٌ شر ّ من المحمول».

وباز درصفحهٔ۱٤۸ همان کتاب است که «نظر دیوجانس الی رجلین یتصادقان واحدهما فقیر والاخرغنی فقال ما بال احدهما فقیروما بال الاخرغنیاً».

✡✡✡

وبقراط ازحکماءِ یونان وواضع ومدو ّن علم طب بود. اوائل واواخرحکما بتقدم

اودرصنعت طب متفق اند ازافادات وی آنست که گفته (مرگ را آسان انگاریدزیرا تلخی آن درخوف است).

وکتاب فصول بقراط درطب میان اطباء مشهوراست.

واین داستان که حکیم سنائی ببقراط نسبت داده منسوب بدیوجانس کلبی است چنانکه درصفحهٔ پیش گفته شد که وقتی اسکندر اورا ملاقات کردو گفت ازمن چیزی بخواه دیوجانس گفت: (برترشو از برخورشید).

وعطارهم این حکایت را در مصیبت نامه «ص۲۹۲» بدین گونه نظم کرده است.

پیش آن دیوانه شد آن پادشاه	گفت ازمن حاجتی خواه ای گدا
گفت دارم من دوحاجت درجهان	بو که از شاهم بر آید این زمان
اول ازدوزخ چوخوش برهانیم	در بهشتم آری و بنشانیم
پادشاهش گفت ای حیران راه	هست این کارخدا، از من مخواه
گفت دور ازپیش خم تا نرم نرم	خم شود از تابش خورشید گرم
زانکه شب تاروز درخم می شوم	گرم خوش می خفتم و گم می شوم
جامهٔ خوابم خم است ای نامور	دور از آن تا بر نگردد سرد تر
نه مرا شد ازتو یك حاجت روا	نه زتو درد مرا آمد دوا
چون نگردی داروی این دردتو	جامهٔ خوابم مگردان سرد تو
آنکه صد تیمار دارش نیست بس	چون تواند داشتن بیمار کس

وین اطبا که خالی‌اند از طب — هیچ نشناخته ز نوبت غب

(ص۶۹۱س۱۲)

«الغِبُّ هی اما خاصة وهی التی تنوب یومـًا وتذهب آخر. او کثیرة المادة سریعة التحلّل وهی التی تأتی کلّ یوم لازمة. وهی التی لا تنفصل (تذکرهٔ انطاکی).

از حمیات غافل و انواع — وجه اجناس اربع الارباع

(ص۶۹۱س۱۳)

حمیات جمع حمّی. وحمّی (بضم وتشدید میم مفتوح) بمعنی تب گرم.

مراد از اربع الارباع حمیات چهارگانه است. وآن عبارت از تب صفراوی ودموی وبلغمی وسودائی است.

یعنی اطباء از دانستن تب غافلند وانواع آن را ندانند. وهمچنین اجناس چهارگانهٔ تب وتفاوتی که بین آنهاست نیافته‌اند

نه ز نبض اند عالم ونه ز آب — مسئله را نداده هیچ جواب

(ص ۶۹۱ س۱۴)

نبض حرکت شریانها را گویند. وهر نبضی مرکب از دو حرکت است واز دو سکون. یك حرکت حرکت انبساط است ویك سکون، سکونی که از پس انبساط باشد. وحرکت دوم حرکت انقباض.

آب عبارت از بول است وطبیبان آن را تفسره ودلیل نیز گویند. وشاهد آن از کتب طب گویند: «آب را بر طبیب عرضه کنند» از آب بول خواهند ویا گویند «باید که آب بر شیشه گرفته باشند».

و مثال دیگر از برای این استعمال از کتاب کشف الاسرار (ج۷ ص۴۱۸) «بی حرمتی بیآمد و بندمیزر بگشاد و آب بر من ریخت».

غافل از گرم وسرد وزتر وخشك　　　　پشك نزدیکشان چو نافهٔ مشك

(ص٦٩١ س ١٦)

بنا بر اعتقاد اطباء قدیمی کلیه جسمانیات مرکب از عناصر اربعه اند وعناصر اربع که آنها را ارکان واسطقس واصل نیز نامند عبارتست از آتش و آب و باد و خاك.

وهریك از این عناصر را کیفیتی است. و کیفیّات نیز چهار است: حرارت و برودت ورطوبت و یبوست. واز این کیفیات چهارگانه دو کیفیّت که حرارت و برودت باشد فاعله اند. ودودیگر که رطوبت و یبوست باشد منفعله اند.

وهریك از ارکان را دو کیفیت است یکی فاعله ودیگری منفعله. مثلا آتش حار ویابس است. وهوا حار ورطب. وآب بارد ورطب. وخاك بارد ویابس. وهریك از این عناصر بادیگری هم بنسبت بمافوق وهم نسبت بما تحت خود مناسبت ومشابهت دارد. مثلا هوا با آتش باعتبار کیفیت حرارت خود مناسبت ومشابهت دارد. وباعتبار رطوبت ضدیت. وبا آب بسبب کیفیت رطوبت مناسبت دارد وباعتبار حرارت ضدیت. وهمچنین سایر ارکان وهمین علت انقلاب وآمیزش آنها بایکدیگر وتأثیر وظهور آثار مختلفه از ایشان است. والا انقلاب وآمیزش وتأثیر وتأثر متصور نبودی.

واما افعال هر یك از کیفیات اربعه مثلا حرارت فعل آن تسخین و تفریق و تحلیل واذابه و تبخیر وافناست . و برودت تبرید وجمع واخماد حرارت. ورطـوبت تلیین و تملیس و تـرقیق وسیلان. ویبوست تکثیف وتخشین وتصلیب وحفظ وامساك اجزاء است (مخزن الادویهٔ فارسی تألیف محمد حسین بن سیدمحمد هادی عقیلی علوی).

پشك سرگین شترو گوسفندو آهو است (غیاث).

العِلْمُ عِلْمانِ عِلْمُ الاَبدانِ وَ عِلْمُ الادیانِ

(ص۶۹۲ س۳)

این گفتار در کتب حدیث یافت نشد. ومعلوم نیست که حدیث نبوی باشد. شیخ محمد ابو المحاسن قاوقچی در کتاب اللؤلؤ المرصوع «ص۵۱» گوید حدیث العلم علمان.. موضوع است. ومیبدی در جلد سوم کشف الاسرار «ص۲۴۲» آن را از گفته‌های شافعی دانسته و باو نسبت داده است. ودرهمان کتاب درجلد سوم ص۵۹۷ این داستان ذکر شده است.

درمجلس هارون الرشید طبیبی ترسا از واقدی پرسید که می گویند علم دو است علم ادیان وعلم ابدان. در کتاب شما از این علم طب چیزی هست؟ واقدی گفت رب العزة دریك نیمه آیت علم طب جمع کرد وذلك قوله: کلوا واشربوا ولا تسرفوا. نصرانی گفت واز پیغامبر شما هیچ روایت کنند از این علم گفت آری روایت کنند که گفت (المعدة بیت الداء والحمیة راس کل دواء واعط کل بدن مـا عودته) . نصرانی گفت (ماترك کتابکم ولا نبیکم لجالینوس طبا).

درریاضی برد بدانش راه   وز طبیعی بود پوچه آگاه

(ص۶۹۲س۶)

ریاضی‌علمی است که در آن ازاموریکه فقط دروجود خارجی محتاج بماده باشد بحث‌شود. چنانکه مقداروعددخاص که‌موجوددرماده‌است. واصول این‌علم‌نزد قدما چهاراست:علم‌هندسه،وعلم‌عدد،وعلم‌نجوم،وعلم‌موسیقی. وفروع آن‌بسیار است چون‌علم مناظرومرایا وعلم‌جبر وعلم‌جراثقال وغیره.

نبض وقاروره‌ورسوب‌وعلل   داخل وخارج وفساد وخلل

(ص۶۹۲ س۱۱)

نبض:وآن حرکتیست‌ازاوعیهٔ روح که عبارت‌است ازقلب‌وشرائین وهرنبضه مرکب‌است ازانبساطی و سکونی. وانقباضی وسکونی. وقبض‌وبسط اوبحسب‌جلب نسیم ودفع‌دخان است (کفایهٔ منصوری) .

قاروره: وآنرا در کتابهای‌طب قدیم بدین گونه تعریف کرده‌اند:

قاروره وآن‌را تفسره نیز گویند:ازبهرآنکه احوال بدن‌را برطبیعت ظاهر می گردانند. ودلیل‌نیزخوانند.زیراکه بیان‌می کند احوال‌بدن‌را. وقاروره نامند مجازاً. بنابرآنکه‌قاروره‌شیشه‌را گویند. وچون‌بول‌را درشیشه‌برطبیب‌نمایندحال‌را باسم‌محل مسمّی‌ساخته‌اند (مفرّح‌القلوب).

قاروره شیشه، جمع قواریر وقارورات،ونزدیك اطبـاء عبارت است ازشیشهٔ مدوّری که برشکل مثانه ساخته‌باشند. ودرآن‌بول کنند تاطبیب نگاه کنددروی . چون‌بول‌را بدین‌نام خوانندتسمیه حال‌باشد باسم‌محل،ومی‌شاید که اول‌بول‌را این

نام نهند پس شیشه را بدین نام خوانند کـه تسمیه محل باشد باسم حال (بحر الجواهر) .

قاروره که آن را تفسره ودلیل هم نامند. تفسره (بفتح تاء مثناة فوقانیه وسکون خاء و کسر سین وفتح را مهملتین) بول را نامند بجهت آنکه مفسر احوال بدنست بر طبیب. ودلیل نیز گویند بجهت آنکه نمایندهٔ احوال مریض است بطبیب. طریق معالجه را که بچه نحو رفتار نماید. ومجازاً قاروره را نیز نامند . ازقبیل تسمیهٔ حال با سم محل. و بالفعل مشهور بدین است. زیرا در اصل قاروره شیشه را نامند که در آن بول را بگیرند ودقت نمایند (خلاصة الحکمة)

رسوب. عبارت ازجوهریست که غلیظ تر ازمائیت ومتمیز از آن باشد. هرچند معلق دروسط ویاطافی بالای آن باشد. یعنی اجزاء متمیزه در بول اگر راسب یعنی ته نشین است آن را رسوب بحسب لغت نامند . و اگـر دروسط قاروره یا بالای آن باشد اطباء آن را نیز بمجاز رسوب خوانند (خلاصة الحکمة)

الرسوب: فی اللغة استقرار الاجزاء الغلیظة من المایعات فی الاسفل من باب نصر. وفی الطب هو کل جوهر اغلظ من المائیة وان تعلّق وطفا (بحر الجواهر).

داخل: اسبابی که باعث تفرّق اتصال اعضاء ازهم گردند نه امرند که بعضی از داخل وبعضی ازخارج است. آنچه ازداخل است پنج امر و آنچه ازخارج است چهار امر می باشد .

فساد: «بالفتح» تباهی وتباه شدن من باب نصر خلاف صلاح (بحر الجواهر).

خلل «بفتحتین» گشادی دورخنه وتباهی کار (منتخب اللغات)

هی فرج فی السحاب یخرج منها المطر. وتباهی کار. وخلل الاعضاء هی الفرج بینها. جمع خلال مثل جبل وجبال (بحر الجواهر) .

گر تو پرسی زحد طب که چه‌چیز   چون توان کردن اندر آن تمییز

(ص۶۹۲س ۱۲)

حدّ طب علم باحوال بدن انسان از جهت صحت و زوال آن تا بدان محافظت صحت حاصله واسترداد زایله کند (نفایس الفنون).

علت سکته و حریف ودسم   سبب ودفع آن زبیش وزکم

(ص۶۹۲ س۱۳)

سکته علتیست که ناگاه افتد او بیکبار راه قوّت حس وحرکت که ازدماغ باندامها همی آید بسته شود. وهمهٔ اندام هـا بی کارماند. و حاستها بجملگی باطل گردد. واز حرکتها جز حرکت حجاب دم‌زدن هیچ حرکت دیگر نماند (ذخیرهٔ خوارزمشاهی).

سکته: سدهٔ تامه باشد که در بطنهای دماغ واقع‌شود. ومجموع اعضاءرا ازحس وحرکت بازدارد. واین مرض دفعةً ظاهرشود (کفایهٔ منصوری).

الحریف (بالکسر والتشدید) چیزی تیز زبان گز یقال بقل حریف ای یلدغ اللسان. (بحرالجواهر).

دسم: الدسم محرکة چربی. وبکسر السین چرب. والدسومه مصدر قولهم دسم ای ذودسم وهوالودك من لحم و شحم من باب علم (بحر الجواهر)

انبساط و انقباض حمیات　　　عطش وجوع باصداع وصفات

(ص۶۹۲ س۱٤)

انبساط : درلغت گستاخی و گشاده شدن و فراخی ومجازاً خوشی و گسترده شدن (منتخب اللغات) و در اصطلاح اطباء : الانبساط حركة من مركز القلب الى ظاهر البدن .

وانقباض: درلغت گرفته‌شدن و گرفتگی(منتخب) ودراصطلاح: الانقباض هو عكس الانبساط وهوحركة من ظاهر البدن الى المركز .قال الرازی :

الانبساط هوادخال والانقباض هواخراجه والانبساط من النبض ظاهروالانقباض منه خفی لايحس الّا اقلّ الناس .وهمامن النفس تنبان والانبساط هوعلوالصدر .والانقباض هولطاه (بحرالجواهر).

حميات: حمی تب. وهوحرارة غريبةضارة بالافعال تشتعل بالقلب وبلث؟ منه بتوسط الدم والروح والشرائين فی جميع البذن .حميات جمع (بحرالجواهر).

حمی(بضم حاء وفتح ميم مشددهٔويا) بفارسی تب‌را نامند وآن حرارتی غريب باشد كه درقلب مشتعل گردد وارواح‌را گرم گرداند. وازآنجا بواسطهٔ شرائين بسائر اعضاء پراكنده‌شود. وجميع بدن‌را گرم نمايد .وبافعال طبيعه‌ضرر وخلل‌رساند كه كماينبغی برمجرای طبيعی‌صادر نگردند. واجناس عاليه‌آن‌سه‌اندحمی‌دق،حمی‌یوم حمی‌عفن (خلاصةالحكمة) .

عطش: بالتحريك هوافتقار الطبيعة الى بارد رطب افتقارا مفرطا.

(بحر الجواهر)

عطش: تشنگی و آرزوی آب زیاد. (ذخیره)

جوع: گرسنه‌شدن و گرسنگی. وهواحساس فم المعدة بالخلوّ ولذع السوداء المنتصبة علیه‌من الطحال وقدیراد به‌الحاجة الی الغذاء (بحر الجواهر)

صداع: ازامراض سر است‌وصداع‌را بپارسی دردسر گویندسبب آن‌سوء المزاج بادبود یاساذج. (کفایهٔ منصوری)

صداع: «بالضم» الم فی اعضاء الرأس (بحر الجواهر)

الصداع: الم فی اعضاء الرأس وهوخروج من حالة طبیعیة الی حال غیر طبیعیه (شرح نفیسی بر فصول ابقراط)

صفات در آخر مصرع دوم ظاهراً غلط و صحیح شاید سبات باشد. وسبات خوابی طویل ومفرط بود چنانکه بدشواری بیدار شود (کفایهٔ منصوری)

السبات بالضم النوم واصله‌الراحة. ومنه قوله تعالی «وجعلنا نومکم سباتاً» و عندالاطباء هو نوم طویل ثقیل (بحر الجواهر).

وسبات سهری وسهر سباتی ازاقسام سرسام تیز است. (ذخیره)

حال نسیان وحمق واسترخا فالج و لقوه و فساد و وبا

(ص۶۹۲ س۱۵)

نسیان در کتب لغت وطب چنین تعریف‌شده :

نسیان (بکسر) فراموشی وفراموش کردن از باب علم. و بفتح آنکه فراموشی بروی غالب باشد. انساء فراموش گردانیدن (بحر الجواهر)

نسیان: و آن فساد فکر یاذکر یامتخیّله باشد. وسبب آن استیلای بلغم براجزای دماغ است. (کفایهٔ منصوری)

النسیان: سمّی باسم اللازم وهو امّا فسادالذکر وامّا فساد الفکروامافساد التخیّل. امافساد الذکر فهو بطلان الحفظ (شرح نفیسی بر فصول ابقراط).

حمق: بضمتین والسکون، بی عقلی و کولی. من باب علم. وفی اصطلاح الاطباء هو نقصان فی الفکر فی الاشیاء العلمیّة التی یتعلّق بحسّ التدبیر فی المنزل والمدینة وجودة المعاش ومخالطة الناس.

استرخا . هومخصوص بالفالج اذا کان فی عضو من البدن لافی شقه.

(شرح نفیسی برفصول ابقراط)

فالج «بکسر لام» استرخائی بود که درشقی از بدن حادث شود (ازسر تاقدم). و سبب آن خلطی بلغمی بود که درمسالك روح نفسانی منسد گردد.

(کفایهٔ منصوری وبحر الجواهر).

فالج . مطلق استرخارا گویند یعنی سست گشتن عضلهها واوتار آن. وبیکار شدن اندامی که حرکت او بدان عضلهها باشد. وفالج تازیست واز آنجا که معنی لغت عرب است

فالج حالتی باشد که اندریك نیمهٔ چیزی پدید آید و بدان حال این نیمه از دگر نیمه جدا گردد. ونام این علت ازاین معنی شکافته اند. وبدین سبب فالج سستی یك نیمهٔ تن را گویند ازسر تاپای (ذخیرهٔ خوارزمشاهی).

الفالج. سمّی به لانه ینصف البدن فیکون نصفه صحیحا ونصفه علیلا.

(شرح نفیسی برفصول ابقراط)

لقوه : و آن علتی است که اندر عضلههاء روی افتد و چشم وابروی و پوست و پیشانی ولبها کوژ گردد واز نهاد اصل بگردد (ذخیرهٔ خوارزمشاهی).

اللقوه بالفتح والکسر العقاب وعلة ینجذب لها شق الوجه الی جهة غیر طبیعیّه فیخرج النفخة والبزقة من جانب واحد ولایحسن التقاء الشفقتین ولاینطبق احدی العینین (بحر الجواهر)

فساد: تباهی و تباه‌شدن خلاف صلاح. وفالج ولقوه ورعشه (که تعریف آن در بیت بعد بیاید) هرسه از استرخای عصب یا ضعف او از رطوبت بلغمی یا از سوء مزاج بارد حادث شود. (اغراض الطبیعهٔ جرجانی)

وبا. بمعنی فساد هوا است (طب اکبری) الوبا «بفتح والقصر والمد» فساد یعرض لجوهر الهواءِ لاسباب سماویة اوارضیة (بحر الجواهر)

وبا بفتح و قصر و بمد عبارت از تعفن و فساد است مهلك که عارض جوهر هوای مرکبی گردد که مماس ابدانست. (خلاصة الحکمة)

خدرو رعشه وربووگزاز ریه و انتصاب وذرب وبراز

(ص۶۹۲س۱۶)

خدر: لفظی است تازی ومعنی آن بفارسی باطل شدن حس لمس باشد. وعوام هر اندامی که زنده باشد وحس او باطل شود گویند خفته است. باین علّت در اندامهائی افتد که آلت حس وحرکت است. ونخست حس لمس آن اندام یا ناقص گردد ویا باطل شود وحرکت نیز ازحال طبیعی بگردد (ذخیره)

خدر «بالتحریك» سستی اندام و باطل شدن حس اللمس من باب علم. قال الشیخ هو علة آلیّة یحدث فی حس اللمس به آفة اما بطلانا واما نقصانا. واعلم ان کثیراً من المتقدمین یخصون الخدر بنقصان الحس فقط. وفی بعض انواع الخدر یحس الانسان فی العضو شبیه بدبیب النمل. (بحر الجواهر)

الخدر. سمّی باسم لازمه لان الخدر فی اللغة الفتور.

(شرح فصول ابقراط ازنفیسی نسخه خطی)

رعشه «بالكسر» علة آلية تحدث عن عجز القوة المحركة عن تحريك العضل على الاتصال اواثباته على الاتصال مقاومة للثقل المعاوق المداخل بتحريكه العضو الى اسفل لتحريك الارادة اولاثباته. فيختلط كان ارادية او ثبات ارادى يحرك ثقل العضو الى اسفل (بحر الجواهر)

رعشه. يعنى لرزيدن اندامها. واين علتى است كه اندر اندامها افتد كه آلت حركت است. واين چنين باشد كه هر گاه مردم خواهند كه دست خويش بجنبانند وكارى فرمايند حركتى ديگر نه باختيار او باحركت اختيارى آميخته شود. ومنفعت حركت اختيارى ناقص گردد. وهمچنين هر گاه كه خواهد كه ازحركت فروماند حركتى نه باختيار باسكون اختيارى آميخته شود وازهردو رعشه تولّد كند.

(ذخيرهٔ خوارزمشاهى)

ربو «بالفتح» فارسى آن تاسه است بروزن كاسه. قال الشيخ نجيب الدين هو علة حادثة فى الرئة خاصة بها لايجد صاحبه السكون معها بدامن نفس متواتر. ويقال لها البهر - والبهر بالضم الربو وضيق النفس (بحر الجواهر)

كزاز فارسيه كزك. والكزازة (بالضم) قديقال على تشنج يبتداء من عضلات الترقوة فيمددها الى قدام اوالى خلف اوالى جهتين جميعا. وقديقال على كل تمدّد. وقديخصّ باسم الكزاز منه ماكان بسبب بردمجمدمن داخل اوخارج سواء كان من جانب اوجانبين.

(بحر الجواهر)

الكزاز سمى باسم اللازم. اذالكزاز فى اللغة الانقباض واليبس. وقديقال على تشنج يبتداءِ من عضلات الترقوة فتمدد ها طولا الى قدام اوالى خلف اوالى جهتين جميعا. ريه بمعنى شش است. (شرح نفيسى برفصول ابقراط)

انتصاب النفس. هوالنفس الذى لايتأتى لصاحبه الاان ينتصب ويستوى ويمدّ

رقبته‌مدا الی فوق فینتفخ بسببه المجری. (بحرالجواهر)

نفس الانتصاب. نوعی صعب‌تر از ربو وضیق النفس است و خداوند این علت هیچ نتواند پهلو برزمین نهاده . و تاراست ننشیند یا برپای ایستاده نباشدم نتواند زد.

(ذخیرهٔ خوارزمشاهی)

ذرب: (محرکة) اسهال معدی (بحرالجواهر و کفایهٔ منصوری)

ذرب: در لغت بسه معنی آمده است یکی فساد معده. و دیگر بمعنی حدث. سوم عدیم البرء. ودر اصطلاح اطبا عبارت است ازجریان شکم که متصل باشد (طب اکبری) اسهال معده .

(کفایهٔ منصوری)

البراز «بالفتح» اسم للفضاء الواسع فکنّوا به من قضاء الغایط. کما کنّوا عنه بالخلاء. لانهم کانوا یتبـَرزون فی الامکنة الخالیة من الناس. وقال الجوهری البراز المبارزة فی الحرب. والبراز ایضا کنایة عن ثفل الغذا و هو الغائط. ثم قال والبراز «بالفتح» لفضاء الواسع. (بحرالجواهر)

براز بفتح «باءموحده وراءمهمله و الف و زاءمعجمه» بمعنی بروز وظهور و خروج است . وفضول کامن مخفی داخل جوفست. ودر لغت بمعنی صحرا و اسم فضاء وسیع و خالیست. و باصطلاح عبارت از خروج فضول بدنیه است ازمخرج معین که طرف معاء مستقیم است . (خلاصة الحکمة)

جال سرسام و علت برسام نزله خانوق باسعال و زکام

(ص ٦٩٢ س١٧)

سرسام ورمی گرم باشد که در نفس دماغ یاحجاب اویاهردو حادث‌شود.وآن راقرانیطس نیز گویند. (بحرالجواهر)

سرسام. لفظ فارسی است همچون برسام. ازبهر آنکه برسینه‌است. وسام آماس است. یعنی آماس عضله‌های بروسینه. وسرسام آماس سرهر کاه که خلط‌سخت گرم و تیزوصفرائی باشد، اندرغشاء دماغ گذر تواند کرد واجزاء آن‌را ازهم اندر تواند کشید تابدان سبب‌غشاء آماس گیرد. وآماس گوهر دماغ‌را سرسام گویند. ونوعی ازآن‌را قرانیطس بلغت یونان سرسام تیزرا گویند. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی)

برسام. فی الینابیع (بالکسر) وفی التهذیب (بالفتح) قال‌الشیخ نجیب الدین هوتورّم یعرض للحجاب‌الذی بین‌الکبدوالمعدة . وقال نفیس‌الملأ والدین‌انه خالف جمهورالقوم فی‌تعریف هذاالمرض فانهم اتفقوا علی انه ورم فی الحاجب الحاجز نفسه وهوالحجاب‌المعترض الذی‌بین القلب والمعدة (بحرالجواهر بحرالجواهر)

نزله. النزلة (بالفتح) تجلب‌الفضول رطبة‌من بطنی‌الدماغ‌المقدّمین الی‌الحلق ومنهم من‌یخص النزلة بماکان‌تجلبها الی‌الرئة والصدر ومنهم‌من‌یسمی الجمیع نزلة.

(بزکام‌رجوع شود)

خانوق . والخانق هوالکابوس . وخانوق‌غیرازخناق‌است والخناق «بالضم» ورم‌فی‌عضلات‌الحنجرة والنفع واردئه الکلبی.وهوالذی‌یحوج صاحبه دائماالی‌فتح فمه‌وولع لسانه. (بحرالجواهر)

خناق و آنرادرد گلو نامند و آن‌عبارت‌ازورم‌اجزای‌اندرونی ویابیرونی حلق است (خلاصةالحکمة)

سعالسرفه و آن‌حرکتی‌باشدازریه برای‌دفع موذی که‌ببدن رسد.وسبب آن خشونتی‌است که درقصبهٔ‌ریه حادث‌شود (کفایهٔ‌منصوری) .

سرفه‌حرکت‌شش‌است‌وحرکت اندامهاست که بااواندردم‌زدن‌شریکندویارید واین‌حرکت حرکتی‌است که طبیعت بدان‌رنج‌ازخویشتن دفع‌می کند. همچنانکه عطسه مردماغ‌راحرکتی‌است ازجهت‌دفع‌رنجی (ذخیره)

زکام.ونزله هردومشتر کند اندرآن که هردو علّت‌را ماده ازماغ‌فرودآید. لیکن بعضی طبیبان آنراکه بجانب بینی‌فرود آید ومنفذرا بگیرد وحس‌بوی باز داردزکام گویند وآنرا که‌بحلق‌وسینه‌فرودآید آنرانزله.وقیاس نزله‌بادماغ‌همچون قیاس علت‌ذرب‌است‌است بامعده(ذخیرهٔ‌خوارزمشاهی)

زکام«بالضم»هوتحلب‌من بطنی‌الدماغ‌المقدمین‌الی المنخرین(بحرالجواهر)

گربپرسی تو ازعطاس وزسل	**کز مداواش رنجه گردددل**

(ص۶۹۲ س ۱۸)

عطاس بضم حرکةخاصة من‌الدماغ لدفع الخلط اوموذآخر باستعانةالهوا المستنشق دفعاً من الطریق الانف والفم والعطسة للدماغ کالسعال للرئه.

(بحرالجواهر)

عطسه حرکت دماغ است وبیاری هوای بیرونی که از راه بینی اندر کشد. واین حرکت از جهت دفع‌خلطی تیزاست که بدو رسد. وعطسه مردماغ‌را همچون سعال‌است مرشش‌را .

سل «بکسر» درلغت هزال است . ودرطب قرحه‌ای که درریه حادث شود بسبب نزله‌ای که ازدماغ فرود آیدیادرعقب ذات الجنب وذات الریه پیداشود .

(کفایهٔ منصوری و بحرالجواهر)

وتب دق را نیز سل گویند (بحرالجواهر) ریش شش را سل گویند (ذخیره)

از تمطی و اختلاج بدن خفقان و فواق و سستی تن

(ص ۶۹۲ س ۱۹)

تمطی. و آنرا خمیازه گویند. و آن آنست که همهٔ اعضاء کشیده شود وحدوث آنهم از بخارات باشد. ودردیگر عضلات حاصل باشد . همه دلالت برضعف هضم وتقصیر آن کند (کفایهٔ منصوری)

تمطی خوددراز کشیدن بودوسبب آن فضولی است که درعضلات بدن درمیآید (بحرالجواهر)

اختلاج بدن. حرکتی است که اندرعضله‌ها افتد . بی‌اختیاروبی‌خواست مردم تولد کند . ازبادی غلیظ ومتحرّک (ذخیره)

اختلاج . جستن اندام باشد. جستن چشم وابرو ولب. ووی مقدمهٔ لقوه باشد .و سبب آن رطوبتی لزج باشد که حرارت غریزی آن را بتحلیل برده ریح وبخار کند(کفایه)

اختلاج حرکة عضلانیة بغیر ارادة قد یتحرّك معها ما یلتصق بهامن الجلد ویسرع انقضائها (بحرالجواهر)

خفقان. حرکتی اختلاجی بود که بسبب دفع موذی عارض قلب شود

(کفایه و بحرالجواهر)

فواق. «بضم اول» آنست که اجزاء طبقهٔ داخلهٔ معده متحرّك شود بفوقانی بتبعیت حرکت فم معده (طب اکبری و بحرالجواهر)

هیضه و تخمه و زحیر و نهوع **اصل این چند و باز چند فروع**

(ص ۶۹۲ س ۲۰)

هیضة این حرکت مواد فاسدهٔ منهضمه بود که از بدن باز گردد. و بعنف وشدّت دافعه بقی و اسهال مندفع شود. و گاه باشد که قی نیاید و همگی ماده بسوی امعا گراید و باسهال مفرط بر آید. (طب اکبری و بحر الجواهر)

هیضه بیماریست ازجمله بیماریهای تیز که طبیبان آنرا امراض حاده گویند و باخطر است زیروز بر بگشاید. یعنی هم باقی بودوهم با اسهال. و گاه باشد که اسهال بی قی باشد. لیکن بی منش گشتن نباشد واصل این بیماری نا گواریدن طعام است (ذخیره)

تخمه (بضم تاء وفتح خاء ومیم) آن بود که معده درغذا قطعا تصرّف نکند وهضم نگردد. سبب این یاسوء المزاج معده باشد یا اخلاط فاسده که دروجمع شود (کفایهٔ منصوری)

هی ان یفسد الطعام فی معدة و یستحیل الی کیفیة غیر صالحة (بحر الجواهر)

زحیر: حرکتی است از معاء مستقیم جهت دفع فضله با آن تقاضا اندك چیزی واقع شود. و باشد که با آن اندك خونی بود (کفایه)

الزحیر حرکة من المعی المستقیم لدفع مایحتبس فیه من شیء الموذی اما یکفیه. و اما بکمیته او بهما جمیعاً فارسیته کناك (بحر الجواهر)

زحیر. و آن را **سحج** نیز خوانند و آن دو نوع است. زحیر راستی آنست که مقعد بگزاید و زود از ود. تقاضای بر خاستن کند. و هر گاه که بر خیزد چیزی اندك اندك جدا شود چندانکه از مرغی جدا شود. و چیزی باشد غلیظ مخاطی و بعضی با خون آمیخته

و بعضی باخراطه بود. که خراطه بر آن آمیخته بود بارنج و گریستن جدا شود وزحیر از بهر این گویند

وزحیر نه‌راستی. چنان بود که ثفلی خشك اندر رودهٔمستقیم ایستاده بود. و باز مانده . و گاه گاه رطوبتی بر سبیل عصیر ازروده فرود آید. و گاه باشد که بقوّت حرکت اودرشتی خویشتن روده‌را برند . و گمان افتد که زحیر است (ذخیره)

نهوع : بسم قی کردن وچیزی بر نیامدن از گلو. ودر بعضی از نسخ بجای نهوع (**تهوع**) آمده و آن اگرچه نام بیماریست ولی وزن شعر با آن درست موافق نیست.

بادقولنج و بادایلاوس یرقان و برص جذام و نقوس

(ص۶۹۳ س۴)

قولنج. و آن مرضی است که مانع خروج براز شود. و آن دردی سخت باشد (کفایه)

قولنج (بضم کاف وسکون الواو وفتح اللام) مرضی است که در روده‌های بزرگ پیدا شود ازجهت احتباس غیر طبیعی (بحرالجواهر)

قولنج. بیماریست که اندر امعاء غلیظ افتد خاصه اندر قولون و نام قولنج از نام این روده شکافته اند. یعنی از این مشتق است. وبدین جهت قولنج راستیش آنرا گویند که اندر این روده افتد (ذخیره)

ایلاوس : ازجهت احتباس غیر طبیعی. (بحرالجواهر)

ایلاوس نوعی قولنج است لیکن در روده‌های بالائین افتد. و تفسیر ایلاوس بتازی «رب ارحم» است یعنی یارب رحمت کن . واین علت را بدین نام از بهر آن خوانند که ازوی خلاص کمتر بود (ذخیره)

ایلاوس: جالینوس گوید تفسیر آن «یارب ارحم» است و وی بدترین اقسام قولنج است. و آن چنان باشد که ثقل در امعاء علیا محتبس گردد. و از دهن بیرون آید. و با آن ضعف تنفس و غشی و اضطرابی بود (کفایهٔ منصوری و بحر الجواهر)

یرقان. تغییر رنگ روی و همه چشم و همه تن را گویند. و یرقان یا زرد باشد یا سیاه. و تولد یرقان زرد از جگر و زهره بود. و یرقان سیاه بیشتر از سپرز بود. و از جگر نیز باشد (ذخیره)

یرقان: اصفر صفرتی بود فاحش که در بشره و چشم ظاهر شود. و یرقان اسود تغیّر لون بدن باشد بسیاهی. (کفایهٔ منصوری)

تغیر فاحش من لون البدن صفرة وسوادا (بحر الجواهر)

برص: عبارة عن تغیّر اللون الی بیاض اوسواد غیر طبیعیین. وفاعله برد یبطل القوی. **والبهق** هو کالبرص بینا ؟ وتقسیما ویسمی الاسود منه البهق -

(تذکرهٔ اولی الالباب)

برص سفیدی که در بدن پیدا شود. گاه در بعض اعضاء دون بعض ظاهر شود. و گاه باشد که بر تمام بدن پدیدا شود و تمام بدن سفید گردد. و در این صورت آن را منتشر خوانند. (بحر الجواهر)

سبب آن ضعف قوت مغیره و غلبهٔ بلغم وسوء المزاج بارد (باشد) که آن عضو را حادث شود (کفایهٔ منصوری)

جذام (بضم جیم) و آن مشتق از جذم بمعنی قطع است. و او احتراق سودا باشد که بواسطهٔ خشکی اعضا بشکافند و سیاه گردند و بریزند. و زرداب از جراحت بر آید (طب اکبری)

جذام. و آن از غلبه و کثرت خون از احتراق سودا حادث شود. و مزاج و هیأت شکل اعضا را متغیر گرداند. و باشد که فساد بمرتبه ای رسد که اعضا ازهم فروریزد. و باشد که منقرح شود (کفایهٔ منصوری)

نقوس. این کلمه در کتب طب در جزو بیماریها پیدا نشد و ظاهرا تحریف کلمهٔ دیگریست. و در کتاب تاج العروس در مادهٔ نقس. نقوس بمعنای ترش شدن ذکر شده است. یقال الشراب ناقس اذا حمض. و نقس ینقس نقوس ماحض

نقرس پای بند و عرق نسا   فتق و دیگر قروة الامعاء

(ص۷۹۳س۲)

نقرس. هر دردی که در بندگاه افتد آنرا وجع المفاصل گویند. و وجع گاه باورم بود و گاه بی ورم بود. و در اصطلاح اطبا دردی که در مفصل دست و پای افتد آنرا وجع مفاصل گویند. و آنچه در مفصل ورگ یعنی سرین باشد و آنرا وجع الورك خوانند. و آنچه از مفصل ورگ خیزد و بجای پای نازل شده آنرا عرق النساء نامند. و آنچه در مفصل شتالنگ یا در مفصل انگشتان پای خاصه بر انگشت پدید آید آنرا نقرس نامیده اند (طب اکبری)

(اما **وجع مفاصل**. المی باشد که مفصلهای دست و پا را حادث شود. نقرس مخصوص بانگشتان پای و کعب بود   (کفایهٔ منصوری)

النقرس (بالکسر) و هو وجع فی مفاصل مقدم القدم لاسیما الابهام. (بحر الجواهر)

نقرس از اوجاع المفاصل است آنچه در پیوندهای انگشتان پای بود آنرا نقرس گویند. و آنچه در سرین و حقه ران بود اند کی بر آن فرو آید آنرا بتازی اوجاع الورك.

گویند. یعنی درد سرین. (و) آنچه بر آن فرود آید از سوی پس و تا اشتالك وانگشت خردك فرود آید. آنرا عرق النساء گویند و نساء آن رگ است که از سرین تا اشتالك و تا انگشت خردك فرود آمده است و از بهر آنکه ماده اندر این رگ افتاده باشد. و درد اندر درازی آن میرود عرق النساء از بهر آن گویند تا عامیان بدانند و آنچه اندر پیوند دست و زانو بود آنرا وجع المفاصل گویند (ذخیره)

عرق نساء وجعی بود که از مفصل ورك ابتدا کند. و از جانب وحشی فخذ نزول کند و تا انگشتان پای برسد و اگر ممتد شود فخذرا باریك کند و عرج حادث شود. (کفایهٔ منصوری) و گاه آنرا وجع النساء هم گویند (بحر الجواهر)

فتق. باصطلاح اطباء آنکه در مجرائی که بالای انثیین در کش ران واقع اند متسع گردند. و از مافوق آن چیزی در کیس انثیین نازل شود (خلاصة الحکمة)

قروة الامعاء قرو (بفتح) عظیم شدن جلد خصیتین بواسطهٔ باد یا نزول امعاء و ثرب چادر پیه و شحمی که در اطراف شکنبه باشد

حد نسیان چنین نمود استاد سهر از انقطاع خواب نهاد

(ص ٦٩٤ س ١)

حد و تعریف **نسیان** فراموشی و فساد ذکر است . و حد **حمق** فساد فکر است و معنی هردو بیماری بطریق لف و نشر مرتب در بیت دوم آمده است .

لقوه کژ گشتن رخ از یك سو میل شدق آورد ز جانب رو

(ص ٦٩٤ س٦)

شدق بکسر و فتح و دال مهمله کنج دهان و هما شدقان جمع اشداق (بحر الجواهر)

خدر آن دان که چون دبیب النمل **منع قوت کند بنفس توحمل**

(ص ٦٩٤ س ٨)

دبیب النمل رفتار وحرکت مورچه

حرکت در تن از همه عضلات **محتقن گشته از همه آفات**

(ص ٦٩٥ س ١٣)

محتقن. اسم فاعل از احتقان است. واحتقان هو احتباس المواد فی البدن

(بحر الجواهر)

خفقان اختلاج دل باشد **که نه از حقد وغش وغل باشد**

(ص ٦٩٥ س ١٦)

الخفقان حرکة اختلاجیة یعرض للقلب بسبب مایوذیه (بحر الجواهر)

حدوقدر تهوع آنکه نهاد **غثیان گفت لیك بی قی وباد**

(ص ٢٩٦ س٥)

التهوع هوحرکة المعدة لدفع ماهومصبوب فی طبقاتها لکن لایصحبها حرکة

المدفوع (بحر الجواهر)

الغثیان بالفتح وبفتحتین هوحرکة المعدة لدفع ماهومصبوب فی حملها

(بحر الجواهر)

انخراقی ز حالبین باشد **وان سرایت ز انثیین باشد**

(ص۱۹٦ س۷)

انخراق دریده‌شدن وپار گی. **حالبین** تثنیهٔ حالب (در نسخه حدیقه حالبین با دو یا غلط و صحیح حالبین است) و حالب رگ بن ران کـه ازراه آن بول از گرده بسوی مثانه آید و آن دو باشد.

صاحب بحرالجواهر درتعریف حالب گوید:

«الحالب مجری فی‌الاربیة. وهی‌اصل‌الفخذ یجری فیه‌البول من‌الکلبة الی المثانة وهما حالبان».

انثیان و انثیین بضم اول و ثاءِ مثلثه هردوخایه.

(این بیت محلش‌بعد از بیت «فتق‌دردی شدید درامعاءِ» سطر ۱۷ باید باشد ومعنی‌دراین‌صورت روشن و واضح‌است).

گفت سقراط حد ایلاوس **وجع قولن مع‌الذبل‌منهوس**

(ص۹٦ ٦س۸)

قولن یا قولن معی‌متصل باعور. واکثر تولدالقولنج فیها. والقولنج یشتق منها(بحرالجواهر).

الذبل بالفتح باریك میان شدن و الماضی بالفتح والضم واسم الفاعل منهما ذابل و هو غریب. والذبول انحلال الرطوبات الغریزیة وخروج طبیعة الاعضاء من الزیادة و النموالی النقصان و الاضمحلال و منه‌الذبول الدقی (بحرالجواهر) ذبول بفتح‌وبعضی بضم گفته‌اند پژمرد گی‌وکاهیدن(والمنهوس‌قلیل‌اللحم‌من‌الرجال (بحرالجواهر)

جانب‌الوحشی ورخ واوراك **شده زان‌درد پای‌مرد هلاك**

(ص٦٩٦ س١٦)

وحشی پس مردم . والجانب‌الوحشی طرف بیرون بـدنی . خلاف‌الانسی بحرالجواهر) .

اوراك جمع ورك . «بفتح‌و کسرراء» سرین ویك طرف ران. و بسکون راء نیز آمده . ورك بضمتین جمع (منتخب اللغات) ورك بـالفتح والکسر و ککتف مافوق‌الفخذ. مؤنثة. جمع اوراك‌فارسیـه. سرین (بحرالجواهر)

فتق دردی شدید در امعاء **عضل البطن ا صفاق قفا**

(ص٦٩٦س١٧)

فتق معنی آن درپیش گذشت .

العضل بفتحتین کل‌عصبة معها لحم غلیظ (بحرالجواهر)

و دربیت دیگر نیز کلمهٔ عضل راآورده و گوید :

ربو از تنگی عروق‌عضل وز ضوارب‌نه‌درمقام و محل

وصفاق باز گشتن درفراز اینجامراد باز گشتن عضل‌باشد بجانب‌پشت .

در بیان صفت ستاره‌شناس زیرك در كار و منافق، و تمثیل صاحبان دعوی كه در آن مهارت ندارند.

در بطلان احكام نجوم و صفت صورت فلك و وضع این علم. پیغمبر (ص) در بارهٔ این علم فرموده است:

«اَلنُّجومُ حَقٌّ وَ اَحْكامُها باطِلٌ».

علم نجوم حق است چه بر پیغمبران گذشته الهام شده و لیكن احكام او باطل است. زیرا مؤثر حقیقی خداوند سبحانه است. و حركات ثوابت وسیّارات و افلاك و مقارنه و مقابله و جزاینها هیچیك مؤثّر نیستند. بنابراین حكم باینكه از تأثیر افلاك چنین وچنان خواهد شد درست نیست.

وباز درحدیث دیگر از رسول (ص) روایت شده‌است كه پیغمبر فرمود:

(مَنْ آمَنَ بِالنُّجومِ فَقَدْ كَفَرَ)

هر كه بنجوم ایمان آرد پس بتحقیق كافر است چه نظر او مقصور بتأثیر نجوم خواهدبود. وازفعل حق كه فاعل حقیقی است، غافل خواهد شد.

وباز درخبر دیگر آمده‌است كه پیغمبر فرمود

(تَعَلَّموُا مِنَ النُّجومِ ماتَعرِفوُنَ بِهِ ساعاتَ اللَّيْلِ وَالنَّهارِ).

یاد بگیریدازعلم نجوم مقداری كه از آن ساعات شب‌وروز را بشناسید. یعنی دانستن ستاره‌شناسی نیك است ولی یاد گرفتن احكام نجوم لازم نیست و بی فایده‌است. بنابراین دراین علم غور زیاد نباید كرد،

ونیز درخبر دیگر ازحضرت امیرالمؤمنین (ع) روایت شده‌است كه فرمود:

(تَعَلَّموُا النُّجومَ فَاِنَّهُ عِلْمٌ مِنْ عُلوُمِ النُّبُوَّةِ).

یاد گیرید علم ستاره‌شناسی را چون این دانشی است ازدانشهای پیغمبری.

و خداوند درقرآن کریم فرموده است :

(وَ السَّماءِ ذاتُ البُروُجِ) (وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانِ) .

سوگند بآسمان که خداوند بروج است (یعنی برجها براوست) که منازل این هفت سیاره است . و آفتاب وماه بحسابی معلوم میروند. یعنی چنانکه حق سبحانه وتعالی مقرّر فرموده سیر هریك در بروج و منازل است. و بدان فصول وماهها و اعمال و آجال و اوقات و دیون و اوقات عبادات را شناسند و شب و روز برسیر آنها نهاده شده است .

و دربارهٔ علم نجوم اخبار دیگری جز آنچه ذکر شد در کتب احادیث فریقین آمده است .

ازجمله سیوطی در کتاب جامع الصغیر «جلداول صفحه ۱۳۲» آورده که خطیب بغدادی در تاریخ بغداد خبری بدین صورت از ابن مردویه روایت کرده :

(تعلّموا من النّجوم ماتهتدون به ظلمات البرّ والبحر ثم انتهوا)

بیاموزید از دانش ستاره شناسی بقدری که بآن تاریکیهای خشکی ودریارا هدایت شوید. وبهمین اکتفا کنید .

و دیگر شیخ حرّ عاملی در کتاب وسائل الشیعة «جلدسوم صفحه ٥٤٤» خبری که در ذیل است آورده و گوید: جعفر بن الحسن محقق در کتاب معتبر وعلاّمهٔ حلی در کتاب تذکره وشهیدان روایت کرده اند :

(قال النبی(ص) من صدّق کاهناً او منجماً فهو کافر بما انزل الله علی محمد ص)

پارسی خبر آن است که هر کس که فالگیر و منجم را راستگو داند پس نگرویده باشد بدانچه خداوند برمحمد فرستاده است .

باز اینهاکه مرد احکامند همه در فال و زجر خودکامند

(ص۶۹۷س۱۹)

علم نجوم کلّی وعلم هیأت جزئیست ازوی . و حدّ علم نجوم شناختن احوال

اجرام علویست ازروی کمیّت وحرکت وذات هریك، و کیفیّت تحریك ایشان اجسام سفلی را برای کون وفساد. پس شناختن آن احوال ازروی کمیّت وحرکت علم هیئت است. وازروی کیفیّت تحریك علم احکام.

وعلم هیئت دو نوع است جزوی وکلّی. جزوی شناختن هیئت معین بزمانی و مخصوص بمکانی. ومداراو برحساب زیجات است. ومدارزیجها برصدها. وکلی شناختن هیئت مطلق اززمان ومکان است.

فال بمعنی شگون ضدطیره است. کانّ یسمع مریض یاسالم اوطالب یاواجد و منه الحدیث «انه کان یحب الفال ویکره الطیرة» وبیشتر فال درشگون نیك استعمال کنندو گاهی درشگون بدنیز استعمال کنند. (آنندراج وشمس اللغات)

نظامی راست:

مزن فال بد کاورد حال بد   مبادا کسی کو زند فال بد

انوری گوید:

بنامت هنر فال فرخنده جسته   بیادت خرد جام صهبا گرفته

وفالکبار فالگیررا گویند که برسر کوچه وبازار نشسته برای مردمان فال گیرد (برهان)

زجر «بفتح» فالگویی کردن بمرغان وبانگ برزدن بر آن: یقال زجر الطائر اذا تفأل به بان یکون کذا و کذا فهز ّه. وفالگوئی بمرغان وستارگان وجز آن. (منتهی الارب)

ودر کامل التعبیر آمده که زجر بتازی فال گرفتن بود ببانگ مرغان.

همه جاسوس نجم افلاکند　　　همه بامیل و تختهٔ خاکند

(ص۶۹۷ س۲۱)

میل در اصطلاح محاسبان قلم تختهٔ خاک است **ـ و تخته** و تخت حاسبان و تختهٔ محاسبان. و تخت میل تخته‌ای را گویند که محاسبان خاک بر آن ریخته بمیل آهنین یا چوبی حساب بر آن نویسند. و تختهٔ محاسبان نیز کنایه اززمین است.

خاقانی گوید :

زخاک پای مردان کن چو تخت حاسبان تاجت

(فرهنگ آنندراج)

زرق بوالعنبس است رهبرشان　　　کم زخاکند خاک برسرشان

(ص۶۹۸ س۲)

در تاریخ الحکماء قفطی «چاپ اروپا ص۴۱۰» راجع با بوالعنبس آمده است که «وی مردی بود که مردم را علم نجوم میآموخت ودر آن علم بحث میکرد. ودرمیان مردم متّهم بود کـه تصانیف دیگران را میدزدد وبخویش نسبت میدهد. ازجمله تصانیفش کتاب موالیداست.

ودر فهرست کتابخانهٔ خدیویهٔ مصر کتاب دیگری بنام اصل الاصول ازتألیفات وی موجود است که در معرفی آن کتاب نوشته شده (تألیف ابی العنبس الصیمری المولود بصیمر لیلة الاثنین خامس رمضان ۲۱۳).

وابن نديم در کتاب الفهرست «چاپ مصر» نام ابوالعنبس را در دوجا یکی در صفحهٔ ٢١٦ و دیگر در صفحهٔ ٣٨٨ ذکر کرده و گوید:

«ابوالعنبس محمد بن اسحاق بن ابی عنبس از مردم گوفه وقاضی صمیره بود و با آنکه شخصی ادیب بود بعلم نجوم هم آگاهی کامل داشت. واورا تألیفات چندیست که ازجمله کتاب المواليد و کتاب المدخل الی علم النجوم و کتاب المدخل الی صناعة التنجیم است وی تا زمان معتمد خلیفهٔ عباسی زنده بود ودرجمله ندمـای اودر آمد»

و در کتاب کشف الظنون «ج ١ ص ١٠٧» آمده است «اصل الاصول فی خواص النجوم واحکامها واحکام المواليد لابی العنبس (اصل: العیس) محمد بن اسحاق الصیمری المتوفی ٢٧٥».

روزوشب درشمار هفت وچهار خـانهٔ جد و خانهٔ ادبـار

(ص ٦٩٨ س ٥)

اقبال آنست که ستاره دراوتاد یامائلی وتد بود و بخلاف این چون در برجهای زایل باشد ادبار گویند. (روضة المنجمین)

خانهٔ ادبار در برابر خانهٔ اقبـال است واقبال بودن است اندر وتدها. زیرا که اوتاد دلیل کون و بودن است. وهمچنان چون اعتدال میان طبعها. وادبـار بودن است بخانه‌های زائل که این خانه‌ها دلیل زائل شدن و تباهی اند. وبجای بیرون آمدن طبعها ازاعتدال. فاما بودن اندرمایلی وتدچون میانه نیست این هر دورا ولکن ازمیان دو

حال گذشته بسوی اقبال زیرا که مایلی اوتاد همچون پل وراه اند ازاد بارسوی اقبال

(التفهیم ص٤٨٦)

صاحب لیل و صاحب نوبه **زین چنین علم توبه به توبه**

(ص٦٩٨ س٦)

صاحب لیل: عبارت ازستارهٔ لیلی است، چه بعضی از ستار گان لیلی اندو بعضی نهاری.

صاحب نوبه: درلغت بمعنی مسیرهٔ روزی وشبی است وقوت وقرب آنجا بمعنی ستاره ایست که صاحب قوت باشددرمسیر خود.

صاحب ساعت و دلیل نهار **طالع وکدخدا وجان بختار**

(ص٦٩٨ س٧)

صاحب ساعت عبارت ازستاره ایست که آن ساعت در آن روز بحصهٔ اورسیده باشد. ودلیل نهار عبارت ازستارهٔ نهاری است.

طالع : هر برجی که دروقت مفروض برافق مشرق منطبق باشد آنرا طالع خوانند و آن خانهٔ عمروزند گانی وتن وجان باشد.

کدخدا : درلغت بمعنی بزرگ خانه ومحله. وباصطلاح منجمین کدخدا و کدبانو دلیل روح وجسم وهردو بی یکدیگر بی فائده اند وعمر مولود بی هردو بقائی ندارد. (آنندراج)

جان بختار : جان بخت آور است یا بختیار. و خداوند حد را قاسم و بفارسی جان بختار گویند. و قاسم بدان خوانند که چون عمر از جای هیلاج بود تا جای قاطع این میانه قسمت کرده بود بحدود کواکب و خداوندان آن حدود خداوند آن قسمت باشند .

استاد همائی در حواشی التفهیم در توضیح کلمهٔ جان بختار نوشته‌اند: «این کلمه تا آنجا که نگارنده در این کتاب و در دیگر کتب نجوم نسخه‌های تازه و کهنه دیده‌ام بهمین صورت است یعنی جان بختار (بباو خاء یك نقطه و تاء مثناة فوقیه و الف و راء بی نقطه در آخر) اما در مفاتیح العلوم خوارزمی «چاپ مصر صفحهٔ ۱۳٤» (جان بختان) با نون آخر نوشته شده است. الجان بختان معناه قاسم الروح و ذلك ان درجة الطالع تسیر الی الصعود و النحوس. فصاحب الحدّ الذی یبلغه التسییر یسمی قاسم الحیاة و الجان بختان .»

صاحب وجه و نیز صاحب حد که در احکامشان نباشد رد

(ص ٦۹۸ س۸)

هر برجی را بسه قسم متساوی قسمت کرده و هر قسمی را بکوکبی مخصوص نموده‌اند بر توالی بروج. چنانکه ده درجهٔ اول حمل نصیب مریخ است، و ده درجهٔ میان بهرهٔ آفتاب. و ده درجهٔ آخر نصیب زهره و از ثور ده درجهٔ اوّل نصیب عطارد. و ده درجهٔ دوم نصیب قمر. و ده درجهٔ آخر نصیب زحل بر همین قیاس تا آخر حوت. و این قسمت را وجوه خوانند و آن سیاره را.

صاحب وجه: هر ستاره حدّ مشخصی از بروج دارد . و هر گاه کوکب بحدّ خود

رسدصاحب حدّاست.وآنچه مستعمل اهل روزگاراست بر رأی بطلمیوس که آنرا حدوداهل‌مصر خوانند آنست که‌هر برجی‌را بر خمسهٔ‌متحیّره قسمت کرده‌اندباقسام مختلف. واقلّ آن‌دودرجه‌است،واکثردوازده‌درجه. وتفصیل آن‌درجداول کتب‌احکام مثبت است.

سبب کدخدائی و هیلاج که منجم بدو بود محتاج

(ص۶۹۸س۹)

کدخدا بزرگ‌خانه ومحله وباصطلاح منجّمین کدخدا و کدبانودلیل روح وجسم. وهردوبی‌یکدیگر سودمند نباشند.وعمرمولود ازآن استخراج کنند.

وهیلاج حسابی‌است منجمان‌را که‌بدان‌دلیل عمررا شناسند ومجازا زائجهٔ مولودرا نیز گویند. (آنندراج)

علماءاحکام‌نجوم مدّت‌عمر مولود وایام زندگانی اشخاص‌را ازروی کدخدا وهیلاج بدست‌آرند.

و این دو را اصول کمیت عمر دانند. واول را دلیل جان ودوم‌را دلیل‌تن خوانند.

هیلاج لغتیست یونانی بمعنی کدبانو.ودر اصطلاح یکی از امور پنجگانه است درصورتیکه باشرایط دیگر (چنانکه در کتب نجوم بتفصیل‌مرقوم است) جمع شده‌باشد.

واما کدخدا کوکبیست که‌مستولی برموضع‌هیلاج‌باشد. باین‌معنی که صاحب خانه‌ای‌بود که هیلاج‌درآن خانه‌است یاشرف‌وحدآن‌درآن برج‌باشد. واگرهیلاج

کدخدا نداشته‌باشدآن‌هیلاج را ترك کنند وبهیلاجی رجوع کنند که کدخداداشته باشد. واگرهیچ یك ازهیلاجات را کدخدا نباشد درجهٔطالع را هیلاج قراردهند. وازامتزاج وازدواج‌هیلاج‌و کدخدا بر سالهای عمرمولودو کوتاهی ودرازی‌وسعادت ونحوست‌آن استدلال کنند.

صاحب صورتست ورب الیوم   که برآنند جملگی همه قوم

(ص۶۹۸ س۱۰)

رب‌الیوم عبارت ازآفتابست. وبعضی‌ازمنجمین‌برآنند که‌اوصورت مشخصی دارد.

حکم و تأثیر وصاحب اوتاد   برترازحد ووجه‌ونقص وزیاد

(ص۶۹۸ س۱۱)

حکم: (بضم) فرمودن وفرمان وحکم کردن‌برچیزی وجمع آن‌احکام‌است

تأثیر، «بکسرثاء مثلثه» نشان گذاشتن‌درچیزیست   (آنندراج)

صاحب اوتاد، عبارتست‌ازخانهٔ طالع ورابع وسابع وعاشروستاره‌ای که‌در یکی ازاینها باشد صاحب وتدست.

حد، نسبت حدّ آنست که هربرجی را به پنج قسم مختلف نموده وهرقسمی‌را منسوب بکوکبی‌ازپنج کوکب‌متحیّره کرده‌اند. وآن‌قسم‌را حدّ آنکوکب‌خوانند وآن‌کوکب‌را خداوندآن حدّ نامند.

واما نسبت وجه ، وآن آنست که هر برجی سه قسم راستست دهگان درجه و هر درجه منسوب بست بکوکبی. لیکن بطریق نسبت

وجه آنست که ده درجهٔ اول از حمل مریخ راست ودوم شمس را وسوم زهره را وچهارم که اول ثور است عطارد راو پنجم قمر راو باقی هم باین ترتیب تاسی وشش قسم که ده درجه آخر حوت مریخ راست «چنانکه در صفحه ۷۲۶ ذکر شد» (کفایة التعلیم)

نقص وزیاد :این کمی وافزونی بدو گونه است: یکی بحسب جایگاه از فلک اوج وتدویر. ودیگر بحسب جایگاه ازافق . ونخستین گونه را بسیار لون است. یکی از آن فزونی است اندر رفتن. واین چنان است که چون رفتن ستاره بیشتر بود ازرفتن میانه اورا زائدفی المسیر خوانند. واگر ازوی کمتر بود ناقص فی المسیر خوانند

انحطاط وحضیض ودوروشمار اوج خورشید و ثابت و سیار

(ص ۶۹۸ س ۱۳)

انحطاط مقابل ارتفاع است. وارتفاع آفتاب ویاستاره ویاهر کدام نقطهٔ مفروض که نهی وبروی و برقطب افق دایرهٔ بزرگ بوهم بگذاری ارتفاع آن چیز قوسی بود که ازاین دایره میان او ومیان افق افتد . وهمیشه عمودی بودبر افق ایستاده وتمام این ارتفاع آن قوس بود که ازسمت الرأس که یکی قطب است از آن افق تا بدان چیز افتد. واگر اوزیر افق باشد. و همان دایره بروی اندیشی آن قوس که میان او ومیان افق اوفتد ازاین دایره انحطاطش خوانند . وآنچه میان او ومیان سمت الرجل، بود که دیگر قطب افق است تمام انحطاط خوانند.

حضیض مقابل اوج است. اوج وحضیض دو نقطه اند که یکی در نهایت بعد است

ازمر کزعالم ودیگری درغایت قرب ازاو. وچون نقطه ای دورتر وبلندتر باشداززمین نقطه‌ای که‌درمقابل‌وی باشدنزدیکتر بود بزمین لاشك آن نقطه را بزبان تازی حضیض خوانند یعنی بعدنزدیکتر .

دور ،سالهائی باشند شمرده که‌بدان سالهاحالی‌ازحالها بجای‌خویش بازآید. چون‌دورسی وسه که‌اندرین سالها هرماهی‌از آن‌قمری معلوم کنی بجای خویش‌باز آید. مثلا چون محرم که‌باول‌بهار گاه‌بود بدین سالها بازباول بهار گاه‌آمده باشد.

(التفهیم ص ۳٦)

شمار ، اینجاعبارت ازتعداد قطع‌درجات کواکب‌باشد

اوج خورشید. اوج‌بعد دورتروبلندتراست برای آنکه‌نقطهٔ اوج‌بلندتر همـه همه‌نقطه‌هاست. ازمحیط‌این‌فلك ودورترازهمه‌اززمین واوج‌خورشیدنقطهٔ معینیست که‌هر گاه‌خورشیدبدان نقطه‌رسد گوینددراوج‌است.

ثابت. یاستار گان‌ایستاده ستار گانی باشند برهمهٔ آسمانها پرا کنده ودوری ایشان همیشه‌یکسانست ـ چنانکه یکی‌بدیگر نزدیـکتر و دورتر نشود وبپارسی ایشان‌را بیابانی‌خوانند. زیرا که گمشده بدان‌راه بازیابد. ببیابان ودریااندر .

سیار. یاستار گان رونده آن‌ستاره‌اند که‌هریکی کره‌ای‌دارندجدا گانه. واین روند گان یك‌بدیگر وبثـابته نزدیك‌همی‌شوند. ودورهمی‌شوند. گاه‌ازجهت جای وگاه از جهت برابری وآن ازبـهر زودی حر کت ایشان‌است ومختلفی.

(التفهیم ص ٦۰)

فلك‌المستقیم وجیب المیل غایت ارتفاع و گردش لیل

(ص ۶۹۸ س ۱۴)

فلك‌المستقیم ، عبارتست ازمعدل النهار که فلك اطلس باشد

جیب المیل ، جیب «بفتح اول وسکون یاء تحتانی» درلغت بمعنی گریبان است کمافی الصراح. ودر اصطلاح منجمین ومهندسین خطی است خارج ازطرف قوس عمود برخطی که ازطرف دیگر آن قوس برمرکز دایره گذشته باشد. ومیل عبارتست از بعدشمس ازدایرهٔ معدل النهار چنانکه عرض عبارتست ازدوری کوکب ازدایرهٔ منطقه البروج پس جیب المیل کنایه ازجیب میل کواکب تواند بود.

غایت ارتفاع قوسی است ازدایرهٔ نصف النهار که میان مرکز کوکب وافق واقع شود.

گردش لیل کنایه ازسیاهی شب باشد (آنندراج)

گه رحاوی وگاه دولابی که حمایل چو تیغ اعرابی

(ص ۶۹۸ س ۱۵)

حرکت کرهٔ هشتم یکنوع است و آن دوریست. لیکن این حرکت نسبت بساکنین زمین سه گونه است. حرکت رحاوی ودولابی وحمایلی

رحاوی که رحوی هم گویند عبارت ازحرکتی است مانند حرکت آسیا. و آن در عرض نود درجه باشد. ودر آنجا شش ماه روز وشش ماه شب است ودر این محل ستارها گرد بر گرد شخص میگردد. چون سنگ آسیا که بر گرد قطب گردد .

دولابی عبارت‌ازحر کتی‌است‌ما نند‌دولاب‌وچرخ‌چاه‌چنا نکه‌درخط‌استواست. وشهرهائی که‌دراین‌منطقه‌است‌مردان آن‌چنان‌بینند که ستار گان‌اززیر سردرمیاورند وبزیرپای‌بیرون‌میشوندودراینجا روزوشب‌برابراست.

حمایلی عبارت‌ازحر کتی‌است که‌فی‌الجمله‌اعوجاجی داشته‌باشد که نه‌مانند دولابی مستقیم ونه‌مانندرحاوی درنهایت‌انحنا باشد. وستار گان‌بریك‌جانب شخص ایستاده میگردد چون‌حمایل شمشیر یعنی دوال‌شمشیر که‌بریك کتف‌باشد

بعد وبهت وتفاوت مابین حاصل‌جیب وغایت‌طولین

(ص ۶۹۸ س ۱۶)

بعد عبارت ازدوری کو کب‌ازمعدالنهاراست.

بهت عبارت‌ازحر کت تقویمی کو کب‌است درمدت‌شبانه‌روزی بعبارت‌دیگر بهت تقویم‌ستار گان بنصف‌النهار باشد. همچنا نکه‌غایت‌ارتفاع.وچون‌تقویم‌ستار گان اندروقتی بیرون‌نماز پیشین‌خواهی که‌بدانی سیر آن ستاره را روز تاروزی دیگر بر گیر وآن بهت‌باشد.

وابوریحان در کتاب تفهیم فرماید این‌نام‌هندوی‌است وایشان بهکتی گویند ومعنی اورفتن ستاره‌است بروزی. ویاران‌مااین‌نام رابررفتن تقویم کرده همی نهند وبس.

واماهندوان هم‌برین‌نهندهم‌بررفتن‌میانه. و گویندبهکتی‌میانه وبهکتی تقویم کرده.ومامقدارمیانه‌را پیشتر گفتیم آنجا که‌وسط‌ستار گان‌یاد کردیم‌شبانه‌روزی‌را. فاماتقویم کرده‌نتوان پیدا کردن زیرا که اوراحدنیست‌وستاره گاه‌زود رود.وبهتش

بزرگ گردد و گاه گران رود. و بهت او اندك گردد. و گاه مقیم باشند بی بهت یا راجع.

بهت معدل فضله‌ای باشد میان بهت شمس و بهت قمر چون بهت شمس از بهت قمر کم کنی. و نیز فضله بود میان دو بهت دو ستارهٔ مستقیم یا راجع. و هر گاه که دو کوکب باشند و هر دو بیکسو همی روند یکی بیشتر و یکی کمتر. چون خواهی که وقت گرد آمدنشان بدانی، پس نتوانی بجای آوردن تا فضله ندانی میان هر دو رفتن یکی مدت را. زیرا که دوری و نزدیکی که میان ایشان همی افتد باندازهٔ این فضله باشد. و بهت معدل را نیز حصة المسیر خوانند (التفهیم ص ۱۳۷)

تفاوت ما بین. تفاوت عبارتست از اختلاف ابهات که در حرکات تقویمی کواکب بهم میرسد مثلا کوکبی یکروز بهتش یازده درجه بود و روز دیگر دوازده درجه. پس آن یك درجه تفاوت بهتین است. و ما بین قوسی است که میان دو کوکب واقع میشود.

حاصل جیب. عبارت از ستاره‌ایست که بحد خارج از طرف قوس رسیده باشد

زیج یحیی وفاخر ومامون **ارتفاع وطوالع وچه‌وچون**

(ص ٦٩٠١ س ۱۷)

زیج. نزد منجمان نام کتابی است که احوال وحرکات کواکب مانند آن که از رصد معلوم نمایند در آن ثبت کنند. و آن معرب زیگ بکاف فارسی است و زیگ در لغت بمعنی ریسمانیست که نقشبندان نقش جامها بر آن بندند. و نیز قانون وراهنمائی است جامه بافان را که طریق بافتن جامه‌های منقش را بدان شناسند. وچون زیج قانونی است منجمان را در شناختن نقوش واوضاع فلکی وخطوط وجداول آن ودر طول و

وعرض شبیه بریسمان زیگ باشد که او نیزدرطول وعرض درهم کشیده‌شده‌است.
وچنانکه کیفیّات نقوش جامها از آن ریسمان پیدا شود کمیّات حرکات کواکب نیز
ازجدول زیج ظاهر گردد. پس باین جهت باین نام نامیده شده‌است وزیج را که بجیم
فارسی خوانندازاغلاط مشهوره‌است

(کشاف اصطلاحات الفنون تهانوی ج۱ ص ۶۷۳)

یحیی مقصود یحیی بن ابی منصور یکی ازمنجمین بزرگ واصحاب ارصاداست
که‌درزمان مأمون‌میزیست‌او باعدهٔ‌دیگری ازمنجمان‌رصدی بست که برصدمأمونی
موسوم گشت ویحیی درمملکت‌روم در گذشت ازجمله تألیفات وی کتاب زیج
ممتحن‌است . (فهرست ابن ندیم)

وزیج فاخر تألیف استادمختص ابوالحسن علی بن احمدنسوی حکیم وریاضی‌دان
قرن‌پنجم هجری معاصرابوریحان وابوعلی سینا، متولد۳۹۳ ومتوفی حدودسال ۴۹۳
که‌نزدیك بیك‌صدسال‌عمر کرده‌است.

(ازیادداشت‌های استادهمائی)

ازتألیفات او کتابی‌است بنام‌بازنامه

وزیج مأمونی ازحبش‌بن‌عبدالله مروزی حاسب یکی دیگرازاصحاب ارصاد
آن‌عهداست‌وی متجاوز ازصدسال‌عمر کرداز جمله‌تألیفات وی کتاب الزیج المأمونی
که‌بنام مأمون‌خلیفهٔ عباسی‌ساخت.

مأمون عبدالله‌بن هارون‌بن مهدی‌بن منصورازخلفای‌عباسی واعلم آن‌جماعت
بفقه‌و کلام بود. ولی‌درفصاحت وبلاغت‌از برادرش محمدبن‌زبیده پست‌تر بود. اخبار
اودر کتب تاریخ مستوفی آمده‌وبی‌نیازازذکراست. واورا کتابی است که درجواب

ملك برغرنو که ازامور اسلام و توحید پرسش کرده بود نوشته‌است (رجوع شود به‌صفحه ۳۸٤ کتاب الفهرست ابن ندیم)

وانکه بنهاد اوج را حرکات ارتفاع و تفاوت ساعات

(ص ٦۹۹ س ۱)

اوج بعد دورتر و بلندتر از محیط فلك که از نقاط دیگر زمین دور تراست چنانکه درپیش ذکر آن گذشت.

ارتفاع عبارت ازبلندی کوکب است اما ارتفاع آفتاب وسایر کواکب مقدار دوری ایشان بود ازسطح افق حقیقی. وآن دایرهٔ عظیمه‌ای باشد که برزمین بگذرد ومیان ظاهر وپوشیدهٔ آسمان را جدا کند وآن مقدار درجات ودقایق باشد وغایت هر ارتفاع بوقت نصف النهار باشد وهیچ ارتفاع از نود درجه نگذرد (جام جم)

تفاوت ساعات. تفاوت برحسب لغت بمعنی دوری میان دوچیزاست و ساعات بردوقسم است. یکی آنکه شبانه روزرا به‌بیست‌وچهار قسم متساوی کنندوهریکی‌را ساعتی خوانند. ودوم آنك روزوشب‌راجداجدا به دوازده بخش متساوی کنند خواه درازباشد وخواه کوتاه اول‌را ساعات مستویه خوانند وثانی‌را معوجه و زمانیه نیز گویند. واجزاء این ساعات بحسب درازی و کوتاهی شب وروز میفزاید و میکاهد. و گاه باشد که متساوی‌شوند. وآن زیادتی ساعتی‌را برساعت دیگر تفاوت ساعات خوانند (جام جم)

ظل مقیاس و نقطهٔ محسوس **که مقادیر زاویه است رؤس**

(ص۶۹۹ س۲)

ظل‌مقیاس : عبارتست از آلت مخروطی که عمود برخط افق باشد چنانکه ظل مقیاس دوم‌را ظل‌معکوس خوانند .

نقطهٔ‌محسوس عبارتست از ذی وضع یعنی قابل اشارهٔ حسبه که بهیچوجه قابل تجزیه نباشد .

طول وعرض وسطوح ونقطه‌وخط **که در احوال جمله نیست غلط**

(ص۶۹۹ س ۳)

طولهرمحل عبارتست از دوری او ازنهایت آبادانی ، خواهی این بعد را بمعدل‌النهار یا خط استوا گیر، و خواهی بدان مدار که ایشان را موازی است ، زیرا که پاره‌های‌متشابه یکی‌ازدیگر نیابت دارند. و ازآن جهت که منجمـان ما اصلهای یونانیان بکار همی‌دارند و سپس رأی ایشان همی‌روند .ویونانیان بنهایت مغربی ازآبادانی نزدیکتربودند طول جایها از آنجا گرفتند. و طول‌شهر بعدش گشت ازنهایت آبادانی بمغرب. ولیکن اندرین نهایت میان‌ایشان خلافست زیرا که گروهی ازایشان آغاز طول ازلب دریای‌اقیانوس همی کنند.و گروهی آغاز او ازجزیره‌های‌سعادت کنند . وآنرا نیز جزایر خالدات خوانند. و این‌شش‌جزیره است برابرشهرهای‌مغرب. از لب دریای اقیانوس اندرون برفته بمقـدار دویست فرسنگ. و این‌هیچ زیان ندارد هر که همهٔ طولها از یك جای گرفته بود . ولکن اندر کتابها طول پاره‌ای ازشهرها ازلب دریا گرفته بود و پاره‌ای ازجـزایر سعد.

تامردم را فطنتی تیز نبود و بدین صناعت درست دانش، آنرا یك از دیگر جدا نتواند کردن .

عرض بلد کوتاه ترین بعدی است او را از خط استوا سوی شمال. زیرا که شهرها اندرین ناحیت اند .و برابر او از آسمان قوسی است از فلك نصف النهار شبیه بدو، میان سمت الرأس ومیان معدل النهار. و همیشه ارتفاع قطب شمال بهر شهری همچند عرض او بوده وزین جهت ارتفاع قطب بجای عرض البلد یاد کنند. وانحطاط قطب جنوبی هرچند همچند اوست نیز ولکن چیزی است از چشم غایب وز آگاهی دور. (التفهیم ص١٧٢-١٧٣)

سطوح جمع سطح . وسطح عبارتست از ذی‌وضعی که قابل تجزیه در طول و عرض فقط باشد نه درعمق. واگر درطول و عرض منقسم شود آنرا سطح و بسیط خوانند. یعنی گستریده زیرا که سطح برجسم گسترید‌ه‌شده . و سطح طول و عرض است بی‌عمق. و ازجسم بیك بعد کمتر است که عمق باشد. زیرا که ازعمق نیز بودی جسم بودی . و سطح نهایت جسم است وجسم بدو سپری میشود. و گاه که جسم رنگین باشد و بصر بروی بگذارد لون او برسطح دیده آید (رجوع شود به التفهیم ص٦) و نهایت سطح متناهی الوضع هم خط و هم بنقطه تواند بود .

نقطه هرچه قابل اشارهٔ حسیّه ازاعراض مقداریه است اگر در هیچ جهت از جهات و هیچ نوع از انواع منقسم نشود آنرا نقطه خوانند .

و اگر منقسم شود لیکن دریك جهت یعنی در طول فقط آنرا خط خوانند.

و نهایت خط اگر متناهی الوضع باشد بنقطه باشد .

و اگر درسه جهت که طول و عرض و عمق باشد ممکن الانقسام بود آنرا جسم تعلیمی گویند .

فلك تاسع است بر ز افلاك **کین فلك‌ها بود درو چو مغاك**

(ص ۶۹۹ س ۵)

فلك تاسع فلك نهم و آنرا فلك‌الافلاك و فلك اطلس و فلك‌اعظم و محدّد جهات نیز گویند. واحوال‌اجرام آسمانی‌اشکال حرکت‌ایشان است. وحرکت‌آن همه دوری است. لیکن حرکت ستارگان درافلاك چون دور ماهی است‌در آب. وحرکت افلاك چون دور چرخ‌است برجای خود، وآنرا حرکت‌وضعی‌وحرکت شبانه‌روزی خوانند. وحکیم ارسطالیس میگوید: که ستارگان در فلك مرکوزند چون میخ در دیوار. واین‌قول‌مردود است. وحرکت فلك‌الافلاك ازجانب مشرق بسوی مغرب است. و افلاك دیگر ازمغرب بمشرق.

فلك ثامن است جای بروج **واندر آن‌هفت‌رادخول‌وخروج**

(ص ۶۹۹ س۶)

فلك هشتم. آنرا کرسی نیز خوانندودر تنزیل عزیز آمده است « وسع کرسیّه‌السموات‌والارض » و این فلك‌را فلك‌البروج بدان‌سبب خوانند که‌بروج دراین فلك‌جای دارد. ومنازل هفت‌سیّاره باشد که بدین‌بروج داخل و خارج‌شوند. و فلك نهم ازمغرب بمشرق حرکت میکند برتوالی بروج.

فلك سابع آن کیوان است **که مرو را بسان ایوان است**

(ص ۶۹۹ س۷تا۱۳)

فلك هفتم فلك‌زحل‌است‌و کیوان فارسی‌زحل‌باشد واین فلك کرهٔ‌هفتم‌است

و خدای تعالی این هفت کره‌را سماوات خوانده‌است یعنی آسمانها .

و **فلك‌ششم** . فلك مشتری است . ومشتری‌را بفارسی زاوش نامندو کرهٔ وی آسمان ششم‌است .

فلك‌پنجم . از آن مریخ است و آن‌را در فارسی بهرام نامندو کرهٔ وی آسمان پنجم است .

فلك‌چهارم . از آن‌شمس‌است. وبفارسی‌خورشیدش‌نامند. و کرهٔ وی‌آسمان چهارم است . شمس درمیان کرات سماوی همچون جمشیداست درمیان‌سلاطین.

فلك‌سوم . زهره است . و آن را بفارسی ناهید گویند . و کرهٔ وی آسمان سوم است .

فلك‌دوم از آن عطارد است . و آن را تیرودبیر فلك خوانند.و کرهٔ وی آسمان دوم است .

و**فلك اول** .فلك‌قمراست و کرهٔ وی‌خردتر ونزدیکتر بزمین‌است. و کرهٔوی آسمان اوّل‌است .

و این‌جمله را اجرام‌علوی خوانند . واجرام علوی دونوع است فلکها و ستارگان . و فلکها گوی‌های میان‌تهی‌است درهم بسته خردتر درمیان بزرگتر ، تو درتوچون توی‌های‌پیاز ، و گوی‌را بتازی کره گویند . و تمامی ستارگان که منجمان دریافته‌اند ازدور ادریس تا بامروز یکهزاروبیست‌ونه ستاره‌است ، واز آن جمله یکهزاروبیست‌ودو کوکب را ثابته‌خوانند. وجای‌ایشان همه کرهٔ هشتم‌است. وهفت کوکب‌را سیاره خوانند و هریك را ازاین هفت نامیست و کره‌ایست که بترتیب گفته آمد (کفایةالتعلیم) .

وچون کرهٔ نار که درزیر فلك قمر است بقول بعضی‌حادث و ازحرکت‌فلك

قمر پیداشود . وبقول بعضی کره ایست برأسه ودرجوف فلك اول قرار دارد باین اعتبار حکیم گفته است که درپناه فلك قمر است .

دو ازین هفتگانه نحس نهند   در همه وقت‌ها بد وتبهند

(ص۶۹۹ س۱۵)

سه بیت اول در بیان طبایع بروج و پنج بیت بعد در صفت خانه‌های کواکب است .

ازسیاراتی که نام‌برده شد زحل و مریخ نحسند علی کل حال ، زحل نحس بزرگ.و مریخ نحس کوچك.و مشتری و زهره سعدند همیشه ، مشتری سعد بزرگ. وزهره سعد خرد ، ومشتری برابرزحل‌است بر گشادن بندهای او و گرهٔ او از منحست ، و زهره برابر مریخ اندر آن . وآفتاب هم سعد است و هم‌نحس. و چون ازدور بنگرد سعد باشد. و ازنزدیکی که بهم بود نحس‌است، و عطارد با سعود سعداست‌وبا نحوس نحس . دست. با آن ستاره دارد که باوی بود، وچون تنها باشد بسعادت گرایسته‌تر و نزدیکتراست . و قمر بذات خویش سعد است و لیکن نهادش از ستار گان زود همه گردد ازجهت زودی حر کتش (التفهیم ص۳۵۶).

شمس خود کدخدای گردون است   قادر وقاهر است وبی‌چون است

(ص۶۹۹س۱۸)

قاهر،مصطلح اهل نجوم‌است. شمس اگرخودسعدباشدنحوست کواکب‌مقارن خودرا کم میکند.واگرخود نحس‌باشد سعادت کواکب مقترن خودرا کم میسازد.

واین‌را قهر شمسی گویند، وشمس‌راقاهر نامند، واین‌مخصوص‌شمس باشد. و کواکب دیگررا این‌حال‌نیست. و بی‌چون‌باین اعتبار باشد که‌دراثر بی‌مانند‌است . و کواکب دیگر بمانند او نیستند. واین‌مثالیست در بیچونی مجازی نه‌حقیقی .

واسنادلفظ قادروقاهر بشمس ازجهت‌برتری‌قدرت وقوت‌او برسایر کواکب است که بطلوع‌اودیگران مختفی میشوند.

ودر بعضی نسخ‌خطی حدیقه(ماننده‌متن‌چاپ نگارنده) بجای«قادر وقاهراست وبی‌چون‌است» (نیراست از کواکبـان‌چون‌است)

آمده است ومعنی دراین صورت‌واضح است .

نظر سعد راه تسدیس است وان دگر نحس‌وراه تسلیس است

(ص٦٩٩س۲۰)

تسدیس بهردوسین مهمله‌شش گوشه کردن. وباصطلاح‌اهل‌تنجیم هر گاه‌میان دوستاره تفاوت‌بسه برج‌ویایازده برج‌باشد آنرا تسدیس گویند.

توضیح آنکه چون‌دو کوکب از کواکب سیّاره دریـك‌جزو ازفلك البروج یعنی منطقة البروج جمع‌شوند آنرانسبت بکوکب تحتانی قران‌ونسبت بحال‌هر دومقارنه گویند وچون‌شصت درجه‌یعنی سدس‌ازمنطقه البروج بعدباشد میان‌ایشان یعنی‌میان موضعین‌این دو کوکب آن‌راتسدیس خوانند. واگرمیان موضعین‌ایشان نوددرجه بعدباشد که‌ربع‌منطقةالبروج است‌آن‌راتربیع . واگر بعدصدو بیست‌درجه باشد که‌ثلث‌منطقةالبروج‌است آن‌راتثلیث‌خوانند . وچون‌صدوهشتاد درجه‌باشد که نصف‌منطقة البروج‌بعدباشد آن‌رامقابله خوانند که‌دراین‌وقت موضع آن‌دو کوکب مقابل‌هم باشد .

ودر کتاب کفایة التعلیم در باب اتصالات چنین آمده است که «اتصال پنج گونه است یکی اتصال قران. و دیگر اتّصال تسدیس. و سوم اتصال تربیع . و چهارم اتصال تثلیث . و پنجم اتصال مقابله.

واما قران را مقارنه و مجاسده نیز خوانند. و مقارنهٔ ماه و آفتاب را خاصة اجتماع خوانند چنانکه مقابلهٔ ایشان را استقبال خوانند.

و**قران** فراهم آمدن دوستاره است یا بیش در یك دقیقه ودرجهٔ برجی.

واما **تسدیس** آنست که یك کوکب در یك زاویه شکل مسدس باشد ودیگری بر زاویه دیگری، و بعد میان ایشان سدس فلك بود . و آن در جتست که ضلعی باشد از اضلاع مسدس که در دایرهٔ فلك بروج افتد.

واما **تربیع** آنست که یك کوکب بر یك زاویهٔ شکل مربع باشد و دیگری بر زاویهٔ دیگر. و بعد میان ایشان ربع فلك بود. و آن نود درجه است که ضلعی باشد از اضلاع مربع مطلق که در دایرهٔ فلك بروج افتد.

واما تسلیس؟ (ظ. **تثلیث**) آنست که یك کوکب بر یك زاویهٔ شکل مثلث باشد و دیگری بر زاویهٔ دیگر و بعد میان ایشان تدویر فلك بود که ضلعی باشد از اضلاع مثلث متساوی اضلاع که در دایرهٔ فلك بروج افتد و آن صد و بیست درجه باشد .

واما مقارنه آنست که یك کوکب در طرفی و کوکب دیگر بر طرف دیگر و بعد میان ایشان نیمه فلك بود و آن صد و هشتاد درجه است» .

و تسلیس باسین آخر در منتهی الارب آمده که بر وزن تفعیل در نشاندن جواهر و ترکیب دادن زیور غیر شبه را. و این معنی مناسب مقام نیست و صحیح (را ابلیس است) باشد که در حاشیهٔ کتاب حدیقه آمده است.

جوهر آتش است بعد ازهفت   که ازو دل بخست و زهره بکفت

(ص۷۰۰ س۱تا۵)

دراین چهار بیت حکیم بیان ترتیب طبایع چهار گانه را کند.

مطابق هیئت بطلمیوس پس ازفلك قمر چهار کره باشد که آن را طبایع چهار گانه وامهات اربع خوانند. وآن عبارت است از کرهٔ نار وهوا و آب وخاك، کرهٔ اول که در زیر فلك قمراست کرهٔ آتش باشد، ومکان طبیعی آن پس از فلك قمر و بالای کرهٔ هوا باشد.

و کرهٔ هوا مکان طبیعی اوزیر کرهٔ آتش و بالای آب باشد، و کرهٔ آب مکان طبیعی اوزیر کرهٔ هوا و بالای زمین باشد، و کرهٔ خاك مکان طبیعی اودرمیان تمام کرات باشد.

وازاین چهارعنصر آنچه خفیفتر است بفلك نزدیکتر است. وآنچه ثقیلتر است ازفلك دورتر. چنانکه آتش که ازهمه سبکتر است ملاصق فلك قمر. وزمین که ازهمه گرانتر است درغایت دوری ازفلك است، وهوا کـه از آتش گرانتر است واز آب خفیفتر محلش زیر کرهٔ آتش وزبر کرهٔ آب. وآب که ازخاك گرانتر است وازهوا سبكتر جایش زیر کرهٔ هوا باشد،

پس جوهر آتش پس ازهفت سیّاره یعنی زیر فلك قمر است که ازو دل مجروح وزهره بشکافد. وبعد از کرهٔ آتش فضا وجوّ هواست که بین کرهٔ زمین که مرکزاست تا کرهٔ آتش باشد.

بحر اخضر سوم نتیجهٔ اوست   آن یکی قشر و آن دگر چون پوست

(ص۷۰۰ س۴)

قشر و پوست بحسب لغت مترادفند ومعنی هردو یکی است ولی دراین مصرع

مراد ازقشر پرده‌درونی‌وازپوست‌پرده بیرونی باشد. ومقصود آن‌است که توبرتوست وهریك بردیگری محیط.

حمل ـ ثور و پیکر جوزا   سرطان و اسد دلیل بقا

(ص۷۰۰ س۷)

دلیل بقا فقط تعلق باسددارد نه‌باآنچه پیش‌از اوست .

شرف آفتاب درحمل است   شرف‌ماه‌گاوبی جدل است

(ص ۷۰۰ س ۲۰)

درعنوان این‌فصل سنائی ازشرف ووبال وصعود وهبوط‌نامبرده‌است. ولیکن دراین ابیات فقط بیان‌شرف‌ووبال‌را کرده‌است‌وازصعودوهبوط ذکری‌ننموده. وچنین مینماید که‌حکیم ازصعودهمان شرف راخواسته وازهبوط‌وبال‌را.چه کوکب‌هر گاه درخانهٔ‌شرف باشد اطلاق‌صاعد براو توان کرد . وهمچنین درهبوط اطلاق وبال. وچون‌وبال وهبوط‌وهمچنین شرف‌وصعودمعانیشان‌نزدیك‌است در اینجا ببیان یکی‌از آنهااکتفا کرده‌است.واینك برای‌روشن‌شدن‌معانی آنهااز کتب نجوم‌تعریف‌هریك‌در اینجا ایراد می‌شود تا فرقی که بین آنها ست معلوم گردد .

شرف‌حبوط ستارگان . این برجهائیست که ستارگان راهمچنانست چون ملکانرا نشست‌گاه.وجای گاه‌عز.واندرین برجها نام‌بردارو بلندمی گردند. واندرین برجهادرجات‌است که شرف‌بدان منسوب است. ومردمان اندرین بخلافند گروهی

گویند که‌شرف بدان درجه‌است‌وبس ـ وهست که‌شرف بدرجه‌ای چنـد پیش‌از آن درجه‌ه‌ی نهند. و گروهی شرف‌را ازاول برج دارند تا درجهٔ شرف‌وهست که همـه برج شرف‌دارد ودرجهٔ‌غایت‌او

وهربرجی که برابر خانهٔستاره بودوبالش بود.وبپارسی پتیاره خواننـد. و هندوان خانه‌های‌ستارگان‌دارند ووبال ندانند (التفهیم‌ص ۳۹۷)

صعودـ صعودنیزمقابل‌هبوط استچه برای هر کوکبی ازسیارات هفتگانه چهارنطاق معین کرده‌اند ووقتی که‌کوکب درنطاق اوجی باشد صاعد خـوانند ودر نطاق حضیضی هابط .

هبوط بعضی گفته‌اند : هبوط مقابل‌شرف‌است . وشرف‌مقابل‌هبوط . چه‌هر کوکبی‌دردرجهٔ معین‌از برجی‌شرف‌دارد.ومقابل آن‌برج‌درجهٔ‌هبوط آن کوکب‌است. مثلاآفتاب درنوزدهم درجهٔ‌حمل شرف‌دارد.ومقابل آن که‌نوزدهم درجهٔ‌میزان‌است هبوط اوست .

خانهٔ‌دولت‌است‌یازدهم اینت ترتیب‌ها همه‌مبهم

(ص ۷۰۱ س ۱٦)

یازدهم برای‌قافیه‌بامبهم‌باید بفتح‌هاخوانده شودواین‌شاذاست

خانهٔ رنجها و بیماری نکبات‌و بلای‌ودشخواری

(ص ۷۰۲ س۵)

نکبات بتحریک‌جمع‌نکبت . ونکبت‌بفتح خواری ورنج وخستگی (کشف‌اللغات)

ودشخوار بضم‌دال‌دشواری وسختی .

آن زمان‌کت همه‌کمال‌بود ‌ ‌ ‌ کوکب نحس‌درو بال‌بود

(ص۷۰۲ س ۱٦)

وبالسختی و گرانی‌وعذاب منقول از تاج‌اللغات . وبال آفتاب‌دردلو باشد و وبال قمردر جدی و وبال عطارد در قوس وحوت . وزهره را درعقرب وحمل . ومریخ را در میزان و ثور . و مشتری را در جوزا و سنبله . زحل‌را در سرطان واسد (غیاث‌اللغات)

بود وقتی منجمی کانا ‌ ‌ ‌ همچو اهل زمانه نابینا

(ص ۷۰۳ س۱)

شاید مأخذ این‌داستان حکایتی است که زمخشری در کتاب ربیع الابرار بدین گونه‌آورده‌است .

(صُلِبَ مُنَجِمٌ فقیل‌له‌رأیتَ هذافی نَجْمِكَ . فَقال‌رَأیتُ رِفْعةً ولکن لَم‌اعلَم اَنّها فَوقَ الخَشبة) انتهی

و دراین معنی ابواسحق ابراهیم بن علی الشیرازی گوید :

حکیمٌ یری انّ‌النجومَ حقیقة ‌ ‌ ‌ ویذهب فی‌احکامها کلّ مذهب

یخبر عن افلاکها و بروجه ‌ ‌ ‌ وما عنده علم بها فی‌الُمغَیّب

وَحکیَ اَیضا انه‌حضرمنجم فی مجلس بعض‌الملوك واخذیخبر عن‌احوال‌السموات

فبلغه فی المجلس انّ امرأته وُجِدَت مع شخص یزنی بها فانشد بعض الظرفاء

حدیثُ المنجّم فی حکمه	یحلّ لدینا محلّ الحدث
یخبّر عن حادثات السماء	و یجهل فی بیته ماحدث

خاك غزنین چومن نزاد حکیم　　آتشی باد خوار و آب ندیم

(ص ۷۰۷ س ۱۷)

خاك غزنین مانند من حکیمی که حقیقت او آتش باشد و غذا باد، و ندیم آب نزائیده است. یعنی در سرشت من جمع اضداد شده چه طبایع عناصر اربعه باهم اضداد و متباین اند. هر چند که نسبت میان بعضی تباین جزئیست و میان بعضی تباین کلی. چه طبیعت خاك سرد و خشك و طبیعت آتش گرم و خشکست. و نسبت میان این دو تباین جزئیست. و گرچه گرم ضد سرد است اما باعتبار خشکی باهم موافقت دارند. وطبیعت هوا گرم و تراست وطبیعت آب سرد و تراست و نسبت میان ابند و نیز تباین جزئیست و این ظاهراست.

اما نسبت میان آب و آتش و عنصر خاك و هوا تباین کلیست. چنانچه از گفتار پیش معلوم شد.

و آتش اینجا کنایه است از احراق و اشتعال قلب بنار محبت عشق حقیقی. و باد عبارت از انفاس طیبه که بیاد حق مقارن باشد. و آب کنایه از اشك و گریه باشد که لازمهٔ محبان ایزد سبحانه است. و خاك کنایه از تواضع و فروتنی است.

بهر حکمت برغم انجمنی هیچ زن برنخاست از چومنی
لیکن ازروی حکمت لقمان رقم لقمه ماند برانبان

(ص ۷۰۷ س۱۸ و۱۹)

حکیم نظیر این مدح زادر بارهٔدولتشاه کرده«س۵۳۲ س ۱۲» و گفته

زانکه مانند مرد دریابند هیچ زن برنخاست ازفرزند

میفرماید ازبرای ظهور حکمت برغم انف گروهی ازمردم هیچ زنی از بالای همچومن فرزندی برنخاست. یعنی مثل من نزاد

لیکن ازروی حکمت بالغه الهی (که مجازاً بحکمت لقمان تعبیر می‌شود) که نصیب من شده نقصی که بمن مانده همین رقم لقمه است که برانبان وجودمن باقی است وبدان محتاجم. والانقص دیگری برمن نیست.

حق چوآمد نمودباطل پشت روی دست به‌ازسر انگشت

(ص ۷۰۸ س ۱۰)

معنی مصرع اوّل اقتباس ازآیهٔمبارکهٔ«جاءالحق وزهق الباطل»است. یعنی حق آمدو باطل رفت. وروی دست کنایه از بسطت یدوسخاوت وجوداست. وسرانگشت باعتبار آنکه وسیلهٔ قبض است کنایه از گرفتگی وخست است.

می‌فرماید: روی دست توتمام بسط وسخاوت آمد. و سرانگشت تو پشت نمود. چه هر گاه روی دست گشاده شد سر انگشت که پشت ناخن و صورت قبضه است پشت خواهد نمود. بنابراین روی دست بمنزلهٔ حق و سر انگشت بمنزلهٔ

باطل است .

حکیم ممدوح رادر این بیت بسخا میستاید که سخی و گشاده دست است.واین سخاوت‌اوحق وبهتراز گرفتگی دست اوست

همچوپیل‌است کاربخردرا پیل یاشاهراست یا خودرا

(ص ۷۰۸ س ۱۵)

این‌معنی‌ازاین عبارت کایله گرفته شده «وقدقالت العلماء فی‌الرجل‌الفاضل الرشیدانه‌لایری الافی‌مکانین ولایلیق‌به غیرهما.امامع‌الملوك مکرّماومع‌النساك متعبداًکالفیل‌انما جماله وبهائه‌فی‌مکانین‌امااِن‌تراه‌وحشیا اومرکباً للملوك ».

ودرهمین معنی‌است این ابیات .

چه‌خوش‌نکته ای گفته‌اند اهل‌هند	کزین خوبتر هیچ گفتار نیست
هنرمند باید که باشد چـو پیـل	کزین نوع هرجای‌بسیار نیست
بـه بیشه درون یا بـدرگاه شاه	که او لایق اهل بازار نیست

در عدد گرچه پرملك فلکیست باحروف شهادتین یکی است

(ص۷۰۹ س ۱۲)

مشهورآنست که‌عددابیات کتاب‌حدیقه‌ده‌هزاراست. که‌سنائی‌دوازده‌هزاربیت گفته‌ودوهزارآن‌تلف‌شده.و یاباشش مثنوی دیگر که درهمین‌بحر حدیقة الحدیقة فرموده.وآن‌مثنویات(سیرالعبادالی‌المعادوطریق‌التحقیق وکارنامهٔ بلخ‌وعقل نامه و عشق‌نامه‌وتحریمة‌القلم) دوهزار بیت است وباده‌هزاربیت‌حدیقه دوازده هزار بیت باشد که‌مطابق‌است باحروف‌شهادتین.دراین باب‌رجوع‌شود بمقدمهٔ‌حدیقه بقلم" نگارنده،

طاقهاش از طراوت و تبجیل   همچو جفت سرائلی در نیل

(ص۷۰۹ س۱۲)

سرائیل نام حضرت یعقوب است بزبان سریانی، وسرائلی منسوب بسرائیلست. ودراینجا مراد ازسرائیلی حضرت موسی (ع) است که از آن قوم بود، واز جفت سرائلی در نیل جبرئیل خواسته شده که درهنگام عبورموسی وقوم بنی اسرائیل همراه ورفیق آن حضرت بود. وتبجیل بمعنی بزرگ داشتن وعزّت کردن وتعظیم نمودن باشد. دراین ابیات حکیم تعریف کتاب حدیقه را کند و گوید: طاقهای قصر کتاب ازتازگی و بزرگواری وپاکی ولطافت بجبریل که روح القدس است ماند.

وممکن است ازجفت سرائلی اسباط دوازده گانه که آنها هم درعدد جفت اند مراد باشد. ویادوازده طاق وراه که دررودنیل برای گذشتن دوازده سبط پیداشد مقصود حکیم باشد.

نقش او برگیاه کبش فدی   صدق الله بردو گوش ندی

(ص۷۱۰ س۱)

این بیت درنسخ حدیقه بچند صورت مختلف آمده یکی بصورت بالااست و کبش «بفتح کاف» گوسفند نروقوچ شاخدار جنگی است. و کبش فدی گوسپندیست که ازجانب خداجبرئیل برای فدای اسماعیل بخدمت ابراهیم آورد.

یعنی نقش ونگارحروف این کتاب گیاه وعلف گوسپندقربانی اسماعیل است و بردو گوش نداوآواز صدق‌الله است.

ودر بعضی نسخ بجای کمش کیش بایا آمده (کیش فدی) و کیش بمعنی تیردان است. و پادشاهان قدیم را رسم آن بوده که در وقتی که خود بجنگ میرفته‌اند کیسه‌ای پراززر و جواهر در تیردان خوبش میگذاشته که اگر در جنگ مغلوب گردند و کسی از دشمنان ایشان را بقصد گرفتاری تعاقب کند در حال گریز سر کیسه‌را باز کرده وزرها و جواهرهارا بریزند تادشمن بجمع زر وجواهر پردازد واوجان بسلامت برد. و چون کیسه جواهر وزررا ابتدا در کیش میگذاشته‌اند آنرا کیش فدی گفتند. وبعد آن کیسه‌را نیز کیش فدی گفتند. دراین صورت شایدمعنی بیت این باشد که نقش ونگار کتاب که عبارت از حروفست بر سبزه و گیاه ورق بمانند آن زر و جواهر کیش است.

وبردو گوش ازاین کتاب ندی کرده‌اند نظیر اذان و کلمهٔ طیبه که بعد ازتولد فرزند بردو گوش بآواز خوانند.

ودر بعضی نسخ بجای صدق‌الله ناقة‌الله است وقصهٔ ناقه صالح وپیداشدن آن از سنگ بدعای آنحضرت مشهورودر کتب تفسیرمشروحست. (ش)

شسته از بهر رنگ و بویش را　　　　خرده از آب روی رویش را

(ص ۷۱۱ س ۱۲)

ضمیر شین درمصرع اول راجع بسخن است ودرمصرع دوم راجع بخرداست.

عالمی عقل طالبش گشته　　　نیست اوهام غالبش گشته

(ص۷۱۱ س۱۷)

دراین بیت اوهام فاعل است یعنی اوهام بروغالب نگشته.

سوی حاسد چه این چه بانگ ستور　　　گرگ و یوسف یکی بود سوی کور

(ص۷۱۲ س۱۲)

پس از بیت پیش که دروصف کتاب فرمود که اگر این کتاب‌را خردبها کند بهایش‌را دوعالم خواهد کرد . و اگر دشمن بخواهد ارزش آن را تعیین کند دو درم‌بها خواهد کرد . دراین بیت‌میگوید برای‌شخص‌حسودچه این کتاب‌را بخواندو چه‌بانگ ستوررا بشنود یکی‌است. وتفاوت‌نمی کند.چنانکه نزد کسی که ازبینائی عاری‌است گرگ ویوسف برایش‌فرق‌نمی کند

هر زمان تازه‌تر بود نمطش　　　خصم داند همه حدیث بطش

(ص۷۱۲س۱۸)

مرحوم‌دهخدا در کتاب امثال وحکم گویا، در حدیث بط شواهدی، که نشان داده‌می‌شود دلیل‌است که جمله‌تعبیرمثلی‌است. لیکن معنی‌آن چنان که بایدبرمن روشن نیست ازجمله این‌بیت.

این سخن بازهم ازآن نمط است　　　نه‌چو دیگر سخن حدیث بط است

ودر پیش راجع بحدیث بط بحثی شد .

یعنی این کتاب را هر زمان روش وطریقش تازه‌تر و بدیع باشد هرچند دشمن همه آن را ازجملهٔ افسانه پندارد .

آب نیکو روان بود درده　　　لیك در ریك ناروانی به

(ص ٧١٤ س ٨)

آب که در لطافت طبعش خلاف نیست اگر درده روان باشد نیکواست. ولیکن درریك ناروانی آن بهتر است.

کردی از نیستی بمن نسبش　　　دیو قرآن پارسی لقبش

(ص ٧١٥ س ١)

درعلو مرتبهٔ کتاب خود میفرماید: اگر نسبت او بمن درست نمیشد وازمن نمی‌بود شیطان که منکر قران واعجاز آن است این کتاب را قرآن پارسی لقب میکرد واقرار باین کتاب می آورد. وازغایت جزالت لفظ ومعنی این کتاب انکاری که در ذات او در بارهٔ حقیت قران بود مرتفع میشد. غایتش چون منسوب بمنست اقرار بآن نمی کند.

گویمت گر کنی زمن تو سؤال　　　این نکوتر بسی که سبع طوال

(ص۷۱۵س۲)

سبع طوال بقولی عبارت ازهفت سورهٔ اوّل قران است که سورهٔ بقره و آل عمران ونساء ومائدة وانعام واعراف وانفال باشد. وطوال مفصل که قرائت آن در نماز بامداد وظهر مستحبست ازسورهٔ حجراست تاسورهٔ بروج که درسبع آخر قران واقع شده است. وآنهارا مفصل برای آن میگویند که فواصل که عبارت ازوقوف بین الایاتست. در آن سور بسیاراست ومراد ازسبع طوال اینجا هیچ کدام از آنها نیست بلکه کنایت ازهفت قصیدهٔ غراست که فصحأ عرب بنابردعوی فصاحت وبلاغت درایام جاهلیت بردر کعبه آویخته بودند. ووقتیکه سورهٔ طه نازل شد پیغمبر(ص) سورهٔ طه را فرستاد که بر در کعبه آویختند. فصحای عرب که آنرا خواندند دانستند که این کلام بشر نیست و فصاحت وبلاغت آن معجز وخارج ازطاقت بشراست. بنابراین قصاید خودرا باز کرده بردندو بیت مابعد مؤیّد این معنی است.

چون بغایت رسد سخن بجهان　　　زود آید در آن سخن نقصان

(ص۷۱۵س۱۶)

تعلیل ابرای بیت پیش است وبانظر بمعنی این بیت

(اذاتمّ امردنا نقصه　　　توقّع زوالاذا قیل تم)

گفته شده است :

شاه را چون خزانه آراید　　　چیز بد هم چو نیك در بآید

(ص٧١٨ س٨)

مقصود آن‌است که‌در‌این کتاب‌اگر بعضی‌سخنان‌هزل‌یادشده‌و با آنکه‌هزل‌باجد بیگانه و بکلی‌ازهم‌دوراند . ولی‌هزل‌من‌در‌این کتاب‌نظیر‌جدّ است‌وهردو ازیك‌خانه ویك‌نوعند. وهردو لازم وملزوم‌یکدیگر. چنان که سلطان وقتی‌خزانه آرایداشیاء نیك‌وبد هردورا باهم‌جمع کند. وهمه‌باهم‌بجای خود نیکو باشد.

ودرجای دیگرحکیم گوید :

هر چیز که هست آن چنان می باید　　　وآن چیز که آن‌چنان‌نمی‌باید نیست.

پیر دردست طفل گردد اسیر　　　پشه گیرد چو باشه گردد پیر

(ص٧٢١س٣)

معنی این‌بیت نظیر بیت نظامی است که گوید :

سگ تازی که آهو گیر گردد　　　بگیرد آهویش چون پیر گردد

همچو نیلوفرم بجان پیوست　　　آسمان رنگ و آفتاب پرست

(ص٧٢١ س١١)

یعنی چنانکه نیلوفر آسمان رنگ وآفتاب پرست است وبآسمان وآفتاب پیوستگی داردمن هم‌بجان‌پیوستگی دارم، چه‌اگر این‌پیوستگی نمی‌بود ازجان گسستگی میجستم وقطع‌حیات‌می‌نمودم. اماچون‌روزمرگ نرسیده‌قدرت‌ازجان‌دست برداشتن ندارم . (درچاپ‌نگارنده «بجان وبدست است»وصحیح‌بجان پیوست‌است)

چار مرغند چار طبع بدن   بهر دین جمله‌رابزن گردن

(ص۱۲۴ س۳ـ۶)

اشاره بآیهٔ ۲۶۲ ازسورهٔدوم(البقرة) است (واذْ قالَ ابراهیم ربِّ اَرنی کَیفَ تُحْیی الموتی قالَ اَوَلَمْ ائؤمن قالَ بَلی وَلکنْ لِیَطْمئنَّ قَلْبی. قالَ فَخُذ اَرْبَعةً مِنَ الطَیر فَصُرْهُنَّ اِلَیکَ ثُم اَجعَل عَلی کُلّ جَبَلٍ مِنهُنَّ جُزءً ثُمَّ ادعهّن یأتینك سعیاً. واَعلمْ انَّالله عَزیزٌ حَکیم.

«ابراهیم گفت‌خداوندا بمن بنما که مرده چگونه زنده کنی؟ خداوندفرمود آیا ایمان‌نیاورده‌ای؟ ابراهیم گفت آری ایمان آورده‌ام لیکن تا دلم بیارامد و بدیدن آن یقینم زیاده شود. خداوند فرمود چهار مرغ بگیر وآنهارا بکش‌وپاره پاره کن و اجزاء آن بهم برآمیز وبرسر هر کوهی قدری‌ازآن آمیخته بنه آنگاه ایشان‌را بخوان تا نزد تو بشتاب‌آیند و بدان که خداوند دانا و تواناست:

ابراهیم چنان کرد که باوامرشده‌بود . وآن اجزاء وپاره‌هاسوی‌اصل‌خویش بازشدند . وباسرخویش متصل شدند . خداوند خواست تا باابراهیم بنماید که‌کار بعث‌ونشوربامّت چگونه است »

مقصود حکیم ازاین ابیات این‌است که برای دین و تحصیل یقین‌وآرامیدن دل .چهارعنصرتن‌را بمانند آن چهارمرغ گردن بزن. و ازقفس تن بیرون‌آی تا جان توبمعدن خویش پیوندد . و روح قدسی ونفس ملکوتی گردی . و ابیات‌بعد مؤیّد این‌معنی است.

تا نیاید جس برون حیوان ره، نیابد بمرتبهٔ انسان

(ص ۷۲٤ س۸)

درهمین‌معنی مولانا جلال‌الدین بلخی در کتاب مثنوی‌فرماید :

از جمادی مردم و نامی شدم — وز نما مردم بحیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم — پس‌چه‌ترسم کی زمردن کم‌شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر — تا بر آرم ازملایك بال و پر
وز ملك هم بایدم جستن زجو — کلّ شیء هالك الّا وجهه
بار دیگر از ملك پـرّان شوم — آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم‌عدم چون‌ارغنون — گویدم کانّا الیه راجعون

(مثنوی چاپ خاور ص۱۹۹و ۲۰۰ س۲۷و۱)

حایض او من شده بگرمابه ماهی اومن طپیده در تابه

(ص۷۲۵ س۱٦)

نظیر این مثل است که درفارسی گفته‌اند «خرخرابی‌میرساند از چشم گاو میبینند» و درعربی گفته‌اند « الثور یضرب لما عافت‌البقر»

و این بیت سنائی درنسخهٔ چاپ نگارنده باین‌صورت است:

ماهی او من طپیده برتابه — او شده حیض ومن بگرمابه

آب نایافته گران باشد　　　چون بیابند رایگان باشد

(ص۸۲۶ س ٤)

بیت بعد نظیر همین بیت و همین معنی را میرساند که گوید :

آب چون کم بود بجان جویند　　　چون بیابند کون بدان شویند

خلق نگرفت ماهی از تابه　　　دیو باشد مقیم گرمابه

(ص۷۲۵ س۱۵)

ظاهراست که هیچ گاه مردم ماهی از تابه نگیرند و آن امر محالیست .

میگوید: این معانی دقیق که خاطر من بدان رسیده خلق چگونه آنرا توانند دریافت . واین امریست محال. چنانکه گرفتن ماهی از تابه نیز امری محال ودور ازحقیقت است . وآنچه درخاطر مردم خطور کرده دیو است که مقیم گرمابهٔ وجود خلق شده و بیت بعد مؤید این معنی است .

گرنه ازسحر کردی اندر دم　　　آب کاغذ ببردی آب از نم

(ص ۷۲۷ س ۱۵)

درمدح خواجه احمدحذور گوید: که کس ازاهل روزگار بمانند خواجه احمد نیست . و اوا گرنه ازدم ونفس سحر کردی وسخن باسحر آمیختی آب روی کاغذ را آب سخنش از نم خویش ببردی . ولیکن باوجود تری سخن ومعانی رطب آب کاغذ را نگاهداشت .

یا گوئیم: آب سخن عذب او از نم وتری خویش آب کاغذمی برد. ولی سخن بسحر

آمیختهٔ او باوجود تری و عذوبت آب کاغذ نگاه داشت .

جگر گرم را خطش چو شمال نم پذیرفته چون ز آب زلال

(ص۷۲۷ س۱۵)

یعنی خط ممدوح برای، جگر گرم و محرور مانند باد شمال است که از آب زلال نم پذیرفته باشد. و بعبارت دیگر چنانکه باد شمال از آب زلال نم پذیرفته خط او هم ازمعانی عذب آبدار نم‌پذیر شده و جگر گرم را راحت بخشیده‌است.

گرچه خود نیست لائق قائل قابل قول او شود باقل

(ص۷۲۸ س۱۰)

باقل بکسر قاف درلغت تره فروش و نام مردی است که بحمق مشهور بود . و سخنی که بکاهلی بیان‌شود . واین باقل که به‌بی‌عقلی مشهورشده ازاوحکایاتی نقل کرده‌اند ازجمله گویند: که وقتی آهوئی‌خرید بیازده درم . چون‌ازاوپرسیدند که بچندخریده‌ای او هردودست خودرا گشادوانگشتان‌راازهم جدا ساخت وزبان از دهان برآورده اشاره بعدد یازده نمود . و آهو فرار کـرد از آن وقت بحماقت مثل شد .

باچنین گنج درچنین کنجی چه‌گنه کنج را تو ناگنجی

(ص۷۲۹ص۱٦)

گنج بفتح اول زر و گوهری که درزیرزمین دفن کنند. و کنج باکاف‌عربی و

ضم اول گوشهٔ خانه‌وجز آن . وبضم گاف فارسی بمعنی گنجایش از گنجیدنست کـه
درآمدن‌جای تنگ‌است . ونا گنج یعنی ناشایسته‌وغیرلایق

نبودزیر عرش دانارا　　　استوی عرشه‌علی المادا

(ص ۷۳۰ س ١٤)

اشارتست بمفاد آیهٔ کریمه (الرحمن علی العرش استوی) خدای بخشانیده
برعرش مستولی شد
« آیهٔ‌چهارم ازسورهٔ بیستم‌طـهٰ »
وقسمت آخر آیهٔ (وهوالذی خلق السموات والارض‌فی‌ستّة‌ایام و کان عرشه
علی‌الماء)واوست که‌آفرید آسمانها وزمین رادرشش روز وبودعرش‌اوبر آب«آیهٔ ۹
ازسورهٔ یازدهم هود»

صدق‌به‌صدق‌مخرقه‌یله‌کن　　　ساز کشتی ببحر درخله‌کن

(ص ۷۳۲ س ١)

مخرقه (بفتح) شرماندگی و تیرگی (بکسر) تیغ چوبین که‌بعضی‌قلندران
دارند. ونام‌آلت بازی(از لطائف وصراح) وبعضی‌بمعنی خرقه درویشان نوشته‌اند
وخله‌بفتح اول‌وثانی چوب‌درازی که بآن کشتی رانند

از پی نای وچنگک بوالخداش — خانهٔ تنگک ساخت بوالنباس

(ص ۷۳۳ س ۳)

بوالخداش کنیهٔ گربه‌است. دمیری‌در کتاب‌حیوة‌الحیوان گوید:«ج۲ص۳۰»
(السنور حیوان متواضع اَلوف‌خلقه‌الله لدفع الفارو کنیته ابوخداش .)
وابوالهثیم وابوالنباش کنیهٔ موش است
نبش برهنه ساختن مرده از کفن ودراینجامراد کنیت نباشست
وخدش خراشیدن باشد ومراداز ابوالخداش دراینجا نقب زنست

می نوازدهمی‌ترا‌الحق — آن‌طبیب طمع‌خراحمق

(ص ۷۳۳ س ۱۱)

یعنی آنچه طبیب احمق ازنقل کتابهای طبی وازاسباب‌وعلامات می گوید
وترا مینوازدنمیدانند که‌ازروی کم عقلی همه باطل‌شده . وآنچه‌ازروی‌معنی فهمیده
بود پشت‌نموده‌است

بادباشد چو بیخبر باشی — آب‌وآتش چوخاك‌برپاشی

(ص ۷۳۳ س۱۹)

یعنی این‌درد که‌مرا همچون‌آب‌وآتش‌است وناراحت‌دارد توآنرا بادپنداری
چون‌ازدرد آن‌بی‌خبری وچون‌خاك‌برمی‌پاشی وآنرا‌سهل‌می‌انگاری

برمن‌این‌دردکوه‌فولاداست   چون توزان‌فارغی ترا باداست

(ص ٧٣٤ س١)

این درد که مراست سنگینی آن بمن‌چون کوه فولاد است ولیکن تـرا که گرفتار درد نیستی چون بادسبك است ومضمون‌این بیت نظیراین گفتاراست
(لَم‌یعرِف مَرارَةَ الشُکل الّامن‌ْذاقَهُ)

کی‌شود سوی لاهی اللهی   عاشق تابه‌کی شودماهی

(ص ٧٣٥ س ١١)

لاهی‌مشغول‌شونده ببازی‌وزن‌وفرزنداست. می گوید کی لاهی‌خدائی گردد وبسوی خدا گراید چنانکه ماهی هم‌هیچگاه جویای‌تابه وعاشق آن‌نباشد .

مشنوازشب پره‌حکایت خور   گرد حربا بر آ ونیلوفر

(ص ٧٣٦ س ١٨)

حربا«بالفتح»جانوریست‌درازدم که آنرا آفتاب‌پرست گویند.ونیلوفر نام گلی است‌وآن‌دوقسم‌است آفتابی‌ومهتابی. آفتابی گلی‌است‌سرخ‌رنگ که‌بوقت‌طلوع آفتاب شکفته‌شود. ومهتابی آن‌نیزدوقسم‌باشد.یکی‌سفید ودیگر سفیدمائل بکبودی که‌این هردوبوقت شام‌شکفته‌شود ومراد ازنیلوفر دراین‌بیت قسم‌آفتابی آنست

دراین‌بیت‌حکیم‌می گوید: ازشب‌پره‌وخفاش که همیشه‌شب بیرون‌آیـد واز دیدن‌خورشید، گریزان‌است حال‌آفتاب‌راچه پرسی.حال‌آفتاب‌راازحرباونیلوفر که

هر دوعاشق دیدار خورشیدند سؤال کن.

مه که خورشیدرا بروبندند   چون جدا گشت هم بروخندند

(۷۳۷ س ۹)

اجتماع آفتاب و ماه که درحوالی یکی ازعقدتین افتد ودر آن حال قمرمیان زمین وخورشید حایل گردد وروی آفتاب را بپوشاند کسوف و گرفتگی آفتاب گویند معنی بیت این است که ماه که خورشیدرا بروبندندواجتماع واقع شود و باعث کسوف آفتاب وخورشید نهان گرددچون ازماه جداشودبر آن خندند، چرا که ماه که برای اقتباس واستفاضهٔ نوراز آفتاب بااواجتماع کند چون باعث گرفتگی وتیرگی شود جای خنده است

یا گوئیم چون بعد ازجدائی ماه از آفتاب که کسوف برطرف شودمردم شاد شوند و بروخندند .

باشد ازدورخوش بگوش مجاز   از من آوازه وزدهل آواز

(ص ۷۳۷ س ۱۱)

معنی بیت مانند مضمون این مثل است «آوازدهل شنیدن ازدور خوشست»

چون نباشد براوج گردون به   پس عطارد همیشه تنها به

(ص ۷۳۷ س ۱۳)

قران آفتاب را با یکی ازخمسهٔ متحیّره احتراق آن کوکب خوانند. وچون

احتراق عطارد دراوج است وچون عطارد براوج نباشد محترق نشود.

وحاصل معنی بیت آنست که هر گاه مادح سلطان براوج گردون یعنی دردرگاه شاه معزز ومحترم نباشد تنهائی وجدائی او ازدرگاه بهتر است

گر بدی برمزاجها تعظیم　　　کی بدی نص بسان افك قدیم

(٧٤١ س١٣)

افك قدیم اشاره باین آیه است (وَاذِ لَمْ یَهْتَدوُابِه فَسَیَقُولوُنَ هذا اُفِكٌ قَدیم) (آیه ١٠ ازسورهٔ احقاف سورهٔ ٤٦) وچون هدایت نیافتند بآن پس بزودی خواهند گفت این دروغی کهنه است ودیرینه وحکایتی فرا یافته از آن پیشینگان ازجمله مجبران ازمشرکان بر گرفته اند یکی آنست که قرآن را قدیم خواندند. و گفتند دروغی است قدیم . ومجبان همین گفتند در لفظ قدیم خلاف نیست که گفتند. اما افك از آنجا گفتند که گفتند قدیمست درازل هنوز نه جهان بود ونه جهانیان و خدای میگفت موسی چنین گفت وفرعون چنان کرد وعیسی چنین گفت وجهودان چنان کردند وایشان هیچ درجود نبودند نه دروغ باشد برای آنکه کذب خبری بود که مخبر برخلاف خبر بود .

می گوید اگر مزاجهای مردم بر تعظیم و بزرگ داشت قرآن مجبول می بود وآنرا عظیم می شمردند کی آیت ظاهره و باهرهٔ قرآن را دروغ دیرینه می گفتند :

لاتذر گفت قوم را یکسر　　　زانکه کردند زوبجمله حذر

(ص۷٤۱ س٤)

اشارتست بآیهٔ مبارکهٔ (وقالَ نوُح رَبِّ لاتَذَر عَلی الاَرْض مِن الکافِرینَ دَیّارا) نوح گفت پروردگاراوانگذار برزمین ازکافران هیچسا کنی را آیه۲۷ ازسوره۷۱ «نوح».)

این حکایت دعای نوح(ع) است که برقومش کرد.

برهان الدین ابوالحسن علی بن ناصر الغزنوی

(ص۷٤٤ س۹)

ابن اثیر در کتاب کامل التواریخ «چاپ مصر» دراحوال وی گفته :

«ابوالحسن علی بن الحسین الغزنوی واعظ معروف (مشهور ببریانگر) در محرم ۵۵۱ در بغداد در گذشت . وی درسال ۵۱٦ ببغداد رفت واورا نزد سلاطین و خلفا وعامهٔ مردم قبولی تمام بود الاآنکه پس ازمرگ سلطان مسعود مقتفی خلیفه ازاو دوری کرد.

برای شرح حال مفصل وی رجوع شود بمقدمه دیوان سنائی ص

چاپ کتابفروشی «ابن سینا»

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

فهرست آیات قرآن

فهرست احادیث

فهرست گفتار بزرگان

فهرست کلمات مشایخ صوفیه

فهرست ماخذ تمثیلات و قصص

فهرست امثال وحکم

فهرست نامهای اشخاص

فهرست نامهای جایها و انساب و قبائل

فهرست نام کتابها

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

غلطنامه

ص	س	خطا	صواب
۲	۷	صدر آن‌مردی	صدر
۳	۹	می باشد.	می‌باشد
۴	۵	انااحتی	انااحیی
۴	۸	الامن‌رحم	الامارحم
۶	۵	گامی	کامی
۶	۱۶	قدم‌از	قدم‌در
۷	۵	بمانند	بماندند
۸	۵	(واین	(وازاین
۸	۱۳	نوشگفت	نوشگفته
۹	۲	ناسید	تاسید
۱۰	۱۳	دادیدمطلق	مطلق
۱۲	۴	تمتال	تمثال
۱۳	۲	نهار بهار	بهار نهار
۱۳	۳	نو برده بوده	نو برده
۱۴	۱۴	فی‌عرق	فی‌عروق
۱۶	۵	کاین کی	کاین که
۲۰	۱۱	آمد	آمده
۲۳	۲	واورا	اورا
۲۳	۸	داده شدمش	دادمش
۲۳	۹	بجبل	بحبل
۲۴	۱۶	نلهث	یلهث
۲۵	۶	فعمل	فعمل بها
۲۵	۷	کتب بها	کتب‌علیه
۲۶	۷	فالمسو	فالتمسوا
۲۸	۱۱	تمام آیه	(محلش دردو سطر بالااست)
۲۹	۱	حزا	حرا
۲۹	۱۵	فضل‌العلم	فضل‌العالم
۳۰	۱۲	ان‌البیان	ان‌من‌البیان
۳۰	۱۴	دکرشده	ذکرشد
۳۰	۱۶	ذکرهده	ذکرشده
۳۱	۱۰	احسانی	احسائی

ض	س	خطا	صواب
۳۲	۶	بونواس	ابونواس
۳۲	۹	ولیس‌الله	ولیس‌لله
۳۲	۲۱	رسیده	رسید
۳۵	۱۰	برنری	برتری
۳۵	۱۱	(البیان	(التبیان
۳۵	۱۸	بمتنی	بمتنبی
۳۶	۵	وجون‌زمان	وچون‌زمان‌زمان
۳۷	۳	مرکوش	مرکوبش
۳۸	۱۰	معجم‌المفهرست	ومعجم‌المفهرس
۴۰	۴	لیطفوا	لیطفؤا
۴۱	۱۵	ین‌من	ن‌من
۴۶	۹	بحبهم	یحبهم
۴۶	۹	حنین‌فرمود	چنین‌فرمود
۴۶	۱۰	الصلو	الصلوة
۴۶	۱۹	نبزهم	نیز
۴۸	۳	وگذاشتن	واگذاشتن
۵۸	۱۷	یعلمون»	یعملون»
۵۹	۵	الاوار	الانوار
۶۰	۹	ادجعل	اذجعل
۶۰	۱۳	کلمة	کلمهٔ
۶۲	۹	ونهتیك	ونهیك
۶۳	۸	ازبرای‌اول	اول
۶۴	۵	حدیث‌می‌نماید	حدیث‌است بسنن ابن ماجه ص۹۲ رجوع‌شود. اللهم انی‌اعوذبك من علم لا ینفع
۶۶	۱	ابن‌صبیغ	این‌صبیغ
۶۶	۶	وبقال	ویقال
۶۷	۱۵	لنوقع‌الحاجة	لتوقع‌الحاجة
		بثوران‌شبهه	بثوران‌شبهة
۶۹	۶	گوشنود	گرشنود
۷۱	۱۵	»الله کثیرا	الله کثیرا»

ص	س	خطا	صواب
۷۲	۴	گذشت	گذشت که
۷۴	۴	مراث	مرات
۷۴	۶	نی‌وجهه	فی‌وجهه
۷۴	۱۴	بفرژند	بفرزند
۷۵	۳	الانفعال	الانفال
۷۵	۱۳	وذم آن بزرگان	وذم
۷۶	۱۷	والجودر	والجور
۷۷	۱۶	نمود	نموده
۷۹	۶	ماخذش بافت نشد...	مأخذش یافت نشدو نیزدانسته نشد که حدیث قدسی است یانه وسنائی آنرا بکلیم نسبت‌داده
۸۰	۱	جزالرابع	جزءالرابع
۸۰	۲	نفل	نقل
۸۳	۶و۷	انه‌و_تر	انه‌وتر
۸۵	۶	صلفتش	صفتش
۸۶	۱۰	اول‌عاشق واز عشق‌ثانی معشوق	اول‌عشق‌عاشق‌واز عشق ثانی‌عشق معشوق
۸۶	۱۷	ودرین بیت	ودربیت
۸۷	۱۱	ودردر	ودر
۸۸	۲	شناحت	شناخت
۸۸	۶	نتوان کرد	نتواند کرد
۹۱	۱۹	تابجانی‌رسد	تابجائی‌رسد
۹۴	۱۸	)است	است)
۹۴	۱۹	فانما	فاینما
۹۵	۹	من‌یستغفر	ومن‌یستغفر
۹۵	۱۰	تبلیس	تلبیس
۹۵	۱۴	فیهافیقول	فیهافتقول
۹۶	۲	فراکرد	فراگیرد
۹۶	۴	وجیزی‌تنواند	وچیزی‌نتواند
۹۷	۱۱	استوی‌علی العرش	الرحمن‌علی‌العرش استوی
۹۹		مرحوم	مرحوم‌ضیاء

ص	س	خطا	صواب
۱۰۰	۶	که‌خدای‌مکان ندانی	که‌خدای‌لامکان ندانی وبر اینکه گفتیم سر تحسین بجنبان که ازاین بهتر نتوان گفت
۱۰۱	۱۰	لارف	لاعرف
۱۰۳	۶	بی‌خبر	بی‌خبر
۱۰۳	۱۴	دردرنیابد	درنیابد
۱۰۶	۶	تمشیل	تمثیل
۱۰۸	۳	مامك	مالك
۱۰۸	۹	ازاین‌عباس	ازابن‌عباس
۱۱۰	۱۰	شمه	شده
۱۱۲	۵	وعنکوت	وعنکبوت
۱۱۳	۹	میگریند	میگویند
۱۱۹	۸	وقصة	وقصۀ
۱۲۱	۱۱	ام وز	امروز
۱۲۲	۲۲	ب د	بود
۱۲۲	۲۲	گذاردی	گزاردی
۱۲۳	۹	اولاء	اولا
۱۲۳	۱۳	کارز	گازر
۱۲۳	۱۵	بعباردیگر	بعبارت‌دیگر
۱۲۵	۷	ازایشان‌دارد	ازایشان‌تبع‌دارد
۱۲۵	۱۱	تام‌خلافت	نام‌خلافت
۱۲۵	۱۱	نها	نهاد
۱۲۹	۶	مببدی	میبدی
۱۲۹	۱۶	زاین آیه	ازاین آیه
۱۳۰	۵	موحود	موجود
۱۳۲	۶	فمربن	قمرین
۱۳۲	۱۶	بمأخذ	بمآخذ
۱۳۵	۱۵	وجرالله	وجزالله
۱۳۸	۹	تابدانی‌که‌ر	تابدانی‌در
۱۳۹	۱	و.وحلیل	او.وخلیل
۱۳۹	۷	ازوفای	ازسروفای
۱۴۰	۱۴	ازمرگ‌زید	ازمرگ‌یزید

ص	س	خطا	صواب
۱۴۰	۱۵	دراین‌وفت	دراین‌وقت
۱۴۰	۱۹و۲۰	عبدالله‌ازهجرت	ازهجرت‌عبدالله
۱۴۳	۴	وادرك	وادراك
۱۴۳	۱۶	ثو،یست	ثوریست
۱۴۳	۱۶	الام	الامر
۱۴۷	۷	جلال نظر	نظرجلال
۱۴۷	۱۴	ئویاد	توباد
۱۴۷	۱۵	وذکروباد	وذکربادو
۱۵۰	۱۳	غیلتی	غفلتی
۱۵۰	۲۰	جامع	جامعهٔ
۱۵۴	۱۰	کنایه‌ازآنست	اشاره بعمل‌ایویست
۱۵۴	۱۷	که‌بریدنش	که‌بربدنش
۱۵۶	۸	ازفوت‌او	ازفوت
۱۵۶	۹	پست	بست
۱۵۶	۱۸	رااقهرو	راقهراو
۱۵۸	۵	اطفأنوری	اطفأ نوری، یافقد اطفأ نورك لهبی
۱۵۸	۶	نورآتش‌تو	نورتوآتش
۱۵۸	۹	کره‌است	کرده است
۱۵۹	۱۵	نفریبد	بفریبد
۱۷۲	۲	که‌ویکبار	که‌اویکبار
۱۷۷	۱۷	وازمنگامی	وازهنگامی
۱۸۱	۷	دردورنج بود	رنج‌ودرد بود
۱۸۱	۸	باداگر	بازاگر
۱۸۲	۱۰	آن‌دلستگی	آن‌دل بستگی
۱۸۴	۶	ایستند	ایستد
۱۸۵	۱۲	همپازش	یاهمبازش
۱۸۷	۲	شبر	شیر
۱۸۸	۶	پهلوا	پهلو
۱۸۸	۱۶	(بعتی)	(بفتح)
۱۸۹	۱۴	سخن‌دروع	سخن‌دروغ
۱۹۶	۸	برگزین	به‌گزین
۱۹۶	۱۴	نکوهش‌دار	نکوهشدار
۱۹۸	۶	صعبیتر	صعب‌تر
۲۰۳	۱۳	اتد	افتد

ص	س	خطا	صواب
۲۰۴	۴	بزکسی کودنی	بزکسان‌دنی
۲۰۴	۷	شرر	شرو
۲۰۶	۴	اندرون‌چنین	اندراینچنین
۲۰۶	۱۴	وگفتاررا	وکفتاررا
۲۰۷	۱۱	ز ان	زیان
۲۰۸	۸	فررد	فرود
۲۰۸	۱۲	خرانه‌دار	خزانه‌دار
۲۰۹	۹	رصورتی	درصورتی
۲۱۱	۱۴	بالغدوة	بالغدوة
۲۱۱	۱۶	خودا	خودرا
۲۱۲	۴	تغیر	تغییر
۲۱۴	۶	«إلبقرئ»	«البقرة»
۲۱۵	۲	فم	فما
۲۱۵	۵	(وقیات	(وفیات
۲۱۵	۹	٠سیخ	وسیخ
۲۱۵	۱۶	تاه ه	تاماه
۲۱۸	۱۸	که‌ایابی	که‌یابی
۲۱۹	۶	ابی.ردا	ابودردا
۲۲۵	۱	این‌وغرور	این‌غرورو
۲۲۵	۱۰	سممانی	سمعانی
۲۲۵	۱۳	(زه ن	(زمان
۲۲۵	۱۴	که.رهای	که درهای
۲۲۶	۹	درهمبن	درهمین
۲۲۶	۱۱	کسانی ا	کسانی‌را
۲۲۶	۱۲	ویجکم	وبجکم
۲۲۷	۵	فتجر.ت	فتجردت
۲۲۸	۱۰	اباعبدالله	ابوعبدالله
۲۳۲	۱۳	وحایز	وجایز
۲۳۵	۱	غرروددرد	عزرودرر
۲۴۰	۱۴	بلطف	بلطف کمند
۲۴۱	۳	تاضعف	تاضعیف
۲۴۴	۱	عقل‌ایمان	عقل‌قرآن
۲۴۴	۵	وعقل‌فرمان	وعقل‌قرآن
۲۵۰	۱۰	پس‌برخداپس	برخداپس
۲۵۵	۱۵	چنانکه‌که	چنانکه

ص	س	خطا	صواب
۲۶۷	۱۵	گلشن	گلش
۲۶۸	۱۳	افزوده‌شد	را افزوده
۲۷۰	۱۵	اگردور	اگردردور
۲۷۲	۸	وماطفی	وماطغی
۲۷۲	۱۰	بمقصد	بمسجد
۲۷۳	۱۰	ورا	اورا
۲۷۵	۱۳	برداشة	برداشته
۲۷۷	۱	درمسند	درسنن
۲۸۱	۲	ازدل نو	ازدل تو
۲۸۳	۲	شو	شود
۲۸۵	۱۲	وفرستاده	اوفرستاده
۲۸۵	۱۵	پس.اود	پس‌داود
۲۸۸	۱۷	آمدید	آمدند
۲۹۰	۱۷	صهبب	صهیب
۲۹۶	۳	ازاین‌دو	ازدو
۲۹۶	۹	همین	همان
۲۹۸	۱	سوره ۲۰	سوره۲۰
۲۹۹	۹	فادکرونی	فاذکرونی
۳۰۲	۷	وشکیبان	وشکیبایان
۳۰۷	۹	برنیارد گرد	چون نیارد کرد
۳۰۸	۹	وکلیسا	وکلیسیا
۳۱۱	۵	گفته	گفته‌اند
۳۱۱	۱۷	این‌عساکر	ابن‌عساکر
۳۱۱	۱۷	معطم	مطعم
۳۱۲	۴	که‌نمودی	گه‌نمودی
۳۱۳	۵	جبرئل	جبرئیل
۳۱۴	۱۴	تا چندانکه	چندانکه
۳۱۵	۱	منهرم	منهزم
۳۱۸	۱	لولاجاءو	لولاجاءوا
۳۱۸	۱۳	والاشتیعاب	والاستیعاب
۳۲۱	۱	شهرآشوب	ابن‌شهرآشوب
۳۲۱	۶	شده آورده‌است	آورده‌است
۳۲۱	۱۱	فاتر	فراتر
۳۲۱	۱۴	برتربرم	برترپرم
۳۲۴	۵	ءکان	وکان
۳۲۵	۴	می‌آید	می‌نماید
۳۲۵	۷	هم‌این‌خبر	همان کتاب‌این‌خبر
۳۲۶	۱۲	آغانی	اغانی
۳۲۷	۲	المنذبن	المنذربن
۳۲۷	۱۷	سففها	سقفها
۳۲۹	۱۵	اورا	اورا عبدالکعبه و
۳۳۰	۹	۱۲صحیح ترمدی	۱۳صحیح ترمدی ص۱۴۱
۳۳۰	۱۲	ابوکر	ابوبکر
۳۳۰	۱۶	ازپیغمیر	ازپیغمبر
۳۳۱	۴	خبررانموده	خبررایادنموده
۳۳۱	۱۶	زبدبن ارقم	زیدبن‌ارقم
۳۳۱	۱۹	ولکتی	ولکنی
۳۳۲	۱۳	بابهم	بایهم
۳۳۳	۱۲	کسی‌از	کسی که‌از
۳۳۵	۱۹	سیوطی	سیوطی‌خود
۳۳۶	۱۱	الحلفا	الخلفا
۳۳۶	۱۴	ثلثمانة	ثلثمائة
۳۳۶	۱۴	خیرأجعل	خیرأجعل
۳۳۶	۱۵	بدخل	یدخل
۳۳۶	۱۵	جمعها	جمعا
۳۳۷	۵	«النوار»	«النور»
۳۳۹	۱۲	الحطاب	الخطاب
۳۴۰	۱۰	این‌خبر	این‌دوخبر
۳۴۱	۷	المسلمین	المسلمون
۳۴۲	۱۷	مفصود	مقصود
۳۴۳	۴	الحاکم	حاکم
۳۴۵	۱۱	زحرمت	زجرات
۳۴۷	۷	وز	روز
۳۴۹	۲	شنیدهم	شنیدیم
۳۴۹	۱۹	بمسحد	بمسجد
۳۵۰	۸	کینتش	کنتیش
۳۵۱	۱	المذجحی	المذحجی

ص	س	خطا	صواب
۳۵۱	۱۷	باعمر	باعمرو
۳۵۳	۱۱	الحلفا	الخلفاء
۳۵۳	۱۴	البصار	الابصار
۳۵۳	۱۵	آ،رده	آورده
۳۵۴	۴	این‌خصلت	ابن سه خصلت
۳۵۴	۱۲	وعثان	وعثمان
۳۵۵	۱-۳	(تاص۱۲۲)(زائدو بایدحذف‌شود)	
۳۵۵	۴	شعبته	شعبة
۳۵۵	۹	وخبرخیر	وخبر اخیر
۳۵۵	۱۲	که‌پیعمبر	که‌پیغمبر
۳۵۶	۱	یارسواالله	یارسول‌الله
۳۵۶	۱	باحلامها	باحلاسها
۳۵۷	۱	ازثمان	ازعثمان
۳۵۷	۱۰	شعراست	شعراء است
۳۵۸	۷	زـهق	زهق
۳۶۰	۸	وقال	وقال
۳۶۲	۳	نام بردستش... چنین تصحیح شود درزمان‌مالکش ببر دزجای (وتوضیح بعدهم حذف گردد)	
۳۶۳	۱۳	سنه	سته
۳۶۳	۱۸	دوالفقار	ذوالفقار
۳۶۵	۴	زادی	زدای
۳۶۶	۵	وازجـ له	وازجمله
۳۶۷	۲	بارسواالله	یارسول‌الله
۳۷۳	۶	گفنند	گفتند
۳۷۳	۱۴	محتف	مختلف
۳۷۸	۱	روز،	روزبر
۳۷۹	۷	بعضی	بعضی‌دیگر
۳۸۳	۱	یاحمراؤ	باحمراء و
۳۸۳	۳	دیگرا	دیگررا
۳۸۴	۶	داستان ا	داستان را
۳۸۶	۶	نام مردی	نام‌مردی
۳۸۶	۱۴	حلافت	خلافت
۳۷۶	۱۸	ییروز	پیروز
۳۸۸	۱۰	وباپیغمبر	واو با پیغمبر

ص	س	خطا	صواب
۳۸۹	۱۹	الوصیئ	الوصیة
۳۹۰	۶	امرة	امراة
۳۹۱	۱۸	عایه	عایشه
۳۹۴	۱۳	تقلله	تقتله
۳۹۶	۱۱	زنان‌را	زنان
۳۹۷	۲	از یان	ازمیان
۳۹۷	۱۹	ویوقف	ولایوقف
۳۹۷	۱۹	ص۲۵۱	ص۲۵۲
۳۹۹	۴	،وحورانید	باوخورانید
۴۰۳	۶	مسحی	مستحیی
۴۰۳	۱۶	مسده ؟	شده
۴۰۵	۱۷	واوبوده	واو
۴۰۷	۱۳	الی‌وللشافعی	الاوللشافعی
۴۱۷	۲	الصالححات	الصالحات
۴۱۷	۶	جگ	جنگ
۴۲۰	۵	«نساء»	«النساء»
۴۲۱	۱۱	سر گون	سرنگون
۴۲۳	۱	چون‌فلم	جون قلم
۴۲۴	۱۷	فتنه رد	فتنه‌در
۴۲۵	۱	برنائی	وبرنائی
۴۲۶	۵	یستخف‌علیک‌ملک	یستخف ملک
۴۲۷	۱	زدبوانه	زدیوانه
۴۲۷	۷	چون‌باب	باب
۴۲۷	۸	نیز گویند	نیز گویند،چه
۴۲۸	۳	(اول‌ما	(اول
۴۳۲	۵	زیر گل	زیر کل
۴۳۳	۴	مرار	مراد
۴۳۳	۱۲	وآرراه	وآن راه
۴۳۵	۱۲	زوزواو	زوراو
۴۳۵	۱۴	خفن	خفتن
۴۳۵	۱۵	که‌زوزو	کدزور
۴۳۶	۱۲	یرپهلوی	برپهلوی
۴۳۷	۵	للئکذبین	للمکذبین
۴۳۷	۱۱	سئوال	سؤال
۴۳۷	۱۳	فیس	فیض

ص	س	خطا	صواب
۴۳۷	۱۶	ابن خبررا	این خبررا
۴۳۸	۳	حمارا	حمار
۴۴۱	۱	کوته‌خوان	کوته‌دان
۴۴۱	۱	مفلس	ابله
۴۴۱	۱۳	اس	است
۴۴۱	۱۷	احذ	اخذ
۴۴۲	۸	والبت	والبیت
۴۴۴	۲	ممکنت	ممکنات
۴۴۵	۸	حیتست	حیاتست
۴۴۵	۱۳	مغیراست	مغیره‌است
۴۴۶	۸	ابن‌عقل	این‌عقل
۴۴۶	۹	خواهد	نخواهد
۴۴۷	۱۳	عسیق	عتیق
۴۴۷	۱۴	فریهی	فربهی
۴۴۷	۳	آفد	آمد
۴۴۸	۹	بلاتر	بالاتر
۴۵۱	۸	که‌حانوری	که‌جانوری
۴۵۸	۱۵	پس‌ه گاه	پس‌هر گاه
۴۶۰	۱۰	خوانده‌ا	خونده‌ام
۴۶۳	۱۲	نه اخلق	نه‌باخلق
۴۶۴	۵	ی قوت	یاقوت
۴۸۰	۱۲	عمائکم	عماتکم
۴۸۱	۴	ردهمین	درهمین
۴۸۳	۱۳	مبدانی	میدانی
۴۸۴	۵	این گفته‌مزبد است آنچه که	این گفتار است گفتهٔ مزبد که
۴۸۵	۱۴	که‌اغ‌شود	داغ‌شود
۴۸۷	۱۹	درآمده‌باشد	درآمده باشد . (اخلاق‌محتشمی)
۴۸۸	۱۳	چنانکه از خواجهٔ‌طوسی	که‌ازاخلاق‌محتشمی
۴۹۴	۸	ش د	شود
۴۹۴	۱۸	وتندبست	وتندیست
۴۹۶	۵	وسن	ومن
۴۹۹	۱۱	بلکه‌انحاد	بلکه اتحاد
۵۰۰	۱۳	صرب	صرف
۵۰۰	۱۴	نخواهی‌بود	نخواهدبود
۵۱۴	۱۴	بیع‌الابرار	ربیع‌الابرار
۵۱۴	۱۶	العشاء	والعشاء
۵۱۶	۱۶	حج ا	حجراً
۵۱۷	۱	علیه	(زایداست)
۵۲۰	۹	یحسن	بحسن
۵۲۲	۱۷	هداین؟	شاهداین
۵۲۴	۱۱	ببر ند	ببربدند
۵۲۴	۱۸	وصحیح	صحیح
۵۲۷	۴	آسوده‌ا ز	آسوده‌اند
۵۲۹	۵	الوفات	الوفاة
۵۳۱	۷	من‌فصب	من‌قصب
۵۳۱	۱۱	است	بسیاراست
۵۳۳	۱۴	من‌لم‌یود	من‌لم‌یود به
۵۳۳	۱۵	به‌والداه	والداه
۵۴۵	۵	اگل	آکل
۵۴۰	۱	زرکنی	زررکنی
۵۴۵	۱	فرانی	فرنی
۵۴۷	۳	حوفروش	جوفروش
۵۴۷	۸	بافی‌باشد	باقی‌باشد
۵۴۸	۴	خویش	خویش
۵۵۰	۱۰	نرجهان	درجهان
۵۵۱	۴	اعضاءرا	اعضات‌را
۵۵۲	۱۹	بحکایات	بحکایت
۵۵۳	۲	وقانون	وقارون
۵۵۳	۱۸	الهم	الیهم
۵۵۴	۱۷	لوث‌بینی	لوث‌بین
۵۵۷	۴	گذارند	گدازند
۵۵۷	۱۷	رفت	درآمد
۵۶۲	۲	یتصادفان	یتصادقان
۵۶۲	۶	ازحاب	ازاصحاب
۵۷۰	۸	ص۵۵۶	ص۴۵۶
۵۷۰	۱۲	که رربآن	که‌زربآن
۵۷۰	۱۳	دل نوباخلق باشدوب	دل‌توباخلق‌باشدوبا

ص	س	خطا	صواب
۵۷۱	۵	ازدرتواندر	ازتواندر
۵۷۱	۶	ص۵۵۲	ص۴۵۲
۵۷۱	۱۴	ص۰۵۶۰	ص۰۴۶۰
۵۷۱	۱۷	قیس.ازی	قبس‌رازی
۵۷۲	۵	واعبادت	بعبادت
۵۷۵	۱۰	.سول	رسول
۵۷۵	۱۶	درديل	درذیل
۵۷۷	۳	(بعنم	(بضم
۵۷۷	۹	حدیت	حدیث
۵۷۷	۱۶	ودرتوصیف روزه آورده شده	و خبر در توصیف روزه‌است که‌بوسیله
۵۷۸	۸	نی‌نقصان	فی‌نقصان
۵۷۹	۸	عباتت	عبارت
۵۷۹	۱۳	قری	قسری
۵۷۹	۲۱	ازبراك	ازیراك
۵۸۰	۱	بهمه	همه
۵۸۰	۱۳	مومنی	مؤمنی
۵۸۰	۱۴	ابوالفتوح‌رازی	ابی‌الفتوح‌الرازی
۵۸۱	۱	و هی	ونهی
۵۸۳	۵	ازاتیر	ازاثیر
۵۸۵	۱	وندسال	ونه‌سال
۵۸۷	۱۶	والدر	والمدر
۵۸۸	۱۹	ونراعی	ونزاعی
۵۹۰	۶	میکند	میکشد
۵۹۱	۵	وکتاب	وترجمهٔ‌کتاب
۵۹۲	۳	آنیه	آینه‌باشد
۵۹۳	۱	وبرروی‌آب	وبرروی‌آب‌آب
۵۹۶	۴	تأتی	یأتی
۵۹۶	۲۰	یابیاری	یابیماری
۵۹۹	۸	یس	پس
۶۰۴	۱۱	مرگ‌آمیغ	مرگ‌رامیغ
۶۰۸	۸	وجوزادور	وجوزادوز
۶۰۸	۱۵	میله	میل
۶۰۹	۵	ازس	ازسر
۶۱۶	۱	عمر	عمرو
۶۱۷	۱۵و۱۶	عامل‌رابنام ذکرنموده	عامل بنام‌ابوالفتح بستی معرفی شده‌است
۶۱۷	۲۱	وآن‌لایت	وآن‌ولایت
۶۲۰	۳	در ظم	درنظم
۶۲۵	۵	العالمیه	العالیه
۶۳۰	۲	محمد	ابومحمد
۶۳۱	۱۷	مفصود	مقصود
۶۳۳	۱۴	کوتهم	کوتهم‌شد
۶۳۴	۷	این‌مقفع	ابن‌مقفع
۶۳۴	۹	حدیث‌بدین‌گونه	بدین‌گونه
۶۳۴	۹	واخلاه‌وراجب	و احذروراقب
۶۴۵	۱۳	نبشست	بنشت
۶۴۶	۱۵	پان‌کار	پایان‌کار
۶۴۷	۱۵	علیهٔ	علیه
۶۴۷	۱۷	اقتدوا	فاقتدوا
۶۴۷	۱۸	ج۱۲	ج۱۳
۶۴۸	۱۱	عاقبت	عافیت
۶۴۸	۱۳	حکایات	حکایت
۶۵۰	۳	دراو	درممدوح
۶۵۰	۴	صاحب‌ندا	صاحب‌قدر
۶۵۳	۸	اورابریده	اوبریده
۶۵۳	۱۸	الکائب	الکاتب
۶۵۵	۷	ازشاحان	ازشارحان
۶۵۶	۲	بمنزلهٔوپره	بمنزلهٔ‌پره‌و
۶۵۶	۱۶	نیزدرآتش	درآتش
۶۵۶	۱۶	آن‌مرددر	آن‌مردنیزدر
۶۵۷	۴	ونالی‌را	وتالی‌را
۶۵۸	۹	قائمة	فائمةفضحکت
۶۵۹	۱۱	حدیت	حدیث
۶۶۱	۱۱	نمودی	ننمودی

ص	س	خطا	صواب
۶۶۲	۱۲	احمد	اجمد
۶۶۲	۱۴	وسال	وبمعنی سال
۶۶۵	۱۴	کسی	کسی است
۶۶۹	۴	الوالباب	الوالالباب
۶۷۱	۴	رابدین	را بدین
۶۷۱	۸	لایعلمو	لایعلمون
۶۷۴	۳	که‌ازتوبه	که‌پس‌ازتوبه
۶۷۵	۳	)و۳(۱۴و۱	و۱۳و۱۴)
۶۷۹	۱۲	گرداننده	گرداننده است
۶۷۹	۱۳	الغاوقچی	القاوقجی
۶۸۲	۱	توعم‌عم	توعم‌غم
۶۸۳	۱۶	من نهار	من نهاد
۶۸۸	۱	لمن اجیها	لمن احبها
۶۸۹	۱	کرده تاجانشان	کرده باجانشان
۶۸۹	۵	تاکه‌زبر	تاکه‌زیر
۶۹۲	۱۰	دوکنك	بادوکنگ
۶۹۵	۱۰	قضاعلیه	قضی‌علیه
۶۹۵	۱۱	اقولونیا	افولونیا
۷۰۳	۷	افتداو	افتد و
۷۰۴	۸	هوادخال	هوادخال الهوا
۷۰۴	۹	اقل‌الناس‌وهما من‌النفس‌تنبان	اقل‌من‌الناس‌وهما من‌التنفس‌تبنیان
۷۰۴	۱۱	وهوحرارة	وهی‌حرارة
۷۰۴	۱۱	بالقلب‌وبلث؛	فی‌القلب‌وتنبث
۷۰۴	۱۳	مشددهٔ‌ویا)	مشددة‌ویا)
۷۰۵	۷	الی‌حال	الی‌حالة
۷۰۶	۲۲	الشفقتین	الشفتین
۷۰۸	۱	غلة‌آلبه	علة‌آلیة
۷۰۸	۳	کان‌ارادیة	حرکات‌ارادیة
۷۰۹	۱۲	.لفضاء	الفضاء
۷۰۹	۱۳	براز بفتح«	براز« بفتح
۷۱۰	۱۳	(بحرالجواهر	(بحرالجواهر بحرالجواهر)
۷۱۰	۱۸	وانقع	والنغنغ
۷۱۰	۱۹	وولع‌لسانه	وولغ‌لسانه

ص	س	خطا	صواب
۷۱۱	۵	ویارید	ویارند
۷۱۱	۸	ماده‌ازماغ	ماده‌ازدماغ
۷۱۳	۱۶	یکفیة‌واما بکمیته	بکیفیة او بکمیة
۷۱۴	۵	روده رابرند	روده‌رابرندد
۷۱۴	۷	موافق	وموافق
۷۱۴	۱۱	بضم‌کاف	بضم‌قاف
۷۱۴	۱۶	ایلاوس.. تمام‌خط)	(زائداست وباید برداشته‌شود)
۷۱۵	۱۴	پدیداشود	پدیدشود
۷۱۶	۳	منقرح	منفرح
۷۱۶	۱۸	المفاصل	مفاصل
۷۱۷	۱۶	بیت‌ددم	بیت‌دوم
۷۱۹	۳	حدیفه‌حالبین	حدیقه‌حالبین
۷۱۹	۱۱	سطر۱۷	سطر۱۷ نسخهٔ حدیقه
۷۲۰	۳	بیرون بدنی	بیرون بدن وهو
۷۲۰	۸	اصفاق	باصفاق
۷۲۴	۱۷	صیمر	صمیره
۷۲۷	۱۸	وآن‌سیاره‌را	وآن‌سیاره‌را صاحب‌وجه
۷۲۸	۱۹	صاحب‌وجه	(زائداست)
۷۲۹	۱۶	حدنامند.	حدنامندوتعریف آن‌درپیش‌گذشت
۷۳۱	۹	بلندترهمه	بلندتر
۷۳۴	۱۸	درطول‌و	درطول
۷۳۶	۱	برغرتو	برغر
۷۳۶	۲	بصفحهٔ	بصفحهٔ۱۶۸و
۷۳۸	۱۰	زیرکه‌از	زیراکه‌اگر
۷۴۱	۹	وکرهٔ	وکره
۷۴۳	۱۳	تثلیت	تثلیث
۷۴۵	۳	ثوز	وثور
۷۴۵	۱۵	شرف‌حبوط	شرف وهبوط
۷۴۹	۴	س۱۲»	س۱۲حدیقه»
۷۵۲	۱	کش	کیش
۷۵۲	۵	بریرند	بریزند

ص	س	خطا	صواب
۷۵۳	۴	باگک	بانگ
۷۶۲	۱	بوالنباس	بوالنباش
۷۶۵	۱	وحون	اگر
۷۶۵	۹	کەقرتان‌را	که قرآن‌را
۷۶۵	۱۰	ومجبان	ومجبران
۷۶۵	۱۴	خیر بود	خبر بود (تفسیر ابو ـ الفتوح ج۵ص۵۳)
۷۷۰	۴	اوئوا	اوتوا
۷۷۰	۱۹	خالقتنی	خلقتنی
۷۷۲	۱۱	بر بتهم	بر بهم
۷۷۵	۳	یاایها العزیر	یاایهاالعزیزمسنا
۷۷۵	۲۳	یأئینکم	یأتینکم
۷۷۶	۲۱	لافطعن	لاقطعن
۷۷۷	۱۲	ینفذ	ینفد
۷۷۷	۲۰	العزۀ	العزة
۷۷۸	۱۸	المرتی	الموتی
۷۷۹	۱۶	ئزاور	تزاور
۷۸۱	۴	بالعداة	بالغدوة
۷۸۳	۷	مبشره	مبشرا
۷۸۳	۷	بأتی	یأتی
۷۸۵	۱۳	یجهم	یحبهم
۷۸۸	۱	مافعل	فافعل
۷۸۸	۲	ادا	اذا
۷۸۸	۵	اتیلف	ایتلف
۷۸۸	۱۱	اطلبو	اطلبوا

ص	س	خطا	صواب
۷۹۴	۱	تغمنوا	تغنموا
۷۹۸	۶	ولافتحئه	ولافتحته
۷۹۸	۸	وصببتته	وصببنه
۷۹۸	۱۱	۳۶۹	۲۶۹
۷۹۹	۳	من‌یوم	من یومه
۷۹۹	۱۲	وآل	وال
۸۰۱	۲	فیقول	فتقول
۸۰۲	۸	والکفیة	والکیفیة
۸۰۳	۱۹	جاء	جاء
۸۰۳	۲۰	بیاب	بباب
۸۰۳	۲۰	عیها	عنها
۸۰۵	۱۴	لایسئقیم	لایستقیم
۸۰۶	۲۱	اعینوه‌لم یشجع	اعتنوه
۸۰۶	۲۲	فی‌العواقب	فی‌العواقب‌لم‌یشجع
۸۰۷	۱۲	الجبر	الجبل
۸۰۸	۷	باخذ	یأخذ
۸۱۰	۱۵	وادرکئموه	وادرکتموه
۸۱۰	۲۲	فی‌مذهبا	فی‌مذهبنا
۸۱۱	۱۰	۵۱۲	۵۳۲
۸۱۴	۱۰	نی‌قوم	فی‌قوم
۸۱۶	۱۲	الصندان	الضدان
۸۱۸	۷	فان‌حق	فان‌احق
۸۱۸	۹	(افزوده شود	گل‌الصیدفی‌جوف الفرا ۶۵۷

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
	146522	1614	

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
	146522	1614	

شرکت سهامی چاپ و
انتشارات کُتب ایران
تلفن: ۳۱۲۸۳ و ۵۳۰۵۰۲

ELMI
شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران